# زندگانی

# محمد (ص)

## پیامبر اسلام

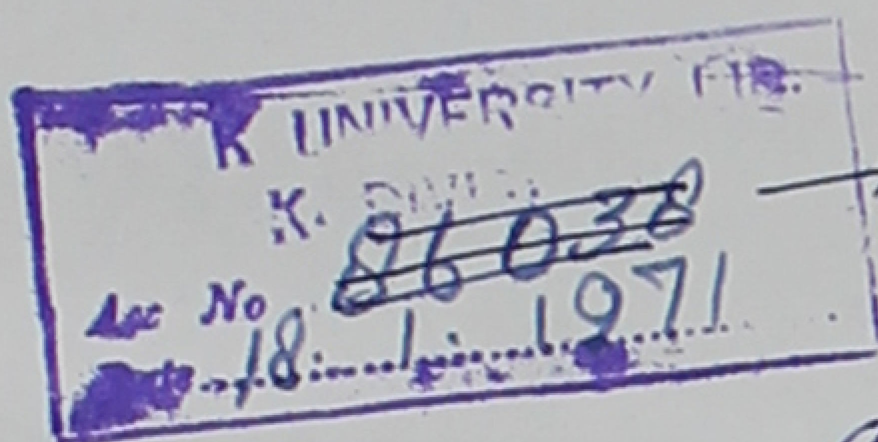
تألیف

محمد علی خلیلی

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران









از این کتاب دو هزار نسخه درچاپخانه اقبال
چاپ شد



چاپ اول - ۱۳۳۷

ارمغان

به آنان که حقیقت را فقط برای حقیقت میجویند

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ اٰمَنُوا مَعَهُ اَشِدَّاءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرٰيهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا ۔

---

وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ۔

---

وَالَّذِينَ اٰمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ
مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّاٰتِهِمْ وَاَصْلَحَ بَالَهُمْ ۔

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين * الرحمن الرحيم
مالك يوم الدين * اياك نعبد و
اياك نستعين * اهدنا الصراط المستقيم
صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب
عليهم و لا الضالين

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

ستایش خدا را که پروردگار جهانیان، بخشنده و مهربان و صاحب روز جزاست. خدایا ترا میپرستیم و از تو کمک میجوئیم. ما را براه راست هدایت کن، راه آنها که نعمتشان دادی، نه آنها که غضب شدگانند و نه آنها که گمراهانند.

# پس از قرنها

بقلم آقای عبدالرحمن فرامرزی

إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ .

وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ .

«قرآن کریم»

درحدود چهارده قرن قبل طفل یتیمی در یکی از نقاط دور از تمدن و آبادی دنیا « بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ » پا بعرصهٔ وجود گذاشت ، هنوز چشمش بدنیا و کارگاه وجود آشنا نشده بود که مادرش نیز درگذشت و اگر تا آنوقت پدری نداشت که سایهٔ حمایت و نگاهداری برسرش اندازد اکنون از دامن عطوفت و مهربانی و کنار پرورش مادر نیز محروم گردید و نیای پیرش مجبور شد که اورا بفرزندان دیگر خویش که تکفل هریك از آنها برای او خالی از زحمت و اشکال نبود ضمیمه کند .

طفلی بی‌پدر ازمادر متولد گشته وبزودی مادرش نیز درگذشته است جد پیرمرد او اگر ویرا درجزو عیال بسیارخود نگاهداری نکند چه کند ؟..

اما گاهی چرخ دوران درستمگری اندازه نگه نمیدارد ووقتی که نسبت بکسی روی دندهٔ ستمگری وجفا کاری افتاد آخرین وسیلهٔ حیات و دفاع را نیزازوی میگیرد این بود که نیای پیراین طفل نورس را نیزاز وی گرفت واورا درعرصهٔ کارزارزندگی وگیرودار حیات بکلی بیکس و بیوسیله گذاشت .

این طفل که درمیان یك ملت بدوی یا بقول فرنگی مآبها «پریمیتیف» زندگی میکرد مثل سایر بچه‌های روستائیان و چادرنشینان بزرگ شد . پاکی فطرت وسلامت

نفس و راستی گفتار و کردار و بالاخره نبوغ و بزرگی از همان اوان طفولیت در حرکات و سکنات ونشست و برخاست این طفل پیدا بود بطوریکه در عنفوان جوانی میان قوم خود و دیگران معروف به «امین» شد ودوست و دشمن باو اطمینان داشته وحکمیت اورا میپذیرفتند.

این مرد که مدتها بامانت و نیك رفتاری و راست گفتاری زندگی کرده و بدین شیوهٔ پسندیده شهرت یافته بود ناگهان سخنی گفت و ادعائی کرد که، موجب شگفتی و از آن پس دشمنی و معاندت طایفه و قبیلهٔ او گردید یعنی گفت: «من ازجانب خداوند پیغمبرم و بموجب فرمانی که ازوی بمن رسیده شما باید دست از کیش پدران خود کشیده و بت‌های خویشتن راکه تاکنون بعنوان خدائی پرستیده‌اید بشکنید.»

لابد خوانندگان محترم دریافتند که این شخص محمد بن عبدالله خاتم انبیاء میباشد.

ازشخصی که تاآنوقت گزافه نگفته بود، کوچکترین حرکتی که دلیل بر عدم توازن فکری باشد از وی سر نزده بود، هیچگونه علایم خودپرستی ازوی ندیده بودند یکدفعه ادعائی باین بزرگی شنیدن البته موجب شگفت و دهشت میشود.

«آیا این محمد پسر عبدالله و آمنه نیست؟. پیدایش وزیست و طرز معیشت او با ما تفاوتی دارد؟ « **يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ** » پس چگونه از بین ما تنها او با خالق کاینات راه یافته و ازطرف او برای راهنمائی ما مبعوث شده است؟..

« میگوید باید دست ازدین نیاگان شست، ارباب انواع را منکر شد واین همه بتهای آزری راکه بزرگان ونیاگان ما پرستیده‌اند شکست، چنین کسی سزاوار استهزاء و ریشخند بلکه مستحق شکنجه و آزار است!» .

این بود نوع سخنانی که بعداز اظهار نبوت دربارهٔ محمد گفته میشد اما چیزی که همه را متحیر کرده بود این بود که محمد چهل سال میان ایشان زندگی کرده ویك سخن دروغ یا ناهنجار از وی نشنیده بودند.

مذاهبی که برپایهٔ بت پرستی قرارگرفته با تعصب و استقامت کمتر توأم است،

مجسمه‌ای که انسان با دست خود تراشید هراندازه هم احمق باشد پایهٔ اعتقاداو بدان چندان محکم نخواهد بود ولی تحدی یعنی سر بسر گذاشتن وطعنه وتشنیع ، تعصب را درانسان ایجاد میکند .

محمد نام ارباب ومجسمه‌های معبودقوم خودرا بحقارت وپستی میبرد ، پرستندگان آنها را بنادانی و بیفکری منسوب میکرد . ناچاردرصدد آزار او بر آمدند ، عرصه را بروی تنگ کردند و گاهی کاررا بجائی میرسانیدند که مجبور میشد بکوه پناهنده شده ، درشکافی پنهان شود .

کسانی که بدو ایمان آورده و غالباً مردمی ضعیف و بی پر و پا بودند ازترس بحبشه گریختند . خودش نیزمجبور شد که پسرعمش را برای بی گم کردن بجای خود خوابانیده و بانخستین مردی که باو ایمان آورده بود بمدینه فرار کند .

درهر بار که مشرکین احساس شکست یاتصورعقب نشینی محمدرا ازنقشهٔ خویش میکردند بگمان اینکه دیگراز تبلیغات وبد گوئی اودر بارهٔ خدایان آسوده شده این آتش را قبل ازاشتعال خاموش کرده‌اند شادومسرورمیشدند ولی محمد درسخت‌ترین مواقع حتی در آن ساعت که با ابوبکر درغار نور پنهان بود و صدای سم اسبان دشمنان که درجستجوی ایشان بودند ابوبکررا بوحشت واضطراب میافکند اورا دلداری میداد و میگفت مترس که‌خدا باماست واین‌دین‌عالمگیرخواهد شد « **لاتحزن اِنّ‌اللّه معنا** »

قبل از آن نیز مکرر باصحاب خودگفته بودکه این دین بشرق و غرب عالم خواهد رسید . لذا در هرموقع که احساس ضعفی از وی‌میشد دشمنان همان وعده ها را برخ یاران اوکشیده با طعن و استهزاء میگفتند : « دین محمدشرق و غرب عالم راگرفت ؟ . . »

خلاصه محمد درنتیجه فشار قریش ازمکه بمدینه گریخت . درآنجا نیزقریش اورا راحت نگذاشتند بلکه تمام عربرا بروی شورانیده برسراولشگر کشیدند .

عربها از خارج ویهودان از داخل مدینه طوری عرصه را برمحمد ویاران او

تنگ کردند که حتی برخی ازهمراهان اومأیوس گشته و منافقان باطعن و طنز میگفتند :
« دین محمد جهانگیر شد ! . . »

دنیائی را که آنزمان عرب مهمتر از همه جا میشناخت و درواقع هم مهمتر بود ایران و شام و مصر بود زیرا شام یکی از دو پایتخت روم شرقی بود ، عظمت ایران قدیم نیز محتاج بوصف نیست و بواسطهٔ زور آزمائی که مدتها این دو دولت بایکدیگر کرده بودند گوش ساکنان جهان را پر از آوازهٔ خود داشتند ، بنابراین عجب نیست اگر محیطی که محمد در آن زیست میکرد ایران و روم را تمام جهان میپنداشت . محمد وعده داده بود که مردم این دو کشور دین او را خواهند پذیرفت . اعرابی که آرزو نمیکردند یکی ازایشان دراین دو کشور احترامی پیدا کند چگونه میتوانستند باور کنند که روزی این دو کشور دین محمدی را که درشعاب کوه‌های مکه متولد گشته و با فقر و بی‌پدری بزرگ شده است پیروی کنند . این بود که هروقت عرصه را بر او تنگ ساخته وتصورمیکردند کارش را تمام کرده‌اند برای تشنیع وسرزنش آن وعده‌ها رابیاران اویادآوری میکردند .

امامحمد درهمان روزهای سخت نه تنهاجولانگاه دین خودرا ایران وشام ومصر میدانست بلکه میگفت : « این دین برای تمام مردم گیتی است . شماامروزاین ادعارا بزرگ خواهیدشمرد ولی درقرون بعد نتیجهٔ گفتار من معلوم خواهدشد . » چنانکه درقرآن مجید آمده است « **اِنْ هِیَ اِلّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِین . وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ .** »

محاصرهٔ مدینه از میان رفت ، کم کم دایرهٔ دین محمد تا خارج مدینه توسعه یافت واولین باری که علائم جهانگیری دین محمد آشکارشد هنگام حمله بمکه بود که چون ابوسفیان سرسلسلهٔ مشرکین قریش ازترس بسپاه محمد آمده بعباس پناهنده شد محمد فرمود که سپاه را آراسته ابوسفیان را طوری عبور دهند که تمام صفوف لشگر را ببیند . ابوسفیان که دراوایل دعوت محمد گمان نمیکرد هیچ وقت اتباع اوازچندنفر بنده و درویشان بی پر و پا تجاوز کند چون چشمش بافواج بیشمار سپاه افتاد بعباس گفت : « برادرزاده‌ات سلطنت عظیمی بدست آورد . »

باری این کیش که اول مثل چشمهٔ کوچکی از دامنهٔ کوه حراء پیدا شد کم کم بشکل استخر بزرگی که از هر طرف فیض کند در آمد و بالاخره دریای عظیمی شد و شروع بموج افکنی بنقاط دوردست نمود تا بالاخره رسید بدانجائی که رسید . اینك قرنها از آن تاریخ میگذرد و اگر مردمی که محمد درمیان ایشان زیست و از ایشان طعن و تمسخر شنید مرده و چشم ازجهان بسته‌اند ما که زنده‌ایم باچشم خود میبینیم که تمام وعده های محمد انجام یافته و همان کشورها که فرموده بود دین او را پذیرفته‌اند و وقتیکه درتاریخ میخوانند که اقوام او اورا آزارمیکردند متأثر ودلخون میشوند .

اینك می بینیم که درهمان کشورها بافتخار روز تولد و بعثت او جشن میگیرند و رجال نامی و فضلا و دانشمندان ایشان در شرح حال آن بزرگوار کتابها میپردازند واین جهت است که من عنوان مقالهٔ خود را « پس ازقرنها » گذاشتم .

نمیدانم اکنون وقت گریز بمقصود رسیده و اینقدر مقدمه پردازی برای ورود بگفتگو از کتاب « زندگانی محمد » که اخیراً فاضل محترم آقای ابوالقاسم پاینده بفارسی ترجمه کرده کافی است واین مقدمهٔ درازمیتواند برخی ازاهمیت کتابرا برساندیاخیر؟ .

کتاب «زندگانی محمد» را آقای دکتر محمدحسین هیکل پاشا مدیر روزنامهٔ یومیهٔ السیاسه ووزیرفعلی فرهنگ مصر تألیف و آقای پاینده بفارسی ترجمه کرده است .

کسانی که دکترهیکل رامیشناسند و بآثارقلمی او آشنائی دارند میدانند که او از آن خشك مقدسانی نیست که بمجرد احساسات مذهبی یاعقاید موروثی قلم را گرفته و کتابی راجع بزندگانی پیغمبرخود بنویسد وعجیب این است که احساسات مذهبی مترجم هم از مؤلف قویتر نیست که هر کتاب مذهبی را سزاوار این بداند که مدتی وقت خود را صرف ترجمهٔ آن کند .

پس دکترهیکل پس ازمدتها مطالعه درعلوم اجتماع وتاریخ ومذاهب و تطبیق ملل ونحل با یکدیگر و خواندن صدها کتاب از سیرت حضرت رسول دیده است هنوز جای یك کتاب حسابی درسیرت محمد خالی است وبرای پرکردن آن جای خالی بتألیف این کتاب همت گماشته است و آقای پاینده نیز چون دیده است در زبان فارسی چنین

کتابی موجود نیست همت بترجمهٔ آن گماشته است .

این کتاب زندگانی حضرت رسول اکرم را از روز تولد تا وفات شرح میدهد و تمام وقایعی راکه برای آنحضرت رخ داده یا در کتب تاریخ بوی منسوب داشته‌اند با تطبیق آنها با یکدیگر واستخراج صحیح ازسقیم بیان‌میکند و گفتار سیرت‌نویسان مسلمین ومستشرقین فرنگ‌را باهم موازنه کرده بانظری دقیق بین آنها قضاوت‌مینماید. بطوریکه ازگفتار مؤلف‌استنباط میشود چیزی که اورا وادار بنوشتن این کتاب کرده اینست که سیرت‌نویسان سابق بواسطهٔ ایمان کاملی که داشته‌اند تنها اعتماد بنقل کرده وعقل را در آن کمتر دخالت داده‌اند و بدین واسطه افسانه‌هائی که بمرور زمان وارد این منقولات شده بجای خود مانده وکسی نیامده است که آنها را در بوتهٔ‌عقل بگذارد تا آنچه مجعول و قلب‌است دراین بوته آب شده واز زر حقیقت‌جداشود و باینواسطه نه تنها تاریخ حیات این مرد بزرگ که جریان تاریخ و تمدن‌گیتی را تغییر داده نزد دانشمندان غیر مسلمان مورد قبول واقع نمیشد بلکه برخی از آنها موجب تردید تحصیل کردگان مسلمان‌نیز واقع‌میگشت ودرنتیجه کسانی که در‌تاریخ وعلوم‌اسلامی تعمقی بسزا نکرده‌بودند تصورمیکردند اساس این گفتارهابرخرافات نهاده‌شده‌است. دکترهیکل پاشا برای رفع این اشتباهات بتألیف این کتاب پرداخته‌والحق‌ازاینجهت خدمتی بتاریخ اسلام کرده است .

این را نیز نگفته‌نباید گذاشت که کتبی که محققین‌اسلام نوشته‌اند و از اینگ معایب پاک‌است کم‌نیست ولی‌متأسفانه از آنجائیکه طبیعت‌بشر‌بافسانه وخرافات‌بیشتر میل دارد کتبی که آلوده‌بدان معایب‌است بیشتر درمیان مردم‌انتشاریافته‌است . بهرحال همانگونه که کاردکترهیکل پاشا قابل‌تقدیراست زحمات آقای پاینده که آنرابابهترین انشاء و درمنتهای امانت بفارسی ترجمه‌کرده‌اند نیز سزاوارقدردانی میباشد .

و اقعاً پاینده بقدری خوب این‌کتاب را ترجمه‌کرده‌که ازاسلام وتاریخ گذشته خدمتی بزبان فارسی کرده و اگر دردنیا کتابی باشد که ترجمهٔ آن کمتر ازاصل‌نباشد همین‌است و اگرحمل براغراق‌نمیشد میگفتم‌ترجمه بهتراز اصل‌است زیرامن که‌عربی

و فارسی را بیک پایه میدانم وقتی که اصل و ترجمه را باهم مقایسه میکنم از خواندن نسخهٔ فارسی بیشتر از عربی لذت میبرم زیرا درعین حال که مطالب نسخهٔ فارسی عین مطالب عربی است و هیچگونه تصرف و تغییری در آن راه نیافته از حیث سلاست و روانی عبارت بر نسخهٔ عربی میچربد .

## مقدمهٔ مترجم

اهمیت تاریخ ـ اشکال تاریخ ـ زندگانی بزرگان ـ معرّفی کتاب ـ کتابهائی که دراین باب نوشته‌اند ـ روش من درترجمهٔ این کتاب .

**اهمیت تاریخ** انسان سرنوشت خود را درسرگذشت دیگران می‌بیند ومآل خویش را از حال گذشتگان قیاس میگیرد ، زیرا بگمان او حوادث جهان ، با صرفنظر از زمان و مکان ، از لحاظ مبدأ وروش ونتیجه ، بایکدیگر مشابه‌است وبهمین‌جهت بمطالعهٔ تاریخ که‌شامل سرگذشت دیگران وآئینهٔ زندگانی گذشتگانست رغبتی خاص دارد .

سابقاً تاریخ از حوادث گذشته فقط جنگها و لشگرکشیها و خونریزیها ویغماگریها را نقل میکرد ودرپیکراجتماع ، زندگانی طبقه‌ای راکه بدینکارها دست زده بودند موردتوجه قرارمیداد ودربارهٔ کارهای دیگروزندگانی دیگران‌یا سکوت میکردویا باجمال وبالتّبع سخنانی میگفت که‌مانند نگفتن‌بود ، بااین‌ترتیب فائده‌ای که ازتاریخ منظوربود بدست نمیآمد ، زیرا مسلّم است که دانستن این قبیل حوادث چون درزندگانی عادی قابل تکرار نیست ، برای همه‌کس نه مفید است ونه ضرور. بهمین مناسبت در عصر اخیرنهضتی درکارتاریخ رخ داده ومحققان این‌رشته میخواهند حدود گفتگو را از زد وخوردها وکشمکشها تجاوز داده تاریخ را ببحث وتحقیق از وضع زندگانی اجتماعات وتحوّلات آن از پیدایش و زوال و ضعف و قوّت و تنزل و توقف و تکامل وعلل و مقدماتی که در آن دخالت داشته وادارکنند ، اینکار فائده تاریخ را مسلّم و وظیفهٔ آنرا مشکل میکند .

**اشکال تاریخ** اجتماع انسانی بمنزلهٔ پیکریست که افرادانسان اجزاء یا اعضای آنند ، معمولاً درعلوم برای شناختن چیزی که ازاجزاء مختلف مؤلف یا مرکب میشود بتحقیق از اجزای آن دست میزنند

وتاکنون فکر انسانی راهی بهتر و آسانتر از این برای درک حقایق نسبی اشیا بدست نیاورده است ، بنا بر این تاریخ اگر بخواهد از وضع زندگی اجتماع انسانی بحث کند ناچار است از خصایص عمومی طبقات و افراد و رابطه ها و نسبتهائی که میانشان وجود دارد و تغییراتی که باقتضای علل آشکار یا نهان ، بر آن عارض میشود و طبعاً در سر نوشت وسر گذشت اجتماع تأثیر دارد ، از همهٔ این چیزها آگهی پیدا کند ، اینجاست که رابطه‌ای نزدیک و ناگسیختنی میان تاریخ و علم اجتماع پدید میآید و مورخان درضمن مباحث خود بعنوان تحقیق در تاریخ فلسفه به رهنمائی واسلوب مباحث این علم قدم برمیدارند و با این ترتیب تاریخ نه فقط در ردیف علوم جای میگیرد بلکه از لحاظ پیچیدگی و اهمیت موضوع و نتیجه از بسیاری علوم دیگر پیچیده‌تر و مهمتر میشود .

علل و مقدّمات و مُعداتی که در زندگانی اجتماع دخالت دارد چنان مختلف و آشفته است که بآسانی نمیتوان همهٔ آنهارا شناخت زیرا از تعداد و تداخل علل و شروط پیدایش وروش و نتیجه حوادث ، مانند اشکال بازی شطرنج چنان پیچیده و بغرنج میشود که حتی ناظران صحنه جز با دقت و تأمل کافی از جریان آن خبردار نمیشوند .

اینهمه اشکال و پیچیدگی در صورتی است که بحث و گفتگو از اجتماع حاضر باشد ولی تاریخ از سرگذشت اجتماعاتی که اکنون در ظلمات گذشته فرورفته اند بحث میکند و مورخ دقیق برهنمائی قرائن و اماراتی که غالباً تمایلات و اغراض دیگران در ایجاد یا تغییر آن دخالت داشته کوشش میکند تا پرده ظلمت و ابهام را بدرد و گوشه‌ای از زندگانی گذشتگان را آشکار سازد ، با این ترتیب مسلّم است که در جزئیات موضوع احتمال خطا از هزار بیش و احتمال صواب از یکی بیش نیست .

باین دلیل و بسیاری دلایل دیگر گروهی از مفکران بتاریخ خوش بین نیستند و گمان میکنند منقولات مورخان ، افسانه‌های مبتذل و بی اساسی است که تمایلات راویان و اغراض متنفذان و گزافه گوئی مؤلفان در هر عصر و زمان با آن بازی کرده و سرانجام رنگ حقیقت از آن زایل شده است ، این گروه برای تأیید گفتار خویش اجتماع انسانی را به کلافی پریشان قیاس میکنند که از هر سوی آن رشته‌های آشفته درهم افتاده و کوشش عادی برای جدا کردن این رشته های پریشان کفایت نمیکند و

بنابراین آنها که بکار تحقیق درمباحث تاریخی میکوشند آهن سرد میکوبند وگاونر میدوشند.

سرگذشت بزرگان

بنظراین گروه برای فرار ازاین اشکال ونظایر آن وبرای پرهیز از تکرار افسانه های مبتذلی که سابقاً بنام تاریخ رقم میزدند باید سررشته این کلاف پریشان را بدست آورد ، سررشته این کلاف زندگانی مردان بزرگ است که هر کدام مانند ستاره‌ای فروزان بر گوشه‌ای از تاریخ جهان نورمیپاشند و با اعمال و افکار خویش آثاری جاودانی ومحونشدنی بر صفحات زمانه بجای گذاشته‌اند و مورخی که بخواهد درسر گذشت آنها بحث‌وتحقیق کند میتواند به‌رهنمائی اعمال و آثارشان دراین راه قدم‌زند واز گمراهی‌درامان‌ماند.

همانطورکه در علوم برای فرار از تشویش و اختلاط مباحث مختلف ، بعضی مسائل فرضی و قابل تردید را بعنوان اصل مسلّم برای اثبات مسائل دیگر میپذیریم وبنای کار را بر آن مینهیم درر‌شته تاریخ نیز برای آنکه درپیچ وخم حوادث‌مختلف ونامنظم که هرکدام مربوط بیك یا چند سبب نهان یا آشکار ، نزدیك یا دور است سرگردان نشویم لازم است زندگانی بزرگان را برای خودتکیه گاه قرارداده مباحث خویش را از روی آن شروع کنیم ، زیرا بااین ترتیب از گمراهی و تشویش در امان میمانیم و نتیجه‌ای‌که از مطالعهٔ تاریخ منظور است ، با پاره‌ای فواید دیگر آسان و بی‌دردسر بدست میآید.

اگرمانند بعضی مفکران افراطی نگوئیم بزرگان تاریخ را بوجود میآورند و تاریخ واقعی جهان جز شرح زندگانی بزرگان چیزی نیست ، ناچاریم این نکته را بپذیریم که مردان بزرگ درهرعصر وزمان مظهرتحولات اجتماعند وافکار وتمایلات ومعتقدات و رؤیاها و فعالیت‌ها و حاصل موجودیت اجتماع در شخصیت آنها خلاصه میشود ، بنابراین وقتی از زندگانی یك مرد بزرگ گفتگومیکنیم در حقیقت تاریخ یك عصر را مورد بحث قرار داده‌ایم ، بااین تفاوت‌که اگر درمباحث تاریخ مستقیماً اجتماع وتحولات آنرا مورد توجه قراردهیم دراین ورطهٔ ظلمانی وبی‌انتها فرومیرویم وراه بجائی نمیبریم ولی اگر درزندگانی مرد بزرگی که حوادث آن عصرمولود افکار

و اعمال اوست بحث کنیم در این راه آسان پیش میرویم ، زیرا بزرگان چون ستارگان فروزانند و غالب اینست که از اعمالشان چیزی نهان نیست تا برای کشف آن محتاج باصرار در کنجکاوی باشیم وقتی اینکار را بپایان بردیم حوادث آن عصر خود بخود روشن میشود زیرا زندگانی یك مرد بزرك فهرست حوادث یکعصر است .

بحث و تحقیق در زندگانی مردان بزرك در عین حال که مشکلات تحقیق تاریخی را از پیش برمیدارد ، فائده‌ای مهمتر و بزرگتر دارد که بتنهائی برای اثبات اهمیت آن کافی است . مطالعه در زندگانی بزرگان فکر را روشن و روح را بزرك و همت را قوی و دل را شاد میکند ، بزرگان جهان شعل هدایت و نورند و رفتار و کردار و پندارشان برای آنها که از قید طبع بهیمی رهائی نیافته‌اند بهترین سرمشق زندگانی است .

**معرفی کتاب**

کتابی که اکنون ترجمه آن بشما تقدیم میشود شرح زندگانی یکی از بزرگترین مردان جهان است که افکار او مجرای تاریخ را تغییر داده و تعلیماتش اساس تمدنی درخشان را استوار ساخته و هنوز هم در سرنوشت و وضع تمدن جهان نفوذ دارد .

این کتاب که از سرگذشت پیغمبر اسلام سخن میراند در حقیقت هم تاریخ است و هم اخلاق ، تاریخ است از اینجهت که شمه‌ای از حوادث گذشته را فرو میخواند و آئینه‌وار زندگانی یك عصر را که حوادث آن در عصرهای بعد و عصر جدید مؤثر بوده وهست ، در ضمن زندگانی یك مرد بزرگ نشان میدهد ، اخلاق است از این جهت که مطالعه آن طبع کسان را از هر طبقه و فرقه‌ای باشند بتقلید از رفتار این پیغمبر بزرگ متمایل میکند و نمونه‌ای از کمال و عظمت را در لباس انسانی بر آنها نمودار میسازد تا باقتدای آن راه زندگی را بقدم فضیلت و ثبات طی کنند و از این مرحلهٔ صعب العبور که هرقدمش هزار خطر دارد سبکبار بگذرند .

**کتابهائی که در این باب نوشته اند**

در شرح زندگانی پیغمبر اسلام نویسندگان مسلمان و خاورشناسان فرنگ کتابهای زیاد برشتهٔ تحریر آورده‌اند ولی از این میانه تا آنجا که من اطلاع دارم کتابهائی که بوسیلهٔ مسلمانان فراهم آمده غالباً از یك نقص اساسی مصون نیست ، نویسندگان مسلمان

مخصوصاً آنها کـه پیش از عصر اخیر بنوشتن شرح زندگانی پیغمبر دست زده اند ، باقتضای معتقدات خویش و بـرای رعایت احساسات دیگـران که غالباً دینشان با تعصب آمیخته‌است همه‌چیزرا بچشم‌دوستی‌ورضا مینگرندوچون‌اعتراض وخرده‌ـ گیری را برمقام رسالت ومتعلقات آن ناروا می‌پندارند برای پرهیزاز این‌کاربناچار ازتحقیق درسوانح‌زندگی رسول بازمیمانند وبذکرحوادثی که احیاناً با منقولات‌سست و بی مأخذ آمیخته است اکتفا میکنند ، بعضی از آنها در دوستی افراط‌کرده راجع بزندگانی‌رسول بتقلید کسانی که مقام‌رسالت‌راملازم امورخارق عادت ومخالف طبیعت میدانند مطالبی نقل میکنندکه عقل عادی ازقبول آن معذوراست ، مسلماً این قبیل اشخاص درعین‌حال‌که نیتی پاك دارند بیشتر ازمخالفان ومغرضان به مشوش ساختن اذهان کمك میکنندزیرا وقتی‌شاهد زیبای حقیقت بدست دوستان نادان‌بنقش ونگار اوهام آرایش یافت غالب اینست‌که مردمان بدون دقت وتأمل درکیفیت امرو بدون تعمل درتجزیه‌حق وباطل ازهردو بیزار میشوند وحقیقت‌ساده درآستان پنداری‌که مولود دوستی بیجاست فدا میشود .

کتابهائی‌که خاورشناسان فرنگ نوشته‌اند تا حدّی ازاین عیب برکناراست وچون موضوع را بدیده دوستی وتعصب نمینگرند طبعاً مجالی برای بحث وتحقیق دارند ومیتوانند ازمیان منقولات ومجعولاتی‌که از طرف دوستان نادان و دشمنان مغرض درپیرامون‌آن پدیدآمده حقیقت را بدست‌آرند ولی غالباً این‌فرصت مناسب رابرای‌این مقصودعالی بکارنمیبرندزیرا بجز کشف‌حقیقت‌هدفی دیگردارندومنقولات سست ومجعولات مسلم‌را برای‌خرده گیری براسلام ومؤسس آن دستاویزقرارمیدهند هرچند در میان خاورشناسان کسانی هستندکه در این مرحله انصاف را شعار خود ساخته باسلوب علمی برهنمائی دلیل‌وبقدم تحقیق پیش‌میروند ولی اینان نیزچون از لحاظ سیاست ومذهب پای‌بند عقایدی دیگرند هرقدر دررعایت انصاف دقت واصرار کنندبناچارمکنونات قلبشان تراوش‌کرده اثر آن درمباحثشان آشکارمیشود ، بعلاوه

در نتیجهٔ فاصله‌ای که میان روحیه شرقی وغربی وجود دارد محققان فرنگی بهنگام بحث اززندگانی پیغمبر اسلام باشتباهاتی دچارمیشوند که گاهی ازفرط وضوح حیرت ـ انگیزاست .

بعقیدهٔ من مؤلف این کتاب ،آقای دکترمحمّدحسین هیکل که یکی ازنویسندگان نامی مصراست واخیراً وزارت فرهنگ آندیار را عهده دارشده در تألیف خود همه این معایب ومشکلات‌را ازپیش برداشته وچون مسلمان‌است ومتعصب نیست ازافراط و تفریط مسلمانان متعصّب وفرنگیان مغرض برکنارمانده وباوضعی محققانه‌با ّتکای منقولات صحیح و معتبر و رهنمائی دلیل در اینمرحله پیش رفته و در نتیجه کتاب وی از معایبی که درکتابهای مسلمانان و فرنگیان وجود دارد و در اینجا بشمّه ای ازآن‌اشاره کردیم ، مصون‌مانده است . یکی ازمهمترین مزایای این کتاب اینست که مؤلف درضمن آن قسمتی ازاعتراضات خاورشناسان فرنگ را بطریق علمی ردکرده ودراینقسمت بخوبی توفیق یافته است .

**روش من درترجمهٔ این کتاب**

چون غالب سوانح زندگانی پیغمبردر قرآن یاد شده ومؤلف در ضمن تشریح حوادث ،آیاتی را که مربوط بدانست نقل میکند ، من درمواردی که معنی آیات باسیاق‌سخن پیوسته‌بود ترجمه آن را بامتن‌فارسی پیوند دادم واصل آیه را درپاورقی یادکردم ولی هرجاکه معنی آیه باسیاق‌سخن پیوستگی کامل نداشت ویك یا چندآیه بعنوان شاهد یا بقصدآرایش کلام نقل شده بود اصل آیه‌را درمتن‌آوردم وترجمه فارسی‌رابر آن افزودم ودرچند مورد که‌الفاظ وعبارات قرآن دراثنای کلام اقتباس شده بود آنرا مانند متن کتاب بدون‌ذکرعبارت اصل ، بفارسی نقل کردم .

در ترجمهٔ آیات درآغازکار میان امانت کامل دررعایت اصل وروانی ورسائی ترجمه‌مردّد بودم‌وعاقبت این‌هردوملاحظه‌را تاآنجاکه میسرم بود بایکدیگرجمع کردم . آنان که تاکنون تمام یا قسمتی ازقرآن رابفارسی ترجمه کرده‌اند در نتیجهٔ

افراط در امانت و رعایت اصل که گاهی بحد وسواس میرسد و برای پرهیز از تحریف ناروا در کلام الهی بترجمه مقیّد وتحت اللفظی دست زده‌اند ، بدینطریق که درمقابل هر کلمه عربی یك کلمه فارسی گذاشته و کلمات فارسی را مطابق ردیف کلمات عربی بدون رعایت اختلافی که طبعاً میان دو زبان از لحاظ نظم کلمات موجود است با هم ردیف ساخته‌اند و بدینجهت ترجمه آنها عبارت است از یك مشت کلمات نامنظم که احیاناً معنی آن نامفهوم است . نگفته پیداست که این روش غلط است ، هیچ سخنی را عیناً و با تمام کیفیّات وخصایص خود ازز بانی بزبان دیگر نمیتوان برد ، زیراهرزبانی راباقتضای محیط تاریخی و جغرافیائی کلماتی خاص است که نظیر آنرا بطوری که معنی مطابقی آنها با یکدیگر منطبق شود درزبان دیگر نمیتوان یافت . بعلاوه هریك ازملل واقوام باقتضای محیط جغرافیائی و عقاید مذهبی و سیاسی و آداب ملی و سوابق تاریخی و کیفیات روحی در ترکیب کلمات و تعبیر از مقاصد باطنی روشی مخصوص دارند و عبارات و ترکیباتی برای ادای مقصود بکارمیبرند که معادل آن با همان کلمات و کیفیات درمیان ملل دیگروجود ندارد ، باین دوسبب نقل کلام ازز بانی بزبان دیگر با تقیّد کامل به‌تمام کیفیات وخصایص زبان اصل ، مشکل بلکه محال است وهر اندازه فصاحت کلام بیشتر باشد کار مترجم دشوارتر میشود و غالب اینست که اگر در رعایت و نقل خصایص سخن اصلی اصرار کند رشته سخنش از دست میرود و از مقصود دورمیافتد . بهمین جهت است که غالب ترجمه‌های قرآن بواسطه اصرار مترجمان در رعایت نظم کلمات وحفظ خصایص اصل ، رنگ فارسی ندارد وازخواندن آن بامقابله متن عربی بزحمت میتوان مقصود را دریافت . صحیح است که در ترجمهٔ سخن آنهم سخن الهی ، سخت دقیق وامین باید بود ولی مسلماً دقت وامانت تا آنجا لازم است که مقصود ازدست نرود ومعنی در میان الفاظ پراکنده گم نشود و نیز مسلم است که امانت ورعایت اصل ، مستلزم آن نیست که ردیف کلمات را مانند زبان اصلی عیناً حفظ کنیم .

من در ترجمهٔ آیاتی که در متن کتاب آمده این روش را پیش گرفتم و آنجا که رعایت نظم کلمات میسر نبود از تقدیم و تأخیر آن ولدی‌الاقتضا از تقدیم و تأخیر جمله‌ها خود داری نکردم و آنجا که معنی مطابقی کلمات بواسطهٔ حذف یا اضمار یا غایت اختصار ، بفارسی روان یامفهوم نبود کلمات مضمر ومحذوف را در ترجمه تصریح کردم و عبارت مبهم یامختصررا توضیح دادم واحیاناً برای انجام این مقصود ناچارشدم در ضمن عبارات یك یاچند کلمه بیفزایم ولی برای آنکه این قبیل کلمات باترجمه کلمات اصلی مخلوط نشود آنرا در میان دو هلال قرار دادم و بدینطریق رعایت اصل را باصراحت ترجمه که در ترجیح یکی بردیگری مردد بودم توافق دادم . درموقع ضرورت وبرای روانی و رسائی ترجمه معنی تضمنی و التزامی کلمات را بجای معنی مطابقی گرفتم و در مواردی که اختلاف قاریان یا مفسران موجب اختلاف معنی میشد از دو یا چند قول مختلف یکی را اختیار کردم وترجمه را مطابق آن قراردادم . بااین ترتیب امیدوارم ترجمه آیات بقدر کافی واضح و روشن و مطابق اصل باشد وازلغزش وتحریف بر کنار مانده باشم .

اینهمه دقت و موشکافی فقط در ترجمه آیات قرآن رواست که ازفرط فصاحت نمونه اعجاز است ولی در ترجمه آثار دیگران بنای من برترجمه آزاد است و عقیده دارم مترجم پس از فهم مقصود مؤلف که از شرایط اصلی ترجمه است مفهوم گفتار اورا در خاطر خویش بپروراند و بدون تقید بردیف الفاظ ونظم عبارات اصل ، مقصود را در ضمن الفاظی مناسب و روان و رسا اداکند . اما در این کتاب چون بمناسبت موضوع گفتگو ازحوادث تاریخی درمیان بود و در بسیاری از فصول آن پای تحقیق و استدلال وقضاوت بمیان‌میآمد ، ممکن‌بود ترجمهٔ آزاد مطلب‌را مشوش کندوچیزی از دقایق آن فوت شود ، بهمین جهت در اینجا از روش خویش صرفنظر کرده بترجمه مقید پرداختم و تا آنجاکه میسربود ترجمه فارسی را بامتن عربی کاملا مطابق ساختم و بندرت اتفاق افتادکه باقتضای ضرورت برای فرار از تکرار یا ملاحظهٔ دیگر یك

یاچند جمله را از آنچه درمتن هست مختصرتر کرده باشم .

بااین ترتیب امیدوارم این ترجمه درنظر صاحبنظران بمعرض قبول افتد ، زیرا رنج وکوشش مرا پاداشی بهتر ازاین متصور نیست .

آنهاکه بچشم عنایت در کار من نظر کنند و بر خطائی واقف شوند نمیگویم چشم بپوشند بلکه امیدوارم دراصلاح آن بکوشند .

# مقدمهٔ مؤلف

امپراطوری اسلام ـ اسلام و مسیحیت ـ مسلمانان و عیسی ـ مبادی اولی اسلام و مسیحیت ـ اختلاف میان دو دین ـ مجادله مسیحیان با پیغمبر ـ دار زدن مسیح ـ مسلمانان و رومیان محمد در نظر نویسندگان مسیحی ـ علت دشمنی اسلام و مسیحیت با زندگانی مغرب سازگار نیست ـ مقاصد استعماری و تبلیغ بر ضد اسلام ـ اسلام و وضع ملل اسلامی ـ جمود و اجتهاد در نظر مسلمانان ـ اثر جمود در جوانان ـ علم و ادبیات مغرب ـ مبلغان و جاهدان ـ چگونه بفکر تألیف این کتاب افتادم ؟ ـ قرآن بهترین مدرک بحث است ـ این کتاب زمینهٔ کار را فراهم میکند ـ فائدهٔ این موضوع به عالم انسانیت میرسد .

**محمد ص** بیشتر از سیزده قرن میگذرد که این نام گرامی هر روز بوسیلهٔ میلیونها زبان تکرار میشود و هر روز چندین بار میلیونها دل از یاد آن باهتزاز میآید و تا روز شمار اینکار هر روز بوسیلهٔ میلیونها زبان و دل تکرار خواهد شد . وقتی شب بپایان میرسد و سفیده صبح میدمد مؤذّن مردم را ندا میدهد که نماز از خواب بهتر است و آنها را به سجده و صلوات برای خدا و پیغمبر دعوت میکند و در نقاط مختلف جهان هزار ها و میلیونها افراد انسان این دعوت را اجابت میکنند . وقتی نیمه روز فرا میرسد و خورشید در افق بطرف مغرب متمایل میشود ، مؤذّن مردم را به نماز ظهر و پس از آن برای نماز عصر دعوت میکند . وقتی غروب میشود آنها را بنماز مغرب و عشا میخواند . درضمن هریك از این نمازها مسلمانان با تواضع و خشوع نام محمد ص بنده و پیغمبر خدا را یاد میکنند . درفاصلهٔ نمازها نیز وقتی نام وی را میشنوند دلهایشان بیاد خدا و پیغمبر برگزیدهٔ او

بطپش میافتد، مسلمانان چنین بوده‌اند و چنین خواهند بود تا خدا دین خویش را غلبه دهد و نعمت خودرا برهمه مردم جهان کامل سازد.

**امپراطوری اسلام**

محمد ص برای آنکه دینش در جهان منتشرشود، وقت زیادی لازم نداشت. خداوند پیش از وفات او دین مسلمانان را کامل ساخت و محمد ص طرح انتشار آن را تعیین کرد و به کسری و هِرَقل و دیگران نامه نوشت که مسلمان شوند. صد و پنجاه سال نگذشته بود که پرچم اسلام از اندلس در مغرب اروپا تا چین در مشرق آسیا باهتزاز درآمد و هندوستان و ایران و ترکستان و افغانستان وعراق و شام را تحت نفوذ گرفت و بدینطریق کشور هائی که مابین عربستان و کشور آسمانی چین بود زیر پرچم اسلام درآمد. از طرف دیگر نفوذ اسلام در مصر و برقه و تونس و الجزایر و مراکش استقرار یافت و با این ترتیب کشورهائی که مابین اروپا و افریقا و عربستان بود منطقه نفوذ اسلام گردید، یعنی قسمت اعظم جهان متمدن آن روز در قلمرو امپراطوری وسیع اسلام درآمد. ازآنروز تاکنون پرچم اسلام برفراز این کشور-های وسیع دراهتزازاست، بغیراز اندلس که پس‌ازنفوذ اسلام، مسیحیت برآن هجوم برد و مردمش را برنج و عذاب دچارساخت و گروهی‌ازآنها بافریقا مهاجرت کردند وگروهی دیگر از وحشت و بیم از دین‌خود برگشته دین مسیح‌راگردن‌گزارشدند. خسارتی که در مغرب اروپا متوجه اسلام‌گردید در قسطنطنیه جبران شد و ترکان عثمانی برآن دست یافتند و نفوذ اسلام را در آن جا مستقر ساختند، پس از آن اسلام در شبه جزیرهٔ بالکان منتشر گشت و ازآنجا به روسیه ولهستان رسید و با این ترتیب کشور های تازه‌ای که زیر نفوذ اسلام درآمد چندین برابر سرزمینی بود که در اسپانیا از دست رفته بود. از آغاز انتشار اسلام تاکنون هیچ دینی برآن غلبه نیافته است، فقط بعضی ملل اسلامی در معرض آزار و ستم دیگران واقع شده‌اند و در نتیجه ایمانشان استوارتر و امیدشان برحمت وآمرزش خدا بیشتر شده است.

نقشه تقریبی
حکومت اسلامی در زمان عظمت آن

دولت قدیم عرب

الجزایر
مراکش
طرابلس
صحرای بزرگ افریقا
عربستان
بحر عمان
دریای هند
سودان

**اسلام و مسیحیت**

اسلام بواسطهٔ سرعت انتشارخود خیلی زوددرمقابل دین مسیح قرار گرفت و کشمکشی سخت و توقف ناپذیر میانشان پدید آمد. محمد ص بت پرستی را از عربستان برانداخت وخلفای وی بر ایران و افغانستان و قسمتی از هندوستان دست یافتند و اسلام را در آنجا منتشر ساختند. دین اسلام درحیره و یمن و شام ومصر برمسیحیت مسلط شد ونفوذ آن تا قسطنطنیه که گهواره دیانت مسیح بشمار میرفت توسعه یافت، با این ترتیب موقعیت دین مسیح باریك بود. آیا مقدر شده بود مسیحیت که دین الهی و دارای کتاب آسمانی بود ومحمد ص نیز پیغمبری مؤسس آنرا مسلم میداشت، بسرنوشت بت‌پرستی دچار گردد و دچارانقراض و اضمحلال شود؟.. آیا سرنوشت اقتضا میکرد صحرا نشینان عرب که از آن شبه‌جزیرهٔ خشك وبی آب هجوم آورده بودند بر باغستانهای بی نظیر اندلس و بیزانت و سایر کشورهای مسیحی تسلط یابند؟.. مسیحیان متعصب مرگ را براین پیش آمد ترجیح میدادند، بدین جهت در طی قرون متوالی جنگی سخت میان پیروان محمد ص و طرفداران عیسی جریان داشت این جنگ تنها بوسیلهٔ نیزه و توپ و سپاه انجام نمیگرفت بلکه در میدان بحث و جدال لفظی نیز مبارزه‌ای سخت درگیر بود و مبارزان بنام محمد ص وعیسی بجدل مشغول بودند و هر یك از آنها میکوشیدند تا وسیله ای برای تحریك توده‌ها بدست آورده آنها را بطرف خود جلب کنند و درمقابل حریف وادارند.

**مسلمانان و عیسی**

اسلام پیروان خویش را از تنزل دادن مقام عیسی منع کرده‌است. بعقیدهٔ مسلمانان ومطابق نص قرآن عیسی بندهٔ خداست که او راپیغمبری برگزیده وکتاب آسمانی بسوی اوفرستاده‌است. ولی بسیاری از مسیحیان برای فرونشاندن کینهٔ باطنی خود وجلب تمایلات مردم، دربارهٔ محمد ص سخنانی میگویند که مردم تربیت‌شده و مؤدب از آن بیزارند، میگویند: قرنهاست آتش جنگهای صلیبی فرو نشسته. باوجود این تعصب کلیسای مسیحی برضد محمد ص تاچندی پیش بی نهایت سخت‌بود و هنوزهم اگرنگوئیم

سختتر شده تخفیفی در آن رخ نداده است، ولی اکنون برخلاف سابق مسیحیان متعصب مقاصد باطنی خودرا مخفیانه در لفافهٔ تبلیغ با وسایل مختلف اعمال میکنند، تا آنجا که این کار منحصر به طرفداران کلیسا و پیروان مسیح نمانده بلکه عده‌ای از نویسندگان و فیلسوفان اروپا و امریکا که با کلیسا رابطه‌ای ندارند بضدیت اسلام برخاسته‌اند.

جای تعجب است که تعصب مسیحیان برضد اسلام درعصری که آن را عصر نور و علم مینامند تا این درجه سخت است! وقتی بیاد میآوریم که مسلمانان عصر اول با مسیحیان مهربان بودند و از فیروزی آنها درجنگ با همسایگان خوشحال میشدند، تعجب ما از تعصب مسیحیان بیشتر میشود.

**مبادی اولی اسلام و مسیحیت**

بطوریکه میدانیم درزمان زندگی محمد ص رشتهٔ دوستی و برادری میان پیروان او و طرفداران عیسی محکم بود و بحث و گفتگوهائی که میانشان رخ میداد در روابطشان تأثیری نداشت، برخلاف یهودان که در آغاز کار با مسلمانان پیمان بستند وسپس بدشمنی برخاستند و درنتیجه ناچار شدند از شبه جزیرهٔ عربستان مهاجرت کنند. خداوند دربارهٔ روابط مسلمانان و مسیحیان و یهودان چنین گوید: **لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ آمَنُوا الْیَهُودَ وَالَّذینَ اَشْرَکُوا وَلَتَجِدَنَّ اَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ قالُوا اِنّا نَصاری ذلِكَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قِسّیسینَ وَ رُهْباناً وَ اَنَّهُمْ لایَسْتَکْبِرُونَ** [1].

یعنی: یهودان ومشرکان برای آنها که ایمان آورده‌اند ازهمه مردم دشمنترند و آنها که میگویند ما نصرانی هستیم، بدوستی مؤمنان ازهمه مردم نزدیکترند، زیرا بعضی از آنها دانایان و ازجهان گذشتگانند و گردنکشی نمیکنند. ازاین قسمت که بگذریم اسلام و مسیحیت زندگی و طبایع اشیا را بیك طریق مجسم میکنند واز آغاز خلقت انسان بیك نهج سخن میرانند: هردو میگویند که خدا آدم و حوا را بیافرید و آنها را در بهشت جای داد و با آنها وحی فرستاد که بوسوسهٔ شیطان اعتنا نکنند و ازمیوهٔ درخت نخورند که

---

[1] سورهٔ مائده آیهٔ ۸۲

دراینصورت از بهشت بیرون خواهند رفت . شیطان دشمن آنها بود که بنقل قرآن آدم را سجده نکرده بود و بروایت کتابهای مسیحیان از تقدیس کلمه خدا دریغ کرده بود . شیطان حوارا وسوسه کرد واورا بفریفت حوا نیز آدم را بفریفت وهردو از میوه درخت جاوید بخوردند ، همانم لباسهایشان فرو ریخت و عورتشان نمودار گشت ، ازخدا آمرزش طلبیدند ، خدا آنها را بزمین فرستاد و فرزندان آدم دردنیا بافرزندان شیطان دشمن یکدیگر شدند . شیطان همیشه فرزندان آدم را فریب میدهد ، گروهی از آنها گمراه میشوند و گروهی دیگر درمقابل شیطان مقاومت میکنند ، خداوند برای آنکه فرزندان آدم را در جنگ برضد گمراهی نیرومند سازد نوح وابراهیم وموسی وعیسی وسایر پیغمبران را فرستاد و برهریك از آنها کتابی نازل ساخت که گفتارشان را تصدیق میکرد . ارواح شریر که یاران شیطانند در صف او جای دارند و فرشتگان که ارواح پاکند بستایش و تقدیس خداوند مشغولند و این دو گروه درصحنه حیات کشمکش و مبارزه میکنند تا روز رستاخیز فرا رسد ؛ روزی که هر کسی پاداش اعمال خود را می‌بیند وکسی جویای دوست خود نمیشود .

**اختلاف میان دودین**

در قرآن نام مریم و عیسی به نیکی یاد میشود و همه جا از اکرام خدا در بارهٔ آنها سخن بمیان میآید و انسان پس از ملاحظهٔ آن از خود میپرسد : چرا مسلمانان و مسیحیان در طی قرون دراز بایکدیگر جنگ ودشمنی داشتند ؟ . جواب این سئوال اینست که میان اسلام و مسیحیت بر سر بعضی مسائل اساسی اختلاف است که در عهد پیغمبر نیز مورد بحث و گفتگو قرار میگرفت ولی کار از گفتار بدشمنی و کینه نمیکشید اسلام پیغمبری عیسی را مسلم میدارد ولی مسیحیت برسالت محمد ص اقرار نمیکند . مسیحیت در بارهٔ الوهیت به تثلیث قائل است ولی اسلام طرفدار توحید است و جز آن همه چیز را انکار میکند . مسیحیان عیسی را خدا میدانند وادعای خویش را بدینطریق تأیید میکنند که عیسی در گهواره سخن گفت ومعجزاتی آورد که از دیگران ساخته نبود ومانند کارهای خدائی بود . در عصر اول اسلام مسیحیان

برالوهیت عیسی بقرآن استدلال میکردند و میگفتند مگرقرآن در ضمن این آیات عقیده ما را شرح نمیدهد آنجا که گوید: اِذْ قالَتِ الْمَلٰئِكَةُ يا مَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَ يُكَلِّمُ النّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلاً وَ مِنَ الصّالِحِينَ . قالَتْ رَبِّ اَنّٰى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قالَ كَذٰلِكِ اللّٰهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ اِذا قَضٰى اَمْراً فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ . وَيُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرٰيةَ وَالْاِنْجِيلَ وَ رَسُولاً اِلٰى بَنِي اِسْرائِيلَ اَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ اَنِّي اَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ أُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتٰى بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ(۱)

یعنی: هنگامیکه فرشتگان گفتند ای مریم! خداترا مژده میدهد بکلمه خود که نامش عیسی پسرمریم است ودردنیا و آخرت بزرگوار وازنزدیکان (درگاه خدا) است و در گهواره و بهنگام بزرگی (بدون تفاوت) با مردم سخن میگوید وازنیکمردانست. مریم گفت: خدایا! چگونه فرزندی خواهم داشت درصورتیکه دست انسانی بمن نرسیده است (فرشته) گفت بهمین طریق خدا هرچه را بخواهد میآفریند و همینکه دربارهٔ چیزی مصمم شد میگوید باش و موجود میشود. خدا اورا کتاب و حکمت و تورات و انجیل خواهد آموخت و فرستاده (خدا) بسوی بنی اسرائیل است (عیسی باآنها گفت) از جانب خدا برای شما آورده‌ام صورت مرغی ازگل میسازم و در آن میدمم و باجازه خدا مرغی (زنده) میشود، باجازه خداکور مادرزاد و مبروص را شفا میدهم و مردگانرا زنده میکنم و شما را از آنچه میخورید و درخانه خود ذخیره میکنید خبر میدهم و این برای شما نشانه‌ایست اگر ازمؤمنان باشید.» چنانچه قرآن ذکر کرده عیسی

۱ـ سورهٔ آل‌عمران از آیهٔ ۴۳ تا ۴۹

مردگانرا زنده میکرد وکور مادرزاد و مبروص‌را شفا میداد و از گل مرغی پدید میآورد وازغیب خبرمیداد وهمهٔاینها مخصوص خداست . این‌عقیده مسیحیانی‌است که درعصر پیغمبر با او مجادله ومناقشه میکردند ومیگفتند که عیسی‌نیز خداست . بعضی از آنها مریم‌را نیز خدا میدانستند باینجهت که خداکلمهٔ خویش را بدو القاکرده است . طرفداران این عقیده ازمسیحیان آنعصرمریم را سومین پدروپسر وروح‌القدس میدانستند و این گروه یکی‌از طوایف مختلف مسیحیان بودند .

**مجادلهٔ مسیحیان با پیغمبر**

مسیحیان عربستان هرکدام مطابق مذهب خویش با محمد ص مجادله‌میکردند. گروهی‌از آنهامیگفتندعیسی خداست، گروهی دیگرمیگفتند پسرخداست ، بعضی دیگرمیگفتند یکی‌از سه اُقنوم است . پیش‌ازاین دلیل کسانی‌راکه طرفدارخدائی‌عیسی بودند نقل‌کردیم ، آنهاکه‌او را پسرخدا میدانستند میگفتند : عیسی پدری نداشت ودرگهواره نیزسخن گفت وهیچیك‌ازفرزندان آدم‌چنین‌نبوده‌اند، پس‌او پسرخداست . آنهاکه او را یکی‌ازسه خدا میدانستند دلیلشان این بودکه خدا میگوید : « فرمان دادیم و آفریدیم وحکم کردیم . » یعنی بهنگام گفتگو ازخلقت و حکایت ازمقام اُلوهیت بصیغه‌جمع سخن‌میراند ، اگرخدایکی بود و تعدّد در ذات‌او راه نداشت بصیغه مفردسخن میراند ومیگفت : « فرمان دادم و آفریدم وحکم کردم »

محمد همهٔ این گفتگوها را میشنید وبا ملایمت باآنها مجادله میکرد ولی‌در ضمن مجادله باآنها مانند مشرکان وبت‌پرستان سختی‌وخشونت بخرج‌نمیداد ، بلکه برهنمائی وحی آسمانی مطابق منطق و مندرجات کتابهایشان با آنها گفتگو میکرد ، چنانچه خدا در این باب گوید : لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ[1] قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا

۱ ـ سورهٔ مائده آیهٔ ۱۷ و ۱۸

يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَاللّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ . وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصارى نَحْنُ أَبْناءُ اللّهِ وَ أَحِبّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ(۱) یعنی : آنها که گفتند مسیح پسر مریم خداست کافرند (با آنها) بگو اگر خدا اراده کند مسیح پسر مریم و مادرش و تمام ساکنان زمین را نابود سازد کیست که مانع او تواند شد آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست مال خداست هرچه بخواهد میآفریند و خدا برهمه چیز تواناست . یهودان و مسیحیان گفتند ما پسران خدا و دوستان او هستیم بگو (اگر چنین است) پس چرا شما را به (کیفر) گناهانتان عذاب میکند ، شما نیز انسانید و از مخلوقات خدائید ( خدا ) هر که را بخواهد میآمرزد و هر که را بخواهد عذاب میکند . و باز گوید : لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللّهَ هُوَالْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَ قالَ الْمَسِيحُ يا بَنِي إِسْرائِيلَ اعْبُدُوا اللّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْويهُ النّارُ وَ ما لِلظّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ. وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلّا إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.۲ یعنی : آنها که گفتند خدا مسیح پسر مریم است کافر شدند ، مسیح گفت ای بنی اسرائیل خدا را که پروردگار من و شماست بپرستید ؛ هر کس چیزی را با خدا انباز سازد خداوند بهشت را براو حرام کرده است و مکانش آتش (جهنم) است و ستمکاران را مددکاری نیست . آنها که گفتند خدا سومین سه چیز است کافر شدند ، جز خدای یگانه خدائی نیست و اگر از گفتار خود دست برندارند به آنهائی که کافر شدند عذابی دردناک خواهد رسید .

---

۱ ـ سورهٔ مائده آیه ۱۷ و ۱۸
۲ ـ سورهٔ مائده آیه ۷۲ و ۷۳

و باز گوید: « وَ اِذْ قالَ اللّهُ یا عیسَی بْنَ مَرْیَمَ ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونی وَ اُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّهِ قالَ سُبْحانَكَ ما یَكُونُ لی اَنْ اَقُولَ ما لَیْسَ لی بِحَقٍّ اِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فی نَفْسی وَلا اَعْلَمُ ما فی نَفْسِكَ اِنَّكَ اَنْتَ عَلّامُ الْغُیُوبِ . ما قُلْتُ لَهُمْ اِلّا ما اَمَرْتَنی بِهِ اَنِ اعْبُدُوا اللّهَ رَبّی وَ رَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهیداً ما دُمْتُ فیهِمْ فَلَمّا تَوَفَّیْتَنی كُنْتَ اَنْتَ الرَّقیبَ عَلَیْهِمْ وَ اَنْتَ عَلی كُلِّ شَیْئٍ شَهیدٌ . اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ اِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزیزُ الْحَكیمُ (۲)

یعنی: وهنگامیکه گفت خدا ای‌عیسی پسرمریم !آیا توبمردم گفتی‌من ومادرم را بغیراز خدا دو خدا بدانید ، عیسی گفت پاك است خدا بر من روا نیست‌سخنی‌را که حق من نیست بگویم ، اگرمن گفته باشم تو میدانی ، ( زیرا ) آنچه‌را در خاطر من است میدانی‌ومن آنچه‌را درپیش تواست نمیدانم و تودانندهٔ رازهای‌نهانی ، نگفتم بآنها مگرآنچه را فرمان داده بودی ، (بآنها گفتم) که خدا را بپرستید که‌پروردگار من و شماست و تاموقعیکه در میانشان بودم شاهد ( اعمال ) آنها بودم و هنگامیکه مرا از آن‌جهان بر گرفتی‌نگهبانشان بودی و تو برهمه چیز گواهی . اگرعذابشان کنی بندگان تواند واگر آنها را ببخشی تو عزیز و حکیمی . » مسیحیت درمسئله الوهیت به تثلیث قائل است و عیسی را پسر خدا میداند ولی اسلام صریحاً منکر پسرداشتن خدا میشود چنانچه قرآن در این باب میگوید: **قُلْ هُوَاللّهُ اَحَدٌ . اَللّهُ الصَّمَدُ . لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ . وَلَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ** . (۱)یعنی‌بگواوست‌خدای‌یگانه‌خدائی که همه‌حاجت‌خودرا پیش اومیبرند نزائیده وزائیده‌نشده وهیچکس‌همتای اونیست .

---

۱ ــ سورهٔ مائده ازآیهٔ ۱۱۶ تا ۱۱۸ ۲ ــ سورهٔ اخلاص

وبرای خدا روانیست که پسر داشته باشد: **اِنَّ مَثَلَ عیسی عِندَاللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ.**[1] یعنی عیسی در پیش خدا مانند آدم بود که او را ازخاك پدید آورد و گفت باش، پس وجود یافت.

اسلام دین توحید است و هرچیزی راکه ممکن است یگانگی خدا را مشوب سازد انکار میکند و آنرا کفر میشمارد، چنانچه خداوند در این باب گوید: **اِنَّ اللّهَ لایَغفِرُ اَن یُشرَكَ بِهِ وَ یَغفِرُ مادُونَ ذلِكَ لِمَن یَشاءُ**[2] یعنی: خدا ازاینکه چیزی را باو انباز سازند درنمیگذرد وجزاین هرکه را بخواهد می‌بخشد.

بنابراین هرچند عقیده تثلیث از لحاظ اصل و ریشه با بعضی دینهای قدیمی ارتباط دارد، درنظر محمد ص با حقیقت رابطه‌ای ندارد. خدای یگانه برحق است که شریك ندارد ونزائیده و زائیده نشده وکسی همتای اونیست. بااین ترتیب عجب نیست اگرمحمد ص بامسیحیان عصرخود دربحث ومجادله بود وآیاتی که پیش ازاین نقل کردیم درتأیید گفتار محمد ص نازل گردید.

**دار زدن مسیح**

مسئلهٔ دیگری که اسلام ومسیحیت برسر آن اختلاف دارند ودر عصر پیغمبرموردبحث و جدال بود قضیهٔ دارزدن عیسی است که مسیحیان میگویند عیسی خودرا برای آمرزش گناهان مردم فدا کرد. قرآن صریحاً انکارمیکند که یهودان عیسی را کشته یابدار زده باشند آنجاکه گوید: **وَ قَولِهِم اِنّا قَتَلنَا المَسیحَ عیسَی بنَ مَریَمَ رَسُولَ اللّهِ وَما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَلکِن شُبِّهَ لَهُم وَ اِنَّ الَّذینَ اختَلَفُوا فیهِ لَفی شَكٍّ مِنهُ مالَهُم بِهِ مِن عِلمٍ اِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ یَقیناً. بَل رَفَعَهُ اللّهُ اِلَیهِ وَ کانَ اللّهُ عَزیزاً حَکیماً.**[3] یعنی: و گفتار (ناروای) آنها که گویند ما عیسی

---

۱- سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۵۹ ۲- سورهٔ نساء آیهٔ ۴۸ ۳- سورهٔ نساء آیهٔ ۱۵۷ و ۱۵۸

پسرمریم فرستادهٔ خدا راکشتیم ، اورا نکشتند و بدار نزدند ولی (کار) بر آنها مشتبه شد و آنها که دراین باب براه خلاف رفته‌اند دربارهٔ آن تردید دارند ، یقین ندارند و گمان خودرا پیروی میکنند وقطعاً اورا نکشته‌اند بلکه خدا وی‌را بجانب خود برد و خدا عزیز وحکیم‌است . » اگرعقیدهٔ فدا شدن مسیح درراه آمرزش گناهان دیگران در نظر بعضی‌ها زیبا جلوه کند و سزاوار باشد که از لحاظ شعری واخلاقی و روحی در آن بحث کنند مسلماً اصلی که‌اسلام مقرر میدارد ومیگوید هیچکس بار گناه دیگری را بدوش نمیکشد[1] و در روز قیامت هرکسی سزای اعمال نیك و بد خودرا میبیند ، ازلحاظ منطق سازش عقیده اسلام و مسیحیت را محال میسازد اصل مذکور بقدری صریح و روشن است که بهیچوجه موافقت دادن آن با عقیده مسیحیان میسر نیست ، زیرا نظریهٔ فدا که مسیحیان میگویند با نظریهٔ اسلام که هرکس را مسئول اعمال خود میداند و میگوید : پدربار گناه فرزند را برنمیدارد و فرزند چیزی از گناه پدر را بگردن نمیگیرد[2] صریحاً متناقض است .

**مسلمانان ورومیان**

آیا در آنروزگار از پیروان مسیح کسی در بارهٔ دین اسلام و موافق ساختن آن بامبادی مسیحیت فکر کرد ؟ . آری وبهمین دلیل بسیاری ازمسیحیان پیرو اسلام شدند ولی‌پیشوایان روم که مسلمانان ازفیروزی آنهاخوشحال شدند درصدد تحقیق در بارهٔ دین جدید بر نیامدند و قضیه را فقط از لحاظ سیاسی نگریستند و در اندیشه افتادند که‌اگر نفوذ دین‌جدید استقراریابدسرنوشت نفوذ وسیادتشان چه‌خواهدشد؟. بدینجهت درصدد ضدیت بااسلام و پیروان آن بر آمدند تاآنجاکه سپاهی فراوان که عدهٔ آن بروایتی صد هزار وبروایت دیگردویست هزاربود بجانب‌مسلمانان فرستادند

---

۱ ـ وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزرَ أُخرى .

۲ ـ لا يَجزِي والِدٌ عَن وَلَدِهِ وَلا مَولُودٌ هُوَ جازٍ عَن والِدِهِ شَيئاً (سورهٔ لقمان)

وغزوهٔ تبوك رخ‌داد . دراین جنگ رومیان ازمقابل مسلمانان که بفرماندهی محمد ص بیرون آمده بودند باز گشتند .

از آنروزگار مسلمانان و مسیحیان بدشمنی یکدیگر برخاستند ودرطی قرنهای متوالی مسلمانان ازمیدان خصومت فیروز بیرون آمدند و حدودامپراطوری اسلام در مغرب تا اندلس و در مشرق تا هند و چین رسید و غالب اقوام این کشور های وسیع پیرو اسلام شدند و زبان تازی در میانشان شیوع یافت . وقتی ورق برگشت و کار دگرگون گشت مسیحیان براندلس تسلط یافتند ومسلمانان را از آن دیار بیرون کردند ، پس از آن دسته‌های مهاجم مسیحی از اروپا بسوی کشورهای اسلامی سرازیرشده آتش جنگهای صلیبی را روشن ساختند و طعنه و عیبجوئی را براسلام و مؤسس آن آغاز کردند و دراینراه ازناسزا ودروغ و تهمت دریغ نکردند و فراموش کردند که محمد ص در ضمن گفتار خویش ودر آیات قرآن مقام و منزلت عیسی را تصدیق کرده و نام اورا ببزرگی برده است .

**محمد دز نظر نویسندگان مسیحی**

درفرهنگ لاروس فرانسه ضمن گفتگو ازنظریات نویسندگان مسیحی تانیمه اول قرن نوزدهم که ازمحمد ص بوضعی ناشایسته عیبجوئی کرده‌اند چنین آمده : « ... باوجود این محمد ص در « نظر آنها همچنان ساحری فاسدالاخلاق و یغماگری ریاکار « بود و او را کاردینالی میدانستند که چون بمقام پاپی نرسید « برای انتقام از همکاران خود دینی تازه پدیدآورد و داستانهای خیالی و نامناسب « باسرگذشت او آمیخته بود بحدی که مجموعه‌ای ازاینقبیل حکایات راجع بسرگذشت « محمد ص در ادبیات اروپائی پدیدآمده بود . »

« داستان محمد که در سال ۱۸۳۱ بوسیلهٔ رینو و فرانسیسك میشل انتشار « یافته نشان میدهد که مردم قرون وسطی دربارهٔ اوچگونه فکرمیکرده‌اند . درقرن « هفدهم بیل سرگذشت محمد را ازلحاظ تاریخی مورد بحث قرارداده ولی بسیاری « مطالب ناروا راجع به محمد در خاطر او نقش بسته بود باوجوداین اعتراف میکند

« که نظام اخلاقی و اجتماعی‌ای که محمد پدید آورده با صرفنظر از قصاص و تعدد
« زوجات تفاوتی بااساس مسیحیت ندارد . »

امیل درمنگهم نویسنده‌فرانسوی‌یکی‌ازخاورشناسان‌است که زندگانی‌محمد ص
را با نظر انصاف نگریسته و پاره‌ای مطالب ناروا راکه همکنان او دربارهٔ محمد ص
نوشته‌اند نقل میکند ومیگوید : « وقتی‌جنگ میان اسلام ومسیحیت درگرفت طبعاً
« دامنهٔ اختلاف و سوء تفاهم وسعت‌یافت و سخت‌ترشد وباید اعتراف کنیم که غربیان
« بیشترآتش اختلاف را دامن میزدند ، بعضی‌مردم بیزانت بدون‌اینکه زحمت تحقیق
« رادربارهٔ اسلام بخودهموارکنند درتحقیر آن‌افراط کردند . نویسندگان‌ومنظومه‌بافان
« با مسلمانان اندلس بوسیلهٔ ناسزاهای زشت مبارزه میکردند ، محمد را یغماگری
« ریاکار یا عیاشی هوسباز یا ساحر میپنداشتند . بعضی دیگر اورا رئیس یکدسته از
« راهزنان‌میشمردند ، بعضی‌ها نیز اوراکشیشی رومی‌میدانستند که‌بمقام پاپی نرسیده
« وآتش خشم و کینه‌اش بجوش آمده است . بعضی دیگر او را خدائی ساختگی
« میدانستند که پیرواش برای او آدم قربانی میکنند . ژبردنوجن باآنکه سخنانش
« همه‌جدی است نقل میکندکه محمد در حال‌مستی جان و مرده‌اش رابر توده‌ای از
« کثافت یافتند که خوکها ازآن خورده بودند و بدینوسیله حرمت شراب و گوشت
« خوکرا تعلیل میکند . بعضی منظومه ها محمد را بصورت بت طلا جلوه میدهند و
« مسجد مسلمانان را پراز مجسمه ها و تصویرها میدانند . کسی که منظومهٔ انطاکیه
« را ساخته درضمن آن‌میگوید که بت « ماحوم » راکه ازطلاونقره ساخته شده دیده
« است که برفراز فیلی روی صندلی‌خاتم جای داشته . منظومهٔ رولان ازشکسته شدن
« بت‌های‌مسلمانان بدست‌سپاهیان شارلمانی‌سخن‌میراند ومیگوید که مسلمانان‌اندلس
« سه خداراکه مرکب‌است‌ازترفاجان‌وماحوم‌واپولون‌میپرستند . مؤلف«داستان‌محمد»
« تصور میکندکه اسلام بیك زن اجازه میدهدکه بیش از چند شوهر داشته‌باشد . »

« کینه جوئی و ترویج خرافات ادامه‌داشت . اززمان رودلف دلوهیم تا امروز
« نیکلا دکیز و ویوس ومراتشی وهوتنگر وببلیاندر وپریدو ودیگران ، همه محمد
« را مردی دجال واسلام را مجموعهٔ بدعتها و نتیجهٔ اعمال شیطان ومسلمانانراوحشی

« و قرآن را مجموعه‌ای از سخنان سخیف میدانستند و از فرط سخافت مطالب از گفتگوی
« جدی دراین باب معذرت میخواستند . باوجود این پرونرابل که اولین رساله را برضد
« اسلام در اروپا انتشار داد در قرن دوازدهم قرآن را به‌لاتینی ترجمه کرد . در قرن
« چهاردهم پرپاسکال بکار تحقیق در مبادی اسلام پرداخت ، انوسان هشتم محمدرا
« دشمن مسیح نامید ، درقرون وسطی محمد را مردی بیدین میدانستند ریمون لیون
« درقرن چهاردهم وگیوم باستل در قرن شانزدهم و رولان و ژانبیه درقرن هیجدهم
« وکشیش دبرگلی و رنان در قرن نوزدهم راجع به محمد و دین وی نظریات و
« عقاید مختلف داشتند .کنت بولانولیه و شول وکوسن دپرسوال و دوزی وسپرنگر
« وبارتلمی‌سانتلر ود کاستری و کارلایل و دیگران تا حدی‌در بارهٔ اسلام ومؤسس آن
« مقتضای انصاف را رعایت میکنند و احیاناً بنیکی در این باب سخن میرانند ولی
« دروتی در سال ۱۸۷۶ در اثنای سخن از محمد چنین میگوید : « این عرب منافق
« ناپاك . » پیش از آن‌نیز بسال ۱۸۲۲ فوستر بر محمد ص طعنه میزند ، هنوزهم کسانی
هستند که بانهایت تعصب برضداسلام مبارزه‌میکنند . » به‌بینیداین گروه ازنویسندگان
فرنگ کار دنائت وپستی‌را بکجا رسانیده و چگونه درطی قرون متوالی برگمراهی‌و
ایجاد دشمنی وکینه میان فرزندان آدم اصرار ورزیده‌اند . عجب اینجاست که بعضی‌از
اینها درعصری که آنراعصرعلم‌وتحقیق و آزادی‌فکر ومساوات‌میشمارند پدید آمده‌اند.
خوشبختانه پیدایش کسانی که انصاف را شعار خود ساخته‌اند و درمنگهم بآنها
اشاره میکند تا حدی گمراهی و تباهکاری این گروه را جبران میکند. بعضی از این
منصفان اقرار میکنند که محمد ص برسالتی که ازطرف خدا باابلاغ آن مأمور بود ایمان
داشت و بعضی از آنها از عظمت روحی و اخلاقی و فضایل او سخن میرانند و آنرا با
وضعی جالب‌توجه مجسم‌میسازند . ولی با وجوداین مغرب زمین با اسلام ومؤسس آن
بچشم دشمنی‌مینگرد وبی‌باکی رابجائی‌میرساند که گروهی رابرای تبلیغ به‌کشورهای
اسلامی میفرستد تا بعنوان تبلیغ ناسزاهای پست خودرا منتشر کنند ودرصدد مسیحی
کردن مسلمانان برآیند ! . . .

**علت دشمنی اسلام و مسیحیت**

بدینمناسبت لازم است علت این دشمنی و مبارزه دائمی را جستجو کنیم. بعقیدهٔ ما مهمترین علت دشمنی غربیان با اسلام اینست که از حقیقت اسلام و سرگذشت مؤسس آن خبر ندارند و مسلماً نادانی و بیخبری یکی از مهمترین علل جمود و تعصب است، این نادانی و بیخبری درطی قرون گذشته چنان در روح مردم ریشه دوانیده که محو کردن آن نیروئی بزرگ میخواهد که مانند نیروی اسلام در آغاز ظهور نافذ و مغلوب نشدنی باشد. برای تعصب و مبارزه غربیان برضد اسلام، علت دیگری نیز وجود دارد. معمولا در اینجا افکار متوجه مطامع سیاسی و مقاصد مستعمراتی میشود ولی بنظر ما مقاصد مذکور نتیجه تعصب و مبارزه غربیان است که نمیتوان آن را بمنزلهٔ علت فرض کرد ولی علت اصلی اینست که مبادی مسیحیت

**دین مسیح با زندگانی غربیان سازگار نیست**

از قبیل زهد و گوشه گیری و بخشش و گذشت و سایر فضایل معنوی با طبیعت غربیان که قرن های دراز خدایان متعدد را پرستیده و باقتضای محیط جغرافیائی ناچار بوده‌اند برای غلبه برسرمای سخت و تنگدستی و بیچارگی دائماً در کوشش و تلاش باشند، سازگار نیست و بهمین جهت وقتی مقتضیات تاریخ آنها را ناچار کرد که دین مسیح را گردن‌گزار شوند بناچار صورتش را تغییر داده مبادی آن را با کوشش و تلاش که از ضروریات زندگیشان بود موافق ساختند و با این ترتیب تناسب معنوی دین مسیح را که در سلسلهٔ وحدت ادیان مانند حلقه‌ای زیبا بود و اسلام آخرین حلقه و مکمل آن بشمار میرفت ناقص ساختند، همین وحدت معنوی است که روح و جسم را در دو کفه مقابل میگذارد و هردو را با هم مورد توجه قرار میدهد و قلب و عقل را با هم یار میسازد و فرد و اجتماع را از این جهت که از اجزای گیتی بشمار میروند و در دائرهٔ نامتناهی زمان و مکان با سایر اجزای جهان مجموعه‌ای منظم و متناسب بوجود می‌آورند، در راه کمال

پیش میبرد . بنظر ما علت اصلی تعصب غربیان با اسلام همین است و بهمین جهت بود که مسیحیان حبشه درعصر اول اسلام هنگامی که مسلمانان بدان سرزمین رفتند از آن روی برتافتند .

بعقیدهٔ من بهمین جهت است که مردم مغرب زمین دردینداری و بیدینی مبالغه و افراط میکنند واعتدال و سهل‌انگاری را نمیشناسند . اگر درمغرب زمین مقدسانی پدید آمده‌اند که در دین خود از همه‌جهت پیرو مسیح بوده‌اند ، تاریخ نشان میدهد که زندگی اقوام غربی همیشه قرین کوشش و تلاش و جنگ های خونین سیاسی و مذهبی بوده است و مدتهای دراز پیشوایان مذهبی و ارباب نفوذ با یکدیگر مبارزه میکرده‌اند وگاهی اینها وزمانی آنها غالب میشده‌اند . درقرن نوزدهم همینکه ارباب نفوذ فیروز شدند درصدد بر آمدند دستاویز حریفان دیرین‌را که نفوذ مذهبی‌بود بنام علم از میان بردارند وگمان داشتند که علم می‌تواند درحیات معنوی ایشان جانشین ایمان شود . اکنون پس از کوشش متمادی متوجه شده‌اند که این خیال غلط است و این منظور شدنی نیست . اینك از هرسوی مغرب زمین صدا بلند است و مردم گمشده معنوی خود را میطلبند وآرامش خاطر را در مسلك تئوسوفی[1] و نظایر آن میجویند . مسلماً اگر دین مسیح با اصول کوشش و تلاش که باقتضای محیط طبیعی و جغرافیائی ازضروریات زندگانی‌غربیان‌است توافق‌داشت اکنون که‌احساس کرده‌اند افکار مادی نمی‌تواند آرامش روحی انسان را تأمین کند و ازدیانت اسلام نیز بی‌خبر مانده‌اند ناچار به‌مسیحیت اقبال میکردند و محتاج نبودند در هندوستان یا در نقاط دیگر مبادی ایمان راکه وسیلهٔ آسایش خاطراست و انسان ازلحاظ روحی‌مانندهوا برای تنفس بدان احتیاج دارد و بلکه جزء فطرت وهستی‌اوست ، جستجو کنند .

مقاصد مستعمراتی مردم مغرب را بمبارزه برضد اسلام کمك میکند وبسیاری

---

۱ ــ تئوسوفی مسلك مخصوصی است که یك خانم امریکائی براساس ادیان قدیم هند بوجودآورده است و در اروپا و امریکا مردم زیادی بدان اقبال کرده‌اند .

**استعمار و تبلیغ بر ضد اسلام**

از آنها مانند مشرکان مکه که بغلط شکست رومیان را مربوط به دین مسیح میدانستند ، میگویند اسلام علت انحطاط ملل مسلمان است و بواسطهٔ آن است که اقوام مسلمان تحت تسلط دیگرانند . این تهمتی نارواست، گوئی آنهاکه این سخن بی اساس رامیگویند فراموش کرده‌اندکه ملل مسلمان قرنهای متوالی بیرقداران تمدن و فرمانروایان جهان بوده‌اند و کشورهای اسلامی مهد دانش و پرورشگاه دانشمندان و سرزمین آزادی فکر و عقیده بوده‌است ومدت زیادی نمیگذرد که غربیان با این چیزها آشنا شده‌اند ، بنابراین اگر بتوان گفت ملتی بواسطهٔ دین خود دچار انحطاط و تأخر میشود مسلماً این تصور دربارهٔ اسلام روا نیست ، زیرا اسلام صحرانشینان عربستان را ازفلاکت نجات داد و بسعادت و سیادت رسانید .

**وضع ملل اسلامی**

آنهاکه انحطاط ملل مسلمان را به‌اسلام نسبت میدهند تاحدی معذورند زیرا بوسیلهٔ دشمنان دوست نما و دوستان بدتر از دشمن برگ وسازهائی بدین اسلام افزوده‌شده که خدا از آن بیزاراست و اگر پیغمبر دین خود را با این برگ وسازها ببیند بازش نمیشناسد و عجب اینجاست که بیخبران این زوائد و اضافات را درردیف مسائل اصلی دین میدانند وهرکس منکر آن شود بتکفیرش لب میگشایندو بیدینش میخوانند

اکنون این موضوع را میگذاریم ومیگذریم وسرگذشت زندگانی محمد را مینگریم .
متأسفانه بسیاری کتاب های سیرت بسرگذشت پیغمبر چیزهائی افزوده‌اند که عقل آن را باور نمی کند و برای اثبات رسالت محمد ص احتیاجی بدان نیست .
مطالبی که بر سرگذشت پیغمبر افزوده‌اند مدرك خاورشناسان و دستاویز عیبجویان اسلام شده است و طعنه های نفرت انگیز خود را بر اساس آن استوار ساخته‌اند .
عیبجویان اسلام به‌این حد اکتفا نکرده شاخ و برگهائی نیز ازخود بر آن افزوده‌اند و با وجود این گمان می کنند که در نوشتن آثار خویش طریقهٔ تحقیق نو را رعایت میکنند . طریقهٔ تحقیق نو اقتضا میکند که بهنگام بحث ازکسی وچیزی هدف معینی

نداشته باشیم و آن را عاری از نظر و غرض خارجی مورد بحث و دقت قرار دهیم و پس از آن اگر حدود بحث ما برای قضاوت و تعیین نتیجه کافی بود ، مانند قاضی بی‌طرف و عادل حکم‌خود را صادر کنیم . شما وقتی آثار این گروه را میخوانیدمتوجه میشوید که جز جدال و عیبجوئی مقصدی ندارند ولی مقاصد خویش را در عباراتی ظاهر فریب جای میدهند و همکیشان آنها بظاهر عبارات فریب میخورند و تصور می‌کنند این نویسندگان‌مغرض و مورخان متعصب بجز بحث علمی وجستجوی حقیقت هدفی ندارند . باوجود این ،آرامش و اطمینانی که خداوندمتعال برروح‌مردم پاکدل از نویسندگان و دانشمندان نازل میسازد ، بعضی از نویسندگان آزادفکرومسیحیان معتدل را به عدالت و انصاف نزدیك ساخته است .

**جمود واجتهاددر نظر مسلمانان**

در مواقع مختلف بعضی ازدانشمندان اسلام درصدد برآمده‌اند تصورات بیجای نویسندگان متعصب غرب را در بارهٔ اسلام ردکنند و شیخ محمد عبده یکی‌از معروفترین اشخاصی است که در صدد اینکار برآمده‌اند ، ولی این گروه طریقهٔ تحقیق نو راکه نویسندگان غربی تصور میکنندپیروآنند ، درآثار خویش رعایت نکرده‌اند و بدین جهت دلایل آنها درنظرحریف اعتبارندارد ، بعلاوه این گروه از دانشمندان مسلمان که شیخ محمد عبده در مقدمهٔ آنهاست به بیدینی و الحاد متهم شده‌اند واین‌قضیه اعتبار گفتارشان‌را درنظردشمنان‌اسلام سست کرده‌است. اتهام این گروه از دانشمندان در روح جوانان مسلمان که بهره‌ای از علوم دارند اثری عمیق بجای‌گذاشته و احساس‌میکنند که درنظر گروهی از علمای اسلام بی‌دینی مقابل‌عقل ومنطق‌است والحاد قرین اجتهاد است وایمان باجمود همراه است ، بدین جهت بوحشت و اضطراب دچار شده بمطالعه کتاب‌های فرنگیان می پردازند تا مگر نشان‌حقیقت‌را درصفحات آن بیابند زیراتصور میکنند این‌نشان‌رادر کتاب‌های مسلمانان نخواهند یافت . طبیعی است که این گروه بمطالعهٔ کتاب های مسیحیان

اقبال نمیکنند، بلکه بمطالعهٔ کتاب های فلسفه میپردازند تا بوسیلهٔ اسلوب علمی آن روح خودرا که تشنهٔ حقیقت است سیراب سازند وبوسیلهٔ دلایل آن شعلهٔ مقدسی را که در روح انسانی نهفته است برافروزند و راهی برای ارتباط با حقیقت عالی پیدا کنند. این گروه در کتابهای فلسفه وادبیات فلسفی وحتی ادبیات خالص فرنگی مطالبی مییابند که بواسطهٔ زیبائی اسلوب و دقت استدلال و نشانه های خوش بینی وحقیقت جوئی که در آن آشکار است بدان دل می بندند و با این ترتیب از همه دینها بیزار میشوند و در بارهٔ دین اسلام و مؤسس آن فکر نمیکنند زیرا بیم آن دارند که میان آنها و گروه جامدان مبارزه درگیر شود و از مظفریت خود در این میانه تردید دارند، بعلاوه آنها یقین نمیدانند که انسان ناچار است از لحاظ معنوی با کاینات مربوط باشد و بدینوسیله بمراتب عالی کمال انسانی برسد و نیروی معنوی خود را دو برابر کند. با این ترتیب جوانانی که ازعلم بهره‌ای دارند از تفکر درموضوع دین ودقت دربارهٔ اسلام و مؤسس آن صرف نظر می کنند. انصراف آنها بیشتر بدین جهت است که می بینند مطابق اصول فلسفه بسیاری از مسائل دینی با مقتضیات عقل منطبق نمیشود و با اصول علمی سازگار نیست و مسائل ماوراءالطبیعه نیز که با مباحث دینی بهم پیوسته است با طریقهٔ علمی توافق ندارد. بعلاوه می بینند که در کشور های غربی کلیسا از دولت جداست و کشور هائی که مسیحیت را دین رسمی خود میدانند این کاررا فقط ازلحاظ تشریفات میکنند، بدین جهت ازدین چشم پوشیده بافکار علمی غربیان و استفاده از فلسفه و ادبیات و هنرشان حریصتر میشوند. وقتی دورهٔ تحصیل بپایان رسید و وارد زندگانی عملی شدند مشاغل زندگانی از تفکر درمسائلی که قبلا فرصت پرداختن بدان را نداشته‌اند بازشان میدارد و در جریان تفکرخویش جمود معنوی طرفداران دین را با نظر ترحم وتحقیر مینگرند و بافکار فلسفی دلباخته‌تر میشوند واز آن لذت میبرند وبرحفظ مطالبی که در آغازجوانی آموخته‌اند حریص میگردند. مسلماً مشرق زمین در عصر حاضر باید از افکار و ادبیات و هنر مغرب استفاده کند، زیرا قرن ها تعصب و جمود، مشرق کنونی را از گذشتهٔ درخشان خود جداساخته وافکار قدیمی

شرق در پردهٔ نادانی وجمود مستورشده است . برای دریدن این پردهٔ نادانی ناچار باید افکار تازه‌ای راکه درجهان پدید آمده مورد توجه قرارداد و بدین وسیله عصر حاضر را براساس گذشتهٔ درخشان و ثروت معنوی آن استوار ساخت .

برای آنکه حق مغرب زمین‌را اداکرده باشیم باید این نکته را هم بگوئیم : تحقیقات و کنجکاوی هائی که علمای مغرب زمین در مسائل مربوط باسلام و مشرق زمین میکنند زمینه را برای فرزندان‌شرق مهیا میکند که‌دنبالهٔ‌این‌تحقیقاترا بگیرند و بکشف حقیقت امیدوارتر باشند ، زیرا آنها از این جهت که در مشرق نشو و نما یافته‌اند طبعاً بهتر میتوانند حقایق مربوط باسلام و مشرق را ادراك کنند . اکنون که این مباحث خط سیر تازهٔ خودرا در غرب آغاز کرده برفرزندان شرق لازم است که پیرو آن شوند و اغلاط آن را تصحیح کنند و روح تازه‌ای در آن بدمند ، نه فقط برای بحث و کنجکاوی بلکه بدین منظور که این میراث معنوی و روحی سزاوار توجه است و باید بکوشند تا حقیقت مکنون آن‌را جلوه گر کنند ، اکنون گروهی‌از فرزندان شرق بدین کار دست زده‌اند و بطریقهٔ علمی این منظور را انجام میدهند و خاورشناسان نیز ازآنها تمجید میکنند .

**مبلغان و جامدان**

هنگامیکه این‌تعاون علمی میان‌محققان شرق و خاورشناسان غرب‌جریان‌دارد ، بازهم طرفداران‌کلیسای مسیحی‌ازعیبجوئی محمد و خرده گیری بر اسلام دست بر نمیدارند و سخنان آنها درزشتی وناروائی ازآنچه سابقاً ذکر کردیم کمتر نیست .

مستعمره جویان غرب نیز بنام‌آزادی فکر این گروه راکمك میکنند ، در صورتی که آنها را از کشور های خود بیرون کرده اجازه نمیدهند مقاصد خویش را در آنجا اجراکنند ! عجب‌اینجاست که مقاصد استعماری ، مسلمانان جامدرا نیز کمك میکند و با این ترتیب مستعمره جویان برای پیش بردن مقاصد شوم خویش از یك طرف مطالبی را که باسلام و سرگذشت محمد افزوده شده و روح محمد و اسلام از آن بی‌خبر و عقل از آن بیزار است تأیید میکنند و از طرف دیگر عیبجویان اسلام را

که ملحقـات اسلام و اضافـات سرگذشت محمد ص را دستاویز خود قرار داده‌اند تقویت مینمایند.

**چگونه بفکر تألیف این کتاب افتادم**

من در اثنای زندگانی عملی خود در کشورهای اسلامی شاهد این مسائل بودم و متوجه شدم که مقصود آنهائی که مبلغان را در کار خود کمك میکنند از گل آلود ساختن آب چیست و احساس کردم که وظیفه دارم برای جلوگیری ازمقاصد ناپاکشان که ضرر آن منحصر باقوام مسلمان نیست و دامنگیر جهانیان میشود قدمی بردارم، زیرا مسلماً اگر مللی که مدتها بیرقدار تمدن جهان بوده‌اند در حال جمود مذهبی بمانند ضرر آن متوجه همه جهانیان میشود، بدین‌جهت دراین باب فکر کردم وپس‌ازتفکرات دور ودراز درصدد برآمدم سرگذشت زندگانی محمد ص پیغمبر اسلام راکه ازطرفی هدف طعنهٔ مسیحیان و ازطرف دیگر درمعرض تباه کاری جامدان مسلمان است مطابق طریقهٔ علمی‌نو برشتهٔ تحریر درآورم و ازاینکار هدفی بجز خدمت حقیقت درنظر نگرفتم.

برای این منظور تاریخ محمد ص را مورد مراجعه قرار دادم و سیرت ابن هشام و طبقـات ابن‌سعد و مغازی واقدی را مکرر از نظر گذرانیدم، سپس بکتاب روح‌الاسلام سید امیرعلی مراجعه کردم و از کتاب های خاور شناسان کتاب درمنگهم و واشنگتن ارونگ را خواندم و در سال ۱۹۳۲ که در اقصر بودم فرصت را غنیمت شمرده شروع بنوشتن کردم. در آغاز کار مردد بودم وبیم داشتم اگر دراین‌باب شخصاً کتابی تألیف کنم هیاهوی جامدان وطرفداران خرافات مرا از مقصود باز دارد، ولی اقبال و تحریص گروهی از مشایخ ازهر و ملاحظاتی که بعضی ازآنها ابراز داشتند و توجهشان را بدین موضوع آشکار میساخت مرا وادار کرد که جداً مشغول کار شوم و سرگذشت زندگانی محمد ص را بطور مفصل طبق اسلوب‌علمی برشتهٔ تحریر درآورم و درصدد برآمدم برای تحقیق این سرگذشت راهی راکه بهتر و مناسب‌تر است در پیش گیرم.

**قرآن بهترین مدرك بحث است**

این نکته برمن محقق شد که برای سرگذشت پیغمبر مرجعی بهتر ازقرآن نیست، زیرادرضمن آیات قرآن بتمام حوادث زندگی پیغمبر اشاره شده و شخص کنجکاو میتواند بوسیلهٔ آن مطالبی راکه در کتاب های حدیث و سیرت آمده مورد تحقیق قرار دهد ، بدین جهت بفکرافتادم از تمام آیاتی که مربوط بزندگانی پیغمبراست اطلاع پیداکنم .

آقای احمدلطفی عضوکتابخانهٔ مصر دراین زمینه بامن کمك کرده مجموعه‌ای کامل و مرتب از آیات مذکور را فراهم آورده در اختیارم گذاشت . پس از تدقیق دربارهٔ این آیات متوجه شدم که برای روشن‌شدن مطلب باید ازعلت ووقت نزول آن نیز آگهی یافت . اعتراف میکنم که با همهٔ کوششی که دراین باب کردم کاملا بمقصود نرسیدم ، زیراکتاب‌های تفسیر گاهی به‌علت نزول آیه اشاره‌میکنند ولی‌غالباًاین قسمت را ندیده میگیرند . کتاب «اسباب‌النزول» و اقدی و « الناسخ والمنسوخ » ابن سلامه در این موضوع مهم بـا دقت و بطور اختصار بحث میکنند . من در این دو کتاب و کتاب های تفسیر مسائلی یافتم که توانستم بوسیلهٔ آن مطالبی را که در کتاب های سیرت آمده مورد تحقیق قراردهم ولی در این دوکتاب وکتاب‌های تفسیر نکاتی‌هست که سزاوار است دانشمندان و متبحران در علم قرآن و حدیث در بارهٔ آن بدقت تحقیق کنند .

وقتی تا حدی در این موضوع پیش رفتم مشورت ها وراهنمائی لازم ازهرسو بمن میرسید . کارکنان کتابخانهٔ مصر بامن کمك های فراوان کردند و از تسهیل کار ولدی‌الاقتضاء از امانت دادن کتاب های لازم دریغ نکردند . مسائلی راکه مشکل بود و بحل آن توانائی نداشتم بـا دوستان دانشمند خود در میان میگذاشتم و غالباً از مشورت وکمك آنها بهره‌ور میشدم .

از مؤلفات معاصر ازقبیل « فجرالاسلام » استاد احمد امین و « قصص الانبیاء » استاد عبدالوهاب نجار و «فی الادب الجاهلی» دکتر طه حسین و «الیهود فی بلادالعرب» اسرائیل ولفنسن و بسیاری کتابهای دیگر که درفهرست مراجع این کتاب ذکر کرده‌ام برای منظور خویش کمکهای قابل توجه برگرفتم .

هرقدر دراین مبحث پیشتر میرفتم مسائل تازه‌تری جلوخود مییافتم که محتاج تفکر وتحقیق بود و کتاب‌های سیرت و تفسیر و مؤلفات خاورشناسان برای راهنمائی افکارمن وسیلهٔ خوبی بود . من ناچاربودم گفتگوی خودرا بسرگذشت محمد ص منحصر سازم وجز درموقع ضرورت بمسائل دیگری که مربوط بدان بود نپردازم . اگرمیخواستم همهٔ مطالبی راکه بااین زندگانی بزرك و فیّاض ارتباط دارد جمع آوری کنم میبایست چندین جلد کتاب به حجم کتاب کنونی دراین باب تألیف کنم . بیمناسبت نیست بگویم که کوسان دپرسوال سه جلد کتاب بعنوان « رساله در تاریخ عرب » نوشته و در دو جلد اول آن از تاریخ قبایل عرب سخن رانده و جلد سوم را به محمد ص و ابوبکر و عمر تخصیص داده است ، طبقات ابن سعد چندین جلد است که جلد اول آن از زندگانی محمد ص وجلدهای دیگراز زندگانی یارانش گفتگومیکند ، هنگامیکه کار خود راآغازکردم درنظر نداشتم ازحدود سرگذشت محمد ص تجاوزکنم بدین جهت در اثنای کار نگذاشتم موضوع مختلف و پراکنده شود زیرا در این صورت ازتعقیب مقصود خویش باز میماندم .

نکتهٔ دیگری که‌مرا وادارمیکرد ازحدودسرگذشت‌محمد ص تجاوزنکنم جلوه وعظمت زندگانی او است که همه چیز را در پرتو خیره‌کنندهٔ خود نهان میسازد . مسلماً یاران محمد ص هرکدام بجای خود بزرك بودند ولی دراثنای زندگانی‌او همهٔ آنها در پرتو عظمتش میزیستند ، بنابراین کسی که از زندگانی پیغمبر بحث و گفتگو می‌کند نمی‌تواندرشتهٔ سخن‌را از دست بگذارد و بمطالب دیگر بپردازد . مخصوصاً اگرکسی درضمن تحقیق از زندگانی محمد ص مانند من بطریقهٔ تحقیق نو پیش رود

عظمت محمد ص را بیشتر احساس خواهد کرد ، زیرا این طریقه عقل و قلب را در مقابل عظمت محمد ص مجذوب میسازد وحس احترام و ایمان را در آن نفوذمیدهد و دراین قسمت تفاوتی میان مسلمان باغیرمسلمان نیست .

شما اگرازمبلغان احمق و متعصب که شعارشان ضدیت با محمد ص است چشم بپوشید میبینید که احترام وایمان بعظمت محمد ص در کتاب‌های خاورشناسان واضح و آشکارخوانده‌میشود . کارلایل در کتاب « قهرمانان » خویش فصلی راجع به‌محمد نوشته و در آنجا شعلهٔ مقدس خدائی را که منبع وحی و الهام محمد ص بوده شرح داده و عظمت وی را مجسم ساخته است . مویر وارونگ واسپرنگر وویل وسایر خاورشناسان دانشمند هر کدام عظمت محمد ص را بخوبی مجسم میکنند ولی بعضی از آنها در پاره‌ای مسائل بر پیغمبراسلام خرده میگیرند ، بدین جهت که در آن مسائل بقدر کافی دقت و تحقیق نکرده‌اند و دربارهٔ آن برروایات سستی که در کتاب های تفسیر وسیرت آمده اعتماد نموده‌اند .گوئی فراموش کرده‌اند که قدیمترین کتاب‌های سیرت دو قرن پس از عصر محمد تألیف شده و در ظرف این مدت جعلیات یهودان با سیرت و تعلیمات محمد ص آمیخته وهزارها حدیث مجعول بوجود آمده است . باآنکه خاورشناسان باین حقیقت اعتراف دارند ، احیاناً برای معتبر شمردن مطالبی که با مختصری دقت سست ونامعتبر میشود ، از فراموش کردن آن دریغ نمیکنند . داستان غرانیق و مسئلهٔ زید و زینب و همسران پیغمبر از این جمله است که من بتحقیق آن در صفحات این کتاب توفیق یافتم .

**این کتاب آغاز بحث است**

من نمیگویم در کار تحقیق اززندگانی محمد ص حق مطلب را اداکرده‌ام ، بلکه اگر بگویم من این بحث را بااسلوب تحقیق نو آغاز کرده‌ام بحقیقت نزدیکتراست ، زیرا کوششی که من در راه تألیف این کتاب بخرج داده‌ام آن را از این حد فراتر نمیبرد و این قدم اول است که ازلحاظ علمی دربارهٔ این موضوع مهم برداشته میشود .

گروهی از دانشمندان و مورخان در گذشته و حال به بحث و تحقیق از تاریخ یك یا چند عصر همت گماشته‌اند. سزاوار است که در بارهٔ زندگانی محمد ص نیز بیشتر از یك نفر بطریقهٔ علمی تحقیق و کنجکاوی کنند و مسلماً بحث در این قسمت از تاریخ عربستان و روابط آن با سایر ملل نه فقط برای اسلام بلکه برای تمام جهان سودمند خواهد بود، زیرا این بحث بسیاری از مسائل معنوی و روحی را روشن میسازد و پرتو جدیدی برزندگانی اجتماعی و اخلاقی و قانونی جهان میاندازد ومسائلی راکه علم در مقابل آن مردد است قطع وفصل میکند، بدون تردیدعلم نیزدراین ناحیه تحت نفوذ مبارزهٔ اسلام و مسیحیت قرارگرفته و اقدامات مبلغان که بقصد مسیحی کردن مسلمانان بعمل میآید و بمرور ایام نتایج بد ونامساعدآن آشکارشده ذهن دانشمندان را مشوب ساخته است.

**نتیجهٔ تحقیق عاید جهانیان میشود**

از این مرحله نیز قدم فراتر گذاشته میگویم: این بحث و گفتگو میتواند جامعهٔ انسانی را به تمدن تازه‌ای که اکنون در جستجوی آنست راهبر شود. اگر مسیحیت نمیخواهد روشنائی تازه و نیروی ایمان‌را در اسلام جستجوکند و برای این منظور به مذهب تئوسوفی و دین های خاور دور توجه میکند مفکران مشرق، از مسلمان و مسیحی و یهود، میتوانند این مباحث‌عالی‌را با انصاف و بیطرفی تعقیب کرده راهی بسوی حقیقت پیدا کنند. افکار اسلامی مطابق اسلوب علمی وطریقه تحقیق نو میتواند روابط انسان‌را با جهان وخالق آن شرح‌دهد و ازلحاظ معنوی وروحی مسائلی راکه بنای خوشبختی و فضیلت انسانی بر آنست‌وعلم با همهٔ پیشرفت خود درمقابل آن حیران ایستاده واز اثبات یا انکار آن ناتوانست قطع و فصل کند.

زندگی چیست؟.. انسان با جهان چه رابطه‌ای دارد؟.. چرا بزندگی دل بسته است؟. عقاید مشترکی که نیروی‌معنوی را درجماعت‌ها پدیدمیآورد وباتزلزل آن نیروی‌معنوی‌نابود میشودچیست؟.. وجودچیست؟.. وحدت وجود کدام‌است؟.

انسان با وجود وحدت وجود چه رابطه‌ای دارد ؟ . اینها مسائلی است که با مباحث ماوراءالطبیعه ارتباط دارد ومباحثی وسیع ومفصل دراطراف آن پدید آمده است ولی زندگانی و تعلیمات محمد ص این مسائل‌را بهتر و آسانتر ازمباحث ماوراءالطبیعه حل کرده و باخوشبختی و آرامش مردم موافق ساخته است مسلمانان قرن‌های درازوقت خود را به بحث و گفتگو ازمسائل ماوراءالطبیعه صرف کردند و غربیان نیز از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم بدین کارمشغول بودند واز نتیجهٔ مباحث آنها علوم دیگرپدید آمد . ولی علم به‌تنهائی نتوانست ونمیتواند جامعهٔ انسانی‌راخوشبخت کند . برای‌وصول به‌خوشبختی و آرامش روحی که هدف مطلوب جهانیان است باید رابطهٔ انسان را با وجود وخالق وجود ادراك کرد و وحدت و نظام جهان راکه زمان ومکان درحقیقت آن اثری‌ندارد دریافت . مسلماً زندگانی‌محمد ص برای‌کسانی‌که بخواهند این‌رابطه را از لحاظ علمی مورد بحث و تحقیق قرار دهند بهترین نمونه است و برای‌آنهاکه استعداد سلوك دارند و میتوانند مراحل اول این سفرمعنوی را طی کنند و میخواهند از لحاظ عملی دراین راه کنجکاوی کنند بهترین سرمشق بشمار میرود . بعقیدهٔ من این کنجکاوی و تحقیق علمی وعملی اگر به نتیجهٔ مطلوب برسد میتواند جهان ما را ازقید بت‌پرستی که‌بصورت ماده‌پرستی‌جلوه‌گرشده آزاد سازد ، شایدما باین‌نتیجهٔ‌عالی چندان نزدیك نباشیم ولی آنهاکه حوادث جهان را بدیدهٔ دقت مینگرندآثار محو و اضمحلال بت پرستی و ماده پرستی را در صفحهٔ حوادث آشکار می‌بینند . مسلماً اگر نکاتی که از لحاظ معنوی در سرگذشت محمد ص و تعلیمات او وجود دارد در پیشگاه علم روشن شود و نهضت روحی او که شمهٔ از آن در تاریخ و تمدن جهان منعکس‌شده‌آشکار گردد ، آثار اضمحلال ماده پرستی آشکارترخواهد شد و اگرتحقیق علمی و عملی بتواند در عین حال‌که از رابطهٔ انسان باحقایق‌خلقت گفتگو میکند قوای مکنونهٔ انسانی را نیز کشف کند میتوان گفت اساس تمدن‌جدید را استوار ساخته است .

برداشته‌میشود.

این کتاب چنانچه پیش ازاین گفتیم قدم‌اول است که در این راه برداشته‌میشود.
برای من کافی‌است که این کتاب خوانندگان را بمندرجات خود قانع کند ودانشمندان
و محققان را متوجه سازد که بحث و کنجکاوی دراین موضوع برای وصول به نتیجهٔ
مطلوب، لازم و مفیداست. اگر این دو نتیجه یا یکی‌از آنها براین کتاب مترتب شود
من پاداش خویش را درمقابل کوششی که برای تألیف آن بکار رفته بدست آورده‌ام و
خدا نیکوکاران را پاداش میدهد.

محمدحسین هیکل

# مقدمهٔ مؤلف بر چاپ دوم

پاره‌ای ملاحظات بر این کتاب - ردبر یاران خاورشناسان - اعتراضاتی که بمن میکنند - علل خطای خاور شناسان - اعتماد بر نویسندگان مسلمان خاورشناسان ومقررات دینی - افترای تحریف قرآن - مویرمنکراین افتراست حافظهٔ عربی - تحریر قرآن در روزگار پیغمبر - مراجعه به پیغمبر بهنگام اختلاف جمع آوری قرآن - قرآن عثمان - وحدت اسلام در روزگار عثمان - دقت و تمامیت قرآن عثمان - جنایت بر اسلام - راه صحیح برای تحقیق - افترای صرع - رجوع به علم - قصور علم در بعضی مواقع - عیبجوئی از محمد نتیجهٔ عجز عیبجویان از خرده گیری بر رسالت اوست - اعتراضات و ملاحظات مسلمانان - صلوات بر پیغمبر - دفع عیبجوئی‌ها وطریقهٔ آن - کتاب‌های سیرت و کتاب‌های حدیث، اختلاف میان کتابها - روزگار تألیف و تأثیر آن در مندرجات کتاب - تأثیر نزاعهای سیاسی در اختلاف روایات - جمع آوری حدیث - مقیاس صحیح برای سنجش حدیث - جمع کنندگان حدیث درروزگارمأمون - روایاتی که عقل وعلم آنرا نمیپذیرد - قرآن و معجزات - معجزهٔ بزرك - ایمان در نظر بزرگان اسلام - مؤمنان در زمان زندگانی پیغمبر - غرانیق و تبوك - روش من در بحث و تحقیق - تحقیقات خاورشناسان - مسلمانان وتحقیق درزندگانی رسول

نسخه‌های چاپ اول این کتاب خیلی زودتر از آنچه پیش بینی‌شده بود تمام شد، ده هزار نسخه ازاین کتاب چاپ شده بودکه یك ثلث آن دراثنای چاپ پیش فروش شد و مابقی در مدت سه ماه بفروش رسید. علاقه‌ای که مردم برای خریداری این کتاب ابراز داشتند نشان میدهد که خوانندگان تا چه اندازه بموضوع آن توجه دارند، بدینجهت از تجدید چاپ کتاب و تجدیدنظر در آن چاره نماند. بدون تردید توجه مردم باین کتاب در درجهٔ اول برای موضوع آن است، شاید طریقهٔ تشریح موضوع نیز در جلب توجه خوانندگان تأثیر داشته باشد.

در هر حال هنگامی که بفکر چاپ دوم افتادم از خود پرسیدم آیا چاپ دوم را بدون کم و زیاد مانند چاپ اول تجدید کنم یا آنکه در متن کتاب تجدید نظر کنم و در صورت لزوم مطالب آن را تنقیح یا تصحیح نمایم و چیز هائی بر آن بیفرایم؟.. بعضی اشخاص که قدر مشورتشان را میدانم بمن گفتند بهتر است چاپ دوم مطابق چاپ اول باشد تا کسانی که یکی ازاین دو چاپ را دارند نسخه‌هایشان مختلف نباشد و پس از این چاپ فرصت کافی برای مراجعه و تنقیح متن کتاب برای چاپ های بعد داشته باشم.

چیزی نمانده بود این نظر را قبول کنم ولی بعداً در این کار مردد شدم و پس از آن بپاره‌ای جهات مصمم شدم درمتن کتاب تجدید نظر کنم. یکی از جهاتی که مرا بتجدید نظر واداشت ملاحظاتی بود که استاد بزرگ شیخ محمد مصطفی مراغی پس از مراجعه جزوه های چاپ اول، پیش از آنکه منتشر شود، ابراز داشتند. وقتی کتاب انتشار یافت بعضی ازنویسندگان و دانشمندان لطفاً درروزنامه ها و مجله‌ها و بوسیلهٔ رادیو راجع به آن سخن گفتند و ملاحظات خویش را در بارهٔ آن ابراز داشتند.

**پاره‌ای ملاحظات بر این کتاب**

این ملاحظات پس ازتمجید فراوان از کوششی که من درتألیف این کتاب کرده‌ام و آنرا سزاوار این همه تمجید نمیدانم ابراز شده است و این گروه ازنویسندگان و دانشمندان خواسته‌اند کتابی که در بارهٔ پیغمبر اسلام تألیف شده واسلوب آن مایهٔ رضایت ومورد تمجیدشان است ازلغزش واشتباه برکنار ماند، بدین جهت لازم بود ملاحظاتشان را موردتوجه قرار دهم. قسمتی از این ملاحظات مربوط بمسائلی است که با اساس کتاب و روایاتی که در آن نقل شده ارتباط ندارد، بعضی ازآنها مربوط بتوضیح مطالبی است که آن را محتاج بتوضیح میدانند و بعضی دیگر پیشنهاد کرده‌اند در استعمال حروف جر بیشتر دقت کنم یا بعضی کلمات را تغییرداده بجای آن کلماتی راکه تصور میکنند مقصود را

بهتر میرساند بکاربرم ، البته بعضی ملاحظات نیز مربوط بمباحث کتاب بود ومرا وادار کرد در بارهٔ آن بیشتر تفکر و مطالعه کنم و امیدوارم که چاپ دوم این کتاب بیشتر از چاپ اول رضایت این گروه از دانشمندان را جلب کند ولی چنانچه پیش از این نیز گفته‌ام این کتاب آغاز بحث است واولین قدمی است که درراه شرح زندگانی پیغمبر باسلوب علمی برداشته میشود .

یکی از نکاتی که مرا به تجدید نظر درچاپ اول وادار کرد این بود که پس از اتمام چاپ کتاب ملاحظاتی دربارهٔ آن ابراز شد که غالب آنها بهنگام تألیف از نظر من مخفی نبود و ناچار شدم مطالبی راکه مورد دقت و ملاحظه قرار گرفته بود مورد بحث قرار دهم تا بدین وسیله صاحبان ملاحظات را به صحت نظر و دلیل خود قانع سازم ، مطالعاتی که برای این مقصود بعمل آوردم مرا بنکاتی رهنمائی کرد که سزاوار دقت و تأمل است و هر کس میخواهد سرگذشت پیغمبر اسلام را برشتهٔ تحریر درآورد باید آن را مورد توجه قراردهد .

خوشوقتی من از اینست که همهٔ نکاتی که از طرف دیگران مورد ملاحظه قرار گرفت پیش از وقت برمن آشکار بود ، بعلاوه خوشوقتم که اکنون این نکات را بشرح و تفصیل ذکر میکنم زیرا من اینکار را برای این بحث مقدماتی که راجع به زندگانی بزرگترین مردان تاریخ خاتم پیغمبران علیه الصلاة والسلام انجام میگیرد ، ضروری می دانم .

دراین مقدمه که برچاپ دوم کتاب نگاشته میشود یك قسمت از ملاحظاتی راکه برروش تحقیق من ابراز شده مورد بحث قرار دادم ودر آخر کتاب نیز دوفصل افزودم و درضمن آن مطالبی راکه درپایان چاپ اول اجمالا بدان اشاره کرده بودم شرح دادم . بعلاوه درنتیجه تجدیدنظر وتفکر وبرای رعایت ملاحظاتی که دیگران ابراز داشته‌اند پاره‌ای مطالب کتاب را منقح ساختم وبعضی چیزها بر آن افزودم .

**رد بر یاران خاور شناسان**

اولین چیزی که بدان جواب میدهم رساله‌ایست که یکی از نویسندگان مصر پیش من فرستاد و یادآوری کرده که رسالهٔ مذکور ترجمه مقاله‌ایست که نویسنده بمنظور انتقاد بر این کتاب نوشته و برای چاپ در مجله خاورشناسان آلمانی ارسال داشته است، من این رساله‌را در روزنامه‌های عربی منتشر نساختم زیرا در آن عیبجوئی-هائی وجود دارد که مدرکی برای آن نمیتوان یافت، بدینجهت صبر کردم تا نویسندهٔ رساله اگر میخواهد مسئولیت انتشار آن را شخصاً بعهده گیرد. اکنون از ذکر نام او صرفنظر میکنم زیرا یقین دارم پس از آنکه رد مقال خویش را در اینجا خواند آن را بخود نسبت نخواهد داد.

**اعتراضاتی که برمن می کنند**

خلاصهٔ رساله اینست که اسلوب تحقیق من در «زندگانی محمد» با اصول تحقیق نو مطابق نیست، برای این که من در تحقیق خویش تنها بمنابع عربی اعتماد کرده‌ام و بتحقیقات خاور-شناسان آلمان از قبیل ویل و گلد زهر و نلدکه و دیگران مراجعه نکرده‌ام و نتایج آنرا مورد توجه قرار نداده‌ام، بعلاوه من قرآن‌را یك سند تاریخی و تردید ناپذیر دانسته‌ام در صورتیکه تحقیقات خاورشناسان آلمان نشان میدهد که قرآن پس از وفات پیغمبر در صدر اول تحریف شده و تغییر یافته است واز جمله چیزهائی که در قرآن تحریف شده نام پیغمبراست. زیرا نام پیغمبر در قرآن «قثم» یا «قثامه» بوده پس از آن تغییر یافته و محمد شده است تا بتوانند این آیه‌را **وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ** دلیل قرار دهند که در انجیل نام پیغمبر اسلام آمده وعیسی از ظهور وی خبر داده است.

نویسندهٔ مذکور میگوید تحقیقات خاورشناسان نشان میدهد که پیغمبر به صرع مبتلا میشد وچیزی راکه میگفت بعنوان وحی بدو نازل میشود. اثر نوبه صرع بود و گاهی اوقات عوارض صرع در محمد ظاهر میگشت وازخود میرفت وعرق از او جاری میشدو

به تشنج دچار میگردید و کف از دهانش بیرون میآمد و همینکه بخود می آمد میگفت وحی بدو نازل شده و چیزهائی راکه گمان میکرد خدا بدو وحی فرستاده برای پیروان خود میخواند .

اگر نویسندهٔ این رساله یکنفر مصری و مسلمان نبود توجهی بدان نمیکردم و در صدد رد آن برنمیآمدم ، اگر او یکنفر خاورشناس یا مبلّغ مسیحی بود کارش را بخودش وامیگذاشتم تا هرچه میخواهد بگوید ، زیرا آنچه در مقدمهٔ کتاب و در صفحات آن در ردّ سخنان این گروه گفته‌ام کافی است ولی نویسنده این رساله مظهر گروهی از جوانان و مردان مسلمان است که هرچه را خاورشناسان بگویند بدون چون و چرا میپذیرند و آن را معرفت صحیح و کاشف حقیقت خالص میشمارند ، در اینجا روی سخن بااین گروه است و میخواهم آنها را از خطاهائی که خاورشناسان بدان دچار میشوند بیاگاهانم .

**علل خطای خاورشناسان**

بعضی از خاورشناسان با وجود آنکه دچار خطا میشوند در تحقیقات خود منصف و بیغرضند و خطائی که در تحقیقات خود میکنند گاهی بدینجهت است که رموز زبان عربی را چنانچه باید ادراك نمیکنند و زمانی بدینجهت است که بعضی از آنها علاقه دارند مقررات یك دین یا همه دین‌ها را متزلزل سازند . اینکار افراط و مبالغه است و بهتر بود که دانشمندان از آن بر کنار میماندند ، بعضی مسیحیان در نتیجهٔ این افراط ، وجود عیسی را انکار کرده‌اند و بعضی دیگر از حد افراط گذشته راجع به جنون عیسی سخن رانده‌اند . این وضعیت نتیجهٔ نزاعی است که در اروپا میان دولت و دین وجود دارد و دانشمندان و پیشوایان مذهب هریك ازطرفی میکوشند تانفوذ خویش را مستقر ساخته نفوذ دیگری را از میان ببرند ، ولی اسلام از این نزاع برکنار است و باید محققان مسلمان از نفوذ این هوس که مردان غرب بدان دچارند و غالباً تحقیقات علمی دانشمندان را مشوّش میسازد اجتناب کنند . و نیز لازم است که نسبت

به تحقیقات غربیان بدگمان باشند و آنچه راکه دانشمندان مغرب مطابق حقیقت میشمارند از نو مورد دقت و تحقیق قرار دهند زیرا غالب این تحقیقات تحت نفوذ احساسات و تمایلاتی که مولود کشمکش دین و دانش است قرار گرفته و از حقیقت منحرف شده است .

**اعتماد بر نویسندگان مسلمان**

مطالبی که در رسالهٔ این نویسنده‌مصری یادشده ومن دراینجا بتلخیص آن پرداختم بخوبی نشان میدهد که باید نسبت به تحقیقات‌غربیان‌بدگمان بود . اولین‌اعتراضی که‌نویسندهٔ رساله برمن میکند اینست که من برمنابع‌عربی و اسلامی اعتماد کرده و آنرا اساس‌بحث‌خود قرارداده‌ام ، من‌اینمطلب‌را انکارنمیکنم ولی درعین‌حال ببعضی کتابهای خاورشناسان که درفهرست منابع کتاب یادشده،مراجعه کرده‌ام ولی منابع عربی‌اساس بحث من بوده وخاورشناسان نیزاساس مباحث خودرا برروی آنهاگذاشته‌اند . این قضیه طبیعی‌است ، زیرا منابع‌عربی که قرآن در مقدمهٔ آنست اولین کتابهائیست که اززندگانی پیغمبراسلام سخن‌میراند ، بدین‌جهت‌هر کس بخواهد گزارش زندگانی پیغمبر را باسلوب تحقیق نو برشته تحریر درآورد ناچار باید آنرا اساس‌مباحث‌خودقراردهد . نادکه وگلدزهر و ویل وسپرنگروموبروسایر خاورشنا ان این قبیل‌کتاب ها را پایهٔ مباحث خود قرار داده‌اند ومن نیز بنای بحث خود را برآن‌گذاشتم و درتحقیق‌و انتقاد مندرجات آن برروش خاورشناسان آزادانه قدم برداشتم .همچنین بعضی ازکتاب‌های مسیحیان راکه مورد استفاده خاورشناسان بوده باآنکه مطالب آن آمیخته‌باتعصب‌است ازنظردورنداشتم . باوجوداین اگرکسی مرا ملامت‌کندکه چرا به نتیجهٔ تحقیقـات خـاورشناسان مقید نشده‌ام یا با آنها مخالفت کرده اظهاراتشان را مورد انتقـاد قرار داده‌ام ملامت او بیجـاست ، زیرا مرا بـه جمود علمی دعوت می‌کند که از لحاظ پستی و ابتذال بـا جمود عقلی و معنوی تفاوتی نـدارد و گمان ندارم هیچیك از خاورشناسان با این کار موافق

باشند، زیرا اگر آنها دعوت به جمود علمی را روا شمارند بناچار باید دعوت به جمود دینی را متوجه بدانند. جمود علمی و دینی صفتی است که من آنرا برای خود و برای هیچیک از کسانی که میخواهند مطابق اسلوب علمی بمباحث تاریخی اشتغال ورزند روا نمی دارم.

من وقتی برمباحث دیگران اطلاع یافتم آنرا مورد تحقیق قرارمیدهم وسزاوار میدانم دیگران نیز این روش را تعقیب کنند واگراز روی دلیل بصحت آن قانع شدند که چه بهتر وگرنه برای وصول بحقیقت بکوشند تا مطمئن شوند که بدان رسیده‌اند، این کاریست که من جوانان ومردان مسلمان راکه به تحقیقات خاورشناسان دل باخته‌اند بدان دعوت میکنم و این کاریست که من انجام داده‌ام، آنجاکه براه صواب رفته‌ام ثواب آن نصیبم میشود واگردرجائی توفیق رفیقم نشده وبخطارفته‌ام معذورم، زیرابانیت پاك بجستجوی حقیقت کوشیده و درراه آن قدم زده‌ام.

**خاورشناسان ومقررات دینی**

یکی ازدلایلی که نشان میدهد بعضی ازخاورشناسان علاقه‌دارند مقررات دینی را ویران‌سازند و دراین کار افراط میکنند، این نکته است که نویسندهٔ رساله میگوید تحقیقات این‌گروه از خاورشناسان ثابت میکندکه قرآن یك سند تاریخی و تردید ناپذیر نیست و پس از وفات پیغمبر در صدر اسلام تحریف درآن راه یافته و بعضی آیات برای اغراض دینی یاسیاسی برآن افزوده است. من ازلحاظ دینی با نویسندهٔ رساله مناقشه‌نمیکنم و بااوکه مسلمان است نمیگویم که مطابق مقررات‌اسلام، قرآن کتاب خداست وباطل بدان نمیآمیزد، زیرا نویسندهٔ رساله پیرو خاورشناسان است وعقیده‌داردکه قرآن‌را محمد جعل کرد و ایمان داشت که خداآنرا بدووحی فرستاده است، چنانچه‌گروهی ازخاورشناسان میگویند، یاآنکه‌بدین‌نکته‌ایمان‌نداشت‌ولی میخواست بدینوسیله رسالت‌خویش‌را ثابت‌کند چنانچه‌گروهی دیگرازخاورشناسان اظهار میدارند؛ بنابراین باید با او بزبان خودش سخن‌گویم زیرا او ازجمله کسانی است که آزادانه فکرمیکنند وجزچیزهائی‌راکه علم بطوروقطع اثبات میکند نمیپذیرند.

نویسندهٔ رساله برخاورشناسان وسخنانی که میگویند اعتماددارد.

**افترای تحریف قرآن**

گروهی از خاورشناسان در بارهٔ قرآن همان نظر را دارند که او نقل میکند ولی این نظر ناشی از اغراضی است که علم از آن بیزاراست و برهیچکس پوشیده نیست ، دلیل غرضرانی آنها سخنی است که میگویند عبارت **وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ اسْمُهُ أَحْمَدُ** که درآیهٔ ششم سورهٔ صف آمده بعداز وفات پیغمبر بر قرآن افزوده شده تا از کتابهای مقدسی که پیش از قرآن بوده دلیلی بر پیغمبری محمد اقامه شود ، اگر خاور ـ شناسانی که این سخن را میگویند منصف و بیغرض بودند از این گفتار که بنای آن برمقدس بودن تورات و انجیل و خدشه در صحت قرآن است چشم میپوشیدند . اگر آنها علم را برای علم میخواستند و ماورای آن غرضی نداشتند قرآن را با سایر کتاب های آسمانی که پیش از آن بوده برابر میگرفتند ، یا اینکه قرآن را مثل تورات و انجیل مقدس میشمردند و دراین صورت ذکر کتاب های آسمانی در قرآن طبیعی بود و انکار آن مورد نداشت یااینکه تورات وانجیل را نیزمثل قرآن میدانستندو آنچه در بارهٔ قرآن میگفتند در بارهٔ آن نیز میگفتند ومسلم میداشتند که توراتوانجیل نیز برای مقاصد دینی یا سیاسی جعل شده است ، دراین صورت واضح میشد که گفتارشان در بارهٔ تحریف قرآن برای استدلال به تورات و انجیل بی اساس است ، زیرا مسلمانان پس از آنکه دولتشان استقرار یافت و امپراطوری مسیحی روم مانند سایر ملل جهان تحت نفوذشان درآمد ومسیحیان مطیع اسلام شدند، احتیاج نداشتند که ازتورات وانجیل بر صحت دین خود دلیل اقامه کنند و برای این منظور قرآن را دستخوش تحریف سازند . تحقیق منصفانهٔ علمی اقتضا می کند که در استدلال خود این روش را پیش گیریم ولی اگر بخواهیم میان تورات و انجیل با قرآن تفاوتی قائل شویم وتورات و انجیل را مقدس بدانیم وقرآن را ازاین صفت عاری شماریم ، این کاریست که علم آنرا روانمیشمارد واگر بگوئیم مسلمانان قرآن را تحریف کردند تا ازتورات وانجیل دلیلی بر صحت آن اقامه کنند این سخن یاوه‌ایست که تاریخ آن را نمی پذیرد و منطق

از آن بیزار است .

عدهٔ بسیار کمی از خاورشناسان متعصب ازاین پندار باطل طرفداری میکنند و میگویند قرآن تحریف شده‌است ولی بیشتر خاورشناسان اعتراف دارند که قرآنی که امروز ما میخوانیم همان قرآنی است که محمد ص در زمان زندگانی خود بر مسلمانان فرو خواند و تحریف وتغییر در آن راه نیافته‌است ، این نکته را اعتراف میکنند وراجع به طریق جمع آوری قرآن وترتیب سوره‌ها سخنانی انتقادآمیز میگویند که تحقیق آن از موضوع بحث ما خارج است .

مسلمانانی که بعلوم مربوط بقرآن اشتغال دارند این قبیل انتقادهارامورد مطالعه قرارداده بدفع آن پرداخته‌اند ، برای مقصدی که ما در پیش داریم کافی است بعضی سخنانی راکه خاورشناسان دربارهٔ قرآن گفته‌اند نقل کنیم ، شاید نویسنده رساله وکسانی را که مانند اوفکر میکنند، قانع سازد .

**مویر منکر این افتراست**

سخنانی که خاور شناسان در این باب گفته‌اند زیاد است و ما در اینجا قسمتی از گفتار سر ویلیام مویر راکه در کتاب « زندگانی محمد » یاد کرده نقل میکنیم تا آنها که سخنان خاورشناسان را در بارهٔ تحریف و تغییر قرآن بگوش قبول شنیده‌اند بدانند که هم درحق خودشان وهم درحق تاریخ ستم کرده‌اند ، مویرمسیحی است و در دین خود متعصب است بدین جهت اگر فرصتی برای عیبجوئی از پیغمبر اسلام و قرآن بدست آورد بانهایت علاقه برروی آن توقف می کند وازتأییدآن چیزی فروگذار نمی کند .

با وجود این سر مویر بهنگام گفتگو از قرآن ودقت نقل آن چنین میگوید :

« وحی مقدس اساس ارکان اسلام بود و قرائت یك قسمت از آیات قرآن جزء اصلی نمازهای روزانه بشمار میرفت واقدام بدین کار واجب بود وهرکس آن‌را انجام میداد پاداشی نیك داشت . این موضوع درپیش مسلمانان عصراول مورد اتفاق بود وازقرآن نیز مستفاد میشود .

« بدین جهت بیشتر مسلمانان آن عصر ، اگر نگوئیم تمام آنها ، قرآن را بخاطر سپرده بودند . در دورهٔ اول امپراطوری اسلام مقدار آیاتی که یکنفر میتوانست از حفظ بخواند ازجمله امتیازات مهم او بشمار میرفت . عادات عرب بخاطر سپردن قرآن را آسان ساخته بود ، زیرا عرب‌ها بشعر علاقه زیادی داشتند و چون وسیله‌ای برای نوشتن اشعار سخنوران خود نداشتند عادت داشتند که قصائد شعر و اطلاعات مربوط به انساب و قبایل را در خاطر خود نقش کنند ، بدین جهت نیروی حافظه آنها بخوبی پرورش یافته بود و آیات قرآن را با دقت و علاقه کامل بخاطر سپردند ، بعضی یاران پیغمبر از لحاظ دقت و نیروی حافظه و علاقه بحفظ قرآن بجائی رسیده بودند که میتوانستند با دقت و یقین تمام آیاتی را که تا آنموقع نازل شده بود تکرار کنند .

**حافظه عربی**

« با وجود این که حافظه مردم عرب باقتضای عادت تا این حد نیرومند بوده میتوانیم به مجموعه‌ای که بنای نقل آن فقط برحافظه است آنقدرها اعتماد نکنیم ولی ما بموجب دلایلی که دردست داریم معتقدیم که یاران پیغمبر درزمان زندگانی او نسخه‌های متعدد ازاجزای مختلف قرآن تدوین کردند وتقریباً تمام قرآن دراین نسخه‌ها ثبت شده بود .

**تحریر قرآن درروزگار پیغمبر**

مدتها پیش از پیغمبری محمد مردم مکه باخط نوشتن آشنابودند پیغمبر درمدینه چندنفر از یاران خودرا بنوشتن نامه‌هاورساله‌ها وادار کرد . بعد از جنك بدر اسیران فقیر را که بپرداخت فدیه قادر نبودند آزاد ساخت ومقرر داشت بجای فدیه ، نوشتن خط را به مسلمانان مدینه تعلیم دهند . باآنکه مردم مدینه دردانش و فرهنگ مانند مردم مکه نبودند ، محقق است که بسیاری از آنها پیش از اسلام خط نوشتن را میدانسته‌اند ، وقتی معلوم شد که مسلمانان می‌توانسته‌اند خط بنویسند بطور یقین میتوان گفت آیاتی که در حافظه‌ها ضبط شده بود در نوشته‌ها نیز ثبت شده بود . بعلاوه میدانیم که محمد یك یا چند نفر از یاران خودرا پیش قبایلی که تازه اسلام

میاوردند میفرستاد تا قرآن و مسائل دین را باآنها بیاموزند و غالباً درضمن روایات میخوانیم که فرستادگان محمد دستورهای نوشته راجع باموردینی همراه‌خودداشتند، طبیعی‌است که‌آیات قرآن را نیز ، مخصوصاً آیاتی را که مربوط به اساس اسلام بود و درضمن‌عبادت خوانده‌میشد ، همراه داشتند ، قرآن تصریح میکند که‌نسخهٔ‌مکتوب آن موجود بوده است . کتاب‌های سیرت آنجاکه از اسلام عمر سخن میرانند تصریح میکنند که یك نسخه از سوره بیستم‌قرآن (سوره‌طه) در تصرف خواهرعمروخانواده او بود ، اسلام عمر سه یا چهار سال پیش از هجرت اتفاق افتاد . اگر در عصر اول که مسلمانان بسیارکم بودند و ازمخالفان رنج‌وعذاب میدیدند نوشتن آیات قرآن‌ومبادله آن مرسوم بود ، محقق‌است که وقتی پیغمبرباوج اقتداررسید وقرآن وی قانون تمام عربها شد ، نسخه‌های مکتوب آن فراوان گشت و دست بدست میرفت .

« بنابراین قرآن درروزگار زندگانی پیغمبر وتایکسال پس‌از وفات وی درقلب مؤمنان مسطور بود واجزای مختلف آن را در نسخه‌ها نوشته بودند و عدهٔ این نسخه‌ها روز بروز بیشتر میشد و این دو مرجع ، یعنی حافظه مؤمنان و نسخه‌های مکتوب ، بایکدیگر مطابق‌بود ؛ زیرا مسلمانان حتی‌درزمان زندگانی محمد قرآن را بطورقطع و یقین‌کلام خدائی میدانستند بدین جهت اگر اختلافی درمتن آن رخ میداد برای رفع آن به پیغمبر مراجعه میکردند ، برای این موضوع مثالهائی در دست داریم که عمروبن‌مسعود و ابی‌بن‌کعب دراین باب به‌پیغمبر مراجعه کرده‌اند . وقتی پیغمبر وفات یافت بهنگام‌اختلاف درمتن‌قرآن به نسخه‌های مکتوب وحافظه یاران نزدیك پیغمبر ونویسندگان وحی ، مراجعه میکردند .

**مراجعه به پیغمبردر موقع اختلاف**

« وقتی جنگ های ردت[1] رخ داد ومسلمانان مسیلمه رابکشتند ، دراثنای این

---

۱ - ردت بمعنی بازگشت است بعد ازوفات پیغمبر بعضی قبایل عرب از دین بر-گشتند واز پرداخت زکات خود داری کردند ، مسلمانان باآنها جنك کردنـد تا مطیع اسلام شدند و این‌جنگها درتاریخ اسلام به جنك‌های ردت معروف است . م .

جنگ کشتاری سخت در یمامه رخ داد و بسیاری از مسلمانان که گروهی از بهترین حافظان[1] قرآن از آن جمله بودند کشته شدند ، بدین جهت عمر از کار قرآن بیمناك شد و ترسید حادثه‌ای رخ دهد و همه کسانی که قرآن را بخاطر سپرده‌اند از میان بروند وشك و تردید در آن راه یابد .

**جمع آوری قرآن**

« بنابراین با ابوبکر گفت : « میترسم باردیگر در یکی از جنگ‌ها گروهی از حافظان قرآن کشته شوند و بیشتر آیات آن از میان برود . » ابوبکر رأی اورا پسندید وعمر را پیش زیدبن ثابت که پیشوای نویسندگان پیغمبر بود فرستاد و پیغام داد : « تو مردی جوان وخردمندی وما بتو اطمینان داریم تو وحی را برای رسول خدا مینوشتی اکنون قرآن را جمع آوری کن . » چون این موضوع تازگی داشت و انتظار آن نمیرفت ، زید در آغاز کار مضطرب گشت و شك در دلش راه یافت که آیا صلاح است دراین باب اقدام کند و آیا اینکار مشروع است ؟. زیرا محمد شخصاً بدین کار اقدام نکرده و کسی را باقدام آن فرمان نداده بود ولی عاقبت در نتیجه اصرار ابوبکر وعمر تسلیم شد و برای جمع سوره ها و آیات قرآن ازگوشه و کنار کوشید و آیات وسوره هائی راکه بر برگ درخت یاسنگ سفید نوشته بودند یا درخاطر مردان ضبط بودجمع آوری کرد.
بعضی ها میگویند زیدبن ثابت آیاتی راکه برپوست واستخوان شانه ودنده شتر یا گوسفند نوشته شده بود گرد آورد . زیدمدت دو سال کوشید تا آیات قرآن راجمع آوری کرد وبوضعی که امروز درقرآن می بینیم مرتب ساخت وچنانچه میگویند این ترتیب مطابق ترتیبی است که زید درحضورمحمد خوانده بود ، وقتی نسخه قرآن کامل شد عمر آنرا به حفصه دختر خود و همسر پیغمبر سپرد تا آنرا نگاهداری کند و این نسخه درمدت خلافت عمر متن صحیح و کامل قرآن بشمار میرفت .

« پس از آن بواسطهٔ اختلافی که پیش از جمع آوری نسخهٔ زید در نقل آیات

---

۱ ـ حافظ کسی را میگفتند که تمام یا قسمتی از قرآن بخاطرسپرده باشد . م .

وجود داشت ویابواسطه تحریفی که درموقع استنساخ از روی آن رخ داده بود اختلاف در قراءت قرآن پدید آمد ومسلمانان ازاین پیش آمد سخت بوحشت افتادند و باخود میگفتند آیاتی که ازآسمان فرود آمده یك صورت داشت و اختلاف در آن نبود، اکنون صورت صحیح آن آیات کجاست؟. حذیفه در اثنای جنگ در ارمنستان و آذربایجان متوجه شدکه مردم سوریه آیات قرآن را بطریقی غیراز طریق مردم عراق نقل میکنند و میخوانند واز تعدد و اختلاف قراءت ها مضطرب گشت و دخالت عثمان را خواستار شد « تا مردم را نگاهدارد و نگذاردمانند

**قرآن عثمان**

یهودان و مسیحیان درباره کتاب دینی خویش اختلاف پیدا کنند » عثمان رأی اورا پذیرفت وبرای جلوگیری از اختلاف بار دیگر به زیدبن ثابت متوسل شدوسه تن از قریش را به کمك اوگماشت ، نسخهٔ اول راکه درتصرف حفصه بود بیاوردند وقراءت‌های مختلف‌را یکبار دیگر بدقت با آن تطبیق کردند و هر جا زید با همکاران قرشی خود اختلاف پیدا میکرد رأی آنها راترجیح میدادزیرا قرآن بزبان قریش نازل شده بود ، گرچه میگفتند که نزول‌وحی برهفت لهجه مختلف از لهجه‌های عرب بوده است بعد ازآنکه این نسخه کامل شد نسخه هائی ازآن به تمام شهر های امپراطوری اسلام فرستادند وبفرمان خلیفه سایر نسخه ها راجمع آوری کرده بسوزانیدند ونسخه اول را به حفصه مسترد داشتند.

« قرآن عثمان‌بدست مارسیده است وبقدری درمحافظت آن دقت شده است که تقریباً بلکه محققاً هیچ اختلافی میان نسخه‌های بیشمار قرآن‌که در اطراف دنیای وسیع اسلام متفرق‌است نمیتوانیم یافت . بااینکه قتل عثمان که یك ربع قرن پس از وفات محمدرخ داد ، طوایفی خشمگین‌وانقلابی پدیدآوردکه وحدت دنیای اسلام را مختل کردند وهنوز هم مختل میکنند باوجود این قرآن این‌طوایف مختلف‌همیشه یکی بوده واختلافی درآن رخ نداده‌است . »

« همین نکته که‌طوایف مسلمان درطی قرن‌ها پیرویك نسخه‌قرآن بوده‌اندبطور

قطع ثابت میکند که قرآنی که اکنون در دسترس ماست همان قرآنیست که بفرمان عثمان جمع آوری شده است . گمان میکنم در تمام دنیا کتابی جز قرآن نباشد که دوازده قرن تمام متن آن چنین دقیق و بی آلایش مانده باشد .

« اکنون قراءت های مختلف قرآن بقدری کم است که قلت آن مایه حیرت میشود این قبیل اختلافات غالباً منحصر بتلفظ حروف متحرك یا جا های وقف است و اینها مسائلی است که بعد ها پدید آمده وربطی بقرآن عثمان ندارد .

**وحدت اسلام درروزگار عثمان**

« اکنون که معلوم شد قرآنی که ما میخوانیم متن قرآن عثمان است وتغییری در آن راه نیافته است باید به‌بینیم آیا قرآن عثمان با نسخه ای که زیدبن ثابت جمع آوری کرد مطابق بود ؟ . . دلایلی که دردست است ما را کاملا قانع میکنند که قضیه چنین است وقرآن عثمان مطابق قرآن زید بوده است زیرا درروایات قدیمی وقابل اعتماد چیزی که عثمان را درمعرض شبهه‌قرار دهد وبگوید که وی قرآن را برای تأیید مقاصد خودتحریف کرده یافت نمیشود ، راست است که فرقه‌شیعه بعد ها ادعا کردند که عثمان پاره‌ای آیات راکه دروصف و تمجید (علی) بود ازقرآن حذف کرده است ولی عقل این ادعا را باور نمیکند ، زیرا موقعیکه قرآن عثمان مرتب شد اختلافی میان امویان و علویان رخ نداده بود ووحدت اسلام کامل بود وچیزی آنرا تهدید نمیکرد، بعلاوه علی(ع) مطالب خویش‌را بطور کامل ابراز نکرده بود بنابراین جهتی نداشت که عثمان چنین گناهی راکه مسلمانان بادیده بغض ونفرت بدان مینگرند ، مرتکب شود .

« عده زیادی‌از آنهاکه قرآن‌را ازپیغمبر شنیده و بخاطرسپرده بودند هنگامی که‌عثمان قرآن راجمع آوری‌میکرد زنده‌بودند واگر آیاتی دروصف (علی) نازل‌شده بود متن آن پیش یارانش که خیلی زیاد بودند باقی میماند . این‌دوسبب کافی‌بود که‌از حذف آیاتی که در بارهٔ علی نازل شده جلو گیری کند ، بعلاوه پس از مرك عثمان شیعیان علی زمام کار را بدست گرفتند وبا علی پیمان خلافت بستند ، آیا عقل باور

میکند که شیعیان در دورهٔ اقتدار خود به قرآنی که برای ضدیت بامقاصد پیشوایشان ناقص شده بود راضی شوند؟.. ولی شیعیان علی همان قرآنی راکه مخالفان آنهامی‌خواندند قراءت میکردند وبهیچوجه بر آن اعتراض نکردند، بلکه علی فرمان داد نسخه‌های زیادی از آن منتشر سازند ومیگویند بخط خود چند قرآن نوشت. صحیح است که مخالفان عثمان یکی ازدلایل نقض پیمان خودرا این قرارداده بودند که عثمان قرآنرا جمع آوری کرده و فرمان داده بودبجز قرآن او هرچه قرآن هست تلف کنند، ولی اعتراض آنها مربوط به اقدامات عثمان بودو آنرا حرام و ناروا میدانستند ولی صرفنظر ازاین قسمت هیچکس نگفت که قرآنرا تحریف کرده یاتغییر داده است زیرا در آن روزگار فساداین ادعا آشکار بودوبعد هاشیعیان آنرابرای مقاصدخود پدید آوردند.

«بنابراین میتوانیم بطور اطمینان بگوئیم که قرآن عثمان با

**دقت وتمامیت قرآن عثمان**

قرآن زیدبن ثابت مطابق بود بعلاوه روایاتی را که پیش‌از قرآن زید رواج داشت بالهجهٔ قریش بهتر توافق داد وقراءت‌هائی راکه درنقاط مختلف کشورشایع بود از قرآن دور کرد باوجود این مسأله مهمتری که پیش میآید اینست: آیاقرآنی که‌زید جمع آوری کرد نسخه صحیح و کامل آیاتی بود که برمحمدنازل گردیده‌بود؟.. ملاحظات ذیل مارا مطمئن میکند که قرآن زیدمجموعه‌صحیح آیات قرآن‌بودرتا حدی که در آن موقع امکان‌داشت کامل شده بود:

«نخست اینکه‌اولین‌جمع آوری قرآن‌تحت نظرابوبکرانجام گرفت، ابوبکراز پیروان صمیمی محمد بودوایمان‌داشت که‌قرآن‌کتاب آسمانی‌است. ارتباط نزدیکی که مدت بیست‌سال بامحمد داشت و روش ساده وحکمت آمیز و بی آلایشی که در دوره خلافت خود پیش گرفت طوری است که نمیتوان جز این چیزی در بارهٔ او گفت. چون معتقد بود که‌آیات قرآن از جانب خدا بسوی پیغمبر نازل شده است اعتقادش اورا وادار میساخت که آیات قرآن را کامل و صحیح جمع آوری کند. این

سخن دربارهٔ عمر نیز صادق است که جمع آوری قرآن درزمان خلافت او انجام یافت، این گفتار دربارهٔ تمام مسلمانان آن روزگار صادق است وازاین لحاظ میان نویسندگانی که در کار جمع آوری آیات کمك میکردند بامؤمنی که آیات مکتوب براستخوان یا برگ درخت را پیش زیدمیبرد تفاوتی نیست، زیرا همه آنها علاقه داشتند عبارات والفاظی راکه پیغمبر بعنوان رسالت الهی بر آنها خوانده بودمحفوظ دارند همه مردم علاقمند و دقیق بودند زیرا هیچ چیز را باندازه قرآن که معتقد بودند کلام خداست ، مهم وقابل احترام نمیدانستند . قرآن کسانی را که بر خدا دروغ می بندند یاچیزی از وحی او را نهان میسازند از عذاب میترساند ، نمی توانیم باور کنیم که مسلمانان اولی باعلاقه‌ای که بدین خود داشتند واهمیتی که برای آن قائل بودند ، بفکر کاری که تا این حد با ایمان منافات دارد افتاده باشند .

« دوم اینکه جمع آوری قرآن در ظرف دویاسه سال پس از وفات محمد انجام گرفت ، گروهی ازپیروان اوهمه آیات قرآن را ازحفظ داشتند وهر یك ازمسلمانان قسمتی از آن رابخاطر سپرده بودند . بعلاوه دولت وقت ، گروهی رابعنوان قاری قرآن معین میکرد وباطراف کشوراسلامی میفرستاد تاشعایردین را بپای دارند و مسائل آنرا بمردم تعلیم دهند . همه اینها ، پیروان نزدیك محمد که تمام قرآن را بخاطر داشتند و مسلمانان که هر کدام قسمتی از آیات را درحافظه خود جای داده بودند و قاریان قرآن که عهده دار تعلیم آن بودند ، حلقه اتصال میان آیاتی که بر محمد نازل شده بود وقرآنی که زید جمع آوری کرد بشمار میرفتند ، بنابراین مسلمانان در کار جمع قرآن نه فقط مخلص وبی غرض بودند بلکه تمام وسایل انجام کار در دسترس آنها بود ومیتوانستند پس از جمع آوری آیات ، دقت وتمامیت آنرا مورد تحقیق قراردهند .

« ملاحظه سوم که دقت وتمامیت قرآن راثابت میکند اینست که درزمان زندگانی پیغمبر بعضی قسمت‌های قرآن را نوشته بودند ومسلماً این قبیل نسخه‌ها پیش از جمع‌آوری قرآن فراوان بود وغالب اینست که تمام کسانی که باخواندن خط آشنا بودند

ازاین نسخه ها درتصرف خود داشتند . از طرف دیگر می‌دانیم که نسخه قرآن زید پس ازجمع آوری در دست مردم بود و آنرا می‌خواندند ، بنابر این می‌توانیم بگوئیم تمام آیاتی که درقسمت‌های مکتوب ومتداول قرآن موجود بود درقرآن زید آمده بود بهمین جهت قرآن وی باتفاق دارندگان وخوانندگان قرآن ، جای نسخه هائی راکه پیش از آن متداول بود گرفت ؛ زیرا نشنیده‌ایم کسی گفته باشد که جمع کنندگان قرآن بعضی اجزاء یا آیات یا الفاظ آنرا نقل نکرده‌اند یا آنکه اجزاء و آیات والفاظ نسخه‌های پیش باقرآنی که زیدجمع آوری کرد اختلاف داشته‌است ، اگرچنین چیزی اتفاق افتاده بود مسلماً مورد توجه قرار میگرفت ودرکتابهای قدیمی که کوچکترین اعمال و اقوال محمد وحتی چیزهای کم اهمیت درآن مندرج است ذکری از آن میرفت .

« چهارم آنکه ترتیب مندرجات قرآن بخوبی نشان میدهد که درجمع آوری آن بقدر کافی دقت شده است ، زیرا قسمتهای مختلف قرآن باکمال سادگی بدون تکلف وتصنع باهم ردیف شده ونشان اعمال مهارت وایجاد نظم در آن نیست . این وضع نشان میدهد که جمع آورنده قرآن نسبت بدان ایمان واخلاص داشته بدینجهت فقط آیات مقدس را پهلوی هم ردیف ساخته و نخواسته است از اینحد تجاوز کند .

« نتیجه‌ای که میتوانیم بااطمینان بگوئیم اینست که قرآن زید وعثمان نه فقط دقیق بود ، بلکه چنانچه حوادث نشان میدهد کامل نیز بود وجمع آورندگان آن چیزی از آیات قرآن را ازنظر دور نداشتند وبحذف آن نپرداختند ، همچنین میتوانیم بطور قطع باتکای دلایل قوی بگوئیم که آیات قرآن بادقت همانطور که محمد خوانده بود ضبط شده است [1] »



نقل عبارات سرویلیام مویراز مقدمه کتاب « زندگانی محمد » بدرازا کشید ولی عباراتی که ازاو نقل کردیم مارا از نقل سخنان پرلامانس و وون هامر و سایر خاورشناسانی که طرفدار این نظر هستند بی‌نیاز میکند . این گروه قطع دارند که

---

۱ - زندگانی محمد تألیف سرویلیام مویر ازصفحهٔ ۱۴ تا ۲۹

قرآنی که اکنون ما میخوانیم با دقت جمع آوری شده و تمام آیاتی که محمد بر پیروان خود فروخواند، بطور کامل در آن مندرج است. باوجود این اگر عدهٔ کمی از خاورشناسان برخلاف اینان گمان کرده‌اند قرآن تحریف شده و بدلایلی که مویر وغالب خاورشناسان برعدم تحریف قرآن آورده‌اندو آنرا ازتاریخ اسلام و دانشمندان مسلمان گرفته‌اند اعتنائی نکرده‌اند، این کار جنایت براسلام است وعلتی بجز کینهٔ اسلام و پیغمبر آن ندارد، این جنایتکاران هرقدر درساخت وپرداخت جنایت خود ماهر باشند نمیتوانند آنرا بصورت تحقیق علمی بی آلایش درآورند ونمیتوانند ازمسلمانان کسی را بفریبند، مگرجوانانی که گمان میکنند تحقیق آزاد مستلزم اینست که گذشتهٔ خویش را انکار کنند و به‌پیروی اوهامی که درنظر شان جلوه میکند از حقیقت آن منحرف شوند و هر کس از این گذشتهٔ درخشان عیبجوئی میکند اگرچه عیبجوئی او با حقایق علم و تاریخ موافق نباشد، سخنش را بگوش قبول بشنوند

**جنایت براسلام**

ما میتوانستیم دلایلی را که مویر و سایر خاورشناسان اقامه کرده‌اند از تاریخ اسلام ونوشته‌های دانشمندان مسلمان اقتباس کنیم و آنرا بمنابع اصلی خود برگردانیم ولی بهتر دیدیم این دلایل را از زبان یکی از خاورشناسان نقل کنیم تا بجوانانی که بهمهٔ آثار غربیان بدون دقت وتحقیق دل میبازند نشان دهیم که تنها دقت و حسن نیت میتواند آن کس را که در راه تحقیق قدم میزند بسوی حقیقت خالص و بی آلایش راهنمائی کند و بآن هاثابت کنیم که شخص محقق باید در تحقیق خویش دقیق باشد تا بحقیقت راهبر شود وتحت نفوذ میل و هوس قرار نگیرد و تقلید و تکاهل او را از وصول بمقصود باز ندارد. خاور شناسان در تحقیقات خود گاهی بحقیقت رسیده‌اند و بعضی اوقات از وصول بدان بازمانده‌اند و غالب آنها در مسائلی که مربوط بزندگانی پیغمبر است و ما در این کتاب بتحقیق آن توفیق یافته ایم، از راه صواب منحرف شده‌اند.

**راه‌صحیح برای تحقیق**

سزاوار است این نکته را بگوئیم که‌شخص محقق نبایدهیچ قضیه‌ای‌را پیش ازتحقیق واطمینان‌ازاینکه حقیقت خالص آنرا کشف کرده است ، نفی یا اثبات کند و شخص مورخ در این قسمت مانند دانشمندانی‌است که‌درسایر علوم کار میکنند، این وظیفهٔ مورخ است‌وباید بانجام آن‌بکوشد ، خواه‌بکتابهای‌خاورشناسان مراجعه کند و خواه کتابهای دانشمندان مسلمان را مورد استفاده قرار دهد . در صورتی که جستجوی حقیقت و طلب معرفت ما را وادار میکند مطالبی را که نویسندگان عرب ومسلمان درطب وهیئت وکیمیا و سایر علوم بجای گذاشته‌اند مورد تحقیق وانتقاد قرار دهیم وقسمتی راکه در مقابل انتقاد سالم نمیماند انکار کنیم و چیز هائی را که طبق قواعد انتقاد ثابت میشود بپذیریم ، مسلماً در کار تاریخ نیز همین‌اندازه دقت و تحقیق لازم است وگرچه مربوط بزندگانی پیغمبر علیه‌الصلاة والسلام باشد . مورخ فقط حوادث رانقل نمیکند ، بلکه آنرا انتقاد میکند تاحقیقت‌را از خلال آن‌کشف کند ، انتقاد وسیلهٔ تحقیق است وعلم ومعرفت اساس انتقاد و تحقیق بشمار میرود .

تصور میکنم پس ازتحقیق مفصلی که‌دربارهٔ دقت وتمامیت قرآن‌از زبان موير نقل کردیم میتوانیم از مطالبی که‌این مصری مسلمان - که‌بهرچه خاورشناسان‌می-نویسند ایمان دارد - در رساله خود راجع‌به‌آیاتی که ادعامیکند برقرآن‌افزوده‌شد وراجع باسم پیغمبر نقل‌کرده چشم‌بپوشیم ، زیرا اینها سخنانی است که‌حقیقت از آن منظور نیست بلکه بسائقهٔ هوس گفته میشود .

اکنون قسمت اخیر از رساله این‌مصری مسلمان را رد میکنیم ، میگوید : تحقیقات خاورشناسان ثابت کرده‌است که‌پیغمبر بصرع دچار میشد و عوارض صرع براوظاهرمیگشت و ازخود میرفت وعرق‌ازاوجاری‌میگردیدو‌به تشنج دچارمیگشت‌و کف از دهانش خارج میشدوهمینکه بخودمیآمد آیاتی را که میگفت وحی‌الهی‌است برای پیروان خود میخواند ، درصورتی‌که این وحی بجزاثر نوبه صرع ، چیزی‌نبود

**افترای صرع**

آثاری که درساعات‌وحی برمحمد آشکارمیگشت چنین نبودو آنهاکه آثار وحی راچنین‌شرح میدهند ، ازلحاظ علمی‌سخت خطا میکنند . کسی که‌به‌نوبه‌صرع‌مبتلامی‌شودحوادثی‌را که‌در اثنای نوبه براو میگذرد بخاطرندارد و همینکه بخود آمد آن قسمت از زندگانی خویش راکه در حال‌نوبه گذرانیده فراموش میکند ونمیداند در آن اثنا چه کرده‌و چه حوادثی براورخ داده‌است ؛ زیرانوبهٔصرع ، شعور وفکر رابکلی از کار میاندازد. بطوری‌که علم میگوید اینها عوارض صرع‌است ولی پیغمبراسلام در اثنای وحی بدان دچار نمیشد بلکه قوای مدرکه اودر موقع وحی‌چنان بیدار بود که هیچکس نظیر آنراتصور نمیکرد و،طالبی راکه فرا می‌گرفت‌وبعداً برپیروان‌خوده‌یخواند بانهایت دقت بخاطر داشت. بعلاوه‌نزول وحی همیشه در حال‌بیخودی جسمانی وبیداری قوای روحی نبود ، بلکه گاهی اوقات پیغمبر در موقع نزول‌وحی ، درحال‌عادی بود، برای مثال ، نزول سوره فتح راکه در این‌کتاب نیزبدان اشاره کرده‌ایم ، ذکر میکنیم زیرا این‌سوره پس از قرار داد حدیبیه موقعیکه مسلمانان از مکه بجانب مدینه میرفتند نازل گشت .

بنا براین محمد دچارصرع نمیشده‌است وعلم این‌تهمت را انکارمیکند،بدینجهت ازجمله خاورشناسان عدهٔ بسیار کمی که قرآن را تحریف شده میدانند بر این سخن رفته‌اند ، این‌گروه نیزاین سخن‌را برای رعایت حقیقت نگفته‌اندبلکه گمان کرده‌اند با این سخن منزلت پیغمبر رادر نظر گروهی ازمسلمانان ؛ تنزل‌می‌دهند. آیا تصور کرده‌اند با این سخنان‌دربارهٔ آیاتی که‌برپیغمبر نازل‌شده شکی پدید میآورند،زیرا این‌آیات چنانچه آنها ادعا می‌کنند در حال‌نوبه صرع براو نازل شده است ؟. . اگر چنین تصورمیکنند چنانچه پیش از این توضیح دادیم سخت خطا کارند وعلم‌این‌تهمت را انکار می کند .

**رجوع به‌علم**

اگر نیت پاك ، رهبر اینگروه بود چیزی راکه علم انکار میکند بدان نسبت نمیدادند ، این کار راکرده اند تا کسانی راکه از عوارض صرع خبر ندارند وازروی خوشباوری ، گفتار خاور-شناسان را می‌پذیرند و دراین باب از دانشمندان وطبیبان تحقیق نمیکنند وبکتاب-های طب مراجعه نمینمایند ، فریب دهند . اگر این اشخاص خوشباور در صددتحقیق برمیآمدند میتوانستند بآسانی خطای عمدی‌یا غیرعمدی خاور شناسان را کشف کنند وبدانندکه در اثنای نوبهٔ صرع ، فعالیت روحی وعقلی انسان از میان میرود و مانند ماشینی میشودکه حرکات پیش‌از نوبه را تکرار میکند واگر نوبه‌اش سخت باشدبه-هیجان میآید و دیگرانرا اذیت مینماید ولی در تمام این مدت از خود بیخود است و نمیداند چه میکند وچه برسرش میآید ، مانند شخص خفته‌که درآنحال از حرکات خود خبر ندارد ، وقتی‌نوبه تمام شد چیزی ازآنحالت بخاطر ندارد . این‌حال بافعالیت روحی و نیرومندی‌که انسان را با شعور کامل و ادراك قطعی بعالم بالا اتصال‌میدهد تا بعدها آنچه را بدو وحی شده بدیگران ابلاغ کند ، خیلی تفاوت دارد .

صرع ادراك انسانرا مختل میکند واورا مانند ماشینی بی‌حس وشعورمیسازد. ولی‌وحی، علوّ روح است وخداوندآنرا به پیغمبران خود اختصاص داده تا در اثنای آن حقایق عالی جهانرا ادراك کنند وبمردم ابلاغ نمایند.

ممکن است قرنها پس از این علم شمه‌ای از این حقایق را ادراك کنند واسرار و قواعدآنرا بشناسند و یك‌قسمت دیگر ازآن ازدسترس علم انسانی دور بماندتاعمر زمین بپایان رسد . معذلك اینها یك رشته حقایق قطعی است کـه مؤمنان پاك اعتقاد به حقیقت‌آن راه‌میبرند وآنهاکه مهر غفلت بردلشان خورده‌است ازآن بیخبر میمانند.

**قصور علم‌در بعضی مواقع**

ممکن‌بود این گروه ازخاور شناسان بگویند : وحی حالتی‌است روحی‌که علوم کنونی نظیر آنرا کمتر دیده است وبدین جهت تفسیر آن بااصول علمی‌میسر نیست . ولی‌این سخن نشان‌میدهد که علوم ما با همه پیشرفت وکمالی‌که نصیب آن‌شده هنوز از

تفسیر بسیاری حالات روحی ومعنوی عاجز است .

این عجب نیست وموجب نقص علم نمیشود ، علم ما ازتفسیر بسیاری حوادث و موجودات جهان که آنقدرهاهم ازما دور نیست عاجز است. مطالبی که علم راجع به طبیعت خورشید وماه وافلاك وستارگان میگوید ، بغیر از فرضیات و استنتاجات فرضی چیزی نیست ، درصورتی که ما افلاك را با چشم عادی می بینیم وتلسکوب بسیاری ازمسائل نهانی آنرا کشف میکند . تا یك قرن پیش بسیاری از مخترعات درردیف مبدعات خیال بود و وسیله‌ای برای تحقیق آن نداشتیم اکنون تمام آنها محقق شده ودرشمار چیز- های ساده و معمولی است . حالات روحی و معنوی اکنون مورد توجه و ملاحظه دانشمندان است ولی هنوز تحت نفوذ علم درنیامده تا قوانین قطعی آنرا کشف کنند. غالباً میخوانیم که دانشمندان بعضی چیزها را دیده وازصحت وقوع آن مطمئن شده‌اند وپس ازآن اعتراف کرده اند که در قوانین علمی وسیلهٔ صحیحی برای تفسیر و تعلیل آن نیست. بطور کلی هنوز روانشناسی در بسیاری مباحث خود اصول ثابت وقطعی ندارد، دراینصورت اگر بخواهیم همه حوادث زندگانی را بااصول علمی تفسیر کنیم مسلم است که زیاده روی میکنیم و کاری ازپیش نمیبریم .

مسلمانان درروزگار زندگانی محمدشاهد وحی بودند وهروقت قرآن دربارهٔ وحی سخنی میگفت ایمانشان بدان افزون میشد، بعضی ازآنها مردمی دقیق وهوشیار بودند وبعضی دیگر یهودان ومسیحیانی بودند که مدتها با پیغمبر مجادله کرده وپس از آن به پیغمبریش ایمان آورده وموضوع وحی را انکار نکرده بودند. گروهی ازمردم قریش میخواستند پیغمبر رابه جادوگری وجنون متهم سازند سپس اقرار کردند که جادوگر ومجنون نیست وپیرو او شدند وبدینش ایمان آوردند ، درصورتیکه این قضیه محقق است علم روا نمیداند نزول وحی را انکار کنیم و منزلت پیغمبر را بکاهیم و او را به صفاتی که علم منکر آنست منسوب داریم . دانشمندی که نیتی پاك دارد ودرجستجوی حقیقت است نمیتواند جز این چیزی بگوید که علوم کنونی از تفسیر و تعلیل وحی،

مطابق اصول مادی عاجز است ولی نمیتواند ظهور آثار آنرا که یاران پیغمبر و نویسندگان صدر اول اسلام نقل کرده‌اند انکار کند ، اگر منکر وحی شود و بخواهد آنرا بدلخواه خود تعبیر کند و علم را بغلط وسیله این مقصود قرار دهد ، لجاجت میکند ولی دانش و لجاجت بایکدیگر سازگار نیست .

**عیبجوئی از محمد نتیجه عجز از طعن بر رسالت اوست**

لجاجت این اشخاص نشان میدهد که میخواهند بهر وسیله هست در حقیقت اسلام تردید کنند ، چون دیده اند اسلام دینی است بی نهایت عالی وساده و آسان و نتوانسته اند از آن عیبجوئی کنند ، بدلیل عاجز متوسل شده اند مردم عاجز چون نمیتوانند از آثار بزرگان عیبجوئی کنند ، زیرا کار بزرگ از نقص و عیب مبراست ، بدینجهت بکسی که آن اثر راپدید آورده یا وسیله ابلاغ آن شده توجه میکنند و اورا هدف عیبجوئی خود قرار میدهند ، این کار نشان عجز و بیچارگی است وهر کس از دانش ومعرفت بهره‌ای دارد از آن بر کنار میماند ، بعلاوه این کار با قانون فطری انسان متناقض است ، فطرت مردم حکم میکند که آثار را بخودی خود مورد توجه قرار دهند واز نتایج آن بهره مند شوند و بیهوده از منبع و وسیله پیدایش ورشد آن جستجو نکنند ، بدین جهت است که وقتی میوه‌ای را دیدند و پسندیدند اگر نخواهند درخت آنرا درزمین بنشانند ، خود را برای جستجو از ریشه آن درخت و کودی که مایهٔ رشد آن شده خسته نمیکنند . مردم وقتی از فلسفه افلاطون و نمایشنامه‌های شکسپیر وهنر رفائیل گفتگو میکنند اگر در کار این اشخاص بزرگ که مظهر مجد وافتخار انسانیتند عیبی نیافتند بیهوده نمیکوشند تا در زندگانی شخصی آنها عیبی بجویند . اگر در جستجوی عیبهائی که نشانی ازواقع ندارد بر آیند بمقصود نمیرسند ولی کینه جوئی وسوء نظر خود را ثابت میکنند و سخنشان از اعتبار می‌افتد و کسی بدان گوش نمیدهد ، بر فرض هم کینه خود رادرلفافه دانش به پیچند تأثیری درمقبولیت

آن ندارد زیرا کینه حقیقت را نمیشناسد وحقیقت بزرگتر از آنست که بر اساس کینه استوار شود ، خرده‌هائی که این گروه از خاورشناسان بر زندگانی پیغمبر اسلام و خاتم پیغمبران میگیرند از اینقبیل است بدینجهت خرده گیریهایشان پست و مبتذل است و مورد توجه قرار نمیگیرد .

اکنون که از رد نظریه خاورشناسان که مستند رساله این مصری مسلمانست فراغت یافتم وفساد آنرا با دلیل ثابت کردم ، هنگام آنست که پاره‌ای ملاحظات دیگر را که پس از انتشار چاپ اول این کتاب از طرف مسلمانان ابراز شده مورد توجه قرار دهم .

تصور میکنم بعدها این قبیل عیبجوئیهای پست که علم آنرا انکار می کند تکرار نخواهد شد ، شاید سابقاً این گروه از خاورشناسان در افراط کاری خود تاحدی معذور بودند زیرا گمان می کردند آثار خود را برای اروپائیان مسیحی می نویسند و تحت نفوذ عقیده‌ای که دارند وظیفه ملی یا دینی خویش را انجام میدهند و علم را بغلط وسیله آن قرار میدهند ، ولی اکنون که وسایل ارتباط در جهان برقرار شده و نواحی مختلف دنیا به نیروی برق و بوسیله مطبوعات و رادیو با یکدیگر اتصال یافته ، هرچه در اروپا و امریکا گفته شود یا انتشار یابد همان روز و همان ساعت در سراسر مشرق انعکاس مییابد ، بنابر این آنها که با علم و تحقیق سر و کار دارند باید حجاب فواصل ملی و نژادی و دینی را از دیده بردارند و در نظر داشته باشند که هرچه میگویند و مینویسند بزودی در نقاط مختلف جهان در دسترس مردم قرار می گیرد و آنرا درمعرض تحقیق و انتقاد قرار می‌دهند . بنابر این باید حقیقت خالص ، آزاد از هر قید وعاری از هر ملاحظه ، راهبر ما باشد و گذشته و آینده جامعه انسانی را بدون رعایت امتیازات ملی و نژادی و دینی ، در پرتو حقیقت و خیر و جمال ، بواسطهٔ برادری و محبت پیوند دهیم زیرا تنها این رابطه میتواند انسانیت را در سیر دائمی خویش بسوی سعادت و کمال هدایت کند .

**ملاحظات مسلمانان**

آنها که در قبول سخنان ناروای خاورشناسان افراط میکنند بر ما خرده میگیرند که چرا بر منابع عربی اعتماد کرده و مندرجات آنرا مستند قرار داده‌ایم ، در عین حال گروهی از مسلمانان که بعلوم دینی اشتغال دارند بما اعتراض میکنند که چرا بگفتار خاورشناسان مراجعه کرده‌ایم وهرچه را کتاب های سیرت و حدیث در باره زندگانی پیغمبر اسلام گفته اندبدون چون و چرا نپذیرفته وبر روش این کتابها قدم نزده‌ایم .

بدین جهت بعضی ازاین اشخاص ملاحظاتی ابراز داشته‌اند که غالب آنها باملایمت ومدارا بمنظور وصول به‌حقیقت ، قرین است وبعضی دیگر با جهل و لجاجت ، که هرکس بهره‌ای از علم داشته‌باشد از آن برکنار میماند ، آمیخته است ، آنها که با ملایمت ومدارا باما مجادله کرده‌اند بیشتر ملاحظاتشان مربوط باینست که‌مااز ذکر معجزاتی که درکتابهای سیرت وحدیث آمده صرفنظر کرده ودر خاتمه چاپ اول گفته‌ایم : « زندگانی محمدزندگانی انسانی‌بودکه‌بعالیترین مرحله کمال انسانی‌رسیده بود ، محمد علاقه‌داشت که مسلمانان‌در نظر داشته‌باشند که اونیزمثل آنهاانسانیست که وحی بدو نازل میشود و راضی نبود جز قرآن معجزه‌ای را بدو منسوب دارند و این نکته‌را بصراحت میگفت . » وبهنگام گفتگو از داستان شکافتن سینه گفته ایم : «تردید خاورشناسان و محققان اسلام در باره این داستان بیشتر از این جهت است که زندگانی محمد پراز حوادثی‌است که‌نمونه‌کمال انسانی‌را در آن میتوان دید وبرای اثبات رسالت خویش مانند سایر پیغمبران به‌انجام کارهای خارق عادت احتیاج نداشت ، مورخان مسلمان نیز این‌نظررا تأییدمیکنند، زیرا از حوادث‌زندگانی پیغمبر آنچه‌را مطابق عقل نیست ردّ میکنند وچیزهائی راکه در این‌باب نقل شده مخالف تصریحات‌قرآن میدانند که مردم‌را به‌دقت‌وتفکر دعوت‌میکندومیگوید که قانون خدا قابل تغییر نیست ومشرکان را سرزنش میکندکه چرا فهم و ادراك ندارند. » بعضی‌از

این اشخاص که در جدال خویش ملایمت را رعایت میکنند برما خرده میگیرند که چرا عیبجوئیهای خاورشناسان را بمنظور رد کردن آن نقل کرده‌ایم ، زیرا بنظر آنها نقل این مطالب بااحترام مقام رسالت موافق نیست . اما آن‌ها که لجاجت پیشه ساختند پیش از انتشار چاپ اول کتاب وحتی پیش از آنکه تألیف آن بپایان رسد لجاجت آغاز کردند . مهمترین خرده‌ای که برمن گرفتند این بود که عنوان کتاب خود را « زندگانی محمد » گذاشته‌ام وصلات وسلام بررسول را ، که بارها در صفحات کتاب ذکر کرده ام ، بااین عنوان ردیف نساخته ام ، گمان‌میکردم ، پس از آنکه عنوان چاپ‌اول رابدین آیهٔ شریف زینت دادم : **إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً** . و کتاب خویش را بوضعی که خوانندگان می‌بینند مرتب ساختم ، این قبیل اشخاص از لجاجت خود دست بر میدارند ولی باز هم براعتراض خود اصرار ورزیدند ولجاجت خود را ثابت کردند و نشان دادند که از حقایق اسلام بیخبرند وکورکورانه پدران خودرا تقلید میکنند.

**صلات بر پیغمبر**

پیش ازهمه این اعتراض بیجا را رد میکنیم وامیدواریم این‌اشخاص ودیگران این اعتراض‌رابر کتابهائی که پس‌از این منتشر میشود تکرار نکنند این اعتراض را مخصوصاً بامراجعه به‌کتاب های دانشمندان اسلام رد میکنیم تاهمه بدانند که‌اسلام ازحدود اعتبارات وقیود لفظی‌فراتر رفته‌است و از اهمیت این حدیث آگاه شوند که گوید: این‌دین‌متین‌است،بملایمت‌در آن‌داخل‌شوید، زیراهیچکس ازافراط‌کاری‌بجائی نمیرسد» ابوالبقاء درکلیات‌خودنقل کرده‌است که‌نوشتن‌صلات‌بر پیغمبر در آغاز کتابها در زمان دولت عباسی‌معمول شد ، بدینجهت در کتاب بخاری‌وکتاب‌های دیگر دیده نمیشود . بیشتر بزرگان‌اسلام براینند که‌صلات بر پیغمبر در تمام عمر فقط‌یکبار کافی است ابن نجیم در « البحرالرائق» گوید : « علت‌امر درگفتارخداکه میگوید صلوا

علیه برای اینست که صلات برپیغمبر درتمام عمریکباردراثنای نمازیا درغیر نمازواجب است ، زیرا امر مستلزم تکرار نیست و در این مطلب خلاف نیست . » اختلافی که میان شافعی ودیگران دروجوب صلات برپیغمبر هست ، مربوط به اثنای نماز است و بمواقع عادی ارتباط ندارد . صلات‌یعنی دعا ولی‌مقصود از صلات خدا در آیهٔ ان‌الله . . رحمت‌خداست، یعنی‌خدابرپیغمبررحمت ودرودمیفرستد . اینهامطالبی‌است که‌بزرگان و دانشمندان اسلام در این باب گفته‌اند . بنا بر این آنها که گمان میکنند هر جا اسم پیغمبر گفته یا نوشته شد واجب است صلات نیز گفته یا نوشته شود خطا کارند و اگر این مطالب را میدانستند وخبر داشتند که محدّثان بزرگ در آغاز کتاب ها صلات نمینوشتند ازاین خطا برکنار میماندند .

**طریقه دفع عیبجوئیها**

آنها که میگویند احترام مقام‌رسالت مستلزم‌این است که‌عیب‌جوئیهای خاور شناسان و مبلغان را نقل نکنیم بر این گفتار دلیلی جز عاطفه دینی که بجای‌خود سزاوار تمجیداست ندارند و از لحاظ علمی و دینی این ادعا بی دلیل است ؛ قرآن مجید سخنانی‌راکه مشرکان درباره محمد میگفتند نقل میکند وبردّ آن میپردازد ، قرآن بهترین وعالی‌ترین‌نمونه ادب است وباوجود این نقل میکندکه مردم قریش محمدرا به جادوگری وجنون متهم میساختند ودر یکجا میگوید . **وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ .**[1] یعنی : ما میدانیم که‌آنها میگویند (قرآن را) انسانی بدو تعلیم میدهد (ولی) زبان آنکس که بدو اشاره میکنند عجمی است و این (قرآن) زبان عربی واضح است . و بسیاری چیزهای دیگر از این قبیل نقل میکند ، گذشته از اینها نمیتوان دلیل کسی را باسلوب علمی ردّ کرد مگراینکه بادقت وامانت نقل‌شود . من از تألیف این کتاب‌جز خدمت حقیقت نظری‌نداشتم ومیخواستم مسلمان وغیر مسلمان آنرابخوانند بدین‌امید

---

۱ـ سورهٔ نحل آیه ۱۰۳

که پس ازخواندن به حقیقت مندرجاتش قانع شوند . کسی که میخواهد بدین مقصود برسدباید در راه کشف حقیقت ازرعایت ملاحظات دیگر چشم بپوشد و حقیقت رااز هر کجا شنید درقبول آن تردید نکند .

**کتاب‌های سیرت و حدیث**

اکنون باعتراض اول بر میگردیم : اعتراض این بود که چرا مندرجات کتابهای سیرت وحدیث رابدون چون وچرانپذیرفته و در شرح حوادث مختلف برروش این کتابها قدم نزده‌ام .

برای رد این اعتراض کافی بود بگویم که من در این بحث بطریقه علمی پیش میروم و باسلوب نوچیز مینویسم ، زیرامعاصران فقط این طریقه رابرای نوشتن تاریخ و نوشتن سایر علوم مناسب میدانند ، با این ترتیب من نمیتوانم بروش و اسلوب کتابهای قدیم مقیدشوم زیرا روش واسلوب کتابهای قدیمی باروش و اسلوب این عصر تفاوت بسیار دارد . ازجمله اینکه در کتابهای قدیم انتقادمطالب مانند امروزمجاز نبوده و بیشتر کتاب‌های آنعصر برای مقاصددینی نوشته میشدو نویسنده ناچار بود مبادی ومقدمات راچنان مرتب سازد که بمقصود خویش نزدیك شود ، درصورتی که نویسنده این عصر به اصول انتقاد و روش علمی مقیداست و از تسلیم به نتیجه‌ای که مطابق این روش بدست میآید ناچار است ، اینسخن برای دفاع ازروش تحقیق من ورد اعتراضاتی که بر آن میکنند کافی است ولی بهتر دیدم دراین باب بتفصیل سخن رانم وعللی راکه بموجب آن مفکران مسلمان درگذشته وحال از مسلم داشتن مندرجات کتاب های سیرت وحدیث خود-داری کرده اند شرح دهم و بگویم چرا آنهامانند سایر محققان دراین زمینه باصول انتقاد و تحقیق علمی که انسان را تاآنجاکه میسر است ازلغزش وخطامحفوظ میدارد، دست زده اند.

**اختلاف میان کتابها**

یکی ازعلل مذکور اختلافی است که درمسائل مربوط بزندگانی رسول ، میان این قبیل کتابها وجود دارد ، آنهاکه این کتاب-ها را از نظر دقت گذرانیده اند ملاحظه کرده‌اند که روایات مربوط به معجزات و خوارق عادت وبسیاری روایات دیگر کم وزیاد است واین قضیه

جز اختلاف زمانی که کتاب‌ها در آن تألیف شده دلیلی ندارد ، کتابهائی کـه قدیمی تر است روایات مربوط به معجزات را کمتر از کتاب‌هـای معاصران نقل میکنند بعلاوه روایاتی که‌راجع به‌خوارق عادات در کتاب‌های‌قدیمی آمده بعقل نزدیکتر است وبهتر میتوان وقوع آنرا باور کرد . سیرت ابن‌هشام کـه قدیمی‌ترین کتابهای سیرت است‌غالب معجزاتی راکـه ابوالفداء و قاضی عیاض درکتاب تـاریخ و شفای خود یاد میکنند و متأخران نیز درکتاب‌های خودآورده‌اند ، نقل نمیکند . کتاب های حدیث نیز بـا هم اختلاف دارد ، بعضی‌ها داستانی را نقل میکنندو بعضی‌ها از آن چشم میپوشند و بعضی دیگر آنرا ضعیف میشمارند ، بنا بـر این کسی کـه مندرجات این‌قبیل کتاب‌ها را از لحاظ علمی مورد تحقیق قرار میدهد ناچار است مقیاسی برای‌تعیین صحت و سقم این روایات اختیار کند وهر یك از روایات با مقیاس وی مطابق بود آنرا صحیح شمـارد و روایاتی راکه موافق آن نیست ، در صورت امکان ، مورد دقت و تحقیق قرار دهد .

متقدمـان در بعضی موارد این طریقه را اختیار کرده‌اند و در پـاره ای موارد دیگر از آن چشم پوشیده‌اند . ازجمله داستان‌غرانیق است که میگوید وقتی‌بزرگان قریش کار را برپیغمبرتنك کردند سوره نجم را برآنها فروخواند تا بدین آیات‌رسید : **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ**[1] یعنی آیا دیـدید لات و عـزی را ومناة سومین دیگر را . پس از این آیـات چنین خـواند : **تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَا وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَى** یعنی اینها غرانیق عـالیمقامنـد و بشفاعتشان امیـد میرود . سپس سوره نجم را تا‌آخر بخواند و وقتی به‌آیه سجده رسید سجده کرد و مسلمانان ومشرکان نیز بااو سجده کردند . این داستان را ابن سعد درطبقات الکبری یاد کرده ولی بانتقاد آن نپرداخته است ، همین داستان درضمن روایات صحیح بعضی کتاب‌های حدیث آمده ولی این روایات در عبارت اخیر راجع به غرانیق اختلاف دارند . ولی‌ابن اسحاق این داستان رانقل کرده و گفته‌است : این از مجعولات زندیقان است . ابن کثیر

---

۱ ـ آیهٔ ۱۹ و ۲۰

نیز همین داستان را در کتاب « البدایة والنهایه » نقل کرده و در باره آن گفته است : «داستان غرانیق رادیگران نقل کرده‌اند ، مامیخواستیم ازنقل آن چشم بپوشیم تابگوش کسانی که نمیتوانند در باره آن قضاوت کنند نرسد ولی اصل داستان درضمن روایات صحیح آمده است . » سپس حدیثی از بخاری دراین باب نقل کرده در دنباله آن می‌گوید : « این حدیث را بخاری نقل کرده ومسلم نقل‌نکرده است . » ولی من درانکار این داستان واتفاق با ابن اسحاق که این قصه ازجعلیات زندیقان است تردید نیافتم و باین قسمت اکتفا نکردم که این داستان مناقض عصمت پیغمبران درابلاغ رسالت است بلکه بکمك اصول انتقاد علمی بر ردّ آن دلایلی اقامه کردم .

**روزگار تألیف وتأثیر آن درکتابها**

علت دیگری که ایجاب میکند مندرجات کتابهای گذشته را با دیده دقت بنگریم وباسلوب علمی انتقادکنیم اینست که قدیمی‌ترین کتابهای سیرت ، صد سال یابیشتر پس از وفات پیغمبر نوشته شد. درآنموقع کشور اسلام عرصهٔ تبلیغات سیاسی وغیر سیاسی بود وجعل‌روایات واحادیث یکی‌ازوسایل پیشرفت وموفقیت در کارتبلیغ بشمار میرفت ، دراینصورت‌حال کتابهائی که درعصرهای بعد دردوره‌های پرآشوب تألیف‌شده چگونه خواهد بود ؟ . . بواسطه کشمکش‌های‌سیاسی و رواج احادیث مجعول بود که جمع آورندگان‌حدیث درانتخاب وتشخیص احادیثی که بصحت آن معتقد بودند ، رنج فراوان دیدند زیراعلاقه داشتنداحادیث راتاآنجاکه ممکن است از روی دقت‌جمع آوری کنند که درصحت آن تردیدی نماند ،کافی‌است رنج ومحنتی‌راکه بخاری دراین راه تحمل کرد وبرای جمع آوری حدیث به‌اقطارمختلف دنیای اسلام سفر کرد درنظر بیاوریم ، هم او گوید که احادیث متداول از ششصدهزار متجاوز بودکه بنظرمن بیشتر از چهار هزار حدیث‌صحیح درآنمیانه نبود . بنابراین ازهرصد وپنجاه حدیث فقط یك حدیث‌در نظراوصحیح‌بوده‌است ، ابوداود که ازجمله محدثان معروف‌است ازمیان‌پانصد

۱ - به فصل ششم مراجعه شود .

هزار حدیث بیشتر ازچهار هزار وهشتصد حدیث صحیح انتخاب نکرده است . سایر کسانی که بجمع آوری احادیث پرداخته‌اند چنین بودند ، بسیاری احادیثی که بنظر این گروه صحیح آمده در نظر سایر دانشمندان در معرض تحقیق وانتقاد قرار گرفته و در نتیجه منکر آن شده‌اند ، برای نمونه داستان غرانیق راشاهد میاوریم که حدیث مربوط به آن درنظر جمع آورندگان حدیث ، صحیح بوده ولی دانشمندان بانکار آن پرداخته‌اند اگر احادیث قدیم که جمع آورندگانش تااینحد برای تنقیح آن رنج برده‌اند چنین باشد، حال روایاتی که در کتابهای سیرت متأخران آمده چگونه است وچگونه میتوان بدون دقت وتحقیق به مفاد آن تسلیم شد .

**تأثیر نزاعهای سیاسی دراختلاف روایات**

پس از صدر اول اسلام ،کشمکشهای سیاسی میان مسلمانان رخ داد و احادیث بسیاری برای تأیید مقاصد سیاسی جعل شد ، تا اواخر دوره امویان ، کسی به جمع و تدوین احادیث اقدام نکرده بود ، عمربن‌عبدالعزیز بدین کار فرمان داد ولی تا عصر مأمون که بقول دار قطنی « حدیث صحیح درمیان احادیث دروغ چون موی سفید برپوست گاو سیاه بود . » تدوین احادیث صورت نگرفت . شاید در صدر اول اسلام بواسطه حدیثی که از پیغمبر نقل شده بود بجمع آوری خبر نمی‌پرداختند ، حدیث اینست : « بجز قرآن چیزی از من ننویسید هرکس بجز قرآن چیزی نوشته باشد آنرا محو کند . » ولی از آن موقع احادیث پیغمبر در زبانها متداول بود وروایات آن اختلاف داشت .

**جمع آوری حدیث**

عمر بن خطاب درزمان خلافت خود میخواست برای جلوگیری از اختلاف ، احادیث پیغمبر را بنویسد و رأی یاران پیغمبر را در این باب پرسید بدو گفتند بنوشتن آن اقدام کند ، عمر یك ماه استخاره میکرد پس از آن یك روز در این باب مصمم شد وگفت : « من میخواستم احادیث پیغمبر را بنویسم ولی بخدا کتاب خدا را بچیزی

نمی آلایم . » بنا بر این از این کار چشم پوشید و بشهر ها نوشت : « هر کس حدیثی نوشته دارد آنرا محو کند . » پس از آن احادیث پدید می آمد و متداول میگشت ، تا در عصر مأمون احادیثی که در نظر جمع آورندگان حدیث ، صحیح می نمود ، جمع آوری گردید. با آنکه جمع آورندگان حدیث در انتخاب احادیث دقت فراوان بکار برده‌اند ، بعضی از دانشمندان بسیاری احادیثی را که جامعان حدیث آنرا صحیح بشمار آورده‌اند ، رد کرده‌اند . نووی در شرح « صحیح مسلم » گوید : « بعضی ها در کتاب مسلم و بخاری احادیثی یافته‌اند که شرایط صحت ، مطابق نظر مسلم و بخاری ، در آن موجود نیست و از مرتبه‌ای که وصول بدان را برای صحت حدیث لازم شمرده‌اند پائین‌تر است . » علت این پیشامد اینست که جمع آورندگان حدیث صحبت نقل و اعتماد بر روایت را مقیاس قبول یا ردّ حدیث قرار داده‌اند .

**مقیاس صحیح برای سنجش حدیث**

البته این مقیاس نیز بجای خود مهم است ولی بتنهائی کافی نیست بعقیده ما بهترین مقیاسی که میتوان اعتبار حدیث و صحت و سقم اخباری را که راجع به پیغمبر نقل شده بوسیله آن تعیین کرد حدیثی است که از پیغمبر نقل شده آنجا که گوید : « پس از من اختلاف پیدا میکنید ، هرچه از من بسوی شما آمد آنرا بر کتاب خدا عرضه دارید ، هرچه موافق کتاب خداست از من است و هرچه مخالف آنست از من نیست . » این مقیاس دقیقی است که یکی از پیشوایان اسلام از همان عصر های اول آنرا اختیار کرده است وهنوز هم مفکران مسلمان بر آن اعتماد دارند . ابن خلدون میگوید « من حدیث و روایتی راکه ظاهر آن مخالف قرآن باشد هرچند راویانش مورد اعتماد باشند صحیح نمیدانم، زیرا بسا راویان که ظاهرشان فریبنده و باطنشان بد است. اگر روایات را همان - طور که از لحاظ نقل و راوی انتقاد میکنند از لحاظ مفاد آن نیز انتقاد میکردند بسیاری احادیث که اکنون صحیح بشمار میآید از اعتبار میافتاد . در این باب گفته‌اند : از جمله علائم حدیث مجعول اینست که با ظاهر قرآن یا قواعد شریعت یا برهان عقلی یا امور

محسوس یا سایر مسائل یقینی مخالف باشد . » مقیاسی که درحدیث پیغمبر آمده و ابن خلدون نیز بدان اشاره کرده با اصول انتقاد علمی کاملا موافق است .

بعداز وفات پیغمبر اختلاف مسلمانان بجائی رسید که مبلغان مسلکهای مختلف هزارها حدیث و روایت جعل کردند ، از موقعی که لؤلؤة بن مغیره عمر بن خطاب را کشت وعثمان بن عفان بخلافت رسید ، خصومتی که پیش از رسالت میان بنی هاشم و بنی امیه بود از نو آشکار گشت . وقتی عثمان کشته شد و جنگ داخلی میان مسلمانان بپاشد وعایشه بدشمنی علی برخاست و طرفداران علی بیاریش پرداختند احادیث مجعول بحدی فراوان گشت که علی منکر آن شد چنانچه از او نقل میکنند که گفت : « ما کتابی نداریم که برشما بخوانیم بجز قرآن و آنچه دراین صحیفه است که من ازرسول خدا گرفته ام وواجبات صدقه درآن مندرج است » با وجود این راویان حدیث از روایت احادیث دست برنداشتند وگروهی اشخاص برای پیش بردن مقاصد خودیابرای پابند کردن مردم بفضایل ، بهجعل حدیث مشغول بودند، زیرا گمان میکردند وقتی حدیثی راجع بیکی از فضایل جعل کنند و به پیغمبر نسبت دهند مردم به پیروی آن راغب تر میشوند . وقتی بنی امیه روی کار آمدند محدثانی که باآنها رابطه داشتند احادیثی را که راجع به علی بن ابی طالب و فضائل وی نقل میشد ضعیف میشمردند و دراین حال کسانی که طرفدار علی و خانواده پیغمبربودند این قبیل احادیث را زیاد میکردند و درانتشار آن بوسایل مختلف میکوشیدند و از احادیثی که راجع به عایشه نقل میشد چشم میپوشیدند . ازجمله چیزهای شنیدنی که دراین زمینه نقل میشود ، قضیه ایست که ابن عساکر از ابی سعد اسمعیل بن مثنی استرابادی نقل میکند که وی در دمشق وعظ میکرد ، مردی برخاست وازاوراجع باین حدیث سؤال کرد که پیغمبر گوید: «من شهر علمم وعلی دروازه آنست . » اسمعیل لحظه ای سربزیر انداخت سپس سر برداشت و گفت : « بله این حدیث پیغمبررا جز کسی که در اسلام مقامی ارجمند دارد نمیداند پیغمبر گفته است : « من شهر علمم ابوبکراساس و عمردیوار و عثمان سقف[1] وعلی

---

۱ ـ جعل کننده حدیث متوجه نبوده که شهر سقف لازم ندارد . م .

دروازهٔ آنست . » حاضران از شنیدن این حدیث مسرور گشتند واز اسماعیل خواهش کردند راویان این خبر را ذکر کند ولی وی از اینکار عاجز ماند و غمگین گشت . بدین طریق احادیث برای مقاصد سیاسی و منافع آنی جعل میشد ، این قبیل احادیث مجعول بقدری زیاد شدکه مسلمانان از کثرت آن بیمناك شدندزیرا غالب آنها باقرآن منافات داشت ،کوششهائیکه در عصر اموی برای جلوگیری از جعل حدیث بعمل آمد مؤثر نیفتاد . در زمان مأمون که تقریباً دو قرن از وفات پیغمبر میگذشت ده ها و صدها هزار حدیث مجعول انتشار یافته بود و اینقبیل احادیث بقدری با یکدیگر منافات و تناقض داشت که تصور آن مشکل است . در اینموقع جمع آورندگان حدیث بخیال جمع وتدوین احادیث افتادند و نویسندگان سیرت بنوشتن سیرت رسول دست زدند . واقدی و ابن هشام و مدائنی درعصر مأمون میزیستند و کتاب- های خودرا در آن روزگار نوشتند ، این اشخاص و سایر نویسندگان جرئت نداشتند بانظریات خلیفه مخالفت کنند ، بدینجهت مقیاسی راکه برای تعیین صحت احادیث از پیغمبر نقل شده ومیگوید احادیث را با قرآن مطابق کنید اگر موافق آن بود از پیغمبر است واگر مخالف آن بود از او نیست ، بادقت بکار نبردند .

**جامعان حدیث درعصر مأمون**

اگر این مقیاس را بادقت بیشتر ، بکار میبردند بعضی نوشته‌هایشان تغییر می- یافت ، زیراطریقه انتقادعلمی باسلوب‌جدید بااین‌طریقه تفاوتی ندارد ولی اوضاع‌زمان اقتضا میکرد که این مقیاس را درقسمتی از نوشته‌های خود بکار برند ودر یك قسمت دیگر ازاستعمال آن چشم بپوشند ، متأخران نیز برای رعایت پاره‌ای ملاحظات دیگر در نوشتن سیرت رسول روش گذشتگان را پیش گرفتند اگر در نوشتن تاریخ انصاف را پیشه‌ساخته بودند ، این حدیث راکه مقیاسی صحیح است ، بدون استثناء وملاحظه درروایاتی که‌مربوط بزندگانی رسول است بکارمیبردند ، یعنی روایاتی راکه باروش کائنات ومندرجات قرآن توافق نداشت انکار میکردند وروایاتی راکه مطابق روش کائنات بود

موردتحقیق قرار میدادند ، ازاینمیانه روایتی راکه بادلیل قطعی همراه بودمیپذیرفتند واز مابقی چشم میپوشیدند .

در دوره های پیش گروهی از بزرگان اسلام این نظر را پذیرفته اند و اکنون نیز دانشمندان مسلمان از آنها پیروی میکنند. استاد بزرك شیخ محمد مصطفی مراغی در شرحی که راجع باین کتاب نوشته میگوید : « معجزه بزرگ محمد ص بجز قرآن چیزی نبود و قرآن معجزه عقلی است چه خوش گفته بوصیری : « ما را بچیزی که عقلها را خسته میکند آزمایش نکرد ، اینکار برای رعایت مابود وما نیز شك نیاوردیم وحیران نشدیم »

مرحوم سیدمحمد رشیدرضا صاحب مجله المنار درمقام ردّ کسانی که براینکتاب اعتراض کرده اند مینویسد : « مهمترین اعتراضی که از هریان و اهل سلوك بر هیکل میکنند قضیه معجزات وخوارق عادت است . من در کتاب « وحی محمدی » دراین باب بتفصیل سخن رانده و ثابت کرده ام که قرآن تنها دلیل قطعی بر اثبات پیغمبری محمدص است ، نبوت سایر پیغمبران ومعجزات آنها بشهادت قرآن ثابت میشود وجزاین وسیله ای برای اثبات آن نیست ، خوارق عادات درنظر دانشمندان آمار است نه حجت ، زیرا در زمان ما نیز مثل زمان های گذشته نظایر آن را می توان دید وآنها که بدان دل میبازند موهوم پرستانند ، من علت این دلباختگی وتفاوتیرا که خوارق عادت باحوادث معمولی دارد شرح داده ام (۱) . »

استاد بزرك شیخ محمد عبده در اول کتاب « اسلام و نصرانیت » میگوید : « اسلام در دعوت کسان بایمان واذعان به یگانگی خدا ، برچیزی جز دلیل عقلی و فطرت فکر انسانی اعتماد ندارد ، شما راباچیزهای خارق عادت مبهوت نمیکند وچشمتان را باچیزهای بیسابقه خیره نمیسازد ، بانگ آسمانی زبان شمارا بند نمیاورد وصیحهٔ الهی فکرتان را از کار نمیاندازد . همه مسلمانان جزعده مختصری از کسانی که رأیشان قابل توجه

---

۱ - المنار شمارهٔ ص ۱۹۳۵ صفحهٔ ۷۹۳ .

نیست ، اتفاق دارند که اعتقاد بخدا بر اعتقاد به نبوت ها مقدم است و پیش از ایمان بخدا نمیتوان به پیغمبر ایمان داشت . بنابر این نمیتوان سخن پیغمبران و کتابهای آسمانی رااساس ایمان بخدا قرارداد، زیرامعقول نیست که شمابکتاب خدا ایمان بیاورید مگر آنکه قبلا بوجود خدامعتقدباشید وتصدیق کنید که رواست خداکتابی نازل سازد وپیغمبری بفرستد . »

من تصور میکنم اگر متقدمان برعایت مقتضیات زمان مجبور نبودند ومتأخران گمان نمیکردند نقل معجزاتی که درقرآن نیامده ایمان مردم رامحکم میکند وبنابر این نفع دارد وزیان ندارد ، اگر چنین نبود ، مسلماً نویسندگان سیرت رعایت این نظر را ترجیح میدادند واز نقل معجزات خود داری میکردند .

اگر اینگروه تاکنون زنده بودند ومیدیدند که چگونه دشمنان اسلام معجزاتی راکه آنها نقل کرده اند بر ضد اسلام ومسلمانان دستاویز ساخته اند از حدود قرآن تجاوز نمیکردند وباغزالی وشیخ محمد عبده ومراغی همسخن میشدند ، اگر تاکنون زنده بودند ومیدیدند چگونه این روایات بجای آنکه ایمان کسان رامحکم کند دلهارا مضطرب وعقیده هارا متزلزل میسازد ،فقط بذکر شواهد ودلایلی که درقرآن آمده اکتفا میکردند اکنون که زیان روایاتی که عقل و علم آنرا نمیپذیرد آشکار گشت لازم است کسانی که با اینمسائل سرو کار دارند بمنظور خدمت حقیقت وخدمت باسلام وتاریخ زندگانی محمد، از انتقاد وتحقیق آن مضایقه نکنند وزمینه را برای کشف حقایقی که ازتحقیق دراین تاریخ بزرك ، برای جهانیان نمودارمیشود و انسانیت را بسوی تمدن صحیح رهنمائی میکند فراهم سازند .

**روایاتی که عقل آن را نمیپذیرد**

اگر بسیاری چیزها را که کتابهای سیرت وحدیث روایت می ـ کنند باmندرجات قرآن مطابق میکردیم ، مانیزرأی دانشمندان محقق اسلام را راجع بمعجزات میپذیرفتیم مردم مکه به پیغمبر می گفتند اگر خدا میخواهد مکیان او را تصدیق کنند

**قرآن و معجزات**

معجزاتی بدست او جاری سازد، آیات قرآن معجزاتی راکه آنها تقاضا میکردند نقل میکنند و آنرا بدلایل مختلف ردّ مینماید. خداوند گوید: وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً. أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِيراً. أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً أَوْ تَأْتِيَ بِاللّهِ وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلاً. أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقی فِي السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّی تُنَزِّلَ عَلَيْنا كِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلّا بَشَراً رَسُولاً. (۱) یعنی: گفتند ما بتو ایمان نمیآوریم تا از زمین چشمه‌ای برای ما پدید آوری. یا برای تو بوستانی از خرما و انار باشد و در میان آنها جویها شکافته شود، تا چنانچه ادعا کرده‌ای قطعات آسمان را بر ما فرود آوری یا خدا و گروه فرشتگان را گواه بیاوری. یا خانه‌ای از طلا داشته باشی، یا بطرف آسمان بالاروی و ببالا رفتن تو ایمان نمیآوریم تا نامه‌ای برای‌ما بیاوری که بخوانیم. بگو منزه است خدای من مگر من بجز بشر و فرستاده خدایم؟.. و باز خداوند گوید وَ أَقْسَمُوا بِاللّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِها قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللّهِ وَ ما يُشْعِرُكُمْ أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ. وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ. وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتی وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلاً ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلّا أَنْ يَشاءَ اللّهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ. (۲) یعنی: و بخدا قسم خوردند که اگر آیتی بسوی آنها بیاید بدان ایمان میآورند بگو آیات پیش خداست، شما

---

۱ـ سورهٔ اسراء از آیه ۹۰ تا ۹۳ ۲ـ سورهٔ انعام از آیه ۱۰۹ تا ۱۱۱

چه میدانید که اگر بیاید ایمان نمی آورند. دلها و چشمانشان را دگرگون میکنیم، چنانکه اولین بار بدان‌ایمان نیاوردند و آنها را میگذاریم تا در سرکشی خود حیران بمانند. اگر فرشتگان را بسوی آنها نازل سازیم ومردگان باآنها سخن گویند و همه چیز را برای آنهامحشور سازیم، ایمان نمی آورند مگراینکه خدابخواهد ولی‌غالب آنها نمیدانند.» درکتاب خدا معجزه‌ای‌که خداوند بخواهد همه مردم در عصرهای مختلف بوسیله آن به محمدایمان بیاورندجزقرآن‌مجید یاده‌نشده است، درصورتی که قرآن معجزاتی‌راکه باذن خدا بدست‌پیغمبران‌سلف جاری‌شده نقل میکند وهمچنین بسیاری نعمت هارا که خداوند به پیغمبر عطاکرده یاد میکند و روی سخن باپیغمبر است، چیزهائی که راجع به‌پیغمبر اسلام درقرآن‌آمده بهیچوجه‌باروش و نظم کاینات مخالف نیست.

**معجزه‌بزرگ**

در صورتیکه قرآن ازمعجزات محمد سخنی نمیگوید وحدیث پیغمبرنیز اقتضامیکند از روایاتی که باقرآن مطابق نیست‌چشم بپوشیم بچه جهت گروهی ازمسلمانان درگذشته و حال در صددبرآمده‌اند معجزات مادّی برای‌پیغمبر اسلام اثبات کنند؟. اینکار برای آنست که درقرآن، معجزات پیغمبران سلف راخوانده‌اند ومعتقد شده‌اند که اینقبیل‌معجزات مادّی برای‌کمال رسالت لازم است بدینجهت روایاتی راکه مربوط به معجزات است ولو اینکه در قرآن نیامده‌پذیرفته‌اند و تصورکرده‌اند هر چه عده این روایات بیشتر باشدکمال‌رسالت را بهترثابت میکند وایمان مردم رابه‌پیغمبری محمد محکم‌میسازد، غافل از اینکه روا نیست پیغمبر اسلام را باپیغمبران سلف قرین سازند، زیراتفاوت میان‌آنها بسیار است، پیغمبراسلام خاتم پیغمبران است واولین پیغمبری است‌که خدا او را بسوی همه جهانیان فرستاده وتنها برای قوم معینی مبعوث نساخته است، بدین جهت خداوند خواسته‌معجزه محمدمعجزه انسانی وعقلی باشدکه اگر آدمیان وجنیان پشتیبان یکدیگر شوند نتوانند نظیرآنرا بیاورند، این معجزه قرآن است واز همه

معجزاتی که خداوند ازآن خبر داده بزرگتر و مهمتر است . خداوند متعال خواسته رسالت پیغمبر خویش را بدلیل قاطع و برهان واضح اثبات کند و دین خویش را در زندگانی محمد فیروزسازد تامردم دراین فیروزی ، قدرت و نفوذ اسلام را به‌بینند، اگر خدا میخواست بوسیله معجزه مادّی کسانی راکه اسلام بر آنها نازل شده‌بود اقناع کند مانعی نداشت و آنرا در قرآن یاد میکرد . ولی بعضی مردم چیزی راکه بوسیله عقل ثابت نشود نمی پذیرند بدینجهت وسیله اقناع همه برسالت محمد چیزی بود که با عقلها و دلهای مردم ارتباط داشت . خداوند قرآن را حجت خویش و معجزه پیغمبر امّی قرار داد ودین خویش را بوسیله دلیل قطعی فیروز ساخت وایمان کسان را بدان افزون کرد دینی که براین اساس استوارباشد بهتر میتواند درطی عصرها ، مللمختلف را به پیروی خویش دعوت کند .

اگر امروز طایفه ای که مسلمان نیست پیرو اسلام شود و برای ایمان خویش محتاج بتصدیق معجزه‌ای غیرقرآن نباشد، مسلماً این نکته ایمان و اسلام او رامعیوب وناقص نمیسازد . درصورتیکه راجع بسایر معجزات وحی نازل نشده چه‌اهمیت دارد اگرکسی که بخدا و پیغمبر ایمان دارد مسائل مربوط به معجزات را در معرض دقت قرار دهد و معجزاتی راکه با دلیل قطعی ثابت میشود قبول کند و راجع بمابقی هر نظری میخواهد اختیارکند وگناهی بر او نیست . ایمان بخداوند یگانه و بی شریك محتاج به‌معجزه نیست و هر کس جهان را بدیده‌دقت واعتبار بنگرد بخدا ایمان‌میآورد زیرا برك درختان سبز در نظر مردم هوشیار ، دفتر معرفت کردگار است . شهادت به پیغمبری محمد که بفرمان خدا مردم را بسوی او دعوت‌کرده واز عوامل منافی ایمان برکنار داشت ، احتیاج به معجزه ای غیر قرآن ندارد و هر کس کتابی راکه خداوند بسوی پیغمبر خود فرستاده بخواند به پیغمبری او معتقد میشود .

اگر اکنون طایفه ای‌که مسلمان نیست بدون احتیاج به معجزه ای غیر قرآن اسلام بیاورد ، مسلماً افراد این طایفه یکی از دو حالت خواهندداشت ، بعضی از آنها

قلبشان آشفته و مضطرب نشده و بمحض اینکه دعوت حق را شنیده‌اند پیروآن شده اند وبعضی دیگر برای ایمان خود به‌معجزاتی خارج از قوانین خلقت احتیاج‌نداشته‌اند بلکه دلیل ایمان خود را در خلقت این جهان وسیع که تصور ما از ادراك‌حدود زمانی ومکانی آن ناتوان است. وبا وجود این امورش بر روشی معین و تغییر نا پذیر جریان دارد جستجوکرده واز نظم جهان به خالق و پدیدآرنده آن راه برده‌اند ، در نظر اینها و آنها وجود وعدم معجزات یکی است ، زیرا آنها اگر در باره معجزات تفکر کنند آنرا نشانه فضل خدا میدانند و در اساس ایمانشان دخالتی ندارد ، بسیاری‌ازبزرگان‌اسلام این قسم ایمان‌را عالی‌ترین نمونه‌ایمان میدانند ، بعضی دیگر از بزرگان عقیده‌دارند که ایمان صحیح آنست که از بیم عقاب یا طمع ثواب نباشد ،

**ایمان درنظر بزرگان اسلام**

بلکه مؤمن واقعی آنست که از سر اخلاص بدون امید وبیم بخدا ایمان داشته باشد وشخصیت خویش رادر جلوه ذاتش‌محو کند زیرا همه کارهابدو باز میگردد ومامتعلق باوئیم وبسوی او بازگشت میکنیم .

آنهاکه اکنون بخدا و رسول ایمان میاورند و ایمانشان نتیجه معجزات نیست مانند کسانی هستندکه درزمان زندگانی پیغمبر بخدا ورسول او ایمان آوردند ، تاریخ نقل نمیکندکه کسی در نتیجه معجزات ایمان آورده باشد بلکه حجت خداکه بوسیله وحی‌برزبان پیغمبر جاری میشد وزندگانی ورفتار پیغمبر که نمونهٔ‌کمال وعظمت بود ، کسان راباایمان وادار میکرد . همه‌کتابهای سیرت‌نقل‌میکنندکه وقتی محمد گفت‌خدا اورا دریکشب ازمسجدالحرام تا بیت‌المقدس برده‌است گروهی ازکسانی که‌پیش‌ازآن ایمان‌آورده بودند ازدین‌برگشتند . هنگامی که محمدبقصد هجرت راه مدینه راپیش گرفت مردم قریش برای‌کسی که او را زنده یا مرده بیاورد جایزه ای معین کردند سراقةبن جعشم‌بطمع جایزه به‌عقیب محمد برخاست ، باوجود اینکه کتابهای سیرت‌نقل

**مؤمنان در زمان زندگانی رسول**

می کنند که در اثنای راه معجزه رخداد وچندبار اسب سرقة بزمین خورد ، به پیغمبری محمد ایمان نیاورد . تاریخ نقل نمی کند که کسی ازمشرکان بواسطه معجزه ای که از محمد دیده بدو ایمان آورده باشد ، چنانچه ساحران فرعون وقتی عصای موسی مصنوعاتشان را ببلعید ایمان آوردند.

**غرانیق و تبوک**

ازهمهٔ اینها گذشته معجزاتی که در کتاب‌های سیرت وحدیث نقل شده گاهی مورد اختلاف است وگاهی نیز باآنکه در کتاب‌های حدیث آمده درمعرض انتقاد قرار گرفته است . در این مقدمه بداستان غرانیق اشاره کردیم که در ضمن کتاب ها ی حدیث آمده ولی صحت ندارد و تفصیل آنرا در فصل ششم یاد کرده‌ایم . داستان شکافتن سینه چنانچه حلیمه مادر رضاعی محمد برای مادر وی نقل کرده مورد اختلاف است بعلاوه سن محمد نیز بهنگام وقوع این داستان مورد اتفاق نیست .مطالبی که کتابهای سیرت وحدیث راجع بداستان زید وزینب نقل می کنند ، بدلایلی که مادر این کتاب بهنگام گفتگو از این داستان ذکر کرده‌ایم ، بی اساس است . در باره معجزه‌ای که میگویند درسفر تبوك رخداده اختلاف است ، مسلم در صحیح خویش ازمعاذبن جبل نقل می کند که پیغمبر باهمراهان خود گفت : « انشاء الله شما فردا به چشمه تبوك می رسید ولی پیش ازآنکه روزبرآید بدان نخواهید رسید ، هر کس ازشما به چشمه رسید بآب آن دست نزند تامن بیایم ، مابه چشمه رسیدیم ودو تن پیش از ما رسیده بودند. چشمه مانند سوراخ نعل بود و آب کمی داشت ، پیغمبر از آن دوتن پرسید آیاباب چشمه دست زده‌اید؟ .. گفتند : آری ! پیغمبر بدانها بدگفت . پس از آن مردم با دست‌های خود کم کم ازآب چشمه برداشتند تادر جائی جمع شد ، پیغمبر در آن آب دودست و صورت خودرا بشست ، سپس آب را در چشمه ریخت وآب فراوان ازآن جاری گشت ومردم سیراب شدند ، پس ازآن پیغمبر گفت ای معاذ ! ممکن است اگر زندگانی تو دراز شود این نقطه را به بینی که پرازباغ و بستان است.

کتاب‌های سیرت داستان تبوك‌را بطریق دیگر نقل میکنند وذکری ازمعجزه بمیان نمیآورندوروایت آنها باروایتی که درصحیح‌مسلم آمده مخالف‌است ، از جمله ابن هشام این داستان‌را نقل میکند ومی گوید: « ابن اسحاق گوید :وقتی صبح شدو مردم آب نداشتند شکایت پیش پیغمبر بردند، پیغمبر دعاکرد وخدا ابری‌فرستادو ببارید تامردم‌سیراب شدند وبقدر حاجت‌خود آب برداشتند، ابن‌اسحاق گوید :عاصم بن‌عمر بن قتاده ازمحمودبن‌لبید ازبعضی مردان بنی‌عبدالاشهل برای من روایت کرد، عاصم گوید به‌محمود گفتم : آیامردم درآن موقع نفاق‌را می‌شناختند؟ گفت آری بخدا مردم‌ازنفاق برادر و پدر وعم وخویشاوندان خود خبر داشتند ولی آنرا از یکدیگرپوشیده می-داشتند . سپس محمودگفت : بعضی‌کسان من‌برای من نقل کردند که‌یك تن‌ازمنافقان که بنفاق معروف بود، همه‌جا باپیغمبر میرفت وقتی درحجر قضیه‌آب رخ‌دادو پیغمبر دعاکرد وخدا ابری‌فرستاد وببارید ومردم‌را سیراب‌ساخت ، باو گفتیم : وای برتو آیا بازهم حرفی‌داری؟ . گفت ابری‌بودکه بتصادف‌از اینجامیگذشت »

اختلافی که در این روایات موجود است اثبات واقعه را از لحاظ علمی مشکل می‌کند وسزاوار است آنهاکه‌در این‌مسائل بدیده تحقیق می‌نگرندتنها به‌ترجیح‌یکی ازروایات درمقابل روایت دیگر اکتفا نکنند زیرا این طریقه ، صحت روایت راجح را ثابت نمی کندو روایت مرجوح را انکار نمی‌نماید ، بلکه لازم است اگـر صحت روایتی درنظر آنها ثابت نشد ازآن نقل صرفنظر کنند ، اگر بعدهادیگران‌دلیل‌قطعی براثبات آن‌یافتند که‌چه‌بهتر وگرنه‌ازلحاظ‌علمی ثابت‌نشده‌ودرردیف مسائل‌ظنی‌است .

**روش من در تحقیق**

این روشی است که من برای تحقیق درزندگانی محمد پیغمبر اسلام پیش گرفته‌ام. هنگامی که‌من بانجام اینکار مصمم شدم ، در نظر گرفتم زندگانی محمدرا ازلحاظ علمی، مطابق اسلوب جدید ، برای‌خدمت حقیقت ، فقط برای‌حقیقت ، مورد بحث قرار دهم . این سخنی است که در مقدمه کتاب گفته ام و در خـاتمه کتاب نیز اظهار

امیدکرده‌ام که بمقصود خویش توفیق یافته و این بحث‌را باسلوب علمی بپایان برده باشم‌وزمینه‌رابرای مباحثی ،عمیق‌تر ومفصلتر ازاین که بسیاری مسائل روحی ومعنوی را روشن‌میکندو انسانیت‌را بسوی‌تمدن جدیدی که‌در جستجوی آنست راهبر میشود فراهم آورده باشم ،من یقین دارم که تحقیق در این موضوع بسیاری اسرار ودقایقی راکه مردم مدتها گمان میکردند از لحاظ علمی راهی برای تعلیل آن نیست و بعد ها مباحث روانشناسی آنرا تفسیر کرد و توضیح داد ،کشف خواهد کرد . جامعهٔ انسانی هر قدر اسرار معنوی و روحی جهان را بهتر ادراك کند رابطه‌اش با کاینات بیشتر می شود و در نتیجه این ارتباط سعادتش کامل تر میشود چنانچه هم اکنون‌در نتیجه آگهی از اسرار قوه و خواص الکتریسیته و اثیر ، از لوازم مادی بهتر و بیشتر استفاده می کند .

بدین جهت سزاوار است هر کس درصدد تحقیق دراین قبیل‌موضوعات‌برمیآید روی سخنش نه‌فقط بامسلمانان‌بلکه‌باهمهٔ جهانیان باشد، زیرا چنانچه بعضی ها گمان می کنندمقصودازاین موضوع تنهابحث و گفتگوی دینی نیست . بلکه منظوراینست که جامعه انسانی راهی‌راکه بطرف کمال‌میرود ومحمد آن‌را نشان‌داده است بشناسداگر انسان برهنمائی منطق عقل ونور قلب که مولود معرفت وعلم صحیح است در این راه قدم نزند ، وصول بدین مقصد مشکل‌است . وقتی تفکر وتحقیق بر اساس‌معرفت دقیق استوار نباشد وطبق اصول علمی انجام نگیرد ، غالب اینست که انسان رابخطا میاندازد واز راه حقیقت منحرف میسازد ، طبیعت انسانی طوری است که افکار وی تحت نفوذ مزاج است، مکرر اتفاق می‌افتد کسانی که مقام علمیشان مساوی است‌و با نهایت اخلاص برای وصول بیك مقصد میکوشند ، درنتیجه اختلاف مزاج افکارشان متفاوت می‌شود . بعضی مردم‌عصبی‌مزاج وتیز فکرندوبسرعت درافکار خودپیش می-روند ، بعضی دیگر صوفی‌منش ورواقی مزاج وازجهان گذشته‌اند ، بعضی‌دیگر ماده-

پرستند وچنان تحت نفوذ تمایلات مادی قرار گرفته‌اند که افکارشان در اطراف آن دور میزند و قوای معنوی را که برماده نفوذ دارد و آثار آن‌را احساس میکنند در تفکر خود دخالت نمی‌دهند، بجز اینها بسیاری‌اشخاص، مزاجهای‌مختلف‌دارند بدین جهت نظر وقضاوتشان درباره چیزها متفاوت است، این اختلاف درزمینه صنعت و هنر ومسائل عملی نعمتی بزرك است ولی برای علم وافکار علمی که هدف آن کشف حقایق‌زندگی است مانعی بزرك بشمار میرود، بدین‌جهت آنکس که بتحقیق‌درمسائل تاریخ میپردازد باید از تسلط هوس و نفوذ مزاج بپرهیزد و بقواعد علمی کاملا مقید باشد و مباحث علمی را در تاریخ یا غیر تاریخ وسیله اعمال هوس و اشباع تمایلات خود قرار ندهد.

**تحقیقات خاورشناسان**

بسیاری از خاورشناسان در تحقیقاتی که خواسته‌اند باسلوب علمی انجام‌دهند تحت نفوذ تمایلات خود قرار گرفته‌اند و بسیاری ازنویسندگان‌مسلمان نیزچنین بوده‌اند، عجب اینست که‌بعضی ازآنها مطالبی‌راکه تحت نفوذتمایلات دیگران پدید آمده اساس تحقیقات خود قرار میدهند ودرعین حال تحت نفوذمیل وهوس خویش هستند، اگر این اشخاص بتحقیق نوشته های دیگران میکوشیدند مطالبی که از مبدعات خیال نویسندگان است در نظرشان سست و بی مقدار میشد، اگر اینکار را میکردند وتاآنجاکه ممکن است از نفود تمایلات خویش رهائی می یافتند ومطابق اصول علمی پیش میرفتند نوشته هایشان برعکس نوشته هائی که بنای آن برهوس است دردلها تأثیر میکرد و آثار آن باقی میماند، من میخواستم دراین‌مقدمه شمه‌ای از اشتباهات این گروه را بارعایت اختصار توضیح دهم‌و امیدوارم بدین‌مقصود توفیق یافته و از انصاف دور نیفتاده باشم.

نکته اینجاست که خاورشناسان هراندازه نیتشان پاك باشد و امانت علمی را رعایت‌کنند نمی توانند در تحقیقات خود چنانچه باید دقت و انصاف‌را شعار خویش

سازند، برای آنها مشکل است که به‌اسرار و رموز زبان عرب احاطه پیدا کنند بعلاوه آنها تحت نفوذ مسیحیت اروپا قرار گرفته بدین جهت همه دینها را بدیده تردیدمی‌نگرند و ازاین میانه آنهاکه به‌مسیحیت پای بند هستند تحت نفوذ کشمکشی که در اروپا میان مسیحیت و علم جریان دارد قرار گرفته‌اند و آثار آن در تحقیقاتشان نمودار است، نمی‌توان این نکته را برخاورشناسان انصاف پیشه، عیب گرفت زیرا هیچکس نمی‌تواند از محیط نفوذ خود آزاد شود ولی درهرحال این موضوع تحقیقات آنها را درمسائل مربوط باسلام، مشوب میسازد و تاحدی از راه حقیقت منحرف می‌کند. بهمین جهت دانشمندانی که در کشور های اسلامی بسر میبرند، چه آنها که بعلوم دینی اشتغال دارند وچه آنها که درسایر علوم کار می‌کنند؛ وظیفه دارند بارعایت انصاف وبیطرفی، برای تحقیق در مسائل مربوط باسلام مطابق اسلوب علمی بکوشند اگر دانشمندان عالم اسلام که ازدقایق زبان و اسرار زندگانی عرب چنانچه باید اطلاع دارند اینکار را انجام‌دهند تحقیقات آنها گروه‌خاورشناسان، یا اقلا بعضی از آنانرا براه صواب میآورد که بسیاری نظریات خودرا اصلاح کنند وبااطمینان و رضایت، به‌نتایجی که‌دانشمندان مسلمان بدان رسیده‌اند، تسلیم شوند.

**مسلمانان و تحقیقات اسلامی**

ولی وصول بدین نتایج آسان نیست همت می‌خواهد وادامه تحقیق و مقایسه و تفکر آزاد، عاری ازهر گونه ملاحظه وقید. ولی اینکار نه محال است ونه‌چنان دشوار، ودر عین حال کاریست بسیار مهم که در آینده اسلام و آینده انسانیت، تأثیری عظیم دارد. بعقیده من تحقیق در مسائل مربوط باسلام، مطابق اسلوب صحیح، مستلزم آنست که دو دوره مختلف تاریخ اسلام را از هم جدا سازیم: دوره اول از آغاز ظهوراسلام است تاهنگام کشته‌شدن‌عثمان، دوره دوم ازقتل‌عثمان است تا هنگامی که باب اجتهاد مسدود گشت. در دوره اول‌مسلمانان کاملامتحدبودند واختلاف برسر خلافت وجنگ‌های ردّت وفتح کشورهای دیگر اتفاقشان را مختل

نمی ساخت. ولی پس از قتل عثمان اختلاف میان مسلمانان رخ داد وجنك داخلی، میان علی ومعاویه رخ داد وانقلابهائی که گاهی آشکار وزمانی نهان بودند پدید آمدو تمایلات سیاسی در زندگانی دینی مؤثر افتاد. برای آنکه از تفاوت این دوره بادوره پیش آگاه شویم کافی است مفاد خطبه ابوبکر را که پس از مراسم پیمان با مردم گفت باخطبه منصور عباسی که پس از زمامداری خود بر مردم خواند مقایسه کنیم. خطبه ابوبکر اینست: «اما بعد، ای مردم من برشما ولایت یافتم وازشما بهتر نیستم، اگر نیکی کردم کمکم کنید واگربد کردم مرا براستی باز آرید، راستی امانت است ودروغ خیانت. ناتوان شما پیش من تواناست تاانشاءالله حق اورا بدو باز گردانم. توانای شما پیش من ناتوان است تا انشاءالله حق را ازاو بگیرم. هیچ قومی از جهاد درراه خدا کوتاهی نکرد مگر آنکه خدا رسوایشان ساخت وبد کاری میان قومی رواج نیافت جز آنکه ببلای عمومی مبتلا شدند. تاهنگامی که خدا وپیغمبرش را اطاعت می کنم مرا اطاعت کنید، اگر باخدا و رسول عصیان ورزیدم، اطاعت من برشما روا نیست برخیزید و نماز بگزارید خدا شما را رحمت کند.» خطبه منصور عباسی اینست: «ای مردم من درزمین مظهرقدرت خدا هستم وشمارا بتوفیق و یاری او راه میبرم، من نگهبان مال خدا هستم وبمشیت و اراده او رفتارمی کنم و باذن او عطا مینمایم زیرا خدا مرا قفل مال خود قرارداده است اگربخواهد مرا برای عطاکردن و تقسیم نمودن روزیهای شمابگشاید میگشاید واگر بخواهد ببندد می بندد.» وقتی انسان این دوخطبه را با یکدیگر مقایسه کند متوجه می شود که درمدتی کمتر ازدوقرن چه تغییر مهمی دراصول زندگانی اسلام رخ داده بطوری که کار ازشوری به حکومت مطلق مبدل شده بود.

انقلابها وتغییراتی که متناوباً در اساس حکومت اسلامی رخ میداد کار دولت اسلام را بانحطاط وضعف کشانید، باآنکه اسلام و تمدن اسلامی، تادو قرن بعد از قتل عثمان جلوه ورونق کامل داشت وباآنکه پس از یکدوره فترت، نهضتی پدید آمد وبسیاری کشورها بدست مغولان و سلجوقیان در قلمرو اسلام داخل شد، تنها در

دوره اول که بقتل عثمان منتهی گردید ، اصول صحیح اسلامی در حیات عمومی جاری بود بدین جهت برای اطلاع از قواعد صحیح اسلام ، تنها بوقایع این دوره میتوان بطور قطع اعتماد کرد ولی پس از این دوره باآنکه در عصر اموی وعباسی علم ومعرفت رونق گرفت ، اصول صحیح اسلام بازیچه مقاصد سیاسی و شُعوبی شد[1] و بجای آن اصولی پدید آمد که از بسیاری جهات باروح اسلام منافات داشت . مردم غیر عرب و یهودان ومسیحیانی که بظاهر اسلام آورده اند اصول تازه را رواج دادند و برای تأیید آن از جعل احادیث از قول پیغمبر دریغ نمیکردند و چیز هائی را بخلفا نسبت میدادند که باسیرت و وضع فکر آنها توافق نداشت .

احادیثی که در این دوره تدوین شده پیش از آنکه با دقت کامل در معرض تحقیق و انتقاد علمی قرار گیرد قابل اعتماد نیست و باید از احادیث مورد اختلاف آنچه را باقرآن موافق نیست ولوآنکه منسوب بهپیغمبر اسلام باشد ، ردّ کنیم ولی مطالبی که مستقیماً از دوره اول اسلام تاهنگام قتل عثمان روایت میشود قابل اعتماد است و میتوان آنرا وسیله تحقیق احادیثی که از دوره بعد نقل میشود قرار داد . تصور میکنم اگر اینکار را با دقت علمی انجام دهیم میتوانیم اصول صحیح و نظام اولی اسلام راکه عظمت ونیروی آن اعراب صحرا نشین را در مدت چند ده سال بر جهان مسلط ساخت تا عالیترین مبادی انسانی را در کشور های مختلف منتشر سازند ، شرح دهیم .

اگر بدین کار موفق شویم ، افق تازه ای در مقابل انسانیت گشوده‌ایم که می‌تواند در آن اوج گیرد و اسرار روحی و معنوی جهان را بشناسد و بدین وسیله با کاینات مربوط شود و وسایل سعادت ورفاهیت خویش‌را فراهم سازد چنانچه درنتیجه اطلاع از اسرار قوه و خواص الکتریسیته واثیر از لوازم مادّی جهان بهتر بهره‌ور

---

1 ـ شعب‌توده وملت است وشعوب یعنی ملت‌ها . شعوبی کسی است که امتیازعرب را برسایرملل منکر باشد یاعرب را از دیگران پست‌تر شمارد . شعوبیه کسانی بودندکه در عصر اموی وعباسی برضد تفوق نژاد عرب مبارزه میکردند . م

میشود . اگر در این زمینه توفیق یابیم ، اهمیت و فضیلت اسلام در جهان کنونی نیز مانند عصر اول که عربهامبادی آنرا از عربستان بخارج نفوذ داده دردنیا منتشر ساختند ثابت میشود .

مهمترین وظیفه ای که ما از لحاظ خدمت بعلم وحقیقت و انسانیت بر عهده داریم اینست که در تحقیق سیرت پیغمبر بقدر کافی دقت کنیم ، زیرا بدین وسیله انسانیت بسوی تمدنی که درجستجوی آنست ، راهبر میشود . قرآن بهترین مدرک این تحقیق است زیرا کتابیست که باطل بدان نمیآمیزد وتردید در آن راه نمی‌یابد ، کتابیست که سیزده قرن تمام مندرجات آن سالم وبی آلایش مانده وتا جهان بپاست چنین خواهد ماندتا گفتار خدا صادق شود که میگوید : **اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ**.[۱] یعنی ما قرآن را فرو فرستادیم ومانگهبان آن هستیم .

قرآن معجزه محمد است که از هنگامی که نازل شده تا موقعی که عمر زمین بپایان رسد پایدار خواهد بود ، بنا بر این لازم است هرچه با سرگذشت محمد ارتباط دارد باقرآن تطبیق شود اگر باآن موافق است صحیح است واگر موافق نیست صحیح نیست من در این تحقیق مقدماتی تاآنجاکه توانستم این نکته را رعایت کردم و هنگامی که پس از چاپ اول بدان مراجعه کردم خدا را سپاس گفتم که مرا بدین کار توفیق داد و از او خواستم ، آنها راکه هدایت یار و توفیق مددکار است برای ادامه این تحقیق باسلوب علمی مهیا سازد .

خدایا کار خودرا بتو وامیگذاریم وبسوی تو بازمیگردیم وبازگشت همه بسوی تو است .

---

۱ــ سورهٔ حجر آیه ۹

# فصل اول

## عربستان پیش از اسلام

گهواره تمدن انسانی ـ حوضه مدیترانه و حوزه بحر احمر ـ دین مسیح و دین زردشت ـ قسطنطنیه وارث روم ـ فرقه های مسیحی ـ اختلاف در دین زردشت عربستان میان دو نیروی بزرگ ـ وضع جغرافیائی شبه جزیره عربستان ـ راه تجارت شرق و غرب ـ فرمانروایان صحرا ـ دو راه مهم کاروانرو ـ تمدن یمن ـ دین یهود و دین مسیح در کشور یمن ـ تسلط ایران بر یمن ـ سلطنت شیرویه در ایران ـ ویرانی سد مارب ـ نظام اجتماعی شبه جزیره عربستان اخلاق و صفات صحرا نشینی ـ بت پرستی و علل آن ـ دین مسیح و دین یهود ـ پرستش بتها ـ اهمیت وموقعیت مکه .

**مهد تمدن انسان**

راجع بتاریخ تمدن و محل پیدایش آن هنوز گفتگو میشود . مدتها این سخن مسلم بود که مصر بیش از ششهزار سال پیش گهوارهٔ تمدّن انسانی‌بوده وراجع بدورهٔ پیش‌از این تاریخ که در ظلمات ما قبل تاریخ فرو رفته سخنی نمیتوان گفت . امّا اکنون دانشمندان باستان شناس در عراق و سوریه بحفاری اشتغال دارند ومیخواهند ریشهٔ تمدن آشوری وفنیقی‌را پیدا کنند وبدانند آیا تمدنهای مذکور پیش از تمدن مصر بوجود آمده ودر آن تأثیر کرده یا پس ازتمدن مصر بوجود آمده وتحت نفوذ آن قرار گرفته است . نتیجهٔ کنجکاوی باستان شناسان هرچه باشد این حقیقت را تغییر نمیدهد که گهواره تمدن اوّلی ، مصر یا فنیقیه یا آشور هر کجا باشد، بادریای‌مدیترانه ارتباط دارد و مصر مهمترین مرکزی بوده که تمدن از آنجا

یونان و روم رفته است و نیز مسلم است کـه تمدن کنونی ما بـا تمدن اولی ارتباط کامل دارد .

تحقیق در تاریخ تمدن خاور دور نشان میدهد که تمدن مذکور هیچوقت در تمدنهای مصر و آشور و یونان اثری واضح نداشته ودر خط سیر آن تغییری نداده تا موقعیکه تمدن‌های مذکور با تمدن اسلامی ارتباط یافته ودر عین حال که در آن نفوذ کرده تحت نفوذ آن قرار گرفته وتمدن کنونی دنیا از آثار این تأثیر وتأثر است .

**حوزه مدیترانه و حوزه بحر احمر**

تمدنهائی که چند هزار سال پیش بر سواحل مدیترانه یانزدیك آن بوجود آمده رونقی بسزا داشته که هنوز هم مورد اعجاب جهانیان است ، زیرا درعلم وصنعت وفلاحت و تجارت وجنك وسایر نواحی فعالیت انسانی پیشرفت کرده بود . بنای این تمدنها بر اساس دین استوار شده بود ونیروی خود را از مبادی دین میگرفت ، صحیح است که دین درمصر بصورت تثلیث و دریونان بصورت بت پرستی در آمده بود وبعد ها در عصر های مختلف صورتهای دیگر بخود گرفت اما همیشه دین اساس پیدایش تمدنهائی بوده که سرنوشت جهان راتعیین کرده وهنوزهم در تمدن دنیا نفوذ دارد ، گرچه تمدن کنونی میخواهد خود را از این نفوذ خلاص سازد و در مقابل دین مقاومت کند امـا بتدریج آن را بطرف خود میکشاند و شاید در آینده نزدیك یا دور آن را در خـود فروبرد .

در محیطی که چند هزار سال پیش تمدنهای آن براساس دین استوار شده بود پیغمبرانی پدید آمدند که دینهایشان تاکنون درجهان معروفست . موسی در مصر نشو و نما یافت و درکنار فرعون تربیت شد و از کاهنان و پیشوایـان دین که رجال دولت بودند یگانکی حق واسرار خلقت را فرا گرفت ، همینکه خداوند او را برهنمائی قوم خود برانگیخت در جائی که فرعون بمردم میگفت : « من خدای شما هستم » بااو و ساحرانش بمجادله برخاست وعاقبت کار ناچارشد بابنی اسرائیل بهفلسطین مهاجرت

گند . در فلسطین عیسی ظهور کردو مردم را بسوی خدا خواند . همینکه خدا عیسی را بجانب خود برشاگردانش بجای او قیام کرد، ومردم رابدین مسیح دعوت میکردند آنها و پیروانشان در این راه بسی رنج بردند تا موقعی که خداوند خواست دین مسیح انتشار یابد امپراطوری روم که فرمانروای نیمی ازجهان متمدن بود لوای مسیحیت را بدوش گرفت و امپراطوری روم بدین عیسی گرائید ، مسیحیت درمصر و شام و یونان شیوع یافت و از مصر بحبشه نفوذ کرد وپس ازآن در طی قرنها دامنهٔ نفوذ آن وسعت میافت واقوامی که زیر بیرق امپراطوری رم بودند یا بدوستی آن دولت تمایل داشتند مسیحیت راگردنگزار میشدند .

**دین مسیح و دین زردشت**

در مقابل دین مسیح که در زیر پرچم روم و به پشتیبانی نفوذ آن دولت انتشار یافته بوددین زردشت درایران مقاومت میکرد و نیروی مذهبی خاور دور و نیروی معنوی هند پشتیبان آن بود . مدتهای دراز تمدن آشور وتمدن مصر که درفنیقیه انتشار یافته بودمیان دین وتمدن شرق وغرب فاصله بود ونمیگذاشت با یکدیگر تماس پیدا کرده بمبارزه برخیزند . هنگامی که مصر وفنیقیه نیز بدیانت مسیح گرائیدند این فاصله از میان رفت و دین مسیح و دین زردشت بایکدیگر روبرو شدند . قرنها دین شرق ودین غرب باهم روبرو بودند وباآنکه میان پیروانشان جنگهای مکرر رخ داد ، هر یك از آنها دیگری را بدیده احترام مینگریست واین خود بجای فاصله طبیعی ، حائلی معنوی بود وآنها را وادار میکرد مبارزهٔ معنوی خود را در قلمرو خویش محصور دارندودیگری رابسوی عقیده وتمدن خوددعوت نکنند . هنگامیکه ایران برروم غلبه کرد و بر شام و مصر فرمانروائی یافت و بدروازهٔ قسطنطنیه رسید شاهنشهان ایران در صدد برنیامدند که دین زردشت را درقلمرو دین مسیح منتشرسازند بلکه عقیدهٔ اقوام مغلوب را محترم داشته آنها را برای ساختن معابدی که در نتیجهٔ جنك ویران شده بودکمك میکردند و در انجام مراسم مذهبی آزاد میگذاشتند ، تنها کاری که ایرانیها

کردند این بود که صلیب بزرگ را گرفتند و پیش خود نگاهداشتند و در جنگهای بعد رومیها آنرا گرفتند. بدینطریق مبارزهٔ معنوی غرب در غرب و مبارزهٔ معنوی شرق در شرق محصور بود وفاصلهٔ معنوی میان منطقهٔ نفوذ دو دین مانند حایل طبیعی بود، از طرف دیگر تساوی این دو نیروی بزرگ از لحاظ نفوذ معنوی، از تصادم آن جلوگیری میکرد.

**قسطنطنیه وارث روم**

تا قرن ششم مسیحی حال بدین‌منوال بود. دراین اثنا اختلاف روم و قسطنطنیه شدت یافت روم که پرچم اقتدار خود را بر جهان گسترده بود و بشوکت‌عصر ژول سزار افتخار میکرد بتدریج انحطاط یافت و عظمت خود را از دست داد وقسطنطنیه بدون رقیب وارث امپراطوری وسیع روم گردید. کار ضعف و انحطاط روم بجائی رسید که اقوام وحشی بر آن هجوم برده عنان اختیارش را بدست گرفتند. طبیعی‌است این حوادث در سرنوشت دین مسیح که درپناه دولت روم نشو ونما یافته بود ودر عین حال پیروان عیسی دردورهٔ تسلط آن‌هول انگیزترین جانبازیهای خود را انجام داده‌بودند اثر داشت.

**فرقه‌های مسیحی**

بمرور ایام پیروان دین مسیح به فرقه های مختلف تقسیم‌شدند و هر یك از آنها راجع بدین ومسائل اساسی آن رأی دیگری داشتند. هر یك از این فرقه ها بواسطه اختلاف رأی منکر فرقه های دیگر بود و این افکار غالباً بدشمنی شخصی که‌نشان ضعف نفس وانحطاط اخلاق است منجر میشد وآنها را به تعصب وجمود وامیداشت. درآن زمان درمیان فرقه های مسیحی کسانی بودندکه تصور میکردند جسم عیسی بر خلاف مردم‌عادی شبحی‌لطیف‌بود که بوسیله آن دیده‌میشد، بعضی ازآنها میان‌شخص و روح عیسی یك‌قسم امتزاج روحی قائل میشدند که تصور آن باشکال میسر میشود، بعضی ازآنها مریم را می پرستیدند ودر عین حال بعضی دیگر دوشیزگی اورا پس از تولد مسیح انکار میکردند. از اینقرار بحث و مجادله پیروان مسیح مجادلهٔ لفظی و

بیحاصلی بود که همیشه در ایام ضعف وانحطاط میان هر ملتی رخ میدهد که بر روی الفاظ و اعداد توقف کرده دراطراف هر یك از آنها معانی و تخیلاتی می‌بافند که عقل از تصور آن عاجز است.

یکی از کشیشان کلیسا درباره آنعصر میگوید: «شهر پراز جدل بود در بازارها پیش سمسارها و صرافها وبقالها مردم جز این کاری نداشتند، میخواستی پول خورد کنی جدال برسر آنچه خلق شده وآنچه خلق نشده شروع میشد، میخواستی قیمت نان راپپرسی درجواب تومی گفتند: پدرازپسر بزرگتراست وپسر فرمانبردار اوست. میپرسیدی: آیاآب حمام گرم‌است؟. بلافاصله نوکرت میگفت: پسررا ازنیستی آفرید.»

اختلافی که دردین مسیح رخ داده بود در وضع سیاسی امپراطوری تأثیرمهمی نداشت. امپراطوری‌روم شوکت واقتدار خودرا محفوظ داشته بود و فرقه‌های مختلف درپناه آن دائماً‌در کشمکش بودند امااین کشمکش از حدودجدال لفظی تجاوزنمیکرد وگاهی نیز کنگره‌های لاهوتی برای اتخاذ تصمیم‌در یکی از مسائل دینی‌تشکیل‌میشد. اما هیچیك از این فرقه‌ها آنقدر نفوذ نداشتند که فرقه های دیگر را تابع اراده خود کنند امپراطور روم فرقه های مختلف را درپناه خود جای داده درمجادله و نزاع‌لفظی آزادشان گذاشته‌بود، این‌ترتیب نفوذ اجتماعی امپراطور را قوی میساخت واز مهابت دینی او چیزی نمیکاست. هر یك از فرقه‌های مسیحی تصورمیکردندامپراطور باآنها مرحمت دارد واحیاناً گمان میکردند که بسوی‌آنها متمایل است وتقویتشان میکند.

شوکت امپراطوری روم راه را برای انتشار دین مسیح بازگذاشت که از مصر بحبشه سرایت کند وبدین طریق حوزه بحر احمر را مانند حوزه مدیترانه در قلمرو خود درآورد واز شام وفلسطین بسواحل فرات رسیده اهالی حیره وقبایل عرب‌راکه از صحرا مهاجرت‌کرده درآنجا اقامت‌گرفته بودند پیرو خویش سازد.

**اختلاف در دین زردشت**

دراین‌روزگاردین‌زردشت نیزدرایران مانند دین‌مسیح‌دستخوش اختلاف شده‌بود. یزدان واهریمن وتوابع‌آن در دین زردشت فرقه هائی پدیدآورده بود که اکنون هنگام تفصیل‌آن نیست

با وجود این پیکر سیاسی دولت ایران بقدر کافی نیرومند بود وجدال مذهبی راجع بصورت خدایان و فرضیاتی که در اطراف آن پدید آمده بود در آن تأثیری نداشت، فرقه های مختلف دینی زیر سایه شاهنشاه ایران از بدوگزند در امان بودند واختلاف آنها موجب نیروی دولت بود.

**عربستان میان دو نیروی بزرگ**

این دو نیروی مقابل ، نیروی دین مسیح و نیروی دین زردشت ، نیروی شرق و نیروی غرب با دولت‌های تابع خود ، در اوائل قرن ششم میلادی شبه جزیره عربستان را درمیان گرفته بودند ، با آنکه هر یک از آنها در صدد توسعه قلمرو خویش بودند و پیشوایان هردینی برای تبلیغ وانتشار عقاید خود میکوشیدند ، شبه جزیره عربستان مانند واحه‌ای نفوذ ناپذیر ، جزدر پاره‌ای نواحی ، از دستبرد همسایگان وشیوع دین مسیح وزردشت در امان مانده بود ، این قضیه از لحاظ تاریخ عجیب است اما وضع طبیعی عربستان وتأثیر آن در زندگانی واخلاق وتمایلات و مقاصد اهالی آن سرزمین علت آنرا روشن میسازد.

**وضعیت جغرافیائی عربستان**

شبه جزیره عربستان مستطیلی است غیر متوازی الاضلاع که از شمال به فلسطین و صحرای شام ، از مشرق به حیره و دجله و فرات و خلیج فارس ، از جنوب به اقیانوس هند و خلیج عمان واز مغرب به بحراحمر محدود میشود ، بنابراین ازطرف مغرب و جنوب بوسیلهٔ دریا واز شمال و مشرق بوسیلهٔ صحرا وخلیج فارس محصور شده است.

ولی محصوریت جغرافیائی بتنهائی شبه جزیره عربستان را از نفوذ استعماری و دینی همسایگان محفوظ نداشته بلکه وسعت فوق العاده آن نیز تاحدی باین موضوع کمك کرده است زیرا طول آن از هزار کیلو متر بیشتر [1] وعرضش در حدود هزار کیلو متر

---

۱ ــ طول شبه جزیره عربستان دوهزار وپانصد کیلومتراست . م .



دورنمای قسمتی ازصحرای عربستان

«از تمدن‌اسلام وعرب»

است بعلاوه خشکی و بی آبی بیشتر از همه اینها به محفوظ بودن آن کمك کرده است. در این ناحیه وسیع یك رودخانه وجود ندارد، باران منظم نمیبارد و نمیتوان برای کشت و زرع از آن استفاده کرد، غیر از یمن که در جنوب جزیره قرار گرفته و زمین آن حاصلخیز و بارانش فراوان است سایر قسمت های عربستان کوهها و نجدها و دره‌های خشك و بیحاصل است که در آنجا سکونت میسر نمیشود و تمدن بوجود نمی آید. این وضع طبیعی فقط با زندگی صحرانشینی سازگار است. در زندگانی صحرانشینی باید دائماً خانه بدوش بود و در آن بیابانهای خشك و سوزان که چون دریا از ریگهای مواج مستورشده است شتر را بجای کشتی بکار برد و از چراگاههای شتر استفاده کرد، گاه بگاه نزدیك چراگاه شتران مقیم شد تا شتر چراکند وسپس از آنجا بسوی چراگاه دیگر کوچ کرد. چراگاههائی که صحراگردان عرب از آن استفاده میکنند در اطراف چشمه‌ها بوجود میآید، این چشمه ها در نتیجه نفوذ آب باران از ریگزارها میجوشد ودر اطراف آن سبزهٔ مختصری میروید.

سرزمینی که چنین خشك و بیحاصل است طبعاً مثل صحرای کبیر افریقا خالی ونامسکون میماند و هیچکس در آن زندگی نمیکند. بدیهی است هر کس در این صحرا قدم گذارد جز این مقصدی ندارد که زودتر از آن عبور کرده جان خود را از خطر برهاند، جز در نواحی مختصری که علف میروید و ممکن است گذرندگان را بخود جلب کند ونیز مسلم است که این ناحیه بی آب مجهول میماند و کمتر کسی برای عبور از آن جان خود را بخطر می‌اندازد. بهمین دلیل در روزگار قدیم وضع شبه جزیره عربستان بغیر از یمن برمردم مجهول بود ودر باره آن چیزی نمیدانستند.

**راه تجارت شرق و غرب**

ولی موقعیت جغرافیائی، این سرزمین را از نا مسکون بودن نجات داده عده ای را در آن سکونت داد. در روزگار قدیم دریانوردی آسان وبیخطر نبود ومردم نمیتوانستند برای تجارت و سفر از آن استفاده کنند، امثال قدیم عرب نشان میدهد که

در آن روزگار سفر دریا مانند مرگ مخوف و هول‌انگیز بوده است ، باین جهت ناچار بودند برای تجارت راهی انتخاب کنند که ازدریا گذر نکند ، در آن عصر تجارت عمده میان روم و هند و کشورهای مجاور آن صورت میگرفت عربستان راه تجارت شرق وغرب بود و کالائی که از راه مصر یا از راه خلیج فارس میآمد از آنجا می گذشت.

**فرمانروایان صحرا**

با این ترتیب طبیعی است که بدویان عربستان فرمانروایان صحرا بودند همان طور که در عصرهای بعد وقتی کشتی رانی رواج گرفت ودریا برخشکی غلبه یافت ، مردان دریانورد فرمانروایان دریا شدند. چنانچه میدانیم دریانوردان برای پرهیز ازنقاط خطرناك دریا خطسیر کشتی‌ها را تعیین میکنند ، فرمانروایان صحرا نیز راه-های کاروان رو را در نواحی امن و قابل عبور عربستان معین میکردند ، هیرن می-گوید : «راه کاروان باختیار کسان نبود بلکه باقتضای عادت معین شده بود . درضمن این مراحل دور ودراز درقلب صحرای ریگزار وخشك، طبیعت چند نقطه مناسب را بمسافران بخشیده بود که برای آسودن از رنج سفر در آنجا اقامت کنند . آنجا در سایهٔ درختان خرما ومجاورت آب های گوارا که ازطرف آن جاری بود تاجر و چهارپایان او میتوانستند آب بنوشند وخستگی سفررا رفع کنند . این نقاط بتدریج مرکز دادو-ستد شد ودر بعضی از آنها معبدومحراب بپا گردید ،تجاردرپناه آن بتجارت می پرداختند وزوار برای مدد خواستن بدانجا می‌شتافتند .»

**دو راه مهم کاروان رو**

راههای کاروان رو درعربستان فراوان بود ولی از آن میانه دو راه مهمتر بشمار میرفت یکی راهی که از نزدیکی خلیج فارس ودجله گذشته ازصحرای شام بفلسطین میرسید . این راه را از این جهت که مجاور کشور های شرقی بوده میتوان راه شرق نامید . راه دیگر ازنزدیکی بحراحمر میگذشت وبهمین جهت میتوان آن را راه غرب نامید . ازاین دوراه مصنوعات غرب بطرف شرق و کالای شرق بطرف غرب میرفت ومردم

صحرانشین‌را ازلوازم زندگانی‌و آسایش برخوردارمی‌ساخت ، باوجوداین‌مردم‌غرب‌از این سرزمین که راه تجارتشان بود خبر نداشتند زیرا آنهائی که از عربستان عبور میکردند خیلی کم بودند.

این کار بی‌نهایت مشکل‌بودوفقط‌کسانی قدرت انجام آن‌راداشتند که‌ازطفولیت بمشکلات سفرعربستان عادت‌کرده بودند یاکسانی‌که بزندگی‌اهمیت‌نمیدادند وغالباً در این بیابان‌های بیکران جان خودرا بیهوده از دست میدادند. کسی که‌بآسایش‌شهر خوگرفته بود درروزگاری که‌جز شتر وسیله‌ای برای سفرنبود چگونه میتوانست‌رنج سفررا در این کوههای بی آب ودره های خشك ونجد های بی حاصل تحمل کند ؟ کسی که‌بزندگانی‌مدنی و آسودگی ازتجاوزدیگران عادت‌کرده‌بودچگونه‌میتوانست زحمت و مشقت زندگی صحرا راکه مردم بهیچ نظم و قانونی پای بند نیستند بخود هموار سازد ؟ .. در صحرا قبیله‌ها و خانواده‌ها و حتی افراد مستقل زندگی‌می کنند و برای‌تنظیم‌روابط‌آنها قانونی‌جز تعصب قبیله وخانواده یاپیمان قبایل‌یاحق همسایگی که‌بواسطهٔ آن‌شخص ضعیف در پناه زورمندان قرار می گیرد وجود ندارد . زندگی صحرانشینی‌همیشه برخلاف‌زندگی اجتماعی‌وشهری‌بوده وصحرا نشینان‌درسایهٔ‌مبادی قصاص و دفع زوربزور و قتل ضعیف بی پشتیبان می‌زیسته‌اند ، مسلم‌است هیچکس بمردمی‌که چنین زندگی میکنند توجه ندارد و در صدد کنجکاوی‌وجستجو ازآداب ورسوم و نظامات‌آنها برنمی آید ، بهمین جهت شبه جزیرهٔ عربستان درآن روزگار شهرت‌واهمیتی نداشت‌تاموقعی‌که محمد ص ظهورکرد واخبارعربستان‌بوسیلهٔ مسافران در سایر نقاط منتشر شد و دنیا از وضع این‌ناحیهٔ وسیع که تاآن روز تقریباًمجهول بود مطلع گردید .

**تمدن یمن**

درعصری‌که عربستان درجهان متمدن اهمیت‌و شهرتی نداشت یمن ونقاط مجاورآن‌که نزدیك خلیج فارس قرارگرفته بقدر کافی معروف بود . این‌معروفیت تنها بواسطهٔ مجاورت خلیج-

فارس واقیانوس هند وبحراحمر نبود بلکه بیشتر بواسطهٔ آن بود که یمن مانند سایر نواحی عربستان خشک وبی آب نبود که دنیا بدان توجه نکندو دولتهای همسایه بدوستی یا تصرف آن متمایل نباشند ، بلکه سرزمینی حاصلخیز بود که باران بر آن منظم میبارید و طبعاً مرکز تمدن بود وشهرهای آباد و معابد استوار داشت . ساکنان یمن مردمی هوشیار ودانا بودند ، برای استفاده از آب باران وجلوگیری از سیلابهای ناگهانی که درسراشیبی زمین بطرف دریا میرفت سدّی بنام سدّ مأرب ساخته وجریان طبیعی آب باران را باقتضای زندگی مدنی بنفع خود تغییر داده بودند . پیش از ساختن سدّ وقتی باران در کوههای مرتفع یمن می بارید آب در درّه های شرقی شهر مأرب میان دو کوه که بفاصله ۴۰۰ متر از یکدیگر قرار گرفته بود جاری میشد وهمینکه بنزدیکی شهر میرسید دره وسیعتر شده جلگه ای بوجود می آمد و آب باران در آن تلف میشد . اهل یمن براهنمائی دانش وهوش درتنگنای درّه سدّی ازسنگ بر آوردند ودریچه‌هائی بر آن گذاشتند که در موقع لزوم از آبی که پشت سدّ جمع شده بود برای آبیاری استفاده کنند .

آثاریکه از تمدن قدیم یمن بدست آمده نشان میدهد که تمدن این سرزمین دربعضی دوره‌های قدیم اهمیتی بسزا داشته ومدت‌های دراز درمقابل حوادث روزگار مقاومت کرده است .

تمدن که مولود آبادی بود برای کشور یمن زحمت‌هائی بوجود آورد

**دین یهود ودین مسیح در کشور یمن**

که سایر نواحی عربستان از آن در امان بود. مدتها سلطنت یمن منحصر به طایفهٔ بنی حمیر بود تانوبت سلطنت به ذونواس حمیری رسید. ذونواس ازبت پرستی که دین مردم یمن بود بیزار بود و بدین موسی تمایل داشت زیرا مبادی آنرا از یهودیانی که به یمن مهاجرت کرده بودند فرا گرفته بود. بطوریکه مورخان میگویند داستان اصحاب اخدود که در قرآن کریم یادی از آن رفته مربوط به ذونواس حمیری است . خداوند گوید :

**قُتِلَ اَصْحابُ الْاُخْدُودِ . اَلنّارِ ذاتِ الْوَقُودِ . اِذْهُمْ عَلَیْها قُعُودٌ . وَهُمْ عَلی ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنینَ شُهُودٌ . وَما نَقَمُوا مِنْهُمْ اِلّا اَنْ یُؤْمِنُوا بِاللّهِ الْعَزیزِ الْحَمیدِ**[1]

یعنی : هلاك شدند صاحبان خندق و آتش سوختندار ، هنگامی که بر (کنار) آن نشسته بودند و بر آنچه با مؤمنان می کردند شاهد بودند ، مؤمنان جز ایمان بخداوند عزیز وحمید گناهی نداشتند

خلاصهٔ داستان اینست که مردی پارسا از پیروان عیسی که قیمیون نام داشت از کشور روم مهاجرت کرده در نجران اقامت گرفته بود ، مردم نجران که پارسائی اورا دیدند بدین مسیح گرائیدند و بتدریج عددشان زیادمیشد و کارشان بالا می گرفت . همینکه خبر به ذونواس رسید به نجران رفت ومردم را بدین یهود دعوت کرد ، چون ازقبول دعوتش سرپیچیدند فرمان داد تا خندقی بکندند و آتش در آن افروختند و مسیحیان را در آن انداختند وهریك از آنها بآتش نسوخت باشمشیر کشته شدواعضای بدنش قطع گردید . بطوریکه کتابهای تاریخ نقل میکنند از آن گروه بیست هزار نفر کشته شد . یکی ازمسیحیان که ازدست ذونواس جان بدر برده بود بدربار ژوستینین امپراطور روم رفت واز او برای انتقام ازذونواس یاری طلبید . چون روم ازیمن دور بود امپراطور نامه ای بنجاشی نوشت تا ازپادشاه یمن انتقام بگیرد ودر آن روزگار (قرن ششم میلادی )کشور حبشه بفرمانروائی نجاشی دراوج عظمت بود ، در تجارت دریا دست داشت وبکمك نیروی دریائی نفوذ خویش را بر کشورهای دیگر بسط داده بود . بعلاوه حبشه معاهدامپراطوری روم شرقی بود وهمانطور که روم شرقی پرچم مسیحیت را برسواحل مدیترانه بلند کرده بود اونیز لوای دین مسیح را بربحراحمر افراشته بود . وقتی نامه امپراطور به نجاشی رسید بهمراه شخص یمنی که نامه را آورده بود سپاهی فرستاد که فرمانده آن ارياط نام داشت و مردی بنام **اَبرَهَةُ الْاَشْرَمْ** در آن سپاه بود ،

---

۱ ـ سورة البروج ازآیه ٤ تا ۸.

ارباط بایمن جنگ کرد و آنرا بنام سلطان حبشه بتصرف درآورد وزمام آن رادر دست داشت تا ابرهه اورا کشت وبجایش نشست . ابرهه را صاحب فیل گویندواو کسی است که برای ویران ساختن کعبه به مکه هجوم برد اما بمقصود نرسید چنانچه شرح آنرا در فصل آینده خواهیم دید.

بعدازابرهه فرزندان اوبسلطنت رسیدند ورسم عدل وانصاف را فراموش کردند. چون کار بمردم سخت شد سیف بن ذی یزن شکایت پیش امپراطور روم برد و تقاضا کرد از روم کسی را برای زمامداری یمن بفرستند . اما پیمان امپراطور ونجاشی از تأثیر شکایت او جلوگیری کرد ، بااینجهت ازدربار امپراطور نومید برگشته پیش نعمان بن منذر رفت که ازجانب شاهنشاه ایران فرماندار حیره وعراق بود .

**تسلط ایران بریمن**

همینکه نعمان بحضور خسرو پرویز باریافت سیف بن ذی یزن همراه او بود . خسرو درایوان بارگاه می نشست ، تخت دارا نیز درآنجا بود که بر روی آن تصویر ستارگان کهکشان رسم شده بود. هنگامیکه درجایگاه زمستانی می نشست پرده‌ای از پوست ـ های گرانبها اطراف تخت میکشیدند وتاج بزرگ وی که درساختن آن یاقوت وزمرّد ومروارید وطلا ونقره بکار رفته بود بزنجیر طلا بر فراز تخت آویزان میشد. لباس خسرو زربفت بود وحمایل وزیور طلا داشت بااین ترتیب هر کس بحضور او بارمییافت از مهابت وشکوهش خیره میشد . سیف بن ذی یزن نیزازآنهمه بزرگی وجلال مبهوت شده بود ، همینکه بهت وحیرت او برطرف شد و آرامش یافت خسرو از مقصود او پرسید او نیز داستان تجاوز حبشه وستمگری حبشیها را فرو خواند و از شاهنشاه ایران کمك خواست. خسرو درآغاز کارمردد بود و عاقبت سپاهی بفرماندهی وَهرَز که از نجیب زادگان ایران ومردی شجاع و دلیر بود بهمراه وی فرستاد . ایرانیها بر یمن تسلط یافتند وحبشی ها را پس از هفتاد ودوسال فرمانروائی از آن کشور بیرون کردند . از آن پس یمن تابع ایران بود تا هنگام انتشار اسلام که مثل سایر نواحی عربستان درقلمرو اسلام در آمد .

**سلطنت شیرویه در ایران**

ولی ایرانیانی که در یمن فرمانروائی یافتند کاملا مطیع دولت ایران نبودند . مخصوصاً هنگامی که شیرویه بسلطنت رسید این موضوع آشکارتر گردید . این پادشاه جوان از کار کشور داری بعیاشی پرداخت . وقتی بشکار میرفت موکب او شکوهی بی نظیر داشت . درباریان جوان با لباسهای قرمز و زرد و بنفش اطراف او را گرفته بودند و دنبال آنها بازداران و خادمانی که یوزهای اهلی را میکشیدند و عطرداران ونوازندگان حرکت میکردند . برای آنکه درزمستان از جلوه وزونق بهار استفاده کند بر فرشی بزرگ می نشست که راههای کشور و کشتزار ها با گلهای رنگا - رنگ و بیشه‌ها وجنگل‌های سبز وجویبارهای نقره فام بر آن نقش شده بود . باوجود این دولت ایران عظمت و نیروی خود را حفظ کرده بود و رقیب بزرگ روم شرقی و مانع انتشار مسیحیت بشمار میرفت . اما فرمانروائی شیرویه طلیعهٔ ضعف این دولت بزرگ بود و پیش از وقت زمینه را برای هجوم عرب و انتشار اسلام فراهم میکرد .

**ویرانی سدّ مأرب**

کشمکش هائی که از قرن چهارم میلادی ببعد در یمن وقوع یافت در تاریخ شبه جزیرهٔ عربستان تأثیر کامل داشت و گروهی از مردم یمن را درنواحی مختلف آن متفرق ساخت . بطوری که میگویند سدّ مأرب که حمیریها بوسیله آن جریان طبیعت را بنفع کشورخویش تغییرداده بودند در نتیجه طغیان سیل ویران شد ، زیرا کشمکشهای دائمی مردم را از توجه سدّ منصرف ساخت ودولتهای متوالی ازمراقبت و مرمّت آن غفلت کردند بااینجهت در بنای آن رخنه افتاد ونتوانست در مقابل سیل مقاومت کند .

ونیز گویند سلطان روم همینکه یمن را مورد نزاع باایران دید و متوجه شد که بواسطه تسلط ایران بریمن تجارت روم در خطر است یکدسته کشتی مهیاکرد که در بحر احمر مابین مصر ونقاط دور دست شرق رفت و آمد کنند وکالای مورد احتیاج روم شرقی را همراه بیاورند تابدینوسیله روم از راه کاروانرو بی نیاز شود واین حادثه در زندگانی یمن مؤثر افتاد .

در هر حال مورخان بر این سخن اتفاق دارند که طایفهٔ اَزد ازجنوب یمن بشمال مهاجرت کرده است اما درتعیین علت آن اختلاف دارند بعضی بر آنند که‌این مهاجرت بواسطه ویرانی بسیاری از شهرها در نتیجه تغییر راه تجارت رخ داده است و بعضی‌دیگر آنرا بویرانی‌سدّ مأرب نسبت میدهند . در هر صورت این مهاجرت مردم یمن‌را‌با سایرمردم عربستان مخلوط کرد بطوریکه هنوزهم محققین‌درصددتعیین حدود آن هستند .

**نظام اجتماعی شبه جزیره عربستان**

نظام سیاسی یمن بواسطه حوادث و جنگ‌های متوالی اختلال یافت اما در باقی عربستان نظام سیاسی بآن معنی که ما تصوّر میکنیم یاملل متمدن درایام قدیم تصوّر میکردنداصلاً وجود نداشت . مردم عربستان صحرانشین بودند وبا شهرنشینی آشنا نبودند . در یکجا سکونت نمیگرفتندودرجستجوی چراگاه‌تازه دائماً در حرکت و سفر بودند و بدینوسیله روح سرکش و صحراگرد خود را راضی میکردند . چنانچه غالب آنها هنوز هم پس از شانزده قرن باتمدن خو نگرفته‌اند و بصحرانشینی‌روزگارمیگذرانند بنای زندگی‌صحرانشینی‌برقبیله‌است . قبایلی که‌دائماً در حرکت و سفرند مانند مردم متمدن تابع نظم وقانون نیستند وافراد و خانواده‌ها وقبایل آنها هر کدام در کار خود استقلال دارند .

مردم‌متمدن برای آرامش و آسایش زندگی‌قسمتی ازاختیارات خودرا فدا می‌کنند وبقید نظم وقانون تن میدهند تادر پناه آن ازتجاوز دیگران درامان باشند اما مرد صحرانشین که از آسایش بیخبرواز آرامش بیزاراست خودرا بچیزی‌محدودنمیکند وجز مساوات فرد بافرد و قبیله باقبیله هیچ نمیخواهد .

درزندگانی‌او همان اصول کلی که تمام جهانیان پیرو آنند یعنی عشق‌ببقا وحفظ جان ودفاع از آن نفوذ دارد ولی‌همهٔ اینها بایدموافق اصول شرف باشد ، بهمین جهت مردم عربستان‌بر تجاوزدیگران‌صبر نمیکردندونیروی خودرا برای‌دفع آن بکارمیبردند

واگر عاجز میشدند جای خود راترك كرده درموقع لزوم ازتمام شبه جزیره‌عربستان چشم میپوشیدند واگر اختلافی رخ میداد که تصفیهٔ آن‌مطابق‌اصول کرامت ومروّت وشرف میسر نبود بجنگ وجدال میپرداختند.

**اخلاق وصفات صحرانشینی**

بهمین دلیل دربیشتر قبایل عرب صفاتی از قبیل کرم و شجاعت و جوانمردی و حمایت همسایه وعفو بهنگام قدرت وامثال آن که در زندگانی صحرانشینی قوی و در زندگانی مدنی ضعیف میشود پدید آمده بود، باین جهت وبدلایل اقتصادی که سابقاً ذکر کردیم، ایران‌وروم‌شرقی غیرازیمن بسایر نواحی عربستان دست‌اندازی نکردند زیرا قبایل صحرا نشین عرب بجائی پابند نبودند وتابع کسی نمیشدند وترك وطن را بر اطاعت دیگران‌ترجیح میدادند.

اخلاق صحرانشینی درشهرهای‌انگشت شماری‌که بواسطهٔ آمد ورفت کاروانها دراطراف شبه جزیرهٔعربستان بوجود آمده‌بودتأثیر کامل داشت. این شهرهای کوچك پناهگاه‌تجار بود که‌در آنجا از رنج‌سفر آسوده در معابدآن‌خدایان‌را ستایش‌میکردند که ازخطر بیابانها جسته و سالم بمقصد رسیده‌اند. ازجمله این شهرهامکه وطایف ویثرب وامثال آن بودکه مانند واحه های پراکنده در میان کوهها یاقلب ریگستان صحرا قرارگرفته بود. این شهرها تحت نفوذ صحرا واقع شده بود ومردم آن هرچند درنتیجهٔ سکونت در یك‌جا خواهی‌نخواهی زندگی صحرانشینی را ترك‌کرده بودند از لحاظ‌اخلاق وعادات ورسوم بصحرانشینان بیشتر ازمردم شهرنشین شباهت داشتند چنانچه شمه‌ای از تفصیل این مجمل را در فصول آینده ضمن‌گفتگو از مکه ویثرب خواهید دید.

**علل بت پرستی عرب**

محیط طبیعی‌همان‌طور که دروضع اخلاقی وسیاسی واجتماعی عربستان مؤثر بود دروضع دینی آن سرزمین نیز تأثیر داشت در اینصورت آیا یمن درنتیجهٔ ارتباط باروم وایران تحت‌نفوذ دین‌مسیح ودین زردشت قرارگرفت واین نفوذ رابسایرنواحی

عربستان منتقل ساخت ؟ . . این قضیه در اولین وهله بخاطر می‌رسد و درباره دین مسیح بواقع نزدیکتر است، زیرا مبلغین دین مسیح در آن روزگار نیز مانند امروز در تبلیغ دین خویش جدیت و پشتکاری بسزا داشتند، از طرف دیگر زندگی صحرا نشینی طبعاً بیشتر اززندگی شهری افکار مذهبی را تحریک میکند، زیرا در صحرا انسان راز وجود نامتناهی و رابطهٔ خویش را با مظاهر مختلف آن بهتر ادراك میکند. مرد شهری بواسطهٔ مشاغل شخصی وروابط اجتماعی واطاعت از نظام سیاسی ازاین مسائل غافل است و برای توجه بقوای طبیعت که در زندگانی انسانی نفوذ کامل دارد فرصتی بدست نمی آورد بهمین جهت رابطه او باطبیعت و مظاهر آن ضعیف میشود اما مرد صحرا نشین این قیود را ندارد وچیزی میان او وافکار مذهبی که مولود زندگانی صحراست حایل نمیشود.

حال باید دید آیا مسیحیت درقرون اول پیدایش خود باجدیت و پشتکاری که در دعوت وتبلیغ داشت ازاین زمینهٔ مناسب برای پیشرفت وانتشار درعربستان استفاده کرد ؟ مسلماً باجریان طبیعی حوادث حال بدین منوال میشد اما علل دیگری وجود داشت که مانع پیشرفت مسیحیت بود ومردم عربستان راجز قبایل مختصری که بدین مسیح گرائیدند بدین پدران خویش یعنی بت پرستی باقی گذاشت

**دین مسیح و دین یهود**

در آن روزگار حوزه مدیترانه وبحر احمر ازمراکزمهم تمدن بود ودر آنجا دین مسیح ودین یهود درمجاورت یکدیگر قرار داشتند واگر بظاهر دشمن نبودند دوست هم نبودند. یهودیان کینهٔ دیرینه‌رافراموش نکرده بودند ومخفیانه آنچه‌درقوه‌داشتند برای جلوگیری ازانتشار دین مسیح که آنها رااز سرزمین موعود بیرون کرده‌وخوددر زیر پرچم امپراطوری روم قرار گرفته بود میکوشیدند. عده یهودیان درشبه جزیره عربستان زیاد بود وبیشتر آنها دریمن ویثرب زندگی میکردند، ازطرف دیگر دین زردشت نمیگذاشت دین مسیح از فرات گذشته در ایران نفوذکند وبانیروی معنوی خویش ازبت‌پرستی پشتیبانی میکرد. زوال شوکت‌روم وانتقال‌مرکزتمدن به‌قسطنطنیه

وضعفی که از اینراه در امپراطوری روم رخ داد، طبعاً در دین مسیح تأثیر کرد و اختلاف فرق مسیحی راشدت داد. این فرقه‌های مختلف غالباً بایکدیگر درکشمکش بودند وراجع بالفاظ وعبارات ومیزان طهارت مریم وتقدم او برعیسی یا تقدم عیسی بر او، جدال میکردند. جدال لفظی وبی حاصل هرجا رخ دهد، نشان‌ضعف وسقوط چیزی است که دربارهٔ آن جدل میکنند زیراجدال لفظی حقیقت را از میان میبرد و بقدری شاخ وبرگهای بیحاصل دراطراف آن بوجودمیآورد که‌شناختنش محال‌میشود.

مسیحیان شام وحیره وحبشه هرکدام بر سر موضوعی دیگر جدال وکشمکش داشتند، طبیعی است که یهودیان بواسطه کینهٔ دیرینه‌ای که بادین مسیح داشتندبرای آرام‌کردن این کشمکش اقدامی‌نمیکردند. بدیهی است عربها که در ضمن سفرهای تجارتی با مسیحیان شام ویمن واحیاناً با مسیحیان حبشه که بآن نواحی آمده‌بودند ارتباط میبافتند هیچیك از آنها را بر دیگری ترجیح نمیدادند و از مشاهده اختلاف وکشمکش آنهابربت‌پرستی که دین پدرانشان بودراسختر میشدندبهمین‌جهت بت‌پرستی درمیانشان رواج داشت وبتدریج آثار آن به مسیحیان نجران و یهودیان یثرب که باآنها روابط تجارتی داشتندسرایت کرد. شاید کشمکش واختلاف مسیحیان بتنهائی علت اصرار عربها بربت‌پرستی نبود زیرا هنوزآثار بت پرستی قدیم دراقوامی که‌پیرو دین مسیح شده بودند باقی بود. نفوذ بت‌پرستی مصر ویونان حتی در بعضی فرق‌دین مسیح آشکارا دیده میشد. مدرسه اسکندریه‌گرچه مانند عصربطالسه وآغازپیدایش مسیحیت نفوذ نداشت، اما هنوزآثارآن از روحها برطرف نشده بود، دلایل فریبنده وساختگی‌این مدرسه مردم‌را به بت پرستی وتعدد خدایان که اقتدارآنها نظیراقتدار انسان‌بود وطبعاً ویرا میفریفت، ترغیب‌میکرد. تصورمیکنم همین‌نکته‌است که‌همیشه روحهای ضعیف رابه‌بت‌پرستی وادارمیکند. روحهای‌ضعیف نمیتوانند ازحدودشهوات وامیال پست خود اوج گرفته باوجودکلی مربوط شوند ووحدت آنرا دروجود کامل که خدای یگانه است جلوه‌گر ببینند، بدین جهت متوجه یکی ازمظاهروجودمانند آفتاب وماه وآتش میشوند ونمیتوانند از این حد اوج گرفته راز وحدت وجود را

که این موجود فنا پذیر یکی از مظاهر آنست ادراك کنند.

روحهای ضعیف از وجود کلی وابدی که مانند آفتاب معنوی نور وحرارت آن درهمه‌اشیاء نفوذ دارد به‌بتی ناچیز که جلوهٔ وجود در آن بی نهایت ضعیف است اکتفا میکنند وباوسایل مختلفی که با وجود پیشرفت تمدن هنوز آثار آن ازجهان محو نشده است بتقدیس آن قیام مینمایند. آنهاکه درروم بکلیسای سن پطر میروند، میبینند که پای مجسمه سن پطر که در آنجا گذاشته‌اند از اثر بوسهٔ زائران سائیده شده واولیای کلیسا هرچند مدت یکبار آنرا عوض میکنند. وقتی این چیزها را می‌بینیم آنهائیراکه در آن روزگار تاریك ره بحقیقت نمیبردند وازمشاهده کشمکش مسیحیان بربت پرستی که دین پدرانشان بود باقی بودند معذور میداریم زیرا فکر بت پرستی هنوز هم درجهان نفوذ دارد وهیچوقت از میان نخواهد رفت.

**پرستش بتها**

عربها درپرستش بتها طرق مختلف داشتند که اکنون تعیین آن مشکل است زیرا پس ازظهوراسلام پیغمبر ص بتهارا شکست و به‌پیروان خود دستور داد هرجابتی یافتند آن رادرهم بشکنند.

مسلمانان پس از آنکه آثار بت‌ها را محو کردند ازگفتگو دربارهٔ آن نیز خودداری نمودند، ولی پاره ای آیات قرآن و روایاتی که در قرن دوم هجری پس از ایمنی مسلمانان از نفوذ بتان دربارهٔ آن نقل شده میزان اعتبار واشکال مختلف آن‌را نشان می‌دهد. بت ها از لحاظ احترام و مراتب تقدّس متفاوت بودند، هریك از قبایل بتی داشتند که آن را می‌پرستیدند. بت‌های عرب سه قسم بود صنم و وثن و نُصب. صنم بشکل انسان ازچوب یا فلز ساخته میشد؛ وثن بشکل انسان از سنگ تراشیده میشد نُصب سنگی بود که شکل معینی نداشت ویکی ازقبایل مراسم عبادت رادربارهٔ آن بجا میآوردند زیراچون سنگ مذکور از سنگ های آتش فشانی یانظیر آن بود معتقد بودند که ازآسمان آمده است.

بهترین و زیبا ترین بت ها را مردم یمن میساختند زیرا مردم حجاز و نجد و کنده درتمدن وصنعت بپایهٔ آنها نمیرسیدند. کتاب‌هائی که راجع به‌بتان نوشته شده

شکل آن رابدقت معین نمیکند جز هُبل که میگویندازعقیق بشکل انسان ساخته‌شده بود وموقعی‌دست آن شکست ومردم قریش آن را باطلا ساختند . هبل ازهمهٔ خدایان عرب بزرگتربود ودر مکه جای داشت و زوّار ازگوشه وکنار بزیارت آن می آمدند ولی عرب‌ها بهمین بت ها اکتفا نمیکردند. بلکه هر یك از آنها صنم یا نُصبی در خانهٔ خود داشتند که هروقت از خانه‌بیرون میرفتند یابخانه‌برمیگشتند دور آن‌طواف میکردند وبرای مسافرت از آن اجازه میگرفتند و آن را همراه میبردند .

تمام بت ها چه آنها که در مکه و اطراف کعبه جای داشتند و چه آنها که در سایر نواحی عربستان‌پیش قبایل‌مختلف‌بودند ، واسطه‌میان‌خدا وبندگان بشمارمیرفتند باین‌جهت عرب‌ها پرستش بتان‌را وسیلهٔ تقرّب بخدا میدانستند ولی درنتیجهٔ پرستش بت ، پرستش خدا را فراموش‌کرده و واسطه را بجای مقصودگرفته بودند .

**اهمیت وموقعیت مکه**

باآنکه یمن بواسطهٔ حاصلخیزی و آب منظم از همهٔ عربستان در تمدن سبق گرفته بودآنقدر ها مورد توجه عرب‌ها نبود و برای زیارت بمعابد آن نمیرفتند ، بلکه زیارتگاه عرب کعبه خانهٔ اسماعیل بود و از اطراف عربستان برای زیارت بمکه میرفتند . در مکه‌بیشترازهمه‌جا رعایت ماههای حرام[1] میشد و در اثنای آن هر کس ازهرقبیله بود از تجاوز دیگران درامان میزیست باین دلیل و بواسطهٔ‌اهمیتی که ازلحاظ تجارت‌داشت‌مرکزشبه‌جزیرهٔ‌عربستان بشمار میرفت . تقدیر میخواست که‌این‌شهرمولد محمد ص پیغمبرعرب‌شود ودرطی قرون مورد توجه جهانیان قرارگیرد وخانهٔ قدیمی آن همیشه‌مقدّس باشد وقریش‌موقعیت خود را درآنجا حفظ کنند ، گرچه هنوز مکه و قریش وضع بدوی و سادهٔ خود را که ده‌ها قرن پیش از این داشتند از دست نداده‌اند .

---

۱ــ قبایل‌عرب بواسطه کدورتها و کینه‌هائی که‌نسبت‌بهم داشتند‌نمیتوانستند آزادانه با یکدیگرمعاشرت کنند، بدین‌جهت قرارداده بودند هرسال‌درچهارماه‌ذیقعده وذیحجه‌ومحرم ورجب کینه‌ها و کدورت‌ها رایکطرف گذاشته بتجارت‌ومعاشرت بپردازند ، مطابق‌رسوم آنهادراین چهارماه‌جنگ‌وجدال حرام‌بود وبهمین‌جهت آنرا ماههای‌حرام مینامیدند . م .

# فصل دوم

## مکه، کعبه، قریش

موقعیت مکه - ابراهیم خلیل - ابراهیم و ساره درمصر - ذبیح کیست ؟ - داستان‌فدادرقرآن - داستان فدابروایت تاریخ - ابراهیم‌اسماعیل‌ومادرش‌را بمکه‌میبرد - آب‌زمزم - ازدواج‌اسماعیل - مناقشه‌دربارهٔ این‌داستان - بنای کعبه بوسیله ابراهیم واسماعیل - تحول دینی درعربستان - پیغمبران عرب - منصبهای کعبه - مکه پیش‌از قُصی - غلبهٔ‌قریش - قُصی بن کلاب - بنای‌خانه‌های مکه - فرزندان قصی - بنوعبدمناف - هاشم - بهبودی وپیشرفت زندگی در مکه - مطلب - عبدالمطلب - حفرزمزم - نذر ووفای‌بنذر - عام‌الفیل - ابرهه و کعبه - منزلت‌مکه‌بعداز واقعه‌فیل - عیاشی‌مردم‌مکه - خانه‌های مردم‌مکه - عبدالله پسرعبدالمطلب .

**موقعیت مکه**

در میان راه کاروان‌رو روبروی بحراحمر ، مابین یمن‌وفلسطین چندرشته‌کوه بفاصله هشتاد کیلومتر ازساحل قرارگرفته است. در میان این کوهها درّهٔ کم وسعتی‌است که سه راه آن را با خارج مربوط میسازد . یکی ازآنهابراه یمن‌میرسد ودیگری باجاده‌نزدیك بحراحمر مربوط میشود وسوّمی براه فلسطین می‌پیوندد . دراین درّه که میان‌کوهها محصور شده شهرمکه قرارگرفته است . در تاریخ پیدایش‌مکه معلوم نیست احتمال میرود که مربوط بچندهزارسال‌پیش باشد ، چیزیکه‌مسلم‌است‌این دوره قبل ازبنای‌مکه‌بواسطه داشتن چشمه های‌آب جایگاه استراحت کاروانیان بوده است و کاروان هائی کـه از

یمن بفلسطین یا ازفلسطین بیمن میرفته‌اند در این نقطه بار انداخته وخیمه میزده‌اند شاید اسماعیل پسر ابراهیم خلیل اولین کسی بوده که در آنجا اقامت گرفته و پیش از آن مکه بار انداز کاروان ها وبازار تجارت کسانی بوده که از جنوب وشمال عربستان میآمده اند.

**ابراهیم خلیل**

تاریخ مکه پیش از اقامت اسماعیل تاریك ومبهم است ، شاید بتوان گفت مکه پیش از آنکه اسماعیل در آنجا مقیم شود محل عبادت بوده است ، برای آنکه داستان آمدن اسماعیل را نقل کنیم ناچاریم خلاصه داستان پدرش ابراهیم را نیز بگوئیم :

ابراهیم خلیل در عراق از پدری نجار بوجود آمد که بت میتراشید و بمردم میفروخت . همینکه ابراهیم بسن رشد رسید ودید که بت‌ها را پدرش میسازد وپس از آن دید که مردم بتها را میپرستند واین پاره‌های چوب راکه از زیر دست او وپدرش بیرون آمده مقدّس میشمارند ، درباره آن بشك افتاده واز پدرخود پرسید چگونه بتی راکه خود ساخته میپرستند ؟ .. ابراهیم در این باب با مردم نیز گفتگو کرد ، پدرش که از کساد کار خود بیم داشت ویرا منع کرد امـا ابراهیم از آنهائی بود که فکر خود را محترم میشمارند ومیخواهند مردم رابکمك دلیل بقبول نظریات خود وادار کنند ، بدین جهت فرصتی بدست آورد وبت‌ها را جز یکی که از همه بزرگتر بود بشکست وقتی اورا در معرض پرستش آوردند وگفتند: «[1] آیا تو با خدایان ما چنین کردی ؟ گفت اینکار را بت بزرگ کرد ازبت‌ها بپرسید (تا) اگر زبان‌دارند (بگویند) . ابراهیم اینکار را پس از تفکر در ضلالت بت پرستان وتوجه بخدائی که سزاوار پرستش است انجام داد قرآن کریم درباره‌این داستان‌چنین میگوید : « همینکه‌شب‌در آمد (ابراهیم) ستاره‌ای را دید گفت : این خـدای من است ، همینکه غروب کرد گفت : من غروب کنندگانـرا

---

۱ - قَالُوا ءَانْتَ فَعَلْتَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا اِبْرَاهِيمُ . قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ اِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ . (سورهٔ انبیا آیه ۶۲ و ۶۳) .



نقشه مکه
شمال
جنوب
شرق
مغرب
خیمه‌گاه محمل شامی
خیمه‌گاه محمل مصری
راه وادی فاطمه
حجون
راه جده
کوه قعیقعان
کوه هندی
کوه لعلع
سلیمانیه
شعب عامر
بابضیه
راه منی
اجیاد
راه یمن
کوه خندمه
کوه ابی قبیس
ح. بهرامی

دوست ندارم ، وقتی ماهتاب را دید که بر آمد گفت : این خدای من است . همینکه غروب کرد گفت اگر خدایم مرا راهنمائی نکند گمراه خواهم شد . همینکه خورشید را دید که سر از افق بر آورد گفت این خدای من است (زیرا) این بزرگتر است ، همینکه غروب کرد گفت : ای مردم من از خدایان ساختگی شما بیزارم ، روی اخلاص بدرگاه خدائی میبرم که آسمان و زمین را آفرید و کسی را با او انباز نمیسازم.[1] »

**ابراهیم وساره درمصر**

ابراهیم برهبری قوم خویش موفق نشد ، مردم بر آشفتند و وی را بسزای این کار در آتش انداختند . خدا اورا از آتش نجات داد . بسوی فلسطین فرار کرد وزن خود ساره را نیز همراه برد ، از فلسطین بمصر رفت ، در آنجا عمالقه فرمانروائی داشتند ، ساره زن زیبائی بود ، عمالقه زنان زیبای شوهر دار را میگرفتند ، ابراهیم چنین وا نمود که ساره خواهر اوست زیرا بیم آن داشت که برای گرفتن ساره اورا بکشند . پادشاه مصر خواست ساره را بزنی بگیرد ، درخواب دید که او شوهر دارد ، باین جهت وی را باهدیه‌ای چند که از جمله کنیزی هاجر نام بود بابراهیم داد واو را سرزنش کرد . چون ساره سالهای دراز زن ابراهیم بود و فرزند نیاورده بود ، شوهر خود را وادار کرد با هاجر آمیزش کند ، ابراهیم چنین کرد و طولی نکشید هاجر

---

۱ ـ فَلَمّا جَنَّ عَلَیهِ اللَّیلُ رَأی کَوْکَباً قالَ هٰذا رَبّی فَلَمّا أفَلَ قالَ لا اُحِبُّ الآفِلینَ فَلَمّا رَأی القَمَرَ بازِغاً قالَ هٰذا رَبّی فَلَمّا أفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ یَهْدِنی رَبّی لَأکُونَنَّ مِنَ القَوْمِ الضّالّینَ . فَلَمّا رَأی الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هٰذا رَبّی هٰذا اَکْبَرُ فَلَمّا أفَلَتْ قالَ یا قَوْمِ اِنّی بَریءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ . اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالأرْضَ حَنیفاً وَما أنَا مِنَ المُشْرِکینَ .

( سورهٔ انعام از آیه ۷۶ تا ۷۹ )

اسماعیل‌رابزاد ، پس‌ازآنکه اسماعیل بزرگ‌شد وبحد رشد رسید ساره حامله‌شد و اسحاق را بزاد .

**ذبیح کیست ؟**

راویان در موضوع‌ذبح وفدا اختلاف دارند که آیا پیش از تولد اسحاق یـابعد از آن ، در فلسطین یاحجاز اتفاق افتاده است . مورخان یهود میگویند ذبیح اسحاق بوده نه‌اسماعیل . اکنون جای گفتگو دربارهٔ این‌اختلاف نیست . شیخ عبدالوهاب نجار در کتاب «قصص‌الانبیاء» میگوید که ذبیح‌اسماعیل است . دلیل این مدعا را از تورات میآورد زیرا تورات‌ذبیح را یگانه فرزند ابراهیم‌نامیده است ویگانه فرزند ابراهیم پیش‌ازتولد اسحاق‌اسماعیل بودوپس ازآنکه‌اسحاق‌بوجود آمددیگرفرزندش یگانه‌نبود ، پس‌داستان ذبیح درباره اسماعیل رخ داده است . اگر این روایت را مسلم شماریم بـاید داستان ذبح و فدا درفلسطین اتفاق افتاده‌باشد . همچنین اگر ذبیح‌اسحاق باشد بازهم محل وقوع قضیه، فلسطین میشود ، زیرا اسحاق بامادرش در فلسطین اقامت داشت و هیچوقت به حجاز نرفت . بنابراین طبق روایتی که ذبح وفدا درمنی رخ‌داده مسلماً ذبیح اسماعیل‌است . قرآن کریم‌نام‌ذبیح‌را یادنکرده بااینجهت مورخان‌مسلمان‌درباره آن‌براه‌اختلاف‌رفته‌اند.

**داستان فدا در قرآن**

داستان ذبح وفدا اینست : ابراهیم در خواب دید کـه خدا باو فرمان میدهد فرزند خود را قربان خدا کرده او را سر ببرد صبحگاهان بافرزند خویش براه افتاد «[1] همینکه با او به محل سعی رسید گفت : پسرك من در خواب دیدم کـه ترا سر میبرم

---

۱ ـ فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ اِنّی اَری فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ماذا تَری قالَ یا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی اِنْ شاءَ اللّهُ مِنَ الصّابِرینَ . فَلَمّا اَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبینِ . وَ نادَیْناهُ اَنْ یا اِبْراهیمُ . قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا اِنّا كَذٰلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ . اِنَّ هٰذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبینُ . وَفَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ .

( سورة‌الصافات از آیهٔ ۱۰۲ تا۱۰۷)

بیین رأی توچیست؟ (بپاسخ) گفت پدر! آنچه را فرمان داری انجام بده، انشاءالله خواهی دید که من صبورم. همینکه (بفرمان خدای) تسلیم شدند واو را به پیشانی در انداخت. اورا ندا دادیم که‌ای ابراهیم، خواب توراست‌شد، وماپاداش نیکو کاران راچنین‌میدهیم، این آزمایشی آشکاربود، و کُشتاری بزرگ برای‌او فدا فرستادیم.»

**داستان فدا بروایت تاریخ**

بعضی روایات باین داستان صورتی شاعرانه میدهد که‌اگر چه باگفتگوی مکه ارتباط ندارد اما چون زیبا ودلفریب است از نقل آن چشم نمیتوان‌پوشید. داستان اینست:

وقتی ابراهیم درخواب دید که فرزند خودرا سر میبرد و یقین پیداکرد که این فرمان خداست به فرزند خود گفت: پسرك من، ریسمان و کارد را بردار تابطرف صحرا رویم وهیزم بیاوریم پسر اطاعت کرد و همراه پدر رفت، شیطان بصورت مردی پیش مادرش آمد و گفت: میدانی ابراهیم پسرت راکجا برد؟گفت: او را برد که برای ما هیزم بیاورد. شیطان گفت، نه او را برای‌کشتن برد. مادر گفت: نه او پدری مهربان است و فرزند خود را دوست دارد شیطان گفت: تصوّر میکند خدا او را باین کارفرمان داده است. مادر گفت: اگر خدافرمان داده‌است باید فرمان خدای را اطاعت کند. شیطان از پیش او نومید بر-گشت وبپسر رسید که دنبال پدر خود میرفت، آنچه‌بمادرش گفته‌بود با او نیز گفت، او نیر جواب مادر خویش را تکرارکرد، از او نیز مأیوس شده پیش ابراهیم رفت و بدو گفت‌که خوابش راست نیست، شیطان او را فریب داده تافرزند خودرابکشد و پشیمان شود ولی‌پشیمانی‌سودی‌ندهد. ابراهیم اورا لعنت‌کرد واز خود‌براند. شیطان باخفت و نومیدی برگشت ونتوانست ابراهیم یا زن وفرزند او را فریب دهد پس از آن ابراهیم خوابی راکه دیده بود بافرزندخویش بگفت ورأی او را پرسید؛ جواب گفت: ای‌پدر آنچه را فرمان‌داری انجام‌بده. سپس طبق‌روایت‌شاعرانهٔ داستان چنین گفت: پدرجان وقتی خواستی مرا سر ببری دست‌وپایم رامحکم ببند تادست وپانزنم وقطرات خونم بتو نریزد و اجرم‌کم نشود. مرگ سخت‌است وبهنگام احساس آن از

اضطراب ایمن نیستم کارد خود را تیز کن که زودتر کار تمام شود ، وقتی مرا برای ذبح میاندازی به‌رو درانداز ، نه به پهلو ، زیرا میترسم وقتی برویم مینگری مهر پدری بجنبد ونگذارد فرمان خدای راانجام دهی . پیراهن مرا بمادرم بده که مایهٔ تسلیت اوخواهد شد . ابراهیم گفت : پسرك من چه خوب مرا در انجام فرمان خدا کمك میکنی . سپس برای انجام کار آماده شد ، دست‌های اورا بست به‌رو درانداخت وخواست اورا بکشد. ندا آمد که ای ابراهیم خواب تو راست شد ، پس از آن گوسفندی بزرگ نزدیك خود یافت و آن را بجای پسر کشت وسوزانید

این داستان ذبح وفداست که در ضمن آن قضیه تسلیم بقضا واطاعت خدا بخوبی آشکار میشود .

**ابراهیم اسماعیل ومادرشرا بمکه میبرد**

اسحاق نیز مانند اسماعیل بزرگ شد ومهرپدر دربارهٔ آنها برابر بود . ساره از مساوات فرزند خویش با فرزند هاجر که کنیز وی بود خشمگین شد وهنگامیکه دید اسماعیل برادر خودرا میزند قسم خورد که باهاجر وفرزند او دریکجاسکونت نگیرد. ابراهیم احساس کرد که اگراین دو زن در یکجا باشند زندگی او مشکل میشود باینجهت هاجر وفرزند او را برداشت و راه جنوب را پیش گرفت تا بدره‌ای که اکنون مکه است رسید . این دره چنانچه گفتیم هنگامی که کاروانها از یمن بشام یا از شام بیمن میرفتند خیمه‌گاه کاروانها بود و در سایر اوقات کسی درآنجا سکونت نداشت ابراهیم ، اسماعیل و مادر او را باآذوقهٔ مختصری درآنجاگذاشت ، هاجر سایبانی ساخت وبا فرزند خود بدان پناه برد . ابراهیم نیز از همان راهی که آمده‌بود برگشت . همینکه آب و توشه آنها بپایان رسید هاجر باطراف نظر کرد و چیزی‌ندید در جستجوی آب دوان‌دوان تاپائین دره رفت وهمچنان دوان دوان میان صفا و مروه هفت بار رفت وبرگشت . همینکه هفت بار بدوید نومید پیش‌فرزند خود برگشت ، دیدکه فرزندش زمین را بپای خود خراشیده وآب از آن جوشیده است ،

**آب زمزم**

از آن آب بخورد واسماعیل را سیر آب کرد و جلو آن را بست که در ریگها فرو نرود . اسماعیل ومادرش در آن نقطه اقامت گرفتند . عربها در اثنای سفر بر آنها میگذشتند و چیزی بقدر معیشت خود تاهنگام عبور کاروانهای دیگر بدست میآوردند . در نتیجه پیدایش آب زمزم بعضی قبایل عرب درنزدیك آن اقامت گرفتند و جُرهم یکی از آن قبایل بود ، بعضی بر آنند که این طایفه پیش از آمدن اسماعیل در آنجا اقامت داشته اند ولی روایات دیگر میگوید که طایفه جُرهم بعداز پیدایش زمزم که اقامت دراین درهٔ خشك را میسر ساخت در آنجا سکونت گرفتند .

**ازدواج اسماعیل**

اسماعیل دورهٔ بلوغ راگذرانید و زنی ازطایفه جُرهم گرفت و با آن طایفه در محلی که خانه کعبه ساخته شد و بعدها مکه در اطراف آن بوجود آمد مقیم گشت . گویند ابراهیم روزی از ساره اجازه گرفت بدیدن اسماعیل و مادرش برود ساره اجازه داد وابراهیم حرکت کرد ، همینکه بدانجا رسید سراغ خانه اسماعیل راگرفت واززن او پرسید : شوهرت کجاست ؟ : جواب دادبه شکاررفته است . ازاوپرسید : آیا خوردنی ونوشیدنی داری ؟ گفت نه ، چیزی نداریم ابراهیم راه خودرا پیش گرفت وبهنگام رفتن بدو گفت : « وقتی شوهرت آمد باو سلام برسان وبگو آستان خانه ات راعوض کن . » وقتی اسماعیل آمد زنش قضیه را باو گفت ، اسماعیل اورا طلاق داد وزنی دیگرازطایفه جُرهم بگرفت . بعدازآن وقتی ابراهیم آمد زن اسماعیل از او بخوبی پذیرائی کرد ، بهنگام رفتن باو گفت : « بشوهرت سلام برسان و بگو اکنون آستان خانه ات خوب است . » اسماعیل از زن دوم خود دوازده پسر آورد که پدران عرب «مستعربه» اند و از جانب مادر باعرب «عاربه» فرزندان یعرب ابن قحطان منسوبند وپدرشان اسماعیل پسر ابراهیم از طرف مادر بمصر و از طرف پدر به عراق و فلسطین و هر نقطه که ابراهیم اقامت داشته منسوب است .

**مناقشه در بارهٔ این داستان**

مجمل این داستان یعنی رفتن ابراهیم واسماعیل بمکه مورد اتفاق است و اختلاف در جزئیات آن رخ داده است ، آنهاکه در جزئیات داستان بدیدهٔ دقت مینگرند آن را بدین طریق نقل میکنند که هاجر اسماعیل را به جائی که اکنون مکه است برد . درآنجا چشمه هائی بودکه جُرهُم نزدیك آن اقامت گرفته بودند وموقعیکه هاجر بهمراه ابراهیم وفرزندش بدانجا آمد مقدم او را گرامی داشتند. همینکه اسماعیل بزرگ شد زنی ازطایفه جُرهُم گرفت وچندفرزندآورد. وصلت اسماعیل عبری مصری با عربها نژادوی را نیرومند و با اراده ساخت و فضایل عرب و عبریها و مصریها را در آنها جمع کرد بنا بر این قصهٔ دویدن هاجر میان صفا و مروه وتعجب وی هنگام جوشیدن آب و کیفیت پیدایش زمزم در نظر آنها مورد تردیداست .

سرویلیام مویر[1] در رفتن ابراهیم واسماعیل به حجازتردید دارد واین داستان را از اصل انکار میکند و میگوید که این ازجمله داستانهائیست که یهودیان چندقرن پیش از اسلام ساخته اند تاخودشان برشتهٔ نسب باعرب مربوط سازند ، زیرا اسحاق پدر یهود بود واگر اسماعیل برادروی پدر عرب بشمار میآمد عرب ویهود بایکدیگر منسوب میشدند ورعایت یهودیان بر عربها لازم مینمود و بدین وسیله تجارت یهود در شبه‌جزیرهٔ عربستان آسان میشد . مورخ انگلیسی بر گفتار خود چنین استدلال میکند که وضع عبادت عربستان رابطه‌ای با دین ابراهیم نداشت زیرا عربها بت پرست بودند وابراهیم خدا پرست بود . بعقیده ما این دلیل برای انکار یك واقعه تاریخی کافی نیست . بت‌پرستی عرب قرنها بعد ازابراهیم واسماعیل دلیل نمیشود که عربها هنگامی که ابراهیم بحجاز آمد و با اسماعیل کعبه را بناکرد بت پرست بوده‌اند بر فرض هم عربها در آن موقع بت پرست بوده‌اند این دلیل بر صحت گفتار سر مویر نمیشود زیرا اقوام ابراهیم بت پرست بودند و ابراهیم میخواست آنهارا بسوی خدای رهنمائی کند

---

۱ - Sir William Muir.

اما موفق نشد . اگر عربهای بت پرست را نیز مانند قوم خود بسوی خدا دعوت کرده و موفق نشده و آنها بر بت‌پرستی باقیمانده‌اند سبب نمیشود که در رفتن او بمکه تردید کنیم . منطق نیز روایت تاریخ را تأیید میکند ، ابراهیم که از عراق فراری شد و بطرف فلسطین رفت مردی سفر دوست وصحرا نورد بود . درراه میان فلسطین ومکه ازایام قدیم کاروانها رفت‌و آمد می کردند ، بنابراین مانعی برای رفتن ابراهیم به‌حجاز متصور نیست و نمی‌توان در وقوع حادثه‌ای که اتفاق مورخان بر مجمل آن محقق شده‌است تردید کرد .

سر ویلیام مویر وکسانی که دراین باب بااو همسخن شده‌اند میگویند ممکن است گروهی ازفرزندان ابراهیم واسماعیل بعد ها از فلسطین به عربستان رفته باشند ونژادشان باعربها مخلوط شده باشد . ما نمیدانیم درصورتی که این حادثه در بارهٔ فرزندان ابراهیم واسماعیل جایز است ، چرا دربارهٔ خود آنها روانیست وباوجوداینکه تاریخ وقوع آنرا مسلم میداند وقرآن وبعضی دیگر ازکتابهای آسمانی از آن گفتگو کرده‌اند چرا درباره آن تردید دارند واین واقعه را قطعی نمیشمارند .

ابراهیم بااسماعیل دیوارهای کعبه را بالا آورد . قرآن کریم دراین باب گوید :

**اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّةَ مُبارَکاً وَ هُدیً لِلْعالَمینَ . فیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ مَقامُ اِبْراهیمَ وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً** [1] یعنی : اولین خانه‌ای که برای مردم (عبادتگاه) قرارداده‌شد خانه مکه است که مبارك است و(مایه) هدایت جهانیان است در آن آیاتی‌است واضح ومقام ابراهیم که هر که در آن داخل‌شود (ازبدو گزند) ایمن‌است.

باز فرماید : **وَ اِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَ اَمْناً وَ اتَّخِذوا مِنْ مَقامِ اِبْراهیمَ مُصَلًّی وَ عَهِدْنا اِلی اِبْراهیمَ وَ اِسْمعیلَ اَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ لِلطّائِفینَ وَ الْعاکِفینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ . وَ اِذْ قالَ اِبْراهیمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ اَهْلَهُ**

1 - سورهٔ آل عمران آیهٔ ۹۶ و ۹۷

مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنهُمْ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قالَ وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلَى عَذابِ النّارِ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ . وَ اِذْ يَرْفَعُ اِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ اِسْمٰعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ! يعنى : وهنگامى كه اين خانه را عبادتگاه ومأمن مردم قرار داديم و (گفتيم) مقام ابراهيم را نماز گاه كنيد و به‌ابراهيم واسماعيل فرمان داديم كه خانه مرا براى طواف كنندگان و معتكفان و راكعان وساجدان پاك سازيد . هنگامى كه ابراهيم گفت پروردگارا اين مكان را شهرى قرار ده كه محل امان باشد و ازمردمش كسانى راكه به‌خدا وروزحساب ايمان دارند از ميوه‌ها روزى بده (خدا) گفت و هر كس كافر شود بهره كمى بدو ميدهم، سپس اورا بسوى عذاب جهنم ميكشانم كه سرنوشت بدى است . وهنگامى كه ابراهيم با اسماعيل پايه هاى خانه را برآورد ( و گفتند ) پروردگارا ( اينكار را ) از ما بپذير زيرا تو شنوا ودانائى .

**بناى كعبه بوسيله ابراهيم واسماعيل**

بطورى كه از اين آيات شريف مستفاد ميشود ابراهيم كعبه را براى زيارتگاه مردم ساخت كه در آنجا خدارا پرستش كنند، بنا براين كعبه اى كه براى زيارت وعبادت خداى ساخته شده بود چگونه جايگاه بتان ومحل بت پرستى گرديد ؟ بعد ازابراهيم واسماعيل وضع عبادت در آنجا چگونه وبچه صورت بود واين وضع چگونه تغيير يافته به بت پرستى انجاميد؟ اينها مسائلى است كه تاريخ درباره آن چيزى نميگويد وبعضى اشخاص براى توضيح آن فرضياتى ميكنند كه مطابق فرضيات خود حوادث را شرح ميدهند .

**تحوّل دينى در عربستان**

در آنروزگار ستاره پرستان درعربستان نفوذ كامل داشتنداين اشخاص ، بطورى كه ميگويند، ستاره ها را بخودى خود نمى‌پرستيدند بلكه در آغاز كارخداى يگانه را ميپرستيدند وستارگان را براى اينكه مظاهر خدا هستند تمجيد ميكردند ولى چون

۱ - سورهٔ بقره از آيه ۱۲۵ تا ۱۲۷

اکثریت مردم نادانتر از آنند که معنی الوهیت‌را ادراك کنند بتدریج ستارگان‌را بجای خداپرستش کردند . گاهی نیز بعضی سنگهای آتشفشانی بدست آنها میرسید که تصور میکردند از آسمان افتاده وطبعاً ازپیش ستارگان آمده است باینجهت این سنگهارا در روزهای اول بعنوان مظهر ستارگان پرستش میکردند رفته‌رفته سنگهارا پرستش کردند و کار بجائی رسید که یکنفر عرب به پرستش حجرالاسود اکتفا نمیکرد بلکه یکی ازسنگهای کعبه‌را درسفر همراه‌خود میبرد و برای اقامت وحرکت از اواجازه‌میگرفت ومراسم پرستشی راکه سابقاً برای ستارگان وخالق آن بجا میآوردند ، برای سنك بجا میآورد . بدینطریق بت‌پرستی رواج‌یافت ومجسمه‌های بیجان مقدس بشمار رفت و قربانی برای آن معمول گردید .

این فرضی است که بعضی از مورخان راجع بتحول دینی عربستان ازموقع ساختمان کعبه برای عبادت تاوقتی که جایگاه بتان شده‌بود، میکنند. هرودوت پدرتاریخ ازپرستش لات درعربستان یادمیکند . دیودورسیسلی ازخانه‌مکه که‌عربها آن‌را تقدیس میکنند سخن میراند واین دلیل است که‌بت‌پرستی درشبه‌جزیره عربستان درروزگاری بسیار قدیم رواج داشته ودین ابراهیم مدت زیادی درآنجا شیوع نیافته است .

**پیغمبران عرب**

درطی قرون متوالی درعربستان پیغمبرانی پدید آمدند که قوم خود را بپرستش خدای یگانه میخواندند اماآنها ازقبول این دعوت سرپیچیده بربت پرستی اصرار داشتند. هودقوم عاد را که درشمال حضرموت مسکن داشت بپرستش خدای یگانه دعوت کرد ولی عدهٔ کمی باو ایمان آوردند و بیشتر آنها از راه کبر و غرور از قبول دعوتش سرباز زدند و گفتند :

**يَا هُودُ مَاجِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ.** (۱) یعنی ای‌هود! دلیلی برای‌مانیاورده‌ای وما خدایان خودرا بگفتهٔ توترك

۱ ـ سورهٔ هود آیهٔ ۵۲

نخواهیم کرد وبتو ایمان نخواهیم آورد .

هود سالها بدعوت آنها اشتغال داشت اما دعوت وی غرور وتکبرشان را بیشتر ساخت. صالح قوم ثمود راکه مابین حجاز وشام اقامت داشتند براه راست دعوت کرد اما دعوت او نیز نتیجه نداد وبگوش کسی فرو نرفت . شعیب اهالی مدین رابخدای یگانه دعوت کرد امادعوتش رانپذیرفتند وهلاك شدند وسرنوشت آنها مانندسرنوشت قوم عاد وثمود بود . قرآن داستان پیغمبران دیگری را نقل میکند که قوم خودرا به عبادت خدای یگانه دعوت می کردند اما آنها مغرور بودند و بتها را می پرستیدند و هرسال یکبار ازنواحی مختلف عربستان بزیارت بت‌های کعبه میرفتند ، خدای تعالی در این باب گوید : **وَ مَا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولاً** . (۱) یعنی : ما کسی را عذاب نمی کردیم تا پیغمبری بفرستیم .

**منصبهای کعبه**

آیا در آغاز پیدایش کعبه منصبهائی که قُصی بن کلاب در نیمهٔ قرن پنجم میلادی هنگام فرمانروائی مکه بعهده گرفته بودوجود داشت ؟.. زیرا در آن تاریخ تولیت و کلید داری کعبه وسقایت و رفادت یعنی آب دادن و غذا دادن حاجیان و ریاست مجمع مکیان ونگاهداری بیرق وفرماندهی سپاه دردست قُصی بود .

هریك از این کارها درمکه منصبی معتبر ومهم بشمار میرفت وبعقیده ما تمام آنهایکباره و بهنگام ساختمان کعبه بوجود نیامده‌است، بلکه بتدریج یکی بعد ازدیگری پدید آمده بعضی از آنها مستقل بوده و با منزلت دینی کعبه ارتباطی نداشته و بعضی دیگر طبعاً با مکه مربوط بوده‌است .

**مکه پیش ازقصی**

مکه هنگام بنای کعبه اهمیت چندانی نداشت که سکونت آن برای عمالقه وقبایل جُرهم زیادباشد . وقتی اسماعیل در آنجااقامت گرفت و با پدر خود ابراهیم خانه کعبه را ساخت تغییر وضع مکه اقتضا داشت که شهریانظیرشهر شود ، میگوئیم نظیر شهر

---

۱ ـ سورهٔ اسراء آیه ۱۵

برای آنکه مدت‌ها مردم مکه بقایای اخلاق بدوی خود را حفظ کرده بودند وهنوزهم آثار آن موجوداست. بعضی از مورّخان بر آنند که مکه تاموقع فرمانروائی قصی در نیمه قرن پنجم میلادی وضع بدوی داشت ولی نمیتوان باور کرد شهری مانند مکه با اهمیت ومنزلتی که کعبه داشت وضع بدوی را حفظ کند. بااینکه تاریخ میگوید که کار کعبه پس ازاسماعیل قرنهای متوالی بدست طایفهٔ جُرهم بود وبااینکه مکه گذرگاه کاروان‌هائی بودکه بطرف یمن و حیره و شام میرفتند و بوسیله بحر احمر باتجارت جهان ارتباط داشت، خیلی بعید است که شهری باچنین موقعیت مراتب مدنیت راطی نکند وبحال بدویت باقی بماند. پس باید بگوئیم مکه که ابراهیم آنرا شهر نامیده‌ودعا کرده که محل‌امن وامان باشد، قرنها پیش‌از قُصی بازندگی مدنی آشنا شده‌است.

**غلبهٔ قریش**

پس‌از آنکه طایفه جُرهم برعمالقه غلبه یافتند ودرمکه اقامت گرفتند کارمکه تاعهد مُضاض‌بن عمرو بدست آنها بود. درطی این مدت تجارت مکه رواج گرفته بود و مردمش با ناز ونعمت ولوازم آن خوگرفته و فراموش‌کرده بودندکه درسر زمینی بیحاصل زندگی میکنند و باید دائماً کارکنند و مراقب خود باشند. فراموشکاری وبیعلاقگی آنها بجائی رسید که‌آب زمزم خشک شد وعرب های خُزاعه‌درصدد افتادند زمام مکه را بدست‌گیرند ومنصب‌های کعبه‌را بخوداختصاص‌دهند. مُضاض‌هرچه مردم را ازعواقب‌خوشگذرانی بیم داد فایده ای نداد و بیقین دانست که زمام مکه از دست آنها بدر خواهد رفت، باین جهت قعر زمزم را حفر کرد و دو آهوی طلاو بعضی چیز های دیگر راکه بعنوان هدیه برای کعبه آورده بودند، درچاه‌جای داد وروی آنرا پوشانید بدین‌امید که دوباره اقبالش یار شود و کار کعبه بدست او افتد و از دفینه خویش استفاده کند. پس از آن با اخلاف اسماعیل ازمکه بیرون رفت و کارمکه بدست‌طایفه خُزاعه افتاد ودردست آن طایفه بود تا به قُصی‌بن کلاب جدّ پنجم پیغمبر رسید.

**قصی بن کلاب**
سال ۴۰۰ م

مادر قصی فاطمه دختر سعد بن سیل بکلاب شوهر کرد و دو فرزند آورد : زهره و قصی. قصی در گهواره بود که پدرش بمرد و مادرش به ربیعة بن حرام شوهر کرد و با او بشام رفت و در آنجا فرزندی آورد بنام درّاج. قصی بزرگ شد و ربیعه را پدر خود میدانست .

وقتی میان او و خانواده ربیعه نقاری رخ داد ، او را سرزنش کردند که تو ازما نیستی بلکه همجوار مائی ، او نیز شکایت پیش مادر برد ، مادرش گفت : بخدا پدر تو از آنها بزرگوارتر است تو پسر کلاب بن مره ای و کسان تو در مکه زندگی میکنند . قصی بمکه رفت و در آنجا مقیم شد و بواسطه جدیت و دقت نظری که داشت بزودی مورد احترام اهل مکه و خویشاوندان خود قرار گرفت .

در آن موقع حلیل بن حبشیه از طایفه خزاعه ، تولیت کعبه را داشت و مردی دقیق و قدر شناس بود وقتی قصی دختر او حبی را خواستگاری کرد تقاضای او را پذیرفت و دختر خویش را بدو داد . قصی به تجارت و کوشش ادامه داد و ثروتی فراوان بدست آورد و فرزندانش نیز زیاد شدند ، بدین جهت احترام و اهمیت او فزونی یافت . حلیل در موقع مرگ وصیت کرد کلید کعبه را به دخترش بسپارند اما حبی اینکار را بعهده نگرفت و کلید را به ابو غبشان خزاعی سپرد ، ابوغبشان مردی شرابخوار بود یکی از روز ها که نیازمند شراب بود کلید را در مقابل یك ظرف شراب به قصی بفروخت . طایفه خزاعه متوجه شدند که اگر کلیدداری کعبه در دست قصی بماند چون مردی مالدار است و افراد قریش دور او جمع شده اند بتدریج همه کار ها از دست آنها بدر خواهد رفت ، باین جهت درصدد ممانعت بر آمدند و گفتند که نباید هیچیك از منصب - های کعبه بدست دیگران بیفتد . قصی ازقریش کمك خواست بعضی قبایل دیگر که قصی را بهترین ولایقترین مردم مکه میدانستند بدو پیوستند وطایفه خزاعه را ازمکه بیرون کردند ، پس از آن منصب های مکه بدست قصی افتاد و فرمانروای مسلم مکه گردید .

**بنای خانه ـ های کعبه**

چنانکه گفتیم بعضی بر آنند که مکه تاهنگام فرمانروائی قصی جز کعبه ساختمانی نداشته و گفتار خود را چنین تعلیل می‌کنند که طایفهٔ جرهم وخزاعه نمیخواستند نزدیك خانهٔ خدایان خانه‌ای ساخته‌شود وشبهارا درمنطقهٔ حرم بسر نمیبردند بلکه از آنجابیرون میرفتند. این گروه بگفتارخود اضافه میکنند که وقتی زمام‌مکه بدست قصی افتاد قریش را جمع کرد وبآنها فرمان داد که درمکه خانه بسازند ، او خوداین کار را شروع کرد ودارالندوه را بساخت که بزرگان مکه در آنجاگرد آیند وراجع بامور شهر خویش مشورت کنند ، زیرا رسم و عادتشان این بود که هیچ کار بدون مشورت واتفاق انجام نگیرد ، گفتگو و قرار زناشوئی نیزدر آنجا صورت میگرفت . قریش بفرمان‌قصی‌اطراف کعبه‌برای خودخانه ساختند وبرای طواف‌جای کافی گذاشتند ومیان هردو خانه راهی برای رفتن بطوافگاه گذاشتند .

**فرزندان قصی**

عبدالداربزرگترین فرزندان قصی بود ولی برادر او عبد مناف درنظر مردم بیشتراهمیت واعتبار داشت . وقتی قصی پیرشدو ازانجام کارهای مکه ناتوان‌گشت تولیت کعبه را به عبدالدار داد وکلیدرا بدوسپرد ونیزسقایت ونگاهداری‌بیرق و رفادت را بعهدهٔ اوگذاشت ، رفادت قسط معینی بودکه افراد قریش هرسال از اموال خود به قصی میدادندکه بهنگام حج برای حاجیان فقیر وبی توشه غذا تهیه‌کند . این‌کار را قصی معمول ساخته بود .

**فرزندان عبدمناف**

عبدالدار مناصب کعبه را بعهده گرفت و پس از او بدست فرزندانش افتاد اما فرزندان‌عبد مناف از آنها محترمتر بودند باین‌جهت پسران عبدمناف هاشم وعبد شمس و مطلب ونوفل در صدد برآمدند زمام کار را از دست فرزندان عموی خود بگیرند ، قریش دراین‌باب مختلف شدند . گروهی بیاری فرزندان عبدمناف‌برخاستند

وگروهی دیگر از فرزندان عبدالدار پشتیبانی کردند ، نزدیك بود جنگی خانمان سوز رخ دهد ، مردم میانه‌را گرفتند و کار بصلح انجامید . قرارشد سقایت ورفادت باپسران عبدمناف باشد وتولیت کعبه وبیرقداری وریاست مجمع دردست پسران عبدالدار بماند. طرفین بدین طریق راضی شدند وتاظهور اسلام کار بدینگونه بود .

**هاشم**
**۶۴۱م.**

هاشم رئیس قوم خود بود وثروتی سرشار داشت ، باین جهت سقایت ورفادت را بعهده گرفت . اونیز مانند قصی قوم خودرا وادار کرد که سهمی ازمال خود را برای اطعام حاجیان بپردازند زیرا زوّارخانه خدا مهمانان خدایند وبیشتر از سایر مهمانان سزاوارتکریمند . بدین طریق هاشم درموقع حج تمام حاجیان را تا موقعیکه درمکه بودند غذا میداد .

**بهبودی و پیشرفت زندگی درمکه**

کارهاشم بدینحد متوقف نماند ، نیکی وکرم او بمردم مکه نیز رسید . سالی مردم بقحطی مبتلاشدند وهاشم دررعایت واطعام آنها چیزی فروگذارنکرد و نگذاشت رنج قحطی را احساس کنند . وهم اوست که سفرزمستان وتابستان را معمول کرد ، سفرتابستان بسوی یمن وسفرزمستان بجانب شام بود ، بدین‌طریق زندگانی مکه رونق گرفت وپیشرفت کامل حاصل کرد ودرتمام عربستان اهمیتی بسزا یافت ومرکز آن بشمار رفت ، این اهمیت وپیشرفت بفرزندان عبد مناف اجازه داد که باهمسایگان خود قرار دادهای دوستی ببندند ، هاشم با امپراطوری روم وامیر‌غسان قرار داد حسن جوار ودوستی بست واز امپراطور برای قریش اجازه گرفت که در شام با امنیت خاطر سفر کنند . عبد شمس نیز با نجاشی قرار داد تجارتی بست . نوفل وعبدالمطلب بایمن قرار داد تجارتی منعقد ساختند . بدین طریق اهمیت مکه فزونی یافت وثروت آن زیاد شد ومردمش درتجارت بقدری مهارت یافتند که در آن عصرهیچکس بپایهٔ آنها نمیرسید . کاروانهااز هرسوبطرف مکه میآمدند ودردوفصل

سال از آنجا به نقاط دیگر سفر میکردند ، دراطراف مکه بازارهائی برای دادوستد بوجود آمد ومردم مکه در انواع معاملات مهارت یافتند .

هاشم بدوره پیری رسید وهمچنان ریاست مکه راداشت وهیچکس درفکر رقابت با او نبود تا آنکه امیة بن عبد شمس بدین خیال افتاد اما توفیق نیافت و مغلوب شد و کار بدست هاشم ماند . امیه پس از مغلوبیت مکه را ترك کرده بشام رفت وده سال در آنجا اقامت گرفت . هاشم دریکی از سفرهای خودکه از شام برمیگشت در یثرب سلمی دختر عمرو خزرجی رادید . سلمی زنی شریف ونجیب زاده بود وگروهی راکه برای او تجارت میکردند سرپرستی میکرد ، هاشم رااز او خوش آمد پس از تحقیق دانست که سلمی ازشوهر خود طلاق گرفته وشوهر نمیکند مگر باین شرط که اختیاردار کار خود باشد . اورا برای خود خواستگاری کرد وسلمی که ازاهمیت واحترام هاشم خبر داشت بدین کار رضایت داد ومدتی با هاشم درمکه ماند ، سپس بمدینه برگشت ودر آنجا پسری آورد که او را شیبه نام نهاد .

بعد از چندسال هاشم دراثنای سفر وفات یافت وبرادراو مطلب

**مطّلب**

بجایش نشست . مطلب از برادر خودعبدشمس کوچکتر بودولی بشرافت وفضیلت اشتهار داشت و مردم قریش او را از فرط بخشش وفضیلت « فیض » مینامیدند . بدیهی است که بااین ترتیب کار ها جریان عادی خود راطی میکرد وکسی بخیال رقابت با مطلب نبود .

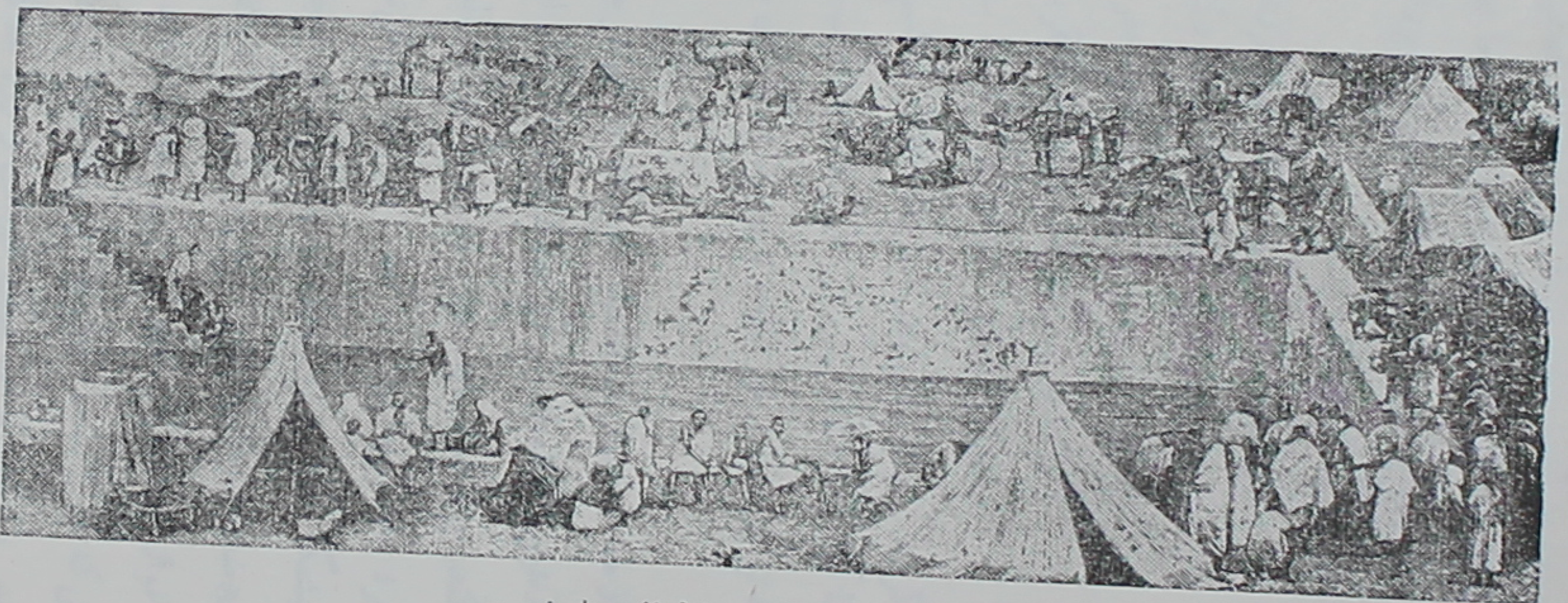
موقعی مطلب بیاد برادر زاده خویش افتاد ودر طلب او بیثرب رفت و ازسلمی تقاضاکرد شیبه راکه بسن رشد رسیده بودبد و باز دهد دربازگشت از یثرب شیبه را باخود برشترسوار کرد ووارد مکه شد ، مردم قریش گمان کردند مطلب بنده‌ای با خودآورده است واورا عبدالمطلب نامیدند مطّلب آنها را از اشتباه بیرون آورده گفت این فرزند برادرم هاشم است که از یثرب آورده ام باوجود این نام عبدالمطلب دردهانها افتاد وشیبه را بدین نام خواندند ونام اصلی او فراموش شد .

**عبدالمطلب**
سال ۴۹۵ م.

عبدالمطلب میخواست اموال هاشم را ببرادرزادهٔ خود باز دهد اما نوفل بدین کار راضی نبود ودست ازاموال برادر بر نمیداشت همینکه عبدالمطلب بزرگ شد ازخویشاوندان خود که دریثرب بودند کمك خواست که حق او را ازعمویش بگیرند . هشتادتن سوار خزرجی از یثرب بکمك او شتافتند ونوفل ناچارشد مال وی را باز پس دهد . بعداز وفات مطلب منصب هاشم به عبدالمطلب رسید وسقایت و رفادت را عـهده دار شد . ولی انجام این دو کار ومخصوصاً سقایت وی مشکل بود ، زیرا در آن موقع فرزندی جز حارث نداشت . برای آب دادن حاجیان از موقعی که آب زمزم خشك شده بـود از چاه های اطراف مکه آب می آوردند ودرحوضهائی که نزدیك کعبه بود میریختند. داشتن فرزندان زیاد انجام این کار را آسان میکرد . چون عبدالمطلب بهنگام تعهد منصب سقایت ورفادت جز حارث فرزندی نداشت ازاین کار در رنج بود ودراین باب تفکر میکرد .

**حفر زمزم**

عربها زمزم راکه مضاض جرهمی چند قرن پیش از آن پر کرده بود بیاد داشتند و آرزو میکردند ایکاش هنوز بـاقی بود ، عبدالمطلب طبعاً بواسطهٔ موقعیت خود بیشتر ازهمه دراین باب فکر میکرد واین آرزو را در دل می پروراند تا آنجاکه گوئی هاتفی در خواب او را به حفر زمزم ترغیب کرد . هاتف اورا بنقاطی که ممکن بود زمزم در آنجاباشد رهبری میکرد واونیز درجستجوی زمزم بود تا عاقبت جای آنرا یافت وبکمك فرزند خویش حارث بحفر آغاز کردتاباب رسید ودو آهوی طلاوشمشیر های مضاض جرهمی پدیدار شد . مردم قریش خودرا درزمزم واموالی که از آن بدست آمده بودشریك میدانستند . عبدالمطلب راضی نشد و گفت دربارهٔ آن بانیر قرعه میزنیم ، دو تیر ازکعبه و دو تیر ازشما و دو تیر از من . هر کس دو تیرش بنام چیزی در آمد مالك آن خواهـد بود وهر کس تیرش بنام چیزی در نیامد بی نصیب خواهدماند . مدّعیان بدین کار رضایت



اجتماع حاجیان در اطراف چاه زمزم

دادند . مراسم قرعه بعمل آمد ، دوتیر قریش چیزی نبرد ، شمشیرها نصیب عبدالمطلب شد ودو آهوی طلا به خانهٔ کعبه افتاد . عبدالمطلب باشمشیرها دری برای کعبه بساخت وآهو های طلا را زینت آن قرار داد و همچنان سقایت حاج راکه پس از حفر زمزم چندان زحمتی نداشت عهده‌دار بود .

**نذر و وفای بنذر**

عبدالمطلب احساس کرد که چون فرزندانش کم است در قوم خویش چنانچه باید نفوذ ندارد . نذر کرد که اگر دارای ده پسر شد که کمك او باشند و در کارها مانند حفرزمزم رنج نبرد یکی از آنها را در پیشگاه کعبه برای خدا قربانی کند . سالها گذشت و عدهٔ فرزندانش بده رسید ، آنها را برای وفای بنذر دعوت کرد واطاعتش کردند . برای وفای بنذر ، هریك ازاولاد او اسم خود را بتیری نوشت عبدالمطلب همهٔ آنها را گرفت و پیش تیربان برد . رسم عرب بود که وقتی در کاری متحیر بودند به تیربان متوسل می شدند تا بوسیلهٔ تیرها رأی بتان را در بارهٔ آن کار استفسار کنند .

عبدالله از همه فرزندان عبدالمطلب کوچکتر ومحبوبتر بود . وقتی تیربان باتیرهائی که نام فرزندان عبدالمطلب بر آن بود قرعه زد تا هُبل از آنمیانه یکی را برای قربانی اختیار کند. تیری که بنام عبدالله بود بیرون آمد . عبدالمطلب دست اورا گرفت وبه قربانگاه برد ، امامردم قریش بدو گفتند عبدالله را قربانی نکند وبرای خود داری ازاین کار در پیشگاه هُبل عذری بیاورد . عبدالمطلب در نتیجه اصرار آنها مردّد شد وپرسید : برای رضای خدایان چه میتوان کرد ؟ .. یکی از آنها گفت : اگر بتوان اورا بمال فدا داد ما از اموال خود میدهیم . در این باب مشورت کردند وبر آن شدند که چاره کار را از کاهنی که در یثرب مقیم بود ودراین قبیل چیزها نظری صائب داشت بخواهند . پیش کاهن رفتند . یك روز از آنها مهلت خواست و روز بعد گفت خون بها در پیش شما چقدراست ؟ .. گفتند : ده شتر . گفت : بشهر خود برگردید و ده شتر حاضر کنید

ومیان کسی که برای قربانی انتخاب شده و ده شتر قرعه بزنید . اگر باز قرعه بنام وی در آمد عده شتران را بیشتر کنید و باز قرعه بکشید تا خدا راضی شود . بگفته کاهن رفتار کردند قرعه بنام عبدالله در آمد . برعده شترها افزودند تا هنگامی که بصدرسید قرعه بنام شتران در آمد . مردم قریش بعبدالمطلب که در تمام این مدت ایستاده بود و خدا را میخواند گفتند : خدای راضی شد . عبدالمطلب گفت : نه ، باید سه بار دیگر قرعه بکشیم . قرعه را سه بار تکرار کردند و در هر سه بار بنام شتران در آمد . عبدالمطلب از رضایت خداوند اطمینان یافت . شتران را بکشتند و بجای خود گذاشتند و چنانچه رسم بود انسان و حیوان را از بردن و خوردن آن مانع نشدند .

این حوادث را تاریخ نقل میکند و از خلال آن شمه ای از عادات و رسوم و عقاید عرب را نشان میدهد و در عین حال میزان اهمیت مکه را در منطقه عربستان روشن میسازد . طبری برای تأیید این داستان نقل میکند که زن مسلمانی نذر کرد اگر چنین کنم پسر خود را قربانی خواهم کرد ، بعد مرتکب آن کار شد و برای چاره جوئی پیش عبدالله بن عمر رفت و از فتوای او سودی نبرد . پیش عبدالله بن عباس رفت او گفت که باید صد شتر قربانی کنی زیرا فدای عبدالله نیز صد شتر بود . همینکه مروان حاکم مدینه براین موضوع آگهی یافت، منکر آن شد و گفت : نذر بر گناه روا نیست .

بواسطه اهمیت روز افزون مکه بعضی شهرهای دیگر در صدد افتادند معابدی بسازند شاید مردم را از زیارت مکه منصرف سازند . غسانی ها در حیره و ابرهه در یمن هر کدام معبدی بساختند اما معابد آنها مردم را از مکه منصرف نساخت . ابرهه بآرایش معبد یمن پرداخت و بقدری اثاثیه فاخر برای آن فراهم آورد که تصور میکرد با وجود آن عربها و حتی اهل مکه را بجانب این معبد جلب خواهد کرد . همینکه دید عربها جز به کعبه توجه ندارند وحتی مردم یمن معبدی را که او ساخته رها کرده حج خود را جز در کعبه مقبول نمیشمارند وسیله‌ای جز ویران کردن کعبه نیافت .

**عام الفیل**
سال ۵۷۰ م.

بدینجهت سپاهی برای هجوم بمکه ترتیب داد و فیلی بزرگ پیشاپیش سپاه میرفت که ابرهه بر آن سوار بود. وقتی‌عربهااز ماجرا آگهی یافتند سخت بترسیدند و بر آنها گران آمد که مردی حبشی زیارتگاه آنها را ویران سازد. مردی ازبزرگان یمن که ذانَفرنام داشت گروهی را برای مبارزه با ابرهه وجلوگیری وی از ویرانی کعبه گرد آورد اما کاری از پیش نبرد واسیر گردید. همچنین نُفیل بن حبیب خَثعمی از قبیله شهران وناهس گروهی را برضد ابرهـه گرد آورد اما او نیز مغلوب و اسیر شد ورهنمای سپاه ابرهه گردید. وقتی ابرهه بشهر طایف رسید طائفیان بـدو گفتند که معبد آنها جایگاه لات است وخانه‌ای که منظور ابرهه است در مکه جای داردو کسی را بااوفرستادند که سپاهش رابسوی مکه رهنمائی کند. وقتی ابرهه نزدیك‌مکه‌رسید یکی ار مردان خویش را با چند نفر سوار فرستاد که اموال اهل تهامه را غارت کند ودر آن میانه صد شتر از عبدالمطلب بیغما رفت. قریش واهل‌مکه درصددجنگ بر-آمدند اما متوجه‌شدندکه تاب مقاومت ندارند.ابرهه‌یکی ازمردان خودرابجستجوی فرمانروای‌مکه فرستاد؛ اورا پیش عبدالمطلب بردند. فرستادهٔ ابرهـه پیام او را به عبدالمطلب گفت که برای جنگ نیامده بلکه برای ویران ساختن کعبه آمده است و اگرمردم‌مکه از درجنگ بیرون‌نیایند بخونریزی احتیاجی نیست عبدالمطلب‌اظهار داشت که مردم مکه قصد جنك ندارند وبهمراه او باگروهی از فرزندان خود ومردم مکه به لشگرگاه ابرهه رفت.

**ابرهه و کعبه**

ابرهه مقدم عبدالمطلب راگرامی شمرد وشترانش را بـاو باز پس داد اما از گفتگو در بارهٔ کعبه و خود داری از ویران ساختن آن امتناع ورزید وپیشنهاد فرستادگان مکه راکه‌حاضر بودند یك ثلث ثروت تهامه را بدو بازگذارند ردکرد. عبدالمطلب باهمراهان خود بمکه برگشت ومردم را نصیحت کرد که بکوه ها پناه ببرند مبادا هنگام ورود سپاه حبشه آسیبی بآنها برسد.

شبی تاریك بود که مردم مکه در اندیشه خالی کردن شهر خود بودند عبدالمطلب باگروهی از قریش بنزدیك کعبه رفت ، حلقه خانه را بگرفت و همگی دعا کردند و از خدایان خویش برعلیه ابرهه یاری خواستند . همینکه از شهر بیرون رفتند و مکه خالی ماند و هنگام آن رسید که ابرهه مقصود خود را انجام داده بسوی یمن باز گردد، وبای آبله درسپاه او افتاد ، تلفات وبا بحدی بود که تا آنوقت سابقه نداشت . شاید میکروب وبا همراه باد از طرف دریا آمده بود . درهرحال وبا بابرهه نیز سرایت کرد . ترس او را فرو گرفت و مردم خود را فرمان داد بطرف یمن باز گردند راهنمایان سپاه فرار کردند و گروهی از آنها بمردند . وبا ، روزبروز سخت تر میشد وعدهٔ بیشماری هلاك میشدند. ابرهه به صنعا رسید اما مرض درپیکر او رخنه کرده وتنش سوراخ سوراخ شده بود . دیری نپائید که او نیز بمرد . این سال را مردم مکه عام الفیل نامیدند و آن را مبدء تاریخ خود قرار دادند . قرآن کریم دراین باب گوید : **اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحابِ الْفيلِ . اَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْليلٍ . وَ اَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً اَبابيلَ . تَرْميهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجّيلٍ . فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ** [1] یعنی : آیا ندیدی پروردگار تو بااصحاب فیل چه کرد ،فکرشان رادرگمراهی قرارداد وپرندگانی را دسته دسته بسوی آنها فرستاد که سنگهائی از گل پخته بر آنها انداخته مانند برگ خوردشد، ، ریز ریزشان کرد .

**اهمیت مکه بعد از واقعهٔ فیل**

این حادثهٔ عجیب اهمیت دینی مکه راافزود وطبعاً اهمیت تجارتی آن نیز فزونی یافت و مردم مکه فکری جز این نداشتند که اهمیت شهر خود را حفظ کرده با هرکس که بخواهد آن را بکاهد یا بر آن تجاوز کند مبارزه کنند
چیزی که بیشتر از همه اهل مکه را بحفظ اهمیت شهر خود

1 - سورهٔ فیل

**عیاشی مکیان**

وادار میکرد آسایش وعیشی بود که برای آنها میسر شده بودو نسبت باین ناحیه بیابانی خشك و بی آب چنان آسایش وعیشی مافوق تصور بود مردم مکه بشراب خرما علاقه‌ای مفرط داشتند وازنوشیدن آن لذتی بی نظیر میبردند و بهنگام مستی عنان شهرت را از دست میدادندو از کنیزان و بندگانی که بمنظور تجارت میخریدند تمتع میگرفتند، بدین جهت بحفظ آزادی خود واستقلال شهر خود حریص بودند وبرای دفاع از آن وجلوگیری از تجاوز دیگران همیشه مهیا بودند یکی از لذت های آنها این بود که دراطراف کعبه گرد آمده شراب بنوشند و گفتگو کنند ، بزرگان قریش ومحترمین مکه در نزدیکی کعبه درجوار سید بت که متعلق بقبایل مختلف بود می نشستند وهریك از آنها اخباری را که راجع بصحرا و یمن ومنذریان حیره وغسانیان شام از کاروان هایا مردم صحرا شنیده بودند نقل میکردند وروایات همسایگان و آشنایان خویش را بر آن میافزودند وشراب مینوشیدند وپس از صحبت دراطراف کعبه خودرا برای مصاحبتی که باشهوات وامیالشان بیشتر تناسب داشت آماده میکردند ، بتها باچشمهای سنگی خودبراین مجالس صحبت مینگریستند، آنها ازحمایت بتان برخوردارمیشدند زیرا کعبه خانه‌ای محترم ومکه شهری امن بود بتان نیز از حمایت آنها بهره میبردند وهیچکس از اهل کتاب حق نداشت بمکه بیاید مگر آنکه برای کاری مزدور باشدوراجع بدین و کتاب خود چیزی نگوید بدین طریق در مکه مانند یثرب ونجران ازیهود ونصاری کسی اقامت نداشت . کعبه حریم مقدس بت‌- پرستی بود ومکه راازتجاوزدیگران حفظ میکرد . بدین طریق مکه مستقل میزیست هر یك از قبایل عرب نیز برای خود استقلال داشتند و باطاعت کسی تن در نمیدادند وجز استقلال خود چیزی نمیخواستند و در زندگی جز مستقل زیستن در پناه بتان آرزوئی نداشتند . هیچوقت چندقبیله بفکر ارتباط واتحاد نمیافتادند که جماعتی نیرومند بوجود آورند ومانند ملل همسایه بجنگجوئی و بسط نفوذ خویش بپردازند ، تمام قبایل تابع رسوم صحرانشینی بودند واز چراگاهها استفاده میکردند . زندگانیشان باخشونت

آمیخته بود اما چون با استقلال و آزادی قرین بود بدان دلخوش بودند .

**خانه های مردم مکه**

خانه های مردم مکه در اطراف کعبه قرار داشت و فاصلهٔ آن با کعبه مربوط به اهمیت و مقام خانواده بود قریش از همهٔ مردم مکه بکعبه نزدیکتر بودند تولیت کعبه وسقایت زمزم وسایر القاب بت پرستی بعهده آنهابود ، برای این القاب جنگهارخ داده وپیمان ها برقرار شده ومعاهده هامنعقد شده بود که متن آن در کعبه نگاهداری میشد تاخدایان شاهد آن باشند و کسی راکه در آن اخلال کند مورد غضب خود سازند . بعداز خانه های قریش خانه های قبایلی بود که پس از قریش در اهمیت و احترام از دیگران پیش بودند و پس از آنهاخانه های دیگران بود تا بخانه های بندگان و بیچارگان میرسید ، چنانچه گفتیم یهودیان و مسیحیانیکه در مکه اقامت داشتند بنده و مزدور بودند ومنزلشان دوراز کعبه مجاور بیابان بود بدین جهت داستان هائی که راجع بدین مسیح ودین موسی نقل میکردند بگوش بزرگان قریش ومحترمین مکه نمیرسید و اهمیتی بدان نمیدادند زیرا نظایر این داستان ها را درضمن سفر ها هنگام عبور بردیرها و صومعه ها می شنیدند .

گفتگو هائی که راجع بظهور پیغمبر عرب دردهانهاافتاده بود بعضی هارا نگران میساخت ، روزی ابوسفیان امیة بن صلت را سرزنش کرد که سخنانی را که راهبان دراین باب میگویند زیادتکرار میکند . ابوسفیان حق داشت که باو بگوید :اینسخنان که از دهان راهبان شنیده میشود برای اینست که در کار دین خود نادان هستند وبه پیغمبری احتیاج دارند که آنها را هدایت کند ولی ما که بتان را وسیلهٔ تقرب بخدا قرار داده ایم بچیزی احتیاج نداریم و باید با این قبیل گفتگو ها مبارزه کنیم . حق داشت چنین بگوید زیرا تعصب مکه وبت پرستی اورا غافل کرده بود ونمیتوانست بداند که روز هدایت و دورهٔ پیغمبری محمد نزدیك است و بزودی پرتو توحید از عربستان مرکزبت پرستی فروزان خواهد شد .

**عبدالله پسر عبدالمطلب**

عبدالله جوانی زیبا و خوش قیافه بود و دختران و زنان مکه فریفته او بودند . داستان فدا وصد شتر که هبل بکمتر از آن راضی نشده بود ، فریفتگی آنها راشدت میداد ولی دست تقدیر عبدالله رابرای پدری یکی ازبزرگترین مردان تاریخ مهیاساخته وآمنه دختر وهب را برای مادری فرزند عبدالله برگزیده بود باین جهت عبدالله با آمنه ازدواج کرد وچند ماه بعدوفات یافت . آمنه پس ازاو بماند تامحمد ص را بوجود آورد و موقعی که مولود او دورهٔ طفولیت را میگذرانید ازجهان چشم بپوشد .

## فصل سوم

# از تولد تا ازدواج

ازدواج عبدالله با آمنه - مرگ عبدالله وترکه او - تولد محمد ص - دایگان بنی سعد - حلیمه دختر ابی ذویب - داستان شکافتن سینه - پنج سال در صحرا - تحت سرپرستی عبدالمطلب - مرگ مادر - مرگ عبدالمطلب - تحت سرپرستی ابوطالب - سفر اول بشام - جنگ فجار - پیمان فضول - روزگار چوپانی - زندگی با تفکر و تأمل - خدیجه - محمد در کار تجارت خدیجه .

**ازدواج عبدالله با آمنه**

عبدالمطلب هفتاد ساله بود که ابرهه در صدد هجوم بمکه و ویران کردن کعبه بر آمد. در آن موقع بسرش عبدالله بیست وچهار سال داشت باین جهت درصدد بر آمد او را متأهل کند ، آمنه دختر وهب را برای او خواستگاری کرد و در همان روز که عبدالله با آمنه ازدواج میکرد عبدالمطلب نیز هاله دختر عموی وی را بگرفت وحمزه عمو وهمسال محمد ص ازاو متولد شد .

عبدالله تا سه روز در خانه آمنه اقامت داشت زیرا رسم عرب بود که زفاف درخانه عروس انجام گیرد . همینکه بخانه خود درفتند مدت زیادی با آمنه بسر نبرد . برای تجارت بطرف شام رفت و آمنه راحامله بجای گذاشت ، چندماه درسفر بود و بهنگام بازگشت بطرف مدینه رفت تا روزی چند پیش خویشاوندان خود از رنج سفر بیاساید و سپس آهنگ مکه کند ولی در مدینه مریض شد و رفقایش اورا وا گذاشته بمکه آمدند و

پدرش را ازقضیه خبر دادند ، عبدالمطلب فرزند بزرگ خویش حارث را بمدینه فرستاد تا برادر خود را پس از بهبودی همراه بیاورد ، وقتی حارث به مدینه رسید خبر یافت که عبدالله یکماه پس ازحرکت کاروان چشم از جهان پوشیده وبخاك سپرده شده است بدون درنگ بمکه برگشت وخبر مرك برادر را بهمراه برد ودل آمنه را ازغم مرگ شوهری که درپناه او انتظار سعادت و آرامش داشت داغدار ساخت وعبدالمطلب را ازخبر مرگ فرزندی که برای نگهداری وی فدائی بی نظیر داده بود غمگین کرد عبدالله پنج شتر ویك دسته گوسفند ویك کنیز بجای گذاشت ، کنیز او ام ایمن نام داشت و بعد ها پرستار پیغمبر شد .

این ترکه مختصر نشان ثروتمندی نبود اما با توجه بوضع زندگی عرب دلیل فقر وبینوائی هم نبود ، بعلاوه عبدالله جوان بود واگرروزگار امانش داده بود می - توانست بوسیله کوشش و کار ثروتمند شود ، پدر او نیززنده بود وهنوز چیزی ازپدر باو ارث نرسیده بود .

**تولد محمد ص**
سال ۵۷۰ م.

دورهٔ حمل آمنه گذشت وموقع وضع حمل رسید ، همینکه مولود وی بدنیا آمد کس پیش عبدالمطلب فرستاد وباو خبر داد که پسری آورده است . پیر مرد ازاین خبر خوشحال شد ، بسوی آمنه رفت وطفل راگرفته بجانب کعبه برد واو را محمد نامید این اسم میان عرب متداول نبود اما معروف بود ، پس از آن طفل را بمادرش سپرد تادایه‌های بنی سعد بیایند ومطابق معمول اشراف عرب طفل را بیکی ازآنها بسپارند

مورخان درسال وماه وروز تولدمحمد ص اختلاف دارند ، بیشتر برآنند که در عام الفیل ( ۵۷۰ م ) بدنیا آمده است . ابن عباس میگوید دریوم الفیل متولد شده است بعضی دیگر برآنند که بیست و پنجسال پیش از حادثه فیل بدنیا آمده است. بعضی دیگر میگویند چند روز یا چند ماه یا چند سال ، ازسی تا هفتاد ، بعد از عام الفیل متولد شده است .

راجع بماه تولد بیشتر بر آنند که ربیع الاول بوده است و دیگران محرم یا صفر یا رجب یا رمضان را تعیین میکنند .

روز تولد را دوم و هشتم و نهم ربیع الاول میدانند ولی بیشتر دوازدهم را تعیین میکنند .

در وقت تولد که شب بوده یا روز محل وقوع آن که در کدام نقطه مکه بوده اختلاف بسیار است . کوسن دوپرسوال[1] در کتابی که راجع بتاریخ عرب[2] نوشته اینقول را مرجح میداند که محمد ص در ۲۰ اگوست سال ۵۷۰ میلادی یعنی در عام الفیل درمکه در خانه عبدالمطلب تولد یافته است .

روز هفتم تولد وی عبدالمطلب شتری کشت و بزرگان قریش را بصرف غذا دعوت کرد . همینکه دانستند طفل را محمد نامیده از او پرسیدند چرا از اسامی پدران خود چشم پوشیده است گفت میخواستم در آسمان پیش خدا و در زمین پیش خلق محمود باشد

**دایگان بنی سعد**

آمنه در انتظار دایگان بنی سعد بود که بعادت اشراف عرب طفل خود را بیکی از آنها بسپارد این عادت هنوز هم در پیش بزرگان مکه جاریست که اطفال خود را از روز هشتم تولد به صحرا می- فرستند و پیش ازهشت یا ده سالگی بشهر بر نمیگردند بعضی قبایل صحرا بواسطه دایگان خود مشهورند وقبیله بنی سعد از آن جمله است . آمنه در انتظار دایه ، طفل را به ثوبیه کنیز عمویش ابولهب سپرد که زمانی او را شیر داد وپس از آن نیز مدتی عموی وی حمزه را شیر میداد ، باین جهت محمد ص وحمزه برادر رضاعی شدند . با آنکه ثوبیه بیشتر ازچند روز اورا شیر نداده بود همیشه باحترام ازاو یاد میکرد و تا زنده بود از ابراز مرحمت درباره او دریغ نمیکرد . در سال هفتم هجری همینکه ثوبیه وفات یافت درجستجوی فرزند وی که برادر رضاعیش بود بر آمد تادر

---

۱ - Canssin de Perceval.

۲ - Essai sure l'histoire des Arabes.

حق او نیکی کند ولی خبر یافت که وی زود تر ازمادرش وفات یافته است .

دایگان بنی سعد درجستجوی اطفال شیر خوار بمکه آمدند . اما اطفال یتیم را نمیگرفتند زیرا اطفال پدر دار بیشتر امید فایده داشتند واز زنان بیوه فایده چندانی متصور نبود ، بدین جهت کسی برای گرفتن محمد حاضر نشد وهریك از آنها طفلی راکه امید فایده ازکسان اوداشتند برگرفتند وبرفتند .

**حلیمه دختر ابی ذویب**

حلیمه دختر ابی ذویب از طایفه بنی سعد که اول بار از گرفتن محمد سرباز زده بود طفل دیگری پیدا نکرد زیراچون ضعیف ولاغر بود هیچکس طفل خود را باو نداد ، وقتی مردم بنی سعد ازمکه بر میگشتند حلیمه بشوهر خویش حارث گفت: خوش نیست که چنین برگردم وشیرخواری نداشته باشم میروم همین یتیم را میگیرم. شوهرش گفت: اهمیت ندارد شاید خداما رابوسیله او برکت دهد ، حلیمه محمد ص راگرفت وبا کسان خود بصحرا برگشت وهمیشه میگفت که از موقع گرفتن اوهمه چیزش برکت یافته گوسفندانش فربه شده وشیرش زیاد گردیده است .

محمد دوسال در صحرا ماند حلیمه اورا شیر میداد ودختر شیماء ازاو پرستاری میکرد . هوای صحرا وزندگی ساده بیابان نشوونمای اورا سریع کرده تناسب وزیبائی اندامش رامیافزود . همینکه دوسال رضاع بگذشت حلیمه اورا پیش مادرش بردوسپس بتمایل مادر وبروایتی به تقاضای حلیمه دوباره وی را بصحرا آورد تا بزرگ شودواز خطر وبای مکه درامان بماند. دوسال دیگر درصحرا بود ، درآن فضای آزادوپاکیزه بسر میبرد واز قیود مادی ومعنوی بیخبر بود .

**داستان شکافتن سینه**

راجع به این دوره وپیش از آنکه محمد ص بسه سالگی برسد قصهٔ دوفرشته را نقل میکند که روزی محمد ص با برادررضاعی و همسن خود پشت خانه‌ها بودند . ناگهان برادررضاعی اودوان دوان پیش پدر ومادر خویش آمد وگفت : دومرد سفید پوش

برادرم را گرفتند وبزمین خوابانیدند و شکمش را پاره کردند وزیر و رو نمودند .

دنبالهٔ داستان را از قول حلیمه نقل میکنند که گوید : «من وشوهرم بطرف او رفتیم دیدیم ایستاده ورنگش پریده است ، ازحالت اوپرسیدیم گفت : دومرد سفید پوش آمدند ومرا بزمین انداختند وشکمم را پاره کردند ونمیدانم در آن چهمیجستند . »

حلیمه باشوهرش بخیمه ها برگشتند ، شوهرش بیم آن داشت که محمد تحت نفوذ جنیان قرار گرفته باشد باین جهت اورا بمکه پیش مادرش بردند ، ابن اسحاق دراین باب حدیثی از پیغمبر بعداز بعثت نقل میکند ولی بازهم در نقل این داستان احتیاط میکند ومیگوید که آوردن محمد ص بمکه نتیجه داستان دوفرشته نبود . بلکه بطوریکه حلیمه برای آمنه نقل کرده بود چند نفر ازمسیحیان حبشه وی را باحلیمه دیده و در بارهٔ او چیز ها پرسیده سپس گفته بودند : ما این طفل را به کشور خود میبریم زیرا میدانیم که آینده‌ای مهم ودرخشان دارد ، باین جهت حلیمه طفل را بمکه آورد، طبری نیز این داستان را باوضعی تردیدآمیز نقل میکند درآغازمیگوید این حادثه درسال سوم زندگی محمد ص اتفاق افتاده ولی بعدازآن میگوید که درچهل سالگی پیش از بعثت رخ داده است . خاور شناسان وگروهی ازمسلمانان داستان دوفرشته را مورد اعتماد نمیدانند وروایت آن را ضعیف میشمارند . بطوری که میگویند این حادثه در زمان طفولیت رخ داده ودرآن موقع محمد ص کمی بیشتراز دوسال داشته است ، ازطرف دیگرهمه روایات اتفاق دارند که محمد ص تاسال پنجم زندگانی خودپیش طایفه بنی سعد بوده اگر این حادثه در موقعی رخ داده که سن محمد دو سال و نیم بوده و پس از آن بلافاصله او را بمکه آورده اند این دو روایت متناقض است باین جهت بعضی ها میگویند که محمد ص برای مرتبهٔ سوم باحلیمه بصحرا رفته است . سرویلیام مویر قصه دو مرد سفید پوش را نقل میکند و میگوید اگر حلیمه و شوهرش متوجه شده اند که عارضه‌ای برای طفل رخ داده شاید نوبه عصبی بوده ولی درصحت وی تأثیری نداشته است .

گروهی دیگر میگویند درصورتیکه خداوندمحمد را برای قبول پیغمبری مهیا کرده بود

دیگر احتیاجی بشکافتن شکم وسینه نداشت . امیل در منگهم[1] معتقد است که این داستان مدرکی جزظاهر این آیات ندارد : **الم نشرح لك صدرك . و وضعنا عنك وزرك . الذی انقض ظهرك .** (۲) یعنی : آیا سینه تورا نگشادیم وبار گران توراکه پشتت را خم کرده بود فرونگذاشتیم . ولی مقصود از این آیه پاك کردن قلب برای قبول رسالت و انجام آن است .

تردیدخاورشناسان ومحققین اسلامی در بارهٔ این داستان بیشتر از این جهت است که زندگانی محمد ص پراز حوادثی است که نمونه کمال انسانی رادرآن میتوان دید و برای اثبات رسالت خویش مانند سایر انبیا بانجام کارهای خارق عادت احتیاجی نداشته است. مورخان مسلمان نیز این نظریه راتائید میکنند ، زیراازحوادث زندگانی پیغمبر ص آنچه‌راکه مطابق عقل نیست رد میکنند وچیزهائی را که دراین باب نقل شده مخالف تصریحات قرآن میدانند که مردم‌را بدقت وتفکر دعوت میکند ومیگوید که ناموس خدا قابل تغییر نیست ومشرکان‌راسرزنش میکند که‌چرافهم وادراك ندارند.

**پنج سال در صحرا**

محمد ص تاپنجسالگی درطایفه بنی‌سعد اقامت داشت وازفضای آزاد وهوای پاکیزه صحرا حس آزادی و استقلال نفس را فرا میگرفت وزبان صحیح عربی‌را ازآن‌قبیله‌میآموخت . چنانچه بعد ها بیاران خویش میگفت : «من از شما درعربیت کاملترم ، من از قریشم و در طایفه بنی سعد شیر خورده‌ام . » سالهای اقامت صحرا در روح وی اثری‌نیکو بجای گذاشته بود ، حلیمه وکسانش درتمام عمرمورد احترام ومحبت‌او بودند، چنانچه‌پس از ازدواج با خدیجه خشکسالی رخ داد حلیمه پیش وی‌آمد وهنگامی که برگشت از مال‌خدیجه یك شتر آبکش وچهل گوسفند همراه داشت ، بعد‌ها نیز هروقت حلیمه پیش اومیآمد دامن عبای خود را برای‌اوپهن میکرد که برآن‌نشیند، درمحاصره‌طایف شیماء دخترحلیمه در ردیف‌اسیران بنی‌هوازن بود همینکه وی‌راپیش محمد ص‌آوردند ویرا محترم داشت و تقاضایش‌را اجابت‌کرده اورا پیش کسانش فرستاد .

---

۱ ـ Emile Dermenghem.

۲ ـ سورةالانشراح ازآیهٔ ۱ تا ۳

بعداز پنجسال محمد ص پیش مادرخود برگشت ، میگویند حلیمه در راه اورا گم کرد وهرچه جستجو کرد وی را نیافت . پیش عبدالمطلب رفت و ماجرا را بگفت ، عبدالمطلب کس بجستجوی وی فرستاد وعاقبت بطوری که نقل میکنند ورقة بن نوفل اورا پیدا کرد وبیاورد .

عبدالمطلب سرپرستی نوادهٔ خود را بعهده گرفت ودرمحبت ورعایت او دقیقه‌ای فروگذار نکرد . برای عبدالمطلب که پیشوای قریش وفرمانروای مکه بوددر نزدیک کعبه فرشی میگستردند وفرزندان وی باحترام پدر اطراف فرش می نشستند، همینکه محمد میآمد عبدالمطلب اوراازصف عموهایش جلو برده پهلوی خود روی فرش می‌نشانید و باو بعطوفت ومهربانی رفتار میکرد .

**مرگ مادر**

دراین موقع حادثه دیگری رخ داد که محمد ص را درنظر عبدالمطلب عزیزتر ساخت : آمنه طفل خودرا بمدینه برد که اقوام خود را به بیند . دراین سفر ام ایمن رانیز همراه خود برد ، وقتی بمدینه رسیدند محمد خانه‌ای راکه پدرش در آنجا وفات یافته بود ومکانی راکه درآنجا دفن شده بود بدید واین اولین اثری بود که ازیتیمی درروح وی انعکاس یافت. شاید مادرش دربارهٔ آن پدرمحبوب که بیشتر از چند روز با وی بسر نبرده بود خیلی چیزها با او گفت ، پیغمبر بعداز هجرت مدینه داستان این سفر رابرای اصحاب خویش نقل میکرد یکماه دریثرب بودند ، وقتی بمکه برمیگشتند درانثای راه در ابواء ، آمنه مریض شده وفات یافت ام ایمن محمد را که از غم مرگ مادر گریان بود بمکه برد دست تقدیر بار دیگر اورا یتیم کرده بود ورنج ووحشت یتیمی رابیشتر احساس میکرد درروز های اخیر دیده بود که مادرش درغم مرگ پدرش مینالید ، بعد از آن بچشم خود دید که مادرش نیز مثل پدر چشم از جهان بست ورنج یتیمی با همه سنگینی خود بر دوش کوچک او فشار آورد .

این حادثه وی رادرنظر عبدالمطلب عزیزتر کرد باوجود این خاطره‌ای دردناک

و محو نشدنی از یتیمی درروح او باقی بود . درقرآن نیز ازیتیمی اوذکری شده‌در جائی که خداوند نعمت خود را یاد آوری میکند میگوید : **اَلَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَآوی . و وَجَدَکَ ضَآلاً فَهَدی** ۱ یعنی مگر (خدا) ترا یتیم نیافت و پناهت داد؟... و ترا گمراه یافت و راهنمائی کرد .

**مرگ عبدالمطلب**

اگر عبدالمطلب مدت درازی پس ازاین واقعه زنده مانده بود شاید شدت این خاطره غم انگیز تخفیف می یافت ولی او دیری نزیست و درسن هشتاد سالگی موقعی که محمد بیش از هشت سال نداشت وفات یافت. محمد ص ازمرگ او مانند مرگ مادرخود غمگین شد ودنبال جنازه او تالب قبر گریه کرد وباآنکه بعدازمرگ عبدالمطلب تحت سرپرستی ابوطالب همه گونه رعایت ومراقبت میدید وتازمان بعثت وتادم مرگ ابوطالب تحت حمایت وی بود، باز هم همیشه عبدالمطلب رایاد میکرد . مرگ عبدالمطلب برای طایفهٔ بنی هاشم ضربتی سخت بود زیرا هیچیک از فرزندانش درکرم و قوّت اراده و دقت نظر ونفوذ درقبایل عرب بپایهٔ او نمیرسیدند .

عبدالمطلب حاجیان را غذا و آب میداد وهروقت بدی و آزاری باهل مکه میرسید باآنهانیکی میکرد. فرزندانش هیچکدام جای اورا نگرفتند. آنهاکه فقیر بودند ازانجام کارهای اوعاجز بودند و آنهاکه ثروتمند بودند زهرهٔ خرج کردن نداشتند، بدینجهت چیزی نگذشت که بنی امیه بدون بیم از مزاحمت بنی هاشم خودرا برای اشغال مقامی که مدتها طمع آنرا داشتند مهیا ساختند .

**محمد تحت سرپرستی ابوطالب**

ابوطالب گرچه از برادران خودبزرگتر نبود سرپرستی محمد به او واگذار شد حارث ازهمه برادران خود بزرگتر بود ، اما درثروت ازآنهاپیش نبود ، عباس از همه ثروتمند تر بوداما برمال خود حریص بود بدینجهت از منصبهای کعبه فقط سقایت را بعهده گرفت واز تعهد رفادت سرباز زد . دراین صورت عجب

---

۱ - سورهٔ الضحی آیهٔ ۵ و ۶

نیست که ابوطالب در عین فقر وبینوائی ازهمه برادران خود در نظر قریش محترم تر
بود وعبدالمطّلب سرپرستی محمد ص رابعهده او واگذاشت .

**سفر اول بشام**

ابوطالب برادر زاده خود را مانندعبدالمطلب دوست میداشت
واو را بر فرزندان خود مقدم میداشت ، نجابت و هوشیاری و
پاك‌طینتی محمد ص علاقه اورافزون میساخت . موقعی که‌محمد
دوازده سال داشت ابوطالب میخواست برای تجارت بشام سفر
کند . خیال نداشت محمد را همراه ببرد زیراز رنج سفر وزحمت صحرانوردی براو
بیم داشت . اما محمد ص به‌همراهی وی اظهار تمایل کرد وتردید اورا برطرف ساخت
محمد تا بصری که محلی‌است درجنوب شام باقافله رفت . کتابهای‌تاریخ‌نقل‌میکنند که
دراین سفر باراهبی بحیری نام بر خوردکرد وراهب . نشانه‌های پیغمبری را چنانچه
درکتاب های مسیحی یاد شده بود دراوبدید . بعضی روایات بر آنند که راهب کسان
محمد ص رانصیحت کرد که‌اورا بشام نبرندمبادا یهودیان وی رابنشان‌پیغمبری بشناسند
وآزارش کنند .

دراین سفر چشمان محمد باصحرای وسیع وستارگان‌درخشان درآسمان‌صاف
انس گرفت ، برمدین ووادی القری ودیار ثمودگذشت وسخنان اعراب وبادیه نشینان
را درباره‌سرگذشت آنهاشنید ، درهمین سفر باغستانهای بی‌نظیرشام‌را بدید وباغهای
طایف را فراموش کرد . باغستانهای شام نسبت‌بصحرای‌خشك وکوههای بی‌آب اطراف
مکه درنظراو جلوه بهشت داشت درشام پیشوایان دین مسیح‌را بدید واز آنها راجع
به‌کتاب آسمانی ومبارزه دین‌زردشت بادین مسیح‌چیزهاشنید ،گرچه بیشتر ازدوازده
سال نداشت ولی عظمت روح وصفای قلب وکمال عقل ودقت نظر و نیروی حافظه او
وسایرصفاتی که دست تقدیر برای انجام رسالت بوی ارزانی‌داشته‌بود باندازه‌ای‌بود که
بتواند بانظر تحقیق وکنجکاوی باطراف بنگرد وبآنچه می‌بیند و میشنود قانع نشود
واز خود بپرسد : دراین میانه حقیقت چیست ؟ .

گویا ابوطالب ازاین سفر چندان فائده‌ای نبرد زیرا بعداز آن دیگر بسفر تجارت نرفت ، به قسمت خودقانع شد ودرمکه ماندو باثروت مختصری که داشت فرزندان خود رانگاهداری میکرد . محمد ص نیز باعموی خود زندگی میکرد و به قسمت خودقانع بود و کار هائی راکه درخور سن او بود انجام میداد . وقتی ماههای حرام میرسید باکسان خود در مکه میماند یاباآنها ببازارهای مجاور مکه میرفت، اشعارسخن سرایان معروف عرب را میشنید وآنرا مطابق ذوق خود تجزیه میکرد وبدو خوب آن را میسنجید ، گفتار خطیبان بگوش او میخورد وازآن جمله یهودیان ومسیحیان بودند که بربت‌پرستی خرده میگرفتند وازکتاب عیسی وموسی سخن میگفتند وبرادران عرب خویش را بدان دعوت میکردند . گفتار آنان را در دل خویش میسنجید وآنرا از بت پرستی بهتر میدید اما کاملا بر آن اعتماد نمیکرد . بدینطریق دست تقدیر ازدوره طفولیت اورا برای انجام وظیفه رسالت آماده میکرد .

**جنگ فِجار**

محمد ص بهمراه عموی خود راههای کاروان‌رو را شناخت ودر اثنای ماههای حرام در بازارهای اطراف مکه گفتار شاعران و خطیبان را شنید . دراثنای جنگ فِجار نیز بهمراهی عموهای خود باره‌موزجنگ آشنا شد ، جنگ فجار یکی ازجنگهائی بود که میان قبایل عرب رخ میداد وچون درماههای حرام اتفاق افتاد آنرا فجارنامیدند . رسم عرب بود که در ماههای حرام ازجنگ ومبارزه خودداری میکردند وبازارهای تجارتی خودرادر عُکاظ و مِجنه وذی‌المجاز میگشودندودر آنجا بدادوستد وابرازتفاخرومناقشه میپرداختند وپس از آن درپیشگاه کعبه بتهای خودرا زیارت میکردند. عُکاظ مشهورترین بازارهای عرب بود . شعرای بزرگ عرب معروفترین قصاید خود رادر آنجامیخواندندقس بن ساعده خطیب معروف عرب در آنجا سخنرانی میکرد ویهودیان ومسیحیان و بت پرستان با امنیت خاطر از آراء وعقاید خویش گفتگو میکردند و بواسطه ماههای حرام کسی متعرض کسی نمیشد.

ولی برّاض بن قیس کنانی حرمت ماههای حرام‌را رعایت نکرد ودراثنای آن عُروة‌الرحال‌هوازنی‌را غافلگیر کرده بقتل‌رسانید. علت این‌حادثه این بود که نعمان‌بن منذر همه‌ساله کاروانی با بارهای مشك‌از حیره به عکاظ میفرستاد که درعوض آن پوست وریسمان وپارچه‌های زربفت یمن‌بیاورند. براض کنانی به‌نعمان‌پیشنهاد کرد که کاروان راتحت حمایت قبیله خود بمقصد برساند، عروه‌هوازنی داو طلب شد که قافله را از راه نجد به‌حجاز ببرد. نعمان عروه را انتخاب کرد. براض از این قضیه خشمگین شده بدنبال عروه رفت، اورا بکشت وقافله‌را بیغما برد. پس‌از آن بشرنامی از مردم قریش را خبردار ساخت که طایفه هوازن ازقریش انتقام خواهد گرفت، پیش از آنکه قریش داخل منطقه حرم‌شوند، هوازنی ها بآنها رسیدند وبجنك‌پرداختند، مردم قریش ازدست دشمن فاتح بحرم پناه بردند. هوازنی‌ها بآنها خبر دادند که سال بعد درعکاظ برای جنك‌آماده باشند. این جنك چهارسال متوالی میان طرفین در گیر بودوعاقبت‌بصلح منجرشد، بدین‌شرط که هریك‌ازطرفین کشتگانش کمتر‌است‌خونبهای عده‌ای راکه از طرف دیگر بیشتر کشته شده است بپردازد، قریش‌خونبهای بیست‌نفر را به هوازن پرداخت وبراض درشقاوت ضرب‌المثل شد. تاریخ، سن محمد ص را در اثنای‌جنك فجارمعلوم نمیکند. بعضی بر آنند که درآن‌موقع پانزده ساله بوده‌است و بعضی دیگرسن اورا بیست سال میدانند. شاید علت اختلاف‌این باشد که جنك چهار سال طول‌کشیده و طبعاً کسی که در آغاز جنك پانزده سال داشته درآخر آن بحدود بیست سال رسیده‌است.

دراینکه محمد دراین جنك چه کاری انجام داده‌اختلاف‌است. بعضی‌میگویند تیرهائی راکه ازطرف هوازنی‌ها می آمد جمع کرده به عموهای خود میداد که بطرف دشمن بیندازند. گروهی دیگر گویند که شخصاً در جنگ شرکت نموده تیر اندازی میکرد. چون دورهٔ جنك چهار سال طول‌کشیده مانعی ندارد که هردو روایت راست باشد بدینطریق که در آغاز جنك تیرها را برای عموهای خود جمع میکرده وپس از

آن شخصاً تیراندازی میکرده است. پیغمبر سالها بعداز رسالت خویش راجع بجنگ فجار فرمود: من در آن جنگ با عموهایم حاضر بودم و چند تیر انداختم و از این کار پشیمان نیستم.

**پیمان فضول**

پس از جنگ فجار قریش متوجه شدند که بعدازمرگ هاشم وعبدالمطلب کار نفاق وریاست طلبی طوایف آنها بجائی رسیده که قبایل عرب چشم طمع بمکه دوخته‌اند، درصورتیکه پیش از آن مقام مکه بالاتراز آن بود که کسی در آن طمع کند؛ بدین جهت زبیر بن عبدالمطلب از قبایل قریش دعوت کرد وبنی‌هاشم و بنی‌زهره و بنی‌تیم درخانه عبدالله بن جدعان گرد آمدند وپیمان بستند و خدای را شاهد گرفتند که همیشه ازمظلوم پشتیبانی کنند تا بحق‌خود برسند. محمد ص درمراسم این‌پیمان که آنرا پیمان فضول نامیده‌اندحضور داشت وبعدها از حضور خویش اظهار خرسندی‌میکرد جنگ فجار درهرسال بیش از چند روز نبود وباقی‌ایام سال عربهابکارهای معمولی‌خود مشغول میشدندوخاطرات جنگ آنها را ازتجارت وربا و میگساری و تمتع ازکنیزان و اقسام مختلف‌سرگرمی منصرف‌نمیساخت، آیا محمد نیز مانند سایراعراب به‌تمتع ازلذات‌زندگی‌سرگرم بود یاآنکه بواسطهٔ تنگدستی ازاین‌چیزها دوربود و مانند اشخاص محروم بنظرحسرت برآن‌مینگریست؟. اما اینکه محمد ص ازاین‌چیزها دوربود موضوعی‌است که‌تاریخ بصحت آن شهادت میدهد ولی‌دوزی وی‌بواسطهٔ عجز ازوصول‌بدان‌نبودزیرابینوایانی که در اطراف مکه زندگی میکردند وسیله‌ای برای تمتع از لذت زندگی بدست می‌آوردند وبعضی‌ازآنها بیشتراز اشراف قریش بااین‌چیزها سرگرم‌بودند، ولی‌محمد بلذات آنی وزودگذراعتنائی نداشت. دلباخته دیدن‌وشنیدن و دانستن‌بود، محرومیت وی از تعلیم مختصری‌که نصیب فرزندان‌اشراف‌میشد اورا بیشتربدانش‌ومعرفت‌راغب ساخته بود. روح بزرگی که بعدهاآثار وی جلوه‌کرد وهنوزهم پرتو آن‌دنیاراروشن میسازد مشتاق کمال‌بود ولذتهای مردم مکه‌را پشت‌سرگذاشته بطرف‌پرتوفریبنده‌ای

که از تمام مظاهر حیات درنظر صاحبنظران جلوه‌میکند نگران بود وبرای فهم اسرار آن اشتیاقی بی‌نظیرداشت ، بدین‌جهت از آغاز طفولیت کمال و مردانگی وامانت در او آشکاربود تا آنجاکه مردم مکه اورا «امین» نامیدند .

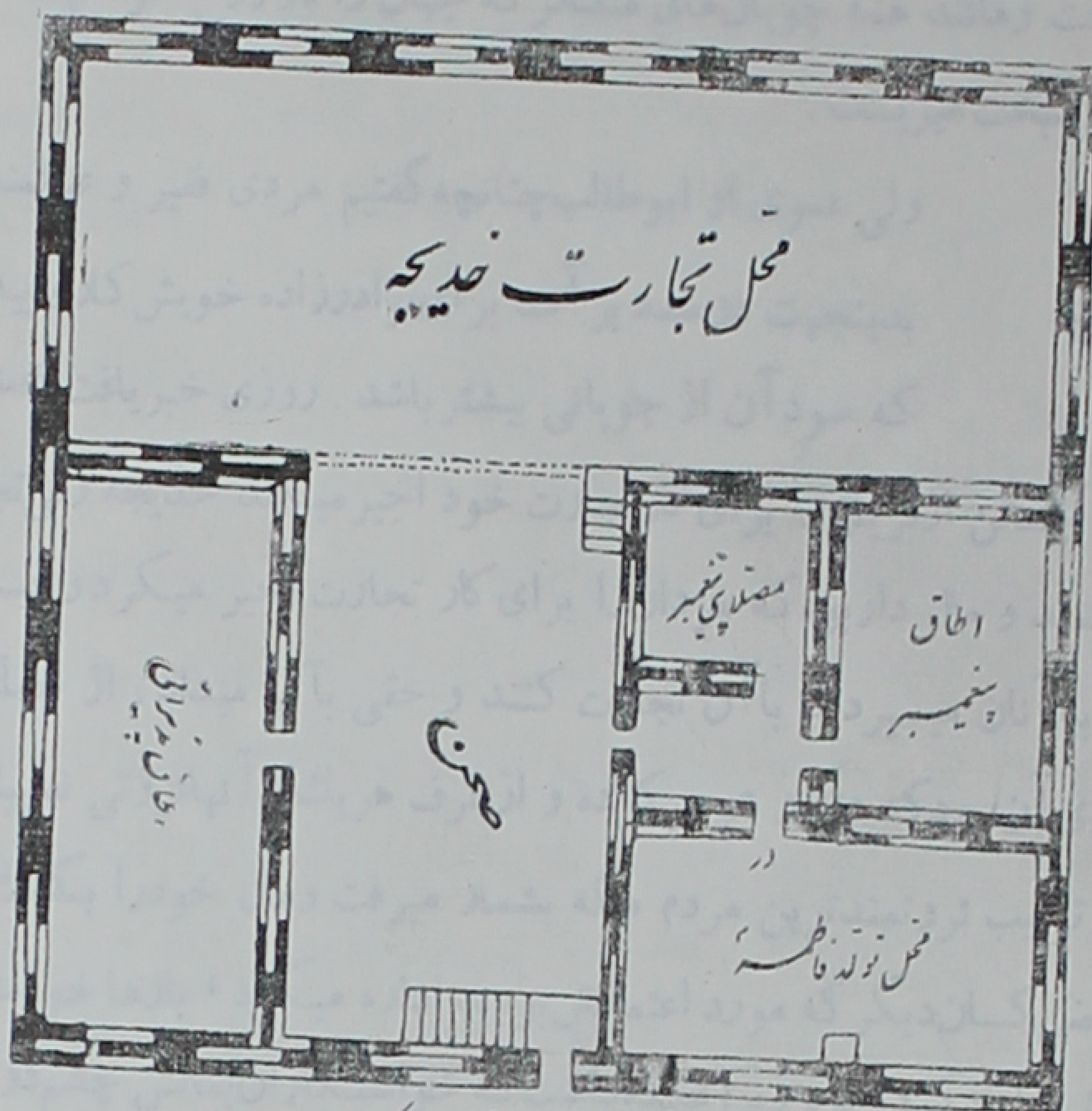
**روزگار چوپانی**

چیزی که بیشتراز همه اورا به‌تفکروتأمل وادارمیکرد اشتغال وی بگوسفندچرانی‌بود ، درهمین سالها گوسفندان کسان‌خود ومردم‌مکه‌رامیچرانیدوهمیشه‌از آن‌روزگاربامسرّت‌یادمیکرد ومیگفت هیچکس به پیغمبری نرسید جزاین‌که چوپان بود و نیزمیگفت : موسی که مبعوث شد چوپان بود ، داودنیزچوپان بود من نیز گوسفندان کسان خودرا میچرانیدم . چوپان هوشیار هنگام روز درفضای وسیع و آزاد و هنگام شب درستارگان درخشان زمینه‌ای برای تفکر وتأمل بدست میآورد ، در این عوالم مرموز فرو میرود و میخواهد ماورای آن را به‌بیند و در مظاهر مختلف طبیعت راز خلقت وگیتی را پیداکند و اگر هوشیار و خردمند باشد خویش را با جهان متصل میبیند ، مگرازهوا تنفس نمیکند و اگرهوانباشد نخواهدمرد ؟ . . مگرفروغ‌خورشید وپرتو ماه مانند امواج زندگی اورا در خود فرونمیبرد ؟ . . مگروجود او باافلاك و عوالمی که درفضای کاینات همه باهم متصل وتابع نظام ازلیند ، ارتباط ندارد ؟ . . در صورتی که این گلهٔ گوسفند محتاج‌دقت‌ومراقبت‌است‌تاگرگ بر آنهانتازدو گوسفندانش دربیابان گم نشوند ، چه‌نیروئی مراقب‌نظام جهان است و این دستگاه بزرگ‌را همیشه براه میبرد ؟ . . این قبیل افکار و تأملات انسان را از تفکر درلذاید پست وناپایدار منصرف میکند وصورت زشت و منفور تمایلات فریبنده را درنظرش آشکارمیسازد و روح وی را از حدود آن اوج داده در جهانی بالاتر وزیباتر سیرمیدهد . بدین جهت هیچوقت کاری که باالقب « امین » ناسازگارباشد از محمد ص بظهورنرسید.

خود او نقل میکند که در روزگار چوپانی روزی بخاطرش رسید که بگردش بپردازد ، این فکررا با همقطار خود درمیان نهاد و گفت که میل‌دارد بطرف‌مکه‌رفته

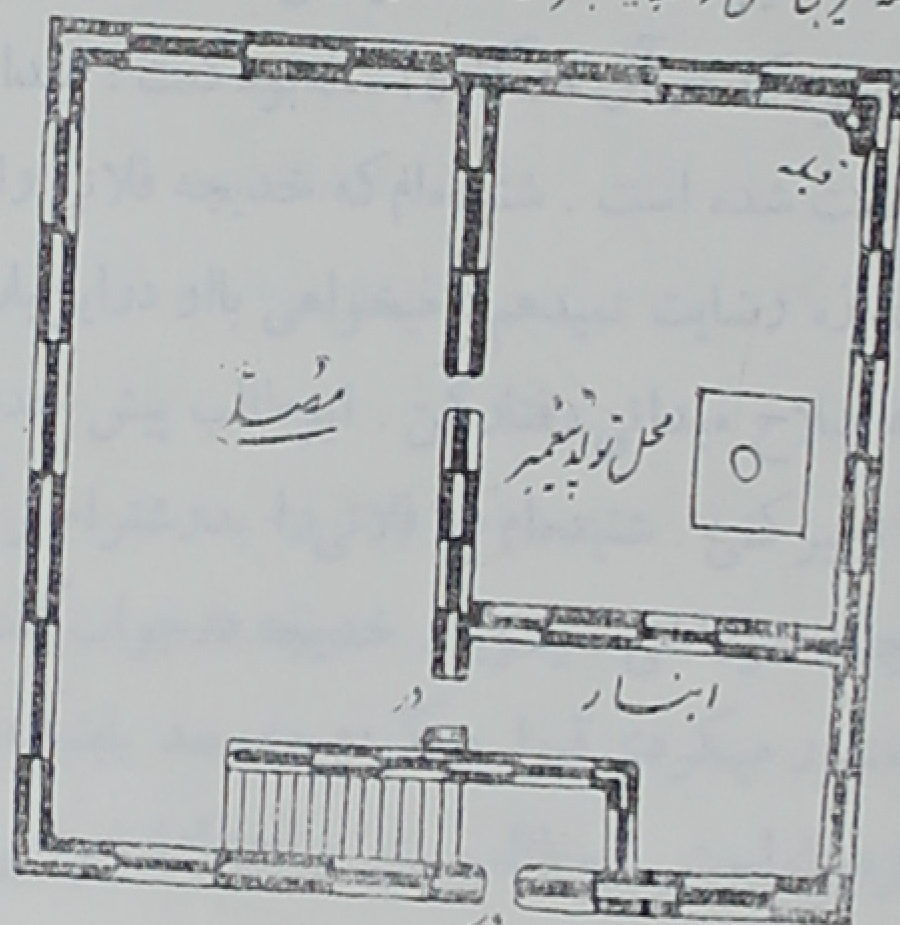
شب را در آنجا بگذراند و ازاوخواهش کرد گوسفندهایش را مواظبت کند . همینکه
بمکه رسید جشن عروسی توجه اورا جلب کرد همانجا توقف نمود وبلافاصله خواب
اورا در ربود . شبی‌دیگر بهمین مقصود بمکه آمد آهنگ‌موسیقی که گوئی موسیقی
آسمانی بود بگوش وی خورد ، درهمانجا نشست و گوش فرا داشت بلافاصله بخواب
رفت وتاصبح بیدار نشد مناظرفریبندهٔ زندگانی مکه در روح پاکی که غرق تفکرو
تأمل بود تأثیری نداشت و این چیزهای ظاهرفریب که اشخاص کوچک‌ترازمحمد نیز
بدان دل نمی‌بندند درروح او نفوذ نمیکرد ، بدین‌جهت از نقص وآلایش بر کنارمانده
بود ولذتی بالاتر وبهتراز تفکر وتأمل نداشت .

شغل چوپانی وزندگی با تفکر وتأمل از لحاظ مادی فائدهٔ چندانی‌ندارد ولی
محمد باین موضوع اهمیتی نمیداد در سراسر زندگانی خویش بوسایل مادی‌این‌جهان
بیعلاقه بود ورغبتی بدان نداشت . چرا در جستجوی ثروت مادی باشد در صورتی‌که
زهد وچشم‌پوشی ازجهان فطری او بود و ازلوازم زندگانی بچیزی جز قوت لایموت
احتیاج نداشت . مگراو نبودکه‌میگفت : « ما تاگرسنه نشویم غذا نمیخوریم وازسفره
گرسنه برمیخیزیم . » مگر او نبودکه در تمام عمر خویش بزندگانی سخت و خشن
دل بسته بود ومردم‌رابتمتع ازخشونت زندگی میخواند ؟ . . آنهاکه درجستجوی مال
میدوند آنرا برای‌اشباح تمایلاتی‌میخواهند که محمد ص از آن بر کنار بود ، لذت‌معنوی
و روحی یعنی لذت از زیبائی‌کاینات و تفکر در اسرار خلقت که غالب مردم ازآن
بیخبرند محتاج به‌ثروت مادی نیست ، ثروت معنوی و قدرت روح میخواهد که‌انسان
بتواند از جهان بگذرد و بخودبرسد ، پابرسر تمایلات آنی وفناپذیر گذارد وخویشتن
را دراوج تکامل‌انسانی پیداکند . محمد ص از آغاز زندگی بااین‌لذت بی‌نظیر آشناشد
در دورهٔ طفولیت‌حوادث تلخ وناگوارزندگی ، مرگ‌پدرومادروپدر بزرگ ، یادگار-
هائی مؤثر وفراموش نشدنی درروح وی باقی‌گذاشت واورا بزهد و گذشتن ازلذات
جهان متمایل ساخت . اگردر آن ایام محمد را بحال خودگذاشته بودند بجستجوی




نقشه تقریبی خانه خدیجه در مکه

نقشه تقریبی محل تولد پیغمبر (ص)، خانه عبدالله بن عبدالمطلب در مکه



مال نمیپرداخت ومانند همه چوپان‌های متفکر که جهان را در روح خود نهفته دارند بدون مال خوشبخت میزیست .

ولی عموی او ابوطالب چنانچه گفتیم مردی فقیر و عیالمند بود بدینجهت درصدد بر آمد برای برادرزاده خویش کاری پیدا کند که سود آن از چوپانی بیشتر باشد . روزی خبر یافت که خدیجه

**خدیجه**

دختر خویلد چندتن ازقریش را برای کار تجارت خود اجیر میکند خدیجه زنی تجارت‌پیشه وشرافتمند و مال دار بود که مردان را برای کار تجارت اجیر میکرد و قسمتی از مال خودرا به آنان میسپرد تا با آن تجارت کنند و حقی بآنها میداد . از جمله علل ثروتمندی وی آن بود که دوبار شوهر کرده و ازطرف هریك از آنها ثروتی نصیبش شده بود و بااین ترتیب ثروتمندترین مردم مکه بشمار میرفت ومال خودرا بکمك پدرش خویلد و بعضی کسان دیگر که مورد اعتمادش بودند اداره میکرد ، بارها خواستگاری بزرگان قریش را رد کرده بود زیرا عقیده داشت که خواستگاران بمالش چشم دوخته‌اند و تصمیم داشت هَمّ خویش را برای بکارانداختن و افزودن مال خود مصروف دارد .
وقتی ابوطالب آگهی یافت که خدیجه درصدد است گروهی را همراه کاروان برای تجارت بشام بفرستد به برادرزادهٔ خود که در آن هنگام ۲۵ ساله بود گفت : میدانی که من ثروتی ندارم و روزگار برمن سخت شده است . شنیده‌ام که خدیجه فلانی را بدو شتر اجیر کرده ولی برای تو باین اندازه رضایت نمیدهم . میخواهی بااو دراین باب گفتگو کنم؟..
محمد ص گفت هرطور که صلاح میدانی رفتار کن . ابوطالب پیش خدیجه رفت و گفت آیا میخواهی محمد ص را اجیر کنی . شنیده‌ام که فلانی را بدوشتر اجیر کرده‌ای ولی ما برای محمد ص بکمتر ازچهارشتر راضی نمیشویم . خدیجه درجواب گفت اگر این تقاضا را برای مردی بیگانه ومنفور میکردی قبول میکردم چه رسد باینکه تقاضای شما در بارهٔ شخصی محبوب و نزدیك است . ابوطالب پیش برادرزادهٔ خود برگشت و گفت :
این روزی ایست که خدا بتو داده است .

**محمد در کار تجارت**

محمد ص بامیسره غلام خدیجه از مکه بیرون آمد وعموهایش سفارش اورا به میسره کردند. کاروان درراه صحرا بطرف شام از وادی‌القری ومدین و دیار ثمود و نقاطی که محمد در ۱۲ سالگی همراه ابوطالب از آنجا گذشته بود بگذشت. این سفر یادگارهای خفتهٔ سفرپیش‌را در روح او بیدار کرد وی‌را بیشتراز سابق بتفکروتأمل در آنچه قبلا درشام یا دربازارهای مجاور مکه دیده وشنیده بود راغب ساخت. وقتی بشام رسید بامسیحیت آشنا شد و با پیشوایان دین مسیح گفتگو کرد یکی از راهبان نسطوری مذهب با وی صحبت کرد وسخنانی از او شنید، شاید او یا راهبی دیگر با محمد ص دربارهٔ دین مسیح که در آن‌ایام بفرقه‌های مختلف تقسیم شده بود بحث‌ومناقشه کرد. دراین سفر محمد ص بواسطهٔ امانت وکاردانی از تجارت خود بیشتر ازدیگران فائده برد و با اخلاق و عواطف خویش حس محبت و احترام میسره را جلب کرد، بهنگام بازگشت ازکالای شام برای خدیجه آنچه خواسته بود خرید.

وقتی کاروان بنزدیکی مکه رسیده میسره بمحمد ص گفت زودتر پیش خدیجه برو وآنچه راکه خدا بدست تو برای او انجام داده باوی بگوکه از تو خوشنود خواهد شد. محمد ص راه مکه را پیش گرفت ونزدیک ظهر بدانجا رسید، خدیجه دربالاخانهٔ منزل‌خود بود، همینکه محمدواردخانه‌شدازآنجا پائین آمده‌وی‌را استقبال کرد، محمد با بیان شیرین و عبارات جاذب خویش شرح سفر وسود تجارت‌خود وکالائی‌راکه از شام آورده بود با او بگفت. خدیجه با مسرت ورضایت سخنان اوراگوش داد، پس‌از آن میسره از راه رسید وازمحمد تمجید کرد و خدیجه را بیشترازسابق ببزرگواری و برتری او از جوانان مکه آگاه ساخت. چیزی نگذشت که‌مسرت ورضایت‌خدیجه بمحبت مبدل شد و این زن چهل ساله که خواستگاری بزرگترین مردان قریش‌را رد کرده‌بود به همسری جوانی که نگاهها و کلمات‌او تااعماق‌روحش نفوذکرده‌بود متمایل گشت. دراین خصوص، بقولی باخواهرخود وبقولی دیگر با رفیقهٔ‌خود نفیسه گفتگو

کرد ، نفیسه پیش محمد ص رفت و گفت چرازن نمیگیری ؟ جواب داد چیزی ندارم که زن بگیرم نفیسه گفت اگر این اشکال از میان برخیزد وزنی صاحبجمال ومالدارو شرافتمند ازخانواده‌ای معروف برای تو پیدا شود آیا قبول میکنی ؟ محمد گفت : چنین زنی که میگوئی کیست ؟ نفیسه یك کلمه گفت : خدیجه . محمد ص گفت : این چگونه میشود . او نیز نسبت بخدیجه بی‌اعتنا نبود اما هیچوقت بفکر ازدواج بـا او نیفتاده بود زیرا میدانست که او خواستگاری‌اشراف وثروتمندان قریش را ردّ کرده است . وقتی نفیسه بااوچنین گفت بدون چون وچرا قبول کرد ، پس از آن خدیجه بدون‌تأخیر ساعتی را معین کرد که محمد باعمو های خود حاضرشود وکسان خدیجه نیز حضور داشته‌باشند و مراسم ازدواج انجام شود .

در مراسم ازدواج عموی خدیجه حضور داشت زیرا پدرش پیش‌از جنك فجار وفات یافته بود ، بنابراین روایتی که میگوید پدر خدیجه حضورداشت و باین‌ازدواج راضی نبود و خدیجه بدو شراب داد تا بیخود شد و بازدواج او با محمد رضایت‌داد راست‌نیست . دراینجا صفحهٔ تازه‌ای درزندگانی‌محمد ص بازمیشود وزندگانی‌زناشوئی و پدری اوآغاز میگردد . زناشوئی او ازدوطرف با موفقیت وخوشی‌همدوش میگردد و پدری او با رنج وغمی که نتیجهٔ مرگ فرزند است قرین میشود .

# فصل چهارم

# از ازدواج تا مبعث

شمایل محمد ص - تجدید ساختمان کعبه - ویران کردن وساختن کعبه - حکمیت محمد در بارهٔ حجرالاسود - آثار تفرقه و اختلاف در مکه - آغاز انقراض بت پرستی - پسران محمد - دختران محمد - ریاضت و خلوت - در غار حرا - در جستجوی حقیقت - رؤیای صادق - آغاز وحی - وحشت و اضطراب .

ازدواج صورت گرفت . مهر خدیجه بیست شتر بود . محمد ص بخانهٔ خدیجه رفت تا با او صفحهٔ تازه‌ای اززندگانی خود را شروع کند و او را ازمحبت جوانی ۲۵ ساله که از هیجان‌های جوانی بر کنار مانده، وعنان خودرا بدست عشق سرکش وبرق آسا نداده بود برخوردار سازد واز او چند پسر و دختر پیداکند و دو پسر خود قاسم و عبدالله را ازدست بدهد ودر مرگشان بارنج وغم قرین شود و دخترانش زنده بمانند تا برای آنها یکپارچه نیکی ومهربانی باشد وآنها برای او احترام خالص باشند .

**شمایل محمد**

محمد ص خوش‌قیافه ومیانه بالابود ، قامتش نه کوتاه‌بود نه‌بلند، سری بزرگ باموی مرتب سیاه ، پیشانی باز ، ابروانی انبوه و نونی وبهم‌پیوسته ، چشمانی درشت وسیاه داشت که سفیدی آن از اطراف باسرخی کمی آمیخته بود ومژگان بلند وسیاه به نیروی جاذبه‌آن میافزود. بینی‌اوهموار ونازك ، دندان‌هایش باز ، موی‌ریشش انبوه ،گردنش بلند وزیبا ، سینه‌اش

فراخ ، رنگش درخشان ودست وپایش درشت بود . درموقع راه‌رفتن بدنش بجلومتمایل میشد وقدمها را تند ومحکم برمیداشت . در قیافهٔ او آثار تفکر وتأمل هویدا بود و نگاهش نفوذی داشت که همه رامطیع اومیساخت . بااین ترتیب عجب نیست که خدیجه درعین محبت باو ایمان داشت وعجب نیست که او را از زحمت اداره اموال خویش معاف داشت ومانند سابق این کار را شخصاً بعهده گرفت تا او فرصت کافی برای تفکر وتأمل داشته باشد .

محمد ص که بواسطه ازدواج باخدیجه ثروتمندشده بود ، از لحاظ ثروت و نسب مقامی بیمانند داشت، مردم مکه بچشم حسرت واحترام براومینگریستند ولی او بنظر مردم توجهی نداشت . فضل خدا اورا بی‌نیاز ساخته بود واستعداد خدیجه برای تولید فرزند بدونوید میداد که فرزندانش زیاد خواهدشد باوجود این مانند سابق از آمیزش بامردم وشرکت در زندگانی‌عمومی خودداری نمیکرد . مقام واحترام او درنظر مردم بیشترشده وبهمین جهت تواضع او فزونی‌یافته بود . باآنکه هوشی سرشار وشخصیتی برجسته داشت بسخن کسان بادقت گوش میداد . از هیچکس رو نمیگردانید ، تنها گوش خود را بطرف گوینده نمیکرد بلکه باتمام بدن بطرف اومتوجه میگشت . کم می‌گفت و زیاد میشنید ، بسخنان جدی تمایل داشت ولی در شوخی و مزاح نیز شرکت میکرد و برخلاف حقیقت چیزی نمی گفت گاهی چنان میخندید که بیشتر دندانهایش نمودار میشد . وقتی خشمگین میشد جز قطرات عرق که برپیشانیش می‌نشست اثری ازخشم دراو نمودار نمیشد . خشم‌خودرا فرومیبرد ونمیگذاشت ظاهرشود پرحوصله و باهمت و وفادار ونیکوکار وبخشنده و نیك محضر بود . ثبات عزم وقوت اراده و قدرت روح‌داشت وتردید رانمیشناخت ، این‌صفات درآشنایان ومعاشرانش نفوذ کامل داشت ، هرکس‌او رامیدید احترامش‌میکرد ، هرکس بااو معاشرت میکرددوستش می‌داشت ، نفوذ این صفات درمحبت ووفائی که میان‌او و همسر وفادارش خدیجه وجود داشت بی‌اندازه زیاد بود .

محمد ص بامردم مکه معاشرت میکرد ودرزندگی عمومی شرکت داشت . در آن ایام خانه کعبه افکار را بخود مشغول داشته بود، زیرا سیلابی بزرك از کوهها سرازیر شده و دیوار های آن را شکافته بود ، پیش از آن نیز قریش درباره کعبه میاندیشیدند زیرا چون طاق نداشت ممکن بود دزدان بهچیزهای نفیس آن دستبرد بزنند ولی درعین حال بیم داشتند که اگر بنای آنرا محکم کنند و برروی آن اطاق بزنند خدای کعبه اذیتشان کند ، زیرا در دوره های مختلف جاهلیت راجع به کعبه افسانه ـ هائی بوجود آمده بود که مردم ازتغییر دادن آن میترسیدند و این کار را بدعتی ناروا می پنداشتند ، ولی همینکه سیل در آن رخنه کرد ، ناچار بودند با ترس وتردید برای مرمت آن اقدام کنند ، تصادفاً در همان ایام یك کشتی که از مصر میآمد و متعلق به یك تاجر رومی بود در نزدیکی جدّه در نتیجه طوفان دریا بشکست ، صاحب کشتی که یاقوم نامیده میشد از بنائی و نجاری سر رشته داشت وقتی مردم قریش از سرگذشت او خبردار شدند چندنفررا به جده فرستادند و کشتی یاقوم را بخریدند و با او گفتگو کردند که بمکه آمده باآنها درساختن کعبه کمك کند . یاقوم تقاضای آنها راپذیرفت ، در مکه یك نفر قبطی بود که ازنجاری سررشته داشت ، قرار شد بکمك یاقوم برای قریش کارکنند .

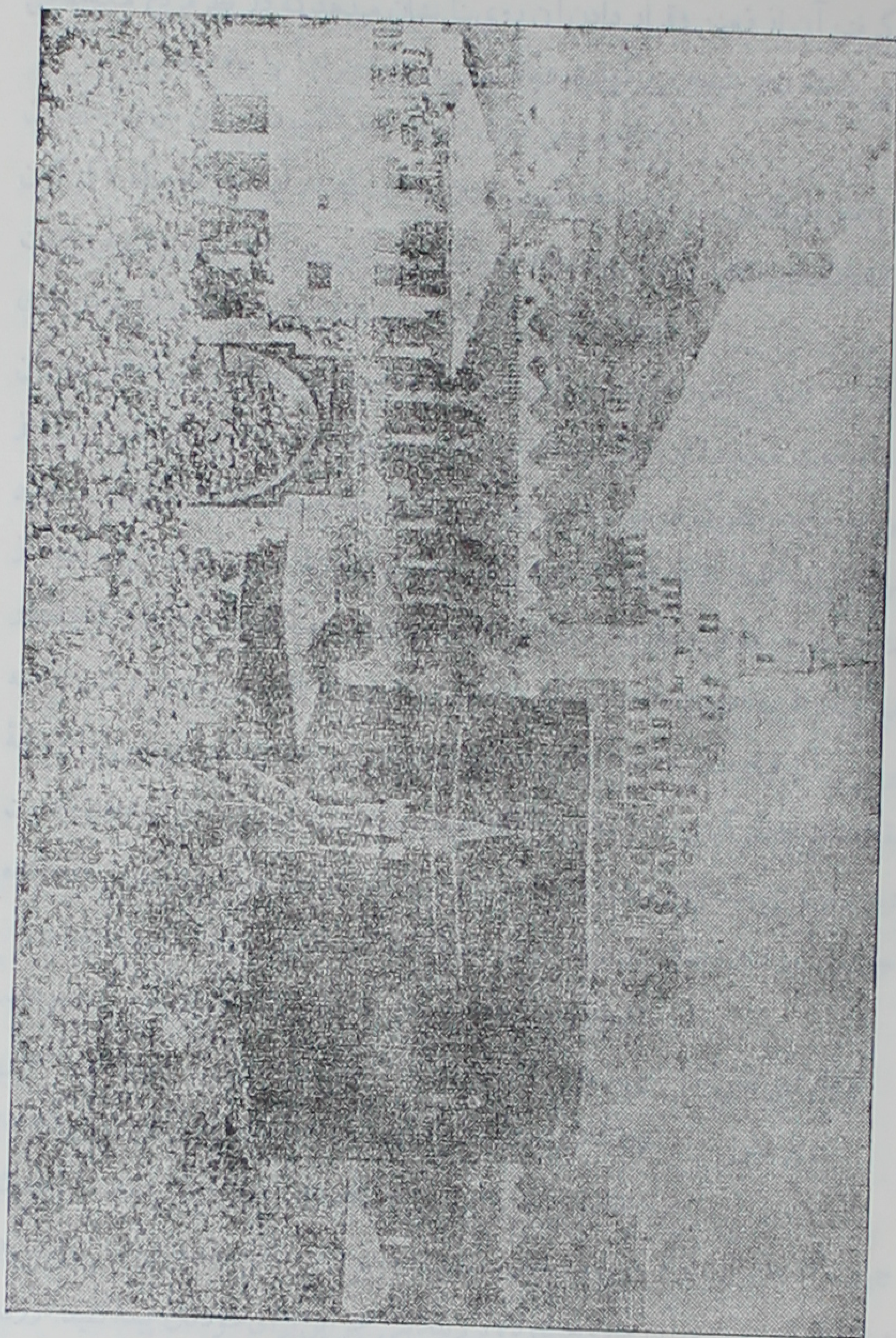
**تجدید ساختمان کعبه**

قبایل قریش چهار طرف خانه را قسمت کردند تا هرقبیله ای یك طرف را خراب کند و بسازد ، برای ویران کردن کعبه دچار تردیدبودند وازاین کارمیترسیدند. ولیدبن مغیره باترس وبیم قدم پیش گذاشت خدایان خود را بخواند وقسمتی ازرکن یمانی را ویران کرد . آن شب مردم منتظر ماندند بهبینند خدا باولید چه میکند روز بعد که دیدند آفتی بدو نرسیده دلیرشدند وبرای ویران ساختن وجابجاکردن سنگهای آن اقدام کردند ، محمد ص نیز دراین کار شرکت داشت پس از برداشتن دیوارهاسنگ

**ویران کردن وساختن کعبه**

بزرگی نمودار شد که کلنگ بر آن کارگر نمیشد . آنرا اساس بناقرار دادند وبنای کعبه‌را باسنگهای گرانیت کبود که‌از کوههای مجاور میاوردند شروع کردند. همینکه ارتفاع دیوار-ها باندازه قامت انسان رسید وهنگام آن شد که حجر الاسود را بجای خود بگذارند اختلاف پیش آمد که افتخار نصب آن با کدام یك از قبایل باشد ونزدیك بود بدین سبب جنك میان آنها درگیر شود. بنی‌عبدالدار وبنی‌عدّی پیمان بستند که نگذارند این افتخار بزرك نصیب قبایل دیگر شود و براین پیمان سوگند یاد کردند . بنی‌عبدالدار برای تأکید قسم خویش ظرفی پراز خون آورده دستهای خود رادر آن فرو بردند بدین‌جهت آنها را « خون آشامان» نام دادند. ابوامیه مخزومی که‌مردی سالخورده‌وشریف‌و محترم بود وقتی اختلاف قریش‌را دید بدانها گفت : اولین کسی را که ازدرصفا در آید به‌حکمیت قبول کنید . وقتی دیدند محمدص اول از آن در داخل شد گفتند : این امین است‌ما به-حکمیت او راضی هستیم و قصه خویش را بر او فرو خواندند . محمد ص گفتار آنها را شنید وآثاردشمنی‌را در چشمهایشان آشکاردید کمی فکر کرد و گفت پارچه‌ای بیاورید همینکه پارچه را آوردند آنرا پهن کرد وبا دست خود سنك را در آن گذاشت و گفت رئیس هرقبیله یکطرف این‌جامه را بگیرد چنین کردند وسنك را پای بنابردند . محمد آنرا گرفت و بجای خود گذاشت بدین طریق اختلاف از میان برخاست قریش بنای کعبه را بپایان‌رسانیدند وارتفاع آن هیجده‌ذراع شد ، در آنرا اززمین بالاتر گذاشتندتا هر کس‌را بخواهند بدرون آن راه دهند وهر کس‌را بخواهند ممنوع دارند . درداخل آن شش‌ستون در دو ردیف قراردادند ودرجانب رکن‌شامی ازدرون چندپله بساختند که‌بوسیلهٔ آن‌بسطح‌خانه میرسیدند . هبل‌واشیاء گرانبهائی راکه پیش‌از آن در معرض دستبرد دزدان بود درخانه جای دادند.

درسن‌محمد ص هنگام ساختمان کعبه‌وحکمیت میان قریش درباره حجرالاسود اختلاف‌است میگویند در آن آنموقع بیست‌وپنج سال‌داشت . ابن‌اسحاق گوید سی‌وپنج ساله بود ، در هرحال رضایت قریش به حکمیت او دخالت وی در کار حجرالاسود و



خانهٔ کعبه

بر گرفتن آن از زمین وقرار دادن آن روی بنا نشان میدهد که در نظر مردم مکه مقامی عالی داشته ودر نتیجه بزرگواری وپاك نیتی مورد احترام آنها بوده است.

اختلاف میان قبایل در کار حجرالاسود وپیمان خون آشامان

**آغاز تفرقه و اختلاف در مکه**

ورضا به حکمیت نشان میدهد که در آن ایام کار مکه دگر گون شده بود و مانند روزگار پیش کسی در آنجا نفوذ واقتدار نداشت مسلماً نزاع وکشمکش بنی هاشم و بنی امیه برای زمامداری مکه نیز در این قضیه مؤثر بود. این تفرقه واختلاف ونبودن یك رئیس مقتدر ممکن بود موقعیت مکه را در خطر اندازد ولی اهمیت کعبه و احترام آن در نظر اعراب از این پیش آمد جلوگیری میکرد اما در عین حال نتیجه طبیعی اختلاف آشکار شده بود مردم برای اظهار افکار وعقاید خود آزادتر بودند یهودیان ومسیحیان جری شده از بت پرستی عیبجوئی میکردند. بتدریج عده زیادی مردم مکه وافراد قریش بااین افکار هم آهنك شده اهمیت واحترام بتان را فراموش کردند و فقط اشراف وبزرگان قوم به پرستش آن قیام میکردند، آنها نیزدراین کارمعذور بودند زیرادین مرسوم را وسیلهٔ بقای نظم وجلوگیری از اضطراب افکار میدانستند وبت پرستی را برای حفظ اهمیت دینی وتجارتی مکه لازم میشمردند. در آن روزگار هنوزهم مکه ازموقعیت خودفائده تجارتی میبرد ومردمش در رفاه بودند اما اعتقاد آنها درباره بتان سست شده بود.

نقل میکنند که مردم قریش روزعیدی درنخله اجتماع کرده بودند.

**آغاز انقراض بت پرستی**

چهار نفر، زیدبن عمرو، عثمان بن حویرث، عبدالله بن جحش وورقة بن نوفل، از آن میانه کناره گرفتند وبایکدیگر میگفتند: «بدانید: بخدا این مردم ازهمه جا بیخبر وگمراهند، این سنك چیست که ما بر آن طواف میبریم، نه می بیند ونه میشنود، نه نفع میدهد ونه ضرر میرساند وخون قربانی ازروی آن جاری میشود، بروبدینی جزاین برای خودتان پیدا کنید.» ورقه بدین مسیح در آمد و میگویند که بعضی قسمت های انجیل را بعربی ترجمه کرد.

عبدالله بن جحش درحال تردید بماند تا مسلمان شد و پس از آن با مسلمانان به‌حبشه مهاجرت کرد ، در آنجا مسیحی شد و براین دین بمرد ، زن وی ام حبیبه دختر ابوسفیان مسلمان بود تا درردیف زنان پیغمبر در آمد ، زیدبن عمرو از دست زن خود بگریخت و شام وعراق را بگشت و بازگشت ، نه یهودی شد و نه نصرانی اما از دین کسان خود ببرید وازبتان کناره گرفت ، درنزدیکی کعبه میگفت : خدایا اگر میدانستم چه‌طریقی را دوست داری بهمان طریق ترا عبادت میکردم ، اما نمیدانم . عثمان بن حویرث از منسوبان خدیجه بود ، به‌قسطنطنیه رفت ومسیحی شد وکارش در پیشگاه قیصر روم بالا گرفت ، گویند میخواست مکه‌را مطیع روم سازد وازطرف قیصر در آنجافرماندار باشد مردم‌مکه او را ازخود براندند ودر شام بغسانیان پناه برد و می‌خواست راه تجارت مکه را قطع کند ، مرم مکه برای غسانیان پیشکش فرستادند ، عثمان مسموم شد وبمرد .

**پسران محمد**

سالها گذشت ومحمد ص بامردم مکه در زندگانی عمومی شرکت داشت . خدیجه زنی خوب و مهربان و پر اولاد بود و هستی خود را در اختیار او گذاشته بود ، از خدیجه چند فرزند آورد دو پسر موسوم به قاسم وعبدالله ملقب به طیب وطاهر ، چهار دختر موسوم به زینب ورقیه و ام‌کلثوم وفاطمه . از قاسم وعبدالله اطلاعی در دست نیست جز اینکه دردوره کودکی در زمان جاهلیت بمردند وبر صفحهٔ زندگانی اثری ازخود بجای نگذاشتند ولی مسلماً مرگ آنها درروح پدر ومادرشان اثری عمیق بجای گذاشته وقلب خدیجه ازغم آنها جریحه‌دار شده‌است . بدون تردید خدیجه درموقع مرگ هریك از آنها متوجه بتان شده می‌پرسید که چرا خدایان وی را مشمول مرحمت خود نمیسازند و بر او رحمت نمیآورند ودلش راازغم مرگ فرزند داغدار میسازند . مسلماً شوهر وی‌نیزاز غم مرگ دو فرزند دلی پر خون داشته و هیچوقت این غم فراموش نکرده و همیشه اثر آنرا در چهره همسرخویش هیدیده است . اگربخاطر داشته باشیم که در آن عصر

دختران را زنده بگور میکردند و پسران را بیشتر از خودشان دوست میداشتند میتوانیم حدس بزنیم که غم مرگ دو پسر تا چه اندازه مؤثر و دردناك بوده است. یکی از نشانه‌های این رنج وغم بیحساب اینست که محمد ص نتوانست جای پسران خویش را خالی به بیند و وقتی زیدبن حارثه را برای فروش آوردند از خدیجه، تقاضا کرد اورا بخرد. خدیجه اورا خرید، محمد اورا آزاد کرد و بفرزندی پذیرفت و بعد از آن زیدبن محمد نامیده میشد و یکی از بهترین یاران و پیروان او بود. بعدها نیز با آنکه اسلام زنده بگور کردن دختران را ممنوع ساخت ومقام زن را بالا برد وجای بهشت را زیر قدم مادران معین کرد، محمد از مرگ ابراهیم پسر دیگر خود بی نهایت غمگین شد. بنابراین مسلم است که مرگ فرزند در زندگی وافکار محمد تأثیر خود را بجای گذاشته است و نیز مسلم است که در هریك از این حوادث غم انگیز، قربانی هائی که خدیجه برای جلوگیری از مرگ فرزند خویش در پیشگاه بتان میکرد سودی از آن نمیبرد توجه محمد را جلب میکرد و وی را بتفکر وامیداشت.

محمد ص دختران خویش را بشوهرانی مناسب وهمشأن آنها داد،

**دختران محمد** زینب را که از همه بزرگتر بود به ابوالعاص پسر ربیع داد. ابوالعاص پسر خواهر خدیجه بود و بواسطه پشتکار و کامیابی در تجارت پیش کسان خود احترامی بسزا داشت. این ازدواج خوب ومناسب بود، ولی بعداز اسلام وقتی که زینب میخواست از مکه بمدینه مهاجرت کند کار بجدائی کشید چنانچه تفصیل آنرا بعد از این خواهیم دید. رقیه وام کلثوم را به عتبه و عتیبه فرزندان عموی خود ابولهب داد ولی بعد از اسلام ابولهب پسران خود را وادار کرد تا آنهارا طلاق دادند وعثمان هردورا یکی پس از دیگری بزنی گرفت. فاطمه کوچك بود وبعد از اسلام با علی ع ازدواج کرد.

زندگی محمد ص در این دوره آرام و آسوده بود. اگر غم مرگ فرزند نبود، زندگی او به محبت و وفاداری خدیجه ومهرپدری خوش میگذشت. بدیهی است که در این

دوره نیزمثل همیشه با تفکروتأمل میزیست ، سخنان کسان خودراکه راجع به‌بتان گفتگو میکردند و سخنان یهودیان ومسیحیان راکـه بربت پرستی خرده میگرفتند می‌شنیدوازهمه‌کس بیشتردرباره آن فکرمیکرد . این روح بزرگ‌که دست تقدیراورا برای ابلاغ پیام خدا ورهنمائی جهانیان مهیا کرده بود نمیتوانست مانند دیگران در تاریکی بماند وطبعاً درجستجوی حقیقت بود وبرای انجام وظیفه‌ای‌که در عالم غیب بعهدهٔ اوگذاشته شده بود آماده میشد . با آنکه بزندگی معنوی و روحی بی نهایت علاقه داشت هیچوقت نمیخواست درردیف کاهنان در آیدیا درصف حکیمان آن عصر از قبیل ورقه‌بن نوفل و امثال او جای گیرد ، بلکه حقیقت را برای خود میخواست باین جهت همیشه درتفکروتأمل بودوافکاروتأملات خودرا بادیگران کمترمیگفت .

**ریاضت وعبادت**

در آن‌روزگار رسم بود که متفکران‌عرب هرسال مدتی‌درخلوت دور ازمردم بعبادت مشغول میشدند و بوسیلهٔ ریاضت ودعـا بخـدایان خـود تقرب میجـستند و از آنهـا نیکی و حکمت می‌خواستند. محمد این کاررا بهترین‌وسیلهٔ‌اشتغال به‌تفکریافته بود و دراثنای‌آن از آرامش روح وتنهائی بر خوردار میشد و راهی برای وصول به معرفت که دائماً اشتیاقش بدان بیشترمیشد ، جستجو میکرد . بالای‌کوه حرا که دو فرسخ تا مکه فاصله دارد غاری بودکه برای ریاضت وعبادت بهتراز آن جائی نبود ، محمد ص هرساله ماه رمضان را در آنجا بسرمیبردوبه توشه مختصری قناعت میکردو بتفکر و عبادت اشتغال میورزید و دور از هیاهوی مردم و غوغای زندگی حقیقت را می‌جست . گاهی چنان بتفکرفرومیرفت که ازخودغافل‌میشد ، غذای‌خودرا ازیادمیبرد وجهان را باهرچه درآنست فراموش میکرد ، زیرا آنچه دراطراف خودودرزندگانی مردم دیده بود ، حقیقت نبود . دراین‌هنگام در روح خویش فرومیرفت و محفوظات خود را زیرو رومیکرد و از اوهام و ظنون مردم که بغلط بجای حقیقت نشسته بود بیشتربری میشد .

**درجستجوی حقیقت**

در جستجوی حقیقت بود اما آن را در داستان‌های یهودان و کتابهای مسیحیان نمیجست ، بلکه دراین جهان وسیع ، در آسمان‌صاف ، درستارگان‌درخشان ، درماهتاب تابان‌وخورشید فروزان ، در بیابان بیکران که هنگام روز در زیر فروغ خیره کننده آفتاب چون شعله‌ای سوزان بود وهنگام شب درپرتو نقره فام ماه و روشنی دلفریب ستارگان رونق وجلوه‌ای بی‌نظیرداشت ، دردریاوامواج مرموزآن ، در اینها و همه چیزهائی که با وجود ارتباط داشت و در دائره وسیع وحدت وجود جای میگرفت ، حقیقت‌عالی را جستجومیکردوبرای ادراك آن دراوقات خلوت‌روح‌خویش را اوج میداد تا حجاب ظلمت را بدرد و با راز خلقت آشنا شود . برای آنکه بداند مردم از راه حقیقت دور افتاده‌اند احتیاج زیادی بتفکر نداشت ، این بت ها چیستند که نه نفع میدهند ونه ضرر میرسانند ، نه‌خلق میکنند ونه روزی میدهند ونه قدرت دارند ؟ . هبل‌ولات‌وعزی وبتانی که‌درانددرون کعبه یا اطراف آن‌جای دارندیك‌مگس خلق نکرده وفائده‌ای بمکه نرسانیده‌اند ، پس حقیقت‌چیست ؟ دراین‌جهان وسیع با این زمین‌وآسمان وستارگان حقیقت راکجا باید جست ؟ . . آیا حقیقت در ستارگان فروزان است که جهانیان رانور و حرارت میدهد و باران از نزدیك آن میآید ؟ . نه این ستارگان نیزمانند زمین ما افلاکی سرگردان و حیرانند ، آیاحقیقت در ماورای افلاك درائیر نامحدود است ؟ . . اثیرچیست ؟ . . زندگی ماکه چون باد درگذر است وفردا بپایان میرسد ازکجاوچگونه پدید آمده ؟ . . آیا یك تصادف بیمعنی زمین را بوجودآورده ومارا بر آن‌پدیدارساخت ؟ . . ولی‌زمین وزندگی مانظامی کامل‌وتغییر ناپذیردارد اما تصادف کور ، نظم‌وقانون نمیشناسد ! . . کارهای خوب وبدی که مردم میکنند آیادربارهٔ آن مختارند یا باقتضای فطرت بانجام آن مجبورندوازخوداختیاری ندارند ؟ . . محمد درانثنای ریاضت وعبادت درغارحرا دراین قبیل‌مسائل تفکرمیکرد وچنان تحت نفوذ افکارخود قرار میگرفت که از زندگانی غافل میشد وگذشتن روز

وشب را احساس نمیکرد . همینکه ماه رمضان میگذشت بسوی خدیجه برمیگشت و آثارتفکر وتأمل درچهره‌اش هویدا بود بحدی که خدیجه رانگران میساخت وازحال اومیپرسید تا مطمئن شودکه خوب وسالم است .

آیامحمد ص دراثنای عبادت وریاضت تابع شریعت ودین معینی بود ؟ اینموضوعی است که دانشمندان در باره آن اختلاف دارند . ابن کثیر در تاریخ خویش شمه‌ای از آراء ونظریات مختلف رادراین باب نقل کرده‌است . میگویند در آن ایام تابع شریعت نوح بود ، بعضی دیگرشریعت ابراهیم یاموسی یاعیسی راتعیین میکنند. گروهی دیگر میگویندتابع شریعتی بودکه حقانیت آن درنظرش ثابت شده بود . این سخن ازسخنان دیگر بحقیقت نزدیکتراست و با علاقه و تمایلی که محمد ص به تفکر وتأمل داشت موافقت دارد .

**رؤیای صادق**

وقتی سال‌میگذشت وماه رمضان فرامیرسید دوباره به غارحرا میرفت وتفکرخود را از سرمیگرفت . بتدریج افکار او کاملتر میشدو بیشتردرروح وی نفوذمیکرد . پس از آنکه سالهابتفکر درحقایق عالی مشغول بود ، بهنگام خواب پرتو حقیقتی که درجستجوی آن بود در مقابل چشمش میدرخشیدودرروشنائی آن حقارت وناچیزی زندگانی راعیان میدید . آنوقت بیقین دانست که کسانش ازراه راست گمراه شده‌اندوزندگی معنوی آنهابواسطه بت پرستی دستخوش فساد است و گفتار یهودیان ومسیحیان کسان اورا ازگمراهی نجات نخواهد داد ، زیراسخنان آنها بوئی ازحقیقت دارد ولی با اوهام آمیخته ورنگ بت پرستی بخود گرفته است واین چیزها باحقیقت مطلق وبسیط که ازحدود جدال و گفتگوی بیحاصل بر کناراست سازش ندارد . این حقیقت خداوندیگانه و آفریدگار کاینات است که در جهان جز او خدائی نیست و او بتنهائی خدای جهانیان وبخشنده و مهربان است . حقیقت اینست که مردم سزای اعمال خود را می‌بینند و «[1]هر کس

---

۱ ـ فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره . و من یعمل مثقال ذرة شراً یره .

( سورهٔ زلزله آیه ۷ و ۸ )



کوه حراء

ذره‌ای نیکی کند ( پاداش ) آنرا می‌بیند و هر کس ذره ای بدی کند ( کیفر ) آنرا می‌بیند » . بهشت حقیقت است وجهنم حقیقت است و کسانی که جزخدای یگانه‌خدائی را بپرستند بجهنم میروند که قرارگاه واقامتگاه بدی است .

محمد ص بچهل سالگی رسیده بود و باز هم برای ریاضت و عبادت به غارحرا رفت و بآنچه درخواب دید یقین پیداکرد وروح خویش را از تاریکی و بدی رهائی داد ، خداوند اورا بخوبی تربیت کرد وقلب اورا براه راست وبسوی حقیقت ابدی و لایزال متوجه ساخت . اونیزبتمام روح وقلب خویش بجانب خدامتوجه‌شد ودرخواست کرد که کسان ویرا راهنمائی کند . در اینحال شبها بیدارمیماند و ذهن وقلب خود را جلامیداد ، دائماً روزه بود و بوسیلهٔ آن افکار خویش را تهییج میکرد ، آنگاه ازغار بیرون آمده درصحرا قدم میزد ، سپس بخلوت بازمیگشت تا آنچه راکه درخاطرش گذشته یا درخواب دیده بودبمعرض آزمایش بگذارد . بدینطریق ششماه براوگذشت و ازعاقبت کارخویش بیمناك شد ، ترس خویش را با خدیجه در میان نهاد و او را از آنچه دیده بود آگهی داد وگفت که میترسددستخوش جنیان‌شود ، آن‌همسراخلاص‌کیش و با وفا وی را مطمئن ساخت و گفت که او امین است و جنیان نمیتوانند بوی نزدیك شوندولی‌درآنموقع بخاطرهیچیك‌ازآنهانمیگذشت که خدابوسیله این‌ریاضت معنوی بر گزیدهٔ خویش را برای یك روز بزرك ویك کاربزرگ یعنی برای روز وحی و کاررسالت آماده میکند .

**آغازوحی**
سال ۶۱۰ م

یکروز هنگامیکه در غارخوابیده بود فرشته‌ای پیش وی آمد ورقه‌ای بدست داشت و باوگفت : بخوان . با تأثر و اضطراب جواب‌داد : چه‌بخوانم ؟ دراینوقت‌احساس کرد که فرشته گلوی اورا فشاردادوسپس رهاکرد وگفت: بخوان ، محمد ص گفت چه بخوانم ؟ . . احساس کرد که گوئی فرشته‌باردیگر گلوی او را فشارداد و سپس رها کردوگفت : بخوان . محمد ص که بیم داشت بار دیگر گلویش را بگیرد گفت : چه

بخوانم : فرشته گفت : **اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَق . خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ عَلَق . اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الاَكْرَمُ . اَلَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ . عَلَّمَ الْاِنْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ** ۱.

یعنی بخوان بنام پروردگارت که (جهان را) آفرید ، انسان را ازخون غلیظ بیافرید بخوان وپروردگارتو(ازهمه بزرگان) بزرگتراست ، خدائی که (خط را) به (وسیله) قلم تعلیم دادوبانسان چیزهائی‌راکه نمیدانست بیاموخت . همینکه این آیات رابخواند وفرشته ازپیش اورفت تمام کلمات آن دردلش نقش بسته بود .

**وحشت واضطراب**

چیزی نگذشت که وحشت زده بیدار شد و ازخود می‌پرسید چه دیدم ؟ . . آیاآنچه ازآن میترسیدم رخ دادودستخوش جنیان شدم ؟ . . یك‌لحظه توقف کرد ، ازترس بلرزه درآمدواضطراب براوغالب شد ، ازغاربترسید ، ازآنجا فرارکرد ، متحیربود و نمیتوانست آنچه را دیده بود تعلیل کند . حیران‌وسرگردان درکوه براه افتادوازخود میپرسید : این که بودکه اورا بخواندن وادارکرد ؟ . . پیش ازآن درضمن ریاضت و خلوت در اثنای رؤیا از خلال تفکرات خود حقیقت را جلوه‌گر میدید و پرده های ظلمتی که قریش را به‌بت‌پرستی واداشته بود ازجلواوپس میرفت ، نوری که درمقابل اومیدرخشید وحقیقتی که راه را باونشان میدادخدای یگانه بود، اما این که بودکه خدا را بیاد اوآوردوگفت که او انسان را آفریده وبواسطه قلم آنچه را نمیدانست باوآموخت ؟ . . دراینحال وحشت و تشویش بمیان کوه رسید ، صدائی شنیدکه او را میخواند ، ترس اورا فروگرفت ، سر را بطرف آسمان بلندکرد ، دید فرشته بصورت مردی درآمده اورا ندا میکند . ترسش فزونی گرفت وازبیم بجای خودایستاد. روی خودراازآنچه دیدبگردانید، اما درآفاق آسمان‌همه‌جا اورامیدید . جلومیرفت وبعقب برمیگشت اما صورت زیبای فرشته از نظراو محونمیشد ، مدتی در اینحال بود و در

---

۱- سورة‌العلق آیه ۱ تا ۵

اثنای آن خدیجه بجستجوی او کسی را بغار فرستاده واورانیافته بود ، همینکه صورت ملك محوشدمحمد ص درحالتی که روحش ازوحی لبریزوقلبش ازوحشت مضطرب بود برگشت همینکه وارد خانه شد بخدیجه گفت : مرا بپوشانید . خدیجه ویرا باگلیمی بپوشانید ، سخت میلرزید گوئی نوبه داشت . همینکه ترس او آرامش یافت بههمسرخود نگریست و گفت : مرا چه میشود ؟ و آنچه را دیده بود برای اونقل کرد وسپس گفت که میترسد براه خطارفته باشدیا کاهن شود . خدیجه مانندسابق برای این روح بزرگ که بوحشت وترس دچارشده بودفرشته رحمت بود ، کمترین اثری ازترس وتردیدظاهر نساخت ونگاهی از روی احترام بدوکرد و گفت : شادباش و پایدارباش ، بخدائی که جان خدیجه بدست اوست من امیدوارم که توپیغمبراین امت باشی ، خدای تراخوار نخواهدکرد ، تو با خویشان نیکی میکنی ، راست میگوئی ، رنج میبری ، از مهمان پذیرائی میکنی وازتحمل زحمت درراه‌حق باك نداری . محمد ص آرامش یافت وازروی حقشناسی بخدیجه نگریست وچون احساس کرد که خسته است وبخواب احتیاج دارد، خوابید . خوابید که پس ازبیداری برای یك زندگانی درخشان و عالی که اساس آن اخلاص وازخودگذشتگی درراه هدایت خلق بجانب حق بود مهیاشود .

# فصل پنجم

## از مبعث تا اسلام عمر



گفتگوی ورقه باخدیجه ـ ورقه ومحمد ص ـ انقطاع وحی ـ نزول سورة الضحی ـ دعوت بخدای یگانه ـ نماز ـ اسلام علی ع ـ اسلام ابوبکر ـ مسلمانان اولی ـ قریش و مسلمانان ـ دعوت خویشاوندان نزدیك ـ اسلام و آزادی فکر ـ شعرای قریش ـ تقاضای معجزه ازمحمد ص ـ عیبجوئی محمد از بتان ـ سر دو راه تاریخ ـ بنی هاشم ازمحمد حمایت میکنند ـ اذیت وآزار قریش ـ صبرمسلمانان برآزاردشمنان دعوت محمد ص و طریقهٔ تحقیق نو ـ حقیقت دعوت محمدی ـ اسلام حمزه ـ پیغام عتبة بن ربیعه ـ مهاجرت حبشه ـ فرستادگان قریش دردربار نجاشی ـ ردمسلمانان بر فرستادگان قریش ـ جواب نجاشی ودرباریان ـ مسلمانان ومسیحیت حبشه ـ عظمت روح در نظر اسلام ـ اسلام عمر بن خطاب .

محمد ص خوابید . خدیجه باچشم امیدومهربانی باو مینگریست همینکه دیددر خوابی آرام وعمیق فرو رفت او را تنها گذاشت و بیرون رفت و افکار وتصورات خود را زیرورو میکرد . راجع به آینده فکر میکرد ودر باره آن امیدوار بود ، امیدداشت که درآینده شوهرش پیغمبر عرب شود واین قوم گمراه را براه راست و دین حق رهنمائی کند ولی در عین حال از آینده بیم داشت و میترسید گزندی متوجه همسر نیکوکار ووفادارش شود . آنچه راکه محمد برای او نقل کرده بود واز نظر گذرانید ، فرشته زیبائی راکه بعد از الهام کلمات خدا در آسمان جلوه گر شده و مدتی در همه جا نمایان بود بنظر آورد وکلماتی راکه محمد ص خوانده بود در خاطر گذرانید . همه

این چیزها را بنظر می آورد و گاهی لبخند امید بر لبانش آشکار میشد و زمانی چهره او از بیم اینکه محمد ص را گزندی رسیده باشد گرفته میشد. عاقبت از تنهائی و تردید بتنگ آمده درصدد بر آمد افکار خودرا باکسی که به خردمندیش اعتراف داشت در میان گذارد.

**گفتگوی ورقه با خدیجه**

باین جهت پیش پسرعم خود ورقة بن نوفل رفت، چنانچه گفتیم ورقه مسیحی شده و انجیل را خوانده وقسمتی از آن را بعربی ترجمه کرده بود. آنچه راکه محمد ص دیده وشنیده و برای او نقل کرده بود باورقه بگفت و امید وبیم خویش را اظهارداشت، ورقه سخنان وی را بدقت شنید وگفت: «قسم به آنکس که جان من در دست اوست اگرراست بگوئی ناموس بزرگ که بسوی موسی میآمد به او نازل شده است او پیمبراین امت است، باو بگو پایدار باشد.» خدیجه برگشت هنوز محمد ص درخواب بود، بانگاهی پراز اخلاص و محبت وامید اورانگریست، در همان موقع که درخواب آرام بود بلرزید و نفسش سنگین شد وپیشانیش ازعرق آغشته گشت، ازخواب برخاست تا بفرشته‌ای که این آیات را الهام میکرد گوش فرا دارد:

**يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ . قُمْ فَأَنْذِرْ . وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ . وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ . وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ . وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ . وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ.**[1] یعنی ای جامه بر سرکشیده! برخیز و (مردم را) ازعذاب خدا بترسان و خدای خودرا تکبیر گوی وجامه خویش راپاکیزه ساز و ازگناه دوری کن و منت مگذار و زیاده طلب مباش.

خدیجه که اورا براینحال دید مهرش بیشتر بجنبید و با ملایمت از او خواهش کرد که ببستر خویش برگردد وراحت بخوابد. درپاسخ گفت: هنگام خواب واستراحت گذشت، جبرئیل بمن فرمان داده است که مردم را بترسانم وآنها را بپرستش خدای

---

۱ ـ سورة المدثر ازآیه ۱ تا ۷

بخوانم ، چه کس را بخدای بخوانم و چه کس دعوت مرا اجابت میکند ؟ .. خدیجه اورا دلداری داد و باستقامت ترغیب کرد ، آنچه‌را ورقه گفته بود برای او نقل کرد ، سپس ایمان خویش را به پیغمبری او اظهار داشت . طبیعی بود که خدیجه زود تر از همه کس گفتار اورا تصدیق خواهد کرد زیرا در تمام دوره زندگی امانت و راستگوئی و بزرگواری و نیکوکاری اورا آزموده بود و در سالهای ریاضت اورا دیده بود که فقط بحقیقت توجه دارد و در جستجوی آن قلب وروح خویش‌را از حدود اوهام بت پرستان اوج داده‌است . هنگام بازگشت از حرا و آغاز بعثت نیز اورا دیده بود که چگونه در کار خویش حیران است . ضمناً ازاو خواهش کرد وقتی فرشته آمد اورا خبردار سازد. وقتی فرشته آمد، خدیجه‌را اول روی زانوی راست و بعد روی زانوی چپ و سپس در کنار خود نشانید و بازهم فرشته را میدید ، همینکه خدیجه سرپوش خویش را برانداخت ، فرشته ناپدید شد ومحمد اورا ندید خدیجه اطمینان یافت که آورندهٔ وحی بحقیقت فرشته است و شیطان نیست .

**محمد و ورقه**

پس از آن روزی محمد ص برای طواف کعبه رفت . ورقة بن نوفل را دید و داستان خویش را براو فرو خواند. ورقه گفت: «بخدا قسم تو پیغمبر این امت هستی و ناموس بزرگ که بسوی موسی میآمد بتو نازل شده است. تورا تکذیب میکنند ، اذیت میرسانند ، ازشهر خود بیرون میکنند باتو بجنگ برمیخیزند . اگر من آنروز زنده باشم خدارا یاری خواهم کرد .» سپس سررا بیش برده بالای پیشانی اورا بوسید .

محمد ص احساس کرد که ورقه راست میگوید و کارمشکلی را بعهده گرفته است . بفکر افتاد که چگونه مردم قریش‌را که در راه عقاید باطل خویش از جنگ و کشتار نیز دریغ ندارند ودر عین حال خویشاوندان او هستند بدین خویش دعوت کند.

آنها گمراهند واو بسوی حقیقت دعوتشان میکند با آنها میگوید روحها وقلب‌های خود را از قید اوهام رها سازند و با خدائی کـه آنها و پدرانشان را آفـریده است

مربوط شوند واورا از سر اخلاص بپرستند و آئینهٔ قلب خویش را از بدی وزشتی پاك سازند. بآنها میگوید که بوسیلهٔ نیکو کاری و کمك بخویشاوندان ومسافران فقیر بخدا نزدیك شوند واز پرستش این بتهای سنگی که بغلط تصور میکنند وسیله آمرزش گناهان خواهند شد دست بردارند، زیرا بت پرستی روح را تیره میکند ودلرا مانند سنك سخت میسازد. آنهارا ندا میکند که به مخلوقات خدادر زمین و آسمان بنگرند واز اسرار آن باخبر شوند و بدینوسیله روح خویش را بزرك کنند و بکمك عبادت خدای یگانه روح وفکر خویش را از چیزهای پست وحقیر فراتر برند، باکسانی که ازراه راست گمراه شده اند مهربان باشند و برای رهنمائی آنها بکوشند، بایتیمان و بینوایان و ناتوانان نیکو کار باشند. بله خدای اورا فرمان داده است که مردم را به این چیزها دعوت کند، امـا این دلهای سخت و روحهای خشن که مانند چوب خشك به بت پرستی خو گرفته و آنرا وسیله رواج تجارت مکه میدانند آیا دین پدران خویش را رها میکنند واز اهمیت شهر خود چشم میپوشند؟.. او بمردم میگوید شهوات وتمایلات و بت‌های خویش را زیر پای گذارند تا بحقیقت برسند ولی چگونه این روحهای آلوده از قید شهوات و تمایلات شیطـانی که آنهارا به حیوانیت راضی ساخته آزاد میشوند؟. . اگر گفتار اورا نشنوند و باو ایمان نیاورند چه خواهد کرد؟. . اشکال کار همینجاست!. .

**انقطاع وحی**

منتظر بود وحی الهی راه اورا روشن کند. اما دنباله وحی قطع شد، جبرئیل نیامد. سکوتی بهت انگیز آمیخته بوحشت اطراف اورا گرفت، اضطراب و تردیدی که پیش ازنزول وحی داشت تجدید شد. میگویند که خدیجه با او گفت: گمان میکنم که خدا از تو بیزار شده است. ترس اورا فرو گرفت، دوباره به کوه حرا رفت و باتمام قلب و روح خویش بدرگاه خدا توجه کرد و میپرسید: که چرا خداوند اورا برگزید وسپس از او بیزار شد؟ خدیجه نیز مانند او مضطرب و بیمناك بـود در آن روزهای پر وحشت و بیم محمد ص ازصمیم قلب آرزوی مرگ میکرد. اماوقتی وظیفه سنگین خویش را بیادمیاورد

بخود متوجه میشد وسپس روی بدرگاه خدا میآورد بطوری که میگویند میخواست خود را ازبالای کوه حرا یا ابوقبیس پائین بیندازد . درصورتی که بزرگترین آرزوی اواز میان رفته بود زندگانی برایش چه‌فائده‌ای داشت .

دراین اثناکه روح وی دستخوش ترس وبیم بود وحی آسمانی که مدتی انقطاع یافته بود بیامد واین آیات بر او نازل‌شد :

نزول سوره والضحی

**وَالضُّحیٰ . وَاللَّیلِ اِذا سَجیٰ . ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ و ما قَلیٰ . وَللآخِرَةُ خیرٌ لَکَ مِنَ الاُولیٰ . وَ لَسوفَ یُعطیکَ رَبُّکَ فترضیٰ . اَلَمْ یَجِدکَ یَتیماً فَآویٰ . وَ وَجَدکَ ضالّاً فهدیٰ . وَ وَجَدکَ عائلاً فاغنیٰ . فَاَمّا الیَتیمَ فَلا تَقهَرْ . وَ اَمّا السّائِلَ فَلا تَنهَرْ . وَ اَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ .** یعنی: قسم به‌هنگام‌چاشت وقسم به‌شب هنگامیکه تاریك میشودخدایت ترا فرونگذاشت و دشمن نگرفت وآخرت برای تو ازدنیا بهتراست. شاید خدایت چیزهائی بتو عطاکندکه خوشنود شوی . مگر یتیم نبودی و پناهت‌داد و سرگردان بودیو راهنمائیت کرد و فقیر بودی بی‌نیازت‌ساخت . یتیم‌را میازاروسائل‌را زجر منما واز نعمت پروردگار خود گفتگوکن .

چه مسرتی بهتر و چه آرامشی بیشتر وچه بشارتی بالاتر از این ! . اضطراب وترس محمد ص از میان رفت ولبخند رضایت برلبانش آشکارگردید و شکروستایش خدای بر زبانش جاری‌شد ، دیگرترس‌خدیجه‌ووحشت محمد ص موردنداشت ، خدای از او بیزار نشده بود بلکه او را در سایه مرحمت خود جای داده و آثار اضطراب و تردید را از روحش محو کرده بود .

**دعوت به خدای یگانه**

دیگر درباره مرگ فکر نمیکرد میبایست زنده بماند و مردم را بسوی خدای یگانه که جمیع کاینات بدرگاه او تواضع میکنند، دعوت کند. تنها او حق است و جز او خدائی نیست باید دلها متوجه او باشد و روحها درجلوه ذاتش محو شود. جهان دیگر که در آنجا روح آسمانگرد انسان از بند زمان و مکان رسته و قیود این زندگانی ناچیز را فراموش میکند و چون شهبازی بلندپرواز بنیروی خدائی سراسر هستی را زیر بال آورده بار ازوحدت وجود آشنامیشود ازاین جهان عالیتر و بهتر و قابل توجه تراست. جهانی که در آنجا زنجیر ماده پاره میشود و اعتبارات و نسب واضافات از میان برمیخیزد و روز روشن و شب تاریك و آسمانها و ستارگان وزمین و کوهها همه باهم یکی میشود و روحهای پاك که مراحل کمال انسانی راپیموده اند درفضای مرموز آن پرواز میکنند، چنین جهانی بااینهمه خوبی وزیبائی و کمال باید مقصد این زندگانی حقیر و پر شر وشور باشد. حقیقت این است و جز این هرچه هست اوهام و صور بیمعنی است. این حقیقتی بود که روح محمد ص را بپرتو خویش روشن ساخت و او را از نو برای دعوت مردم بسوی خدای برانگیخت. برای این دعوت پرافتخار، بایدلباس خویش را از آلودگی پاك سازد، از بدی بپرهیزد، برای دعوت حق بکسی منت نگذارد راه معرفت و دانش را برای مردم روشن کند، بابینوا و گدا تندی نکند ویتیمی را نیازارد. برای او همین موهبت کافی است که خدای او را برای نشر کلام خویش انتخاب کرده است و نباید این موهبت را فراموش کند، یتیم بود خداوند او را بکفالت عبدالمطلب وابوطالب پناه داد، فقیر بود اورا بی نیاز ساخت وخدیجه راشریك جوانی و ریاضت ومحبت وروزگار بعثت او قرار داد، سرگردان بود او را بوسیله پیغمبری هدایت کرد، همهٔ اینها برای او کافی است. باید مردم را بدون منت بخدای دعوت کند. این بود فرمان خدای که به پیغمبر برگزیدهٔ او نازل شد.

**نماز**

خدا نماز را به پیغمبر خویش آموخت و او نیز باخدیجه نماز میگزارد . در آن ایام علی ابن ابوطالب نیز که کودکی نابالغ بود درخانهٔ پیغمبر زندگی میکرد. بطوریکه نقل میکنند کارزندگی برقریش سخت شده بود، ابوطالب نیز مردی عیالمند بود ونانخور فراوان داشت؛ روزی محمد ص بعموی خود عباس که از همهٔ بنی هاشم مالدارتر بود گفت : «ابوطالب برادر تو عیالمند است و کارزندگی نیز چنانچه می بینی سخت شده است . بیابرویم بار او را سبك کنیم ، من یکی از پسران اورا میگیرم وتوهم یکی از آنها را بگیر وپیش خود نگاه میداریم.» عباس کفالت جعفر را بعهده گرفت و محمد ص نیز علی ع را پیش خود نگاهداشت وتاهنگام بعثت درخانه او بود . یکی ازروزها هنگامی که محمد ص وخدیجه نمازمیگزاردند ناگهان علی از در درآمد وآنها را دید که برکوع وسجود میروند و بعضی از آیات قرآن راکه تاآن موقع نازل شده بوده یخوانند . ازدیدن آنها بحیرت اندر شدوایستاد تانمازشان بپایان رسید . آنگاه پرسید : برای که سجده میکنید ؟.. محمد ص گفت سجده ما برای خدائیست که مرا به پیغمبری فرستاده وفرمان داده که مردم را بسوی او دعوت کنم . این بگفت و او را به پرستش خدای یگانه و دین خویش و انکار بتان دعوت کرد و قسمتی از آیات قرآن را براو خواند . علی مجذوب زیبائی آیات شد وازپسر عموی خویش مهلت خواست تاباپدر خود در این باب مشورت کند. آنشب را دراضطراب گذرانید وصبح اظهار داشت که بمشورت

**اسلام علی بن ابی طالب**

ابوطالب حاجت ندارد واسلام میآورد و چنین گفت : « خدا مرا بدون مشورت ابوطالب آفرید ، من نیز برای پرستش خدا احتیاجی بمشورت او ندارم » بنابر این علی ع اولین مردی بود که مسلمان شد ، بعدازاو زیدبن حارثه آزادشدهٔ پیغمبر اسلام آوردو بدین طریق قلمرو اسلام درخانه محمد ص میان او وهمسر و پسرعم وآزادشده اش محصور بود . محمد ص می دانست که مردم قریش سرسخت و دیر باورند و به

بتان خویش سخت دل بسته‌اند بدین جهت فکر میکرد چگونه آنها را بدین خویش دعوت کند.

**اسلام ابوبکر**

ابوبکر بن ابوقحافه ازدوستان نزدیك محمد ص بود و پاك طینتی و امانت و راستگوئی او اطمینان داشت، بدینجهت محمد ص اورا بپرستش خدا و ترك بت پرستی دعوت کرد وداستان پیغمبری خویش را باا و بگفت. ابوبکر بدون تردید دعوت محمد ص را پذیرفت و باو ایمان آورد. کدام روح حقیقت جوئی ممکن بود برای ترك بت پرستی و پرستش خدای یگانه مردد بماند و ازعبادت خدا بپرستش سنگی راضی شود وازتسلیم بدعوت محمد ص که بنای آن برپاکی لباس وتصفیهٔ روح ودستگیری گدا ونیکی بایتیم بودخودداری کند. ابوبکر مردی خوش محضر وتجارت پیشه بود وقریشرا خوب می شناخت وبکاردانی و دانائی معروف بود، قصهٔ اسلام خویش را بادوستان درمیان نهادو کسانی راکه مورد اعتماد او بودند باسلام دعوت کرد. عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، طلحة بن عُبیدالله، سعد بن ابی وقاص وزبیر بن عوام ازاو پیروی کردند.

**مسلمانهای اولی**

پس ازآن ابوعبیدة بن جراح وبسیاری دیگر ازمردم مکه اسلام آوردند، هریك ازآنها که باسلام مایل میشد پیش پیغمبر میرفت اسلام خویش را اظهار میداشت ومبادی آنرا فرامیگرفت. مسلمانان اولی میدانستند که هرکس ازدایرهٔ بت پرستی خارج شود، مردم قریش بااو بدشمنی برمیخیزند بدینجهت اسلام خویش را نهان میداشتند و هنگام نماز بدره‌های اطراف مکه رفته درآنجا نمازمیگزاردند. بدین طریق سه سال گذشت ودراثنای آن اسلام میان مردم مکه شیوع یافت ومسلمانان بواسطه آیاتی که برمحمد ص نازل میشد بردین خویش را سختتر شدند.

اخلاق ورفتار محمد ص بانتشار اسلام کمك میکرد: نیکوکار ومهربان ومتواضع وجوانمرد وخوش گفتار وعدالت دوست بود، حق هرکس را بدومیداد، بمردم ناتوان

ویتیمان و بیچارگان و بینوایان بدیدهٔ مهربانی و محبت و پدری مینگریست . شبخیز بود، دردل شب هنگامی که مردمان بخواب غفلت فرورفته بودند بعبادت برمیخاست و آیاتی راکه بر او نازل شده بود میخواند . دائماً بآسمان و زمین نگران بود و تمام کائنات را بدیده دقت وعبرت میدید ، همیشه بخدا توجه داشت در روح خویش فرو می رفت و همه چیز را از خود میخواست ، بهمین جهت آنهاکه بوی ایمان آورده بودند درعین حال که ازدین پدران خویش چشم پوشیده بودند وممکن بود مورداذیت بت پرستان واقع شوند باسلام خویش دلبستگی داشتند و بایمان خود راسخ بودند . گروهی ازتجار واشراف مکه به محمد ص ایمان آوردند ناتوانان و بینوایان و ناکامان دین اوراگردنگزارشدند ، کار محمد ص در مکه بالا گرفت و مردم ازززن و مرد باسلام روی آوردند .

**قریش و مسلمانها**

مردم از محمد ص ودین او گفتگو میکردند اماسنگدلان مکه و آنهائیکه قفل غفلت برسراچه روحشان زده شده بود در آغاز کار اعتنائی باو نکردند وتصور می کردند بزودی گفتگوی اونیز مانند گفتگوی راهبان وحکیمان ازقبیل قس وامیه وورقه ودیگران بزودی فراموش میشود و مردمی که بدو گرویده اند بدین پدران خویش برمیگردند و نفوذ هبل ولات و عزی و اساف و نائله بر گفتگو های نوظهور غلبه خواهد کرد ، نمیدانستند که نیروی ایمان مغلوب شدنی نیست وخداوند در کتاب تقدیر فتح ومظفریت جاودانی را بنام آن رقم زده است .

**دعوت خویشاوندان نزدیک**

سه سال از بعثت گذشت، خدا به پیغمبر خود فرمان داد که کار خویش راآشکار کندو مردم را برملا بدین خویش بخواند و وحی نازل شد که : « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ . وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ . فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ »[1] یعنی خویشاوندان نزدیک خود را

---

1 ـ سورة الشعراء از آیه ۲۱۴ تا ۲۱۶

بترسان. با کسانی که پیرو تو شده‌اند فروتنی کن و اگر فرمان تورا نبردند بگو من از کار های شما بیزارم. و «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ.»[1] یعنی آنچه را فرمان داری آشکار ساز و از مشرکان کناره گیری کن.»

محمد ص خویشاوندان خویش را بغذا دعوت کرد و خواست آنها را بسوی خدای بخواند همین که سخن آغاز کرد عمویش ابولهب سخنش را برید و حضار را متفرق کرد محمد ص بار دیگر آنها را دعوت کرد، همینکه غذا صرف شد بآنها گفت هیچکس از عرب برای مردم خویش چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام نیاورده است. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام، خدایم بمن فرمان داده که شمارا بجانب او بخوانم، کدام یك از شما در اینکار پشتیبان من خواهد شد «که برادر و وصی و خلیفه من باشد».(۲) حاضران از سخنش روی برتافتند و میخواستند او را رها کرده راه خویش را پیش گیرند، اما علی ع که کودکی نابالغ بود برخاست و گفت: «ای پیغمبر خدا، من یاور تو هستم و با دوستانت دوست و با دشمنانت دشمنم.» بنی‌هاشمیان بخندیدند و گاهی به ابوطالب و زمانی بفرزندوی نگریستند و تمسخر کنان بیرون رفتند.

محمد پس از دعوت خویشاوندان خود بدعوت مردم مکه شروع کرد. روزی بالای صفا رفت و فریاد زد: ای گروه قریش! مردم قریش گفتند محمد ص برصفا ندا می کند بدور او جمع شدند و پرسیدند چه میگویند؟. گفت: اگر بشما بگویم در دامنهٔ این کوه سپاهی جای دارد آیا باور میکنید؟. گفتند: بله باور میکنیم هیچکس تاکنون تهمتی بتو نزده است و ما از تو دروغی نشنیده‌ایم. گفت: بنابراین من شمارا از عذابی سخت می‌ترسانم، ای بنی‌عبدالمطلب! ای بنی عبدمناف! ای بنی زهره! ای بنی تیم! ای بنی مخزوم! ای بنی اسد! خدا بمن فرمان داده است که خویشاوندان نزدیك خویش را بترسانم. من از شما

---

۱ - سوره الحجر آیه ۹۴

۲ - این عبارت در چاپ اول موجود است ولی درچاپ دوم که بنای ترجمه ما بر آنست یافت نمیشود م.

هیچ نمیخواهم جز اینکه بگوئید لا اِلهَ الّا اللّهُ . ابو لهب که مردی تنومند و خشمگین بوداز جای برخاست وفریاد زد «وای برتو !ما را برای همین جمع کردی؟» محمد ص خاموش ماند و نگاهی به عموی خویش کرد وچیزی نگذشت این آیات براو نازل شد : **تَبَّتْ یَدا اَبی لَهَبٍ و تَبَّ . ما اَغْنی عَنْهُ مالُهُ و ما کَسَبَ . سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ** . [۱] یعنی : هلاک گردید . ابولهب مال او و آنچه بدست آورده بود (برای دفع عذاب) سودمند نیفتاد . بزودی وارد آتشی فروزان میشود .

**اسلام و استقلال فکر**

خشم ابولهب ودشمنی قریش از انتشار اسلام میان مردم مکه جلوگیری نکرد وروزی نمیگذشت که گروهی اسلام نیاورند ، آنها که بدنیا پشت پازده واز لذات آن چشم پوشیده بودند باسلام بهتر اقبال میکردند زیرا کارهای دنیا ازقبیل تجارت ودادوستد ، آنها را از توجه بدین خدا مشغول نمی داشت ، آنها میدیدند که محمد ص بواسطهٔ مال خدیجه ومال خویش از ثروت ومال بی نیازاست و در عین حال توجهی بدان ندارد وبرای تحصیل آن اقدامی نمی کند ومردم را به محبت و مهربانی و گذشت ودوستی دعوت میکند ، وحی بدو نازل میشود که ثروت زیاد مایه لعنت روح است مگر در ضمن این آیات **اَلْهیکُمُ التَّکاثُرُ . حَتّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ . کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ . ثُمَّ کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ . کَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقینِ . لَتَرَوُنَّ الْجَحیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقینِ . ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعیمِ** . [۲] یعنی : مشغول داشت شمارا افتخار به کثرت (اقوام واموال )تا آنجاکه بزیارت قبرها رفتید ( وعده مردگان را بحساب کسان خود آوردید) نه، چنین نیست زود باشد که بدانید .حقا نه چنین است

---

۱ ـ سورة المدثر ازآیه ۱ تا ۳

۲ ـ سورة التکاثر

زود باشد که بدانید . نه‌چنین است اگر بدانید از روی یقین که خواهید دید دوزخ را . خواهید دید آنرا بچشم یقین و پرسیده میشوید در آن روز از( نعمتهائیکه داشته اید). ماده پرستی را بدو ناپسند نمیشمارد ؟ بهتر و بالاتر ازاین چیست ؟ مگر محمد ص مردم را باستقلال فکر ، استقلال مطلق و نامحدود ، استقلالی که در پیش عرب از جان عزیزتر است دعوت نمیکند ؟ مگر محمد ص مردم را ازقیدعبادت خدایان ساختگی رها نمیسازد واین وسایط یعنی را که بغلط میان مردم و خدای یگانه حایل شده اند درهم نمیشکند؟ مطابق تعلیمات او هبل و لات وعزی ، آتش و خورشید وستارگان ومقدسان و آدم و فرشته وپری هیچکدام میان انسان و خدا واسطه نیستند ، فقط درپیشگاه خدای بی انباز ازکار بد وخوب انسان پرسش وبازخواست میشود وجزاعمال اوشفیع وواسطه‌ای درکارنیست . وجدان انسان میزان اعمال اوست وروزیکه هرکاری را پاداش میدهند کارهای مارا بدان می‌سنجند ، استقلال فکری از این کامل‌تر و بهتر چیست ؟ . آیا ابولهب ویاران او مردم را به‌چنین چیزی دعوت میکنند ویا میگویند که برای همیشه در بندخرافات واوهامی که میان آنها وپرتو حقیقت حایل شده است ، باقی بمانند ؟ ..

**شعرای قریش**

ابولهب و ابوسفیان و اشراف و بزرگان قریش که شرفشان بمال و بزرگیشان بهوسبازی بود بتدریج احساس کردند که دعوت محمد ص مقام ومنزلتشان را بخطر میاندازد بدین جهت درنظر گرفتند با او از در مبارزه درآیند ، پیغمبریش را تکذیب کنند و او را تحقیر نمایند . اولین قدمی که در این راه برداشتند این بود که چند نفر ازشعرای خود ، ابوسفیان‌بن حارث ، عمروبن‌عاص و عبدالله‌بن زبعری را بهجو و بدگوئی او ترغیب کردند اماگروهی ازشعرای مسلمان رد و جواب آنها را بعهده گرفتند ومحمداحتیاجی بمناقشه آنها نداشت .

درآن هنگام گروهی پیش محمد ص آمده برای اثبات پیغمبری اومعجزاتی نظیر معجزات موسی و عیسی تقاضا کردند وگفتند چرا صفاو مروه را طلا نمی کند وچرا

تقاضای معجزه ازمحمد

آیات قرآن از آسمان نوشته براونازل نمیشود وچرا جبرئیل را دیگران نمی‌بینند؟ چرا مردگان را زنده نمیکند و کوههارا ازجای حرکت نمیدهد تا مکه در آن میان محبوس نباشد؟.. چرا باآنکه میداند مردم مکه به‌آب احتیاج دارندچشمه‌هائی خوشگوارتراز زمزم پدید نمیاورد؟.. کارتمسخرآنها باین حد متوقف نماند و بدو گفتند چرا خدا قیمت اجناس را پیش از وقت باو نمیگوید تا در داد وستد تجارت از آن استفاده کنند؛ لجاج و تمسخر آنها از حدگذشت و وحی آسمانی بگفتارشان پاسخ داد قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لا ضَرّاً إِلاّ ما شاءَ اللّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلاّ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. [1] یعنی بگومن سود و زیان خودنیستم، جز آنچه خدابخواهد. اگرغیب میدانستم سودفراوان میبردم وبدی بمن نمیرسید. من برای کسانی که ایمان میاورند ترساننده ومژده رسانم.»

بله محمد ص فقط ترساننده ومژده رسان‌است، پس‌چرااز‌اوچیزهائی میخواهند که عقل ازقبول آن انکاردارد. آنچه محمد از آنها میخواهد مخالف عقل نیست بلکه عقل‌آن را اثبات و تأیید میکند چرا ازاوتقاضاهائی میکنند که ذوق سلیم‌ازآن بیزار است درصورتیکه اوازآنها تقاضا میکندبالهام ذوق سلیم تسلیم شوند. قرآنی که بر او نازل میشود و رهنمای حقیقت است، از همهٔ معجزات بزرگتر است با وجود این چگونه ازاو معجزه میخواهند، چطورازاو تقاضا میکنندپیغمبری خویش را بچیزهای خارق‌العاده اثبات کندتاپس‌ازآن بازهم درپیرویش تردیدکنند؟. این‌خدایان‌ساختگی جزسنگ و چوب های بیمصرف و بیفایده چیزی نیستند با وجود این بدون تردید بپرستش آن قیام میکنند وازآنهادلیلی برالوهیتشان نمیخواهند. اگرهم بخواهند، این

---

۱ـ سورة الاعراف آیه۱۸۸

خدایان دروغی مثل همیشه ، سنگها وچوبهای بیحرکت وحیاتندو کاری از آنها ساخته نیست ، از جلب نفع و دفع ضرر عاجزند و اگر کسی آنها را در هم بشکند وسیله دفاع ندارند .

**عیبجوئی محمد از بتان**

محمد ص بنا کرد از بتان عیبجوئی کند درصورتیکه پیش از آن دربارهٔ بتان چیزی نمیگفت ، باینجهت قضیه اهمیت پیدا کردو قریش خشمگین شدند وبنا کردندبوضع جدی دربارهٔ اوفکر کنند . تاآن روز گفتارمحمد ص را مسخره میکردند ، وقتی در « دارالندوه » یا اطراف کعبه می نشستندوسخن ازاو بمیان میآمد لبخندهای تحقیر وتمسخر برلبهایشان نمودار میشد ولی همینکه خدایانشان را تحقیر و تمسخر کرد و از هبل ولات و عزی و سایر بتان بد گفت قضیه صورت دیگر بخود گرفت ، کارازحدود تمسخروتحقیر گذشت وموقع تفکر وتدبیررسید . اگرمحمد ص مردم مکه را برقریش بشوراند وآنهارا ازپرستش بتان باز دارد وضع تجارت مکه بکجا میانجامد ومنزلت دینی آن چه میشود ؟ . . .

عموی محمد ص ابوطالب هنوز اسلام نیاورده بود ولی از برادر زاده خود حمایت میکرد و برای دفاع از اومهیا بود ، بدینجهت اشراف قریش بهمراهی ابوسفیان پیش ابوطالب رفتند و گفتند : برادرزاده تو ازخدایان ما بد میگوید ، از دین ما عیبجوئی میکند وبعقل مامیخندد وپدران ماراگمراه میشمارد . باو بگوی از مادست بردارد ویا اورا بما واگذار ، تونیزمثل ما با اوموافق نیستی وما حساب خودرا با اویکسره خواهیم کرد . ابوطالب باوضعی مناسب آنها را ازسرواکرد .

محمد ص در دعوت خویش اصرار ورزید و یاران تازه‌ای پیدا کرد . بار دیگر مردم قریش برضد او انجمن کردند ، پیش ابوطالب رفتند وعمارة بن ولیدمغیره راکه زیباترین جوانان عرب بود همراه بردند واز ابوطالب تقاضاکردند ولید راپسری بر- گزیندومحمد ص را بآنهاتسلیم کند . اماابوطالب تقاضای آنهارارد کرد . محمدص دعوت

خویش مشغول بود وقریش برضداوهمسخن بودند ، باردیگرپیش ابوطالب رفتند و بدوگفتند : « تومردی سالخورده وشریف و محترمی ، ازتوخواهش کردیم برادرزاده خویش را منع کنی از ما نپذیرفتی ، ما نمیتوانیم تحمل کنیم که محمد ص از پدران ما بد بگوید و بعقل ما بخندد و از خدایان ما عیبجوئی کند یا اورا از سر ما رفع کن وگرنه با تو واومبارزه میکنیم تا یکطرف ازمیان برود . » دشمنی وجدائی قریش بر ابوطالب گران آمد اما دلش راضی نشد برادرزاده خویش راحقیرسازدو بدشمن تسلیم کند . پس چه کند ؟ . کس بطلب محمد ص فرستاد همینکه بیامد گفتارمردم قریش را براو فروخواند سپس گفت : « بمن وخودت رحم کن ومرا بزحمت مینداز » محمد ص یك لحظه ساکت ماند ؛ در این لحظه سکوت جریان

**سردوراه تاریخ**

تاریخ گیتی برسردوراه متحیربود وخط سیرخود را نمیدانست کلمه‌ای که دردنبالهٔ این سکوت برزبان محمد ص جاری میشد سرنوشت گیتی را معین میکرد که آیا باید درتاریکی بماند و آتش‌پرستی بردین‌مسیح تسلط یابد وبت‌پرستی با اوهام پوسیده ومندرس خودسربلند کند یا حقیقت پرتوافکن شود وتوحید رواج یابد وعقول وافکارازقید بندگی اوهام آزادگردد وروح‌انسانی ازورطه خرافات اوج گیرد وباجهان بالا اتصال یابد ! عموی او ازیاریش ناتوان است واورا تسلیم خواهدکرد ، مسلمانان ضعیفند ، قدرت مبارزه ندارند ونمیتوانند درمقابل قریش که صاحبان قدرت و ثروتند مقاومت کنند ، بنابر-این کسی اورا یاوری نخواهدکرد و جز ایمان بحقیقت پشتیبانی نخواهد داشت . چه اهمیت دارد ، جهان بالاوفناناپذیر، ازاین جهان پست و خاکی بهتراست . باید وظیفهٔ پیغمبری خویش را انجام دهـد و مردم را بسوی خدا دعوت کند اگردر راه حقیقت ازجان بگذرد بهتر ازآن است که در بارهٔ آن تردید پیداکند. بدینجهت با اراده‌ای استوار وخلل‌ناپذیر رو بعموی خود کردو گفت : بخدا اگرخورشیدرا در دست راست وماه را دردست چپ من بگذارندکه از دعوت خویش دست بردارم از پای نخواهم

نشست تا خدا دین مرا رواج دهد یاجان برسر آن گذارم . »

چه‌بزرگ است حقیقت وچه‌زیباست ایمان بحق! پیرمرد پاکدل ازجواب محمد ص برخود بلرزید و در مقابل این نیروی مقدس و این اراده آهنین که از جهان وهر چه در آنست فراتر رفته بود ، متحیر ماند . محمد از جای برخاست ، ازسخنان ناگهانی و بی سابقهٔ ابوطالب گریه گلویش را گرفته بود ، ابوطالب یك لحظه حیران و مضطرب ماند ؛ قریش نسبت باوخشمگین بودند ، محمداراده‌ای خلل ناپذیرداشت . لحظهٔ تردید گذشت ، محمد ص راصدازد که برگرد ، همینکه برگشت بدو گفت: « بروهرچه‌میخواهی بگوبخدا نمیگذارم بتو بد وگزندی برسد . »

**بنی هاشم ازمحمد حمایت میکنند**

ابوطالب سخنان محمد ص را برای بنی‌هاشم وبنی مطلب نقل کرد و ازآنها تقاضاکرد از حمایت محمد دریغ نکنند ، همه آنهاتقاضای ابوطالب راپذیرفتندمگرابولهب که آشکارا بمخالفت برخاست وبصف دشمنان پیوست بدون تردید بنی هاشم درحمایت محمد ص تحت نفوذتعصب‌قومی قرارگرفته بودند ودشمنی قدیمی آنها با بنی امیه دراینکاردخالت داشت ولی هیچیك از اینها بتنهائی نمیتوانست بنی - هاشم‌را در کاری‌چنین بزرگ ومهم که دین‌وعقاید آنهاوپدرانشان رازیرپای میگذاشت در مقابل قریش بمقاومت وادارد . اما ثبات و پایداری محمد در دین خویش ودعوت وی بپرستش خدای یگانه و آنچه میان عرب معروف بود که دین خدا غیرازدین‌ماست همهٔ اینهادرنظربنی‌هاشم این حق را برای محمد ص محرزمیساخت که مانند امیة بن - ابی صلت وورقة بن نوفل ودیگران عقیده خودرا آشکاربگوید و اگرحق با اوست گرچه باینقسمت اطمینـان نداشتند - حقیقت آشکارخواهد شدو آنها نیز درافتخارات محمد شریك خواهند بود . اگر هـم حق با او نیست بزودی مردم از دور او متفرق میشوند چنانچه پیش از وی از اطراف دیگران متفرق شدند ، بنابراین دعوت محمد آنقدرها مهم نیست که برخلاف رسوم کهن ، تعصب خانوادگی را زیرپای گذاشته او را بدست دشمنان سپارند تا خونش را بریزند .

**اذیت و آزار قریش**

محمد ص درپناه قوم خویش از آزار قریش در امان بود، درخانه نیز در پناه خدیجه از غم واندوه میآسود. خدیجه با ایمان پاك و محبت خلل ناپذیر خود برای محمد ص پشتیبانی وفادار بود که زنك غم از آیینهٔ روحش میزدود واگراحیاناً همت وی در نتیجهٔ آزار وضدیت دائمی دشمنان سستی میگرفت، او را تقویت می‌نمود. مردم قریش مانند پیش بخوشگذرانی وعیاشی نمی‌پرداختندودقیقه‌ای ازاذیت مسلمانهاغفلت نمیکردندو میخواستندآنهارا ازدین خویش برگردانند، یکی از آنها بلال غلام حبشی خودرا درزیر آفتاب سوزان روی‌ریگ انداخته وسنگی‌روی سینهٔوی گذاشته بودکه‌بمیرد! با این گناه که ازدین‌اسلام‌دست برنداشته بود، بلال‌در آن‌حال‌می گفت اَحد اَحد و این شکنجه سخت‌را در راه دین خود تحمل می کرد. ابوبکر وی رادر اینحال بدید بخرید و آزادش کرد وهم او چند نفر بنده دیگررا که بواسطه پیروی اسلام ازدست صاحبان خویش درعذاب بودند بخرید،ازآنجمله کنیزی ازعمر بن خطّاب خریداری کرد زیرا عمر هنوز اسلام نیاورده بود. در همان روزها زنی‌که حاضر نشده بود از اسلام‌چشم بپوشدوبدین‌پدران خویش برگرددآنقدرآزار وشکنجه دید تاجان‌بداد. مسلمانانی‌هم‌که بنده‌نبودند درمعرض‌آزار وتحقیرمخالفان بودند. محمد ص نیزبا آنکه درپناه بنی هاشم وبنی مطلب بود از این آزارها وبدیها درامان نبود. امّ جمل زن ابولهب کثافت جلوخانهٔ او میریخت و محمد ص به ازالهٔ آن‌اکتفا میکرد. ابوجهل بهنگام نماز بچه‌دان‌گوسفندی‌راکه برای بتان قربانی‌شده بود بطرف او میانداخت. این اذیت را تحمیل می کرد و بخانه پیش فاطمه میرفت تا لباس‌خودرا پاك وپاکیزه‌کند. مسلمانان دائماً ازمخالفان سخنان زشت ونا روا می‌شنیدند وبردین‌خود استوارترمیشدند و ازفداکاری وتحمل رنج درراه عقیده‌وایمان خویش خشنود بودند.

این‌دوره‌اززندگانی‌محمد ص یکی‌ازجالبترین‌صفحات‌تاریخ‌انسانی‌است. محمد

**صبوری مسلمان بر آزار دشمنان**

و پیروان اوطالبان مال و نفوذ و مقام نبودند ، خواهان حقیقت وایمان پاک بودند . محمد میخواست آنهائیرا که در آزار وی میکوشیدند براه راست راهنمائی کند و از قید بت پرستی که روح انسانی را درورطه ذلت و پستی سرنگون میسازد آزاد نماید. درراه این مقصود عالی آزار میدید . شعرا درباره او اشعار زشت میسرودند ، قریش برضد او دسته بندی میکردند و کار بجائی رسید که یکی میخواست درنزدیکی کعبه او را بکشد . بخانه او سنگ میانداختند، کسان و پیروان او درخطر بودند ولی این چیزها دربنای صبر او رخنه نمیکرد ودر دعوت خویش استوارتر میشد این گفتار وی که « بخدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند که از دعوت خویش دست بردارم ازپای نخواهم نشست تاخدا دین مرا رواج دهد یاجان برسر آن گذارم . » درروح پیروانش نفوذ کرده بود وفداکاری وجانبازی در راه حقیقت و هدایت قریش در نظرشان آسان مینمود . قطعاً تعجب میکنید که با آنکه هنوز دین اسلام بحد کمال نرسیده وازقرآن جز قسمت مختصری نازل نشده بود چگونه مسلمانان اولی تااین حد درایمان خویش پایدار بودند و تصور میکنید که شخصیت محمد ص و نیکوئی اخلاق وقدرت اراده وشهرت وی براستگوئی علت اینهمه پایداری وفداکاری بوده است . مسلماً شخصیت واخلاق محمد در این قضیه دخالت داشته اما علل دیگری نیز درآن مؤثر بوده که باید مورد توجه قرار گیرد.

محمد ص درسرزمینی میزیست که نظام زندگانی آن به جمهوری شباهت داشت. از لحاظ نسب در اوج عظمت بودو از لحاظ ثروت آنچه میخواست داشت ، بعلاوه از طایفه بنی هاشم بود که تولیت کعبه وسقایت حاجیان در دست آنها بود و از مفاخر و القاب دینی آنچه میخواستند داشتند . بنابراین محمد به مال و شهرت و مقام سیاسی یا دینی احتیاجی نداشت پیمبران پیش ازوی چنین نبودند . موسی در مصر بوجود آمد که درآنجا مردم به خدائی فرعون ایمان داشتند و فرعون بدانها می گفت :« من خدای

بزرگ شماهستم . » وپیشوایان دین درستمگری وفائده جوئی دستیاراو بودند ، بدین-
جهت نهضتی که موسی بفرمان خدای پیشرو آن شد نهضت سیاسی ودینی بود . موسی
میخواست فرعون درپیشگاه خدا با مردم عادی برابر باشد وخدائی او معنی نداشت
باین مناسبت لازم بود دستگاه او را زیرو زبر کند و نهضت وی رنك سیاسی داشته
باشد ، بهمین جهت فرعون در آغاز کار بادعوت موسی بسختی مبارزه کرد ومعجزات آسمانی
موسی راکمك نمود ، عصای خویش رابینداخت ماری بزرك شد وبراه افتاد وآنچه را
ساحران فرعون ساخته بودند ببلعید . باوجود این کار موسی چنانچه باید پیش نرفت
و ناچار شد ازوطن خویش ، مصرمهاجرت کند . در اثنای مهاجرت ، معجزه دیگری
باو کمك کرد دریا جلواو وکسانش بشکافت و راه عبور درمیان آبها برایشان بازشد .

عیسی درناصره که ازتوابع فلسطین بود متولدشد . فلسطین در آن زمان تابع روم
بود . عیسی مردم را به صبروتحمل و عفو وترحم دعوت کرد وتعلیمات وی با تمایلات
صاحبان نفوذموافق نیفتاد . روح القدس اورابرای انجام دعوت خویش کمك کرد ، مردگان
رازنده میکرد ومریضان صعب العلاج راشفا می بخشید ، صحیح است که حقیقت تعلیمات
آنها باحقیقت تعلیمات محمد ص یکی است واختلاف درجزئیات است که اکنون هنگام
شرح آن نیست .

اماعوامل ومقدمات مختلف که مهمترین آن عامل سیاسی بود دعوت هریك از
آنهارا درخط سیر دیگری انداخت ، ولی رسالت محمد ص درمحیطی که وضع آن راشرح
دادیم منحصراً رسالت معنوی بودکه براساس دعوت به حقیقت وخوبی وزیبائی استوار
گشته بودومبنا ومقصود دیگری جزاین نداشت وچون دعوت وی ازحدود دشمنیهای
سیاسی دوربودوضع جمهوری مانندی راکه درمکه فرمانروا بود بهیچوجه مختل نساخت.

**دعوت محمدوطریقه تحقیق نو**

اگر بنظر بیاورید که میان دعوت محمد وطریقه تحقیق علمی
شباهت کاملی وجود دارد ، بی اندازه متعجب خواهید شد .
طریقه علمی نو اینست که وقتی میخواهید راجع به موضوعی
تحقیق کنید عقاید و نظریاتی راکه درباره آن دارید یکطرف

بگذارید وبرای وصول بحقیقت ازمشاهده و تجربه آغاز کنید پس از آن مشهودات و تجربیات خویش را باهم بسنجید وباسلوب منطقی مرتب سازید و ازروی این مقدمات نتیجه را استخراج کنید . نتیجه مذکور که ازراه تحقیق علمی بدست آمده تا موقعی که تحقیق دیگری خطای آنرا آشکار نکند ، قابل اعتماد است . برای آزادساختن فکر انسانی ازقیداوهام ونظریاتی که بدون تحقیق وتأمل ، خود بخود یا دراثر نفوذمحیط درروح وی نقش می بندد وسیله‌ای بهتر ازاین بدست نیست . طریقه دعوت محمد ص نیزهمین است آنهاکه باوایمان آوردند چگونه بدعوتش تسلیم شدند؟ . عقایدسابق خویش را یکسو گذاشته بتفکر پرداختند : هریك ازقبایل‌عرب بتی داشتند ، کدام یك ازآنهابرحق بود ؟ . . درعربستان وکشورهای مجاور آن ستاره پرستان و آتش‌پرستان وآفتاب پرستان بودند، کدام یك‌ازآنها براه حقیقت میرفتند ؟ . . همه اینهارایکطرف بگذاریم ونفوذآنرا از روح خویش محوکنیم و از عقاید سابق چشم بپوشیم وبدیده دقت بنگریم تا بحقیقت برسیم .

**حقیقت دعوت محمدی**

این نکته مسلم است که کاینات جهان چون دانه های زنجیر بهم پیوسته است ، اقوام وملل بایکدیگر رابطه دارند ، انسان با حیوانات وجمادات مربوط است ، زمین ما با آفتاب و ماهتاب وافلاك پیوستگی دارد . روابط کاینات قوانینی منظم و تغییرنا پذیردارد ، خورشید وماه وستارگان مانند پرگار دراین دائره وجود سرگردانند وهر یك باوضعی دقیق بدون تزلزل و تغییر سیر ابدی خود را در این صحنه وسیع تعقیب میکنند . نظام جهان چنان آراسته ومحکم است که اگریکی ازموجودات وضع خودراتغییردهد ، گیتی دگرگون میشود . اگرخورشیدماندهمیشه حرارت و نورخویش را بزمین نرساند زمین و آسمان تغییر مییابد . اما بعیان می‌بینیم که کاینات تابع نظم ودهروکمالندو آشفتگی واختلال‌درحرکت‌وسیرشان رخ نمیدهد بنابراین مسلم است که دستگاه بزرگ گیتی با این‌موجودات مختلف ومنظم تابع یك

روح کلی است که آنرا از تفرقه و اختلال نگاه میدارد . جهان بپرتو این روح لایزال پدید آمده و در پناه آن راه کمال را پیموده وعاقبت چون قطره‌ای که بدریا رسد ، در جلوهٔ ذاتش محومیشود . انسان باید مطیع این روح جاودانی باشد زیرا سایر کاینات درپیشگاه اوپیشانی اطاعت میسایند . انسان و گیتی وزمان ومکان گرچه بظاهر مختلفند امادررشته انتظام خلقت بهم پیوسته ویکی شده‌اند و آن روح جاودانی حقیقت ومبدء آنهاست ، بنابراین پرستش وستایش تنها برای آن روح کلی وابدی سزاست و بایستی قلوب و ارواح بدون انحراف و ضلال مانند عقربه قطب نما بسوی او توجه کنند و ناموس جاودانی اورا بوسیله دقت و تأمل در کاینات کشف نمایند ، دراینصورت بتها و آفتاب و آتش وهمه چیزهائی که مردم بغیر از خدا میپرستند اوهام بیمعنی است که با منزلت انسانی تناسب ندارد وعقل سلیم آنرانمیپذیرد .

این حقیقت دعوت محمد ص بود که مسلمانان اولی آنرا ازبان وی درضمن آیاتی که ازفرط بلاغت نمونه اعجاز بودبیاموختند . حقیقت دعوت محمدی در آن آیات بلیغ باکمال زیبائی خویش جلوه گرشد وروح آنها برای ارتباط باروح ابدی بپرواز آمد. محمد ص بآنها گفت که نیکی راه وصول بحقیقت است واگر نیکی کنند پاداش خود را خواهندديد **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَه . وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَه .** [1]

برای روح انسانی چه کمال و پیشرفت و استقلالی بالاتر از این ! اگر انسان با این تعلیمات ساده آشنا شود و بآن ایمان آورد و مطابق آن عمل کند کافیست که باوج عظمت انسانی برسد وبرای وصول باین مقصد عالی ، فداکاری وتحمل رنج برای آنها که روحشان بنورایمان روشن شده آسان ولذت بخش است .

ثبات محمد ص وپیروان اوبنی‌هاشم وبنی‌مطلب را درحمایت وی

**اسلام حمزه** استوارساخت روزی ابوجهل برمحمد ص گذر کرد، اورابیازارد وبدگفت ودین اورا تحقیر کرد . محمد ازاوروی برتافت وبرفت

---

۱ـ سورهٔ زلزله آیهٔ ۷ و ۸

وهیچ نگفت . حمزه عموی محمد ص و برادر رضاعی وی هنوز بر دین قریش بود. حمزه مردی نیرومند ومهیب بود وشکار رادوست میداشت وهمینکه ازشکار برمیگشت پیش از آنکه بخانه رود بطواف کعبه میرفت . آنروزوقتی ازشکار برگشت وآگهی یافت که ابوجهل برادرزاده اورا آزار کرده است سخت خشمگین شد ، بطرف کعبه رفت باهیچیك از آنهائیکه دراطراف کعبه بودند چیزی نگفت ، یکسره وارد مسجد شد ، ابوجهل آنجا بود ، بطرف وی رفت وقتی بدو رسید کمان خود را بلند کرد و بسر او کوفت چنانچه سرش بشکافت گروهی از بنی مخزوم میخواستند بکمك ابوجهل برخیزند ، امااو برای اینکه آتش فتنه روشن نشود از آنها جلوگیری کرد واعتراف نمود که درحق محمد ص بدرفتاری کرده است . پس از آن حمزه اسلام آوردوبا محمد ص عهد کرد که وی را یاری کند ودرراه خدا ازفداکاری دریغ ننماید .

**پیغام عتبة بن ربیعه**

قریش در کار خویش فرو ماندند زیرا یاران محمد ص هر روز بیشتر ونیرومندترمیشدند وآزار ورنج ، آنها را از ایمانشان بازنمیداشت وازنمازخود دست نمیکشیدند ، برای آنکه کار محمد ص را یکسره کنند بخیال افتادند بهروسیله هست او را راضی نمایند که از دعوت خود دست بر دارد . غافل از آنکه دعوت محمدی هدفی عالی و بزرك دارد وازآلایش اغراض سیاسی و مطامع مادی بر کناراست . در هرحال عتبة بن ربیعه که ازبزرگان عرب بود هنگامی که قریش درانجمن گردهم بودند از آنها تقاضاکرد با محمد ص گفتگو کند وچندچیزرا براو عرضه دارد شاید یکی از آنها را قبول کند و هرکدام را اختیار کرد باوبدهند تا از قریش دست بردارد . عتبه بامحمد ص چنین گفت : « تودرمیان ما نسبی عالی داری و اکنون دعوت تومایه تفرقه مردم شده است ، بسخن من گوش فرادار ، چند چیزرا بتو عرضه میکنم شاید یکی از آنها را قبول کنی . اگرمنظور تواز این کار ثروت است از اموال خود آن قدر بتومیدهیم که از همه ما ثروتمندتر شوی . اگر شرافت ومقام میخواهی ترا

پیشوای خود میکنیم وهیچکاری را جزبصواب دید توانجام نمیدهیم . اگرفرمانروائی
میخواهی ترا فرمانروای خود میکنیم . اگر آنکس که بسوی تو میآید همزاد است و
بدفع آن قادرنیستی ، برایعلاج توازطب کمك میخواهیم ومخارج آنرابعهده میگیریم
تا شفا یابی . » همینکه گفتاراوبپایان‌رسید ، محمد ص سوره سجده را براوفروخواند.
عتبه سراپاگوش بود وآیات قرآن رامی‌شنید و درمقابل خودکسی را میدیدکه بمال
و مقام و فرمانروائی طمع ندارد ومریض نیست ، از حقیقت سخن میراند ، به نیکی
میخواند وبملایمت از حقیقت دفاع میکند وعباراتی میگویدکه از فرط بلاغت نمونه
اعجاز است . وقتی محمد ص از قرائت آیات فراغت یافت عتبه پیش قریش رفت امادر
مقابل عظمت محمدص ونفوذ بیان اومجذوب شده بود . قریش ازاینکارخشنود نشدند
ورأی وی را که میگفت : « محمد ص را بعرب وامیگذاریم ، اگر مغلوب شدآسوده
میشویم و اگرغالب شد از افتخارات او بهره میبریم . » نپذیرفتند ، ضدیت با محمد ص
وپیروانش را ازسر گرفتندوبه آزارواذیت آنها پرداختندولی محمد ص بواسطه حمایت
ابوطالب وبنی‌هاشم وبنی مطلب از آزار آنها دراماں بود .

**مهاجرت به حبشه**

آزاروادیت قریش نسبت بمسلمانان ازحد گذشت و کاربجائی
رسیدکه ازجان خویش درامان نبودند . محمد ص به آنها گفت
به نقاط دیگرمهاجرت کنندوقتی پرسیدندبکجا رویم ؟ بآنها
گفت : « بطرف حبشه سفرکنیدزیرا زمامدارآنجا مردی عادل
است وحبشه سرزمین راستی است شاید خداشمارا ازاین سختی برهاند . »

باینجهت گروهی ازمسلمانان بطرف حبشه رفتند . مهاجرت بحبشه دوبار اتفاق
افتاد ، بار اول عده مهاجران یازده مرد وچهار زن بودندکه از مکه گریخته به حبشه
پناه بردندودرسایهٔ حمایت نجاشی بیاسودند و درآنجا شنیدندکه مسلمانان مکه از
آزارقریش راحت شده‌اند . باینجهت بوطن خودبازگشتند . چنانچه تفصیل آن بیاید .
وقتی بمکه رسیدند دیدند تحقیرو آزارقریش درباره مسلمانها از سابق سخت تر شده

است وباردوم گروهی ازمسلمانهاکه عده آنها بغیراز زنان ـ کودکان هشتاد نفربود به حبشه مهاجرت کردندوتاوقتیکه محمد ص به یثرب هجرت کرددرآنجابودند. مهاجرت حبشه اولین مهاجرتی بودکه در اسلام رخ داد.

کسی که‌درتاریخ زندگانی محمد ص دقت وتحقیق‌میکند حق‌دارد دراینجابپرسد آیامنظورازاین مهاجرت که مسلمانان بفرمان‌وی انجام دادند این‌بودکه ازآزار کفار مکه فرارکنند، یاازاینکارهدف‌دیگری‌در نظرداشت؟.. یکنظربزندگانی‌محمد ص نشان می‌دهدکه او گذشته از مرحله پیغمبری و عظمت روحی، سیاستمداری دقیق و دوراندیش بود، بنا بر این باید دید از این مهاجرت که بفرمان او صورت گرفت چه منظوری داشت؟..

**فرستادگان قریش دردربار نجاشی**

دنبالهٔ داستان‌مهاجرت مؤیداین‌سؤال‌است‌زیرامردم مکه دست از سر مهاجران بر نداشتند و دونفررا با هدایای گرانبها پیش نجاشی فرستادند تااوراراضی کنندکه مسلمانهارا بآنهابازدهد. حبشه درآنروزگارپیرودین مسیح بوددراینصورت‌مردم قریش بیم آن‌نداشتندکه حبشیان‌پیرو محمد ص شوند، پس چراکس بطلب مسلمانان فرستادند؟.. آیابیم آن داشتندکه نجاشی‌سخنانشان رابشنودوازآن‌ها حمایت‌کند وحمایت‌وی کارمحمد ص رارواج‌داده مردم عربستان را بطرف وی متمایل سازد؟.. یا میترسیدندکه مسلمانان‌درحبشه نیرومند شوند وپس ازمدتی بامال وعدهٔ خویش بکمك محمد ص شتابند؟..

فرستادگان قریش‌عمروبن‌عاص‌وعبدالله بن‌ابی ربیعه‌بودند. وقتی‌بحبشه رسیدند هدایائی راکه همراه داشتند به نجاشی و درباریان وی دادند و تقاضاکردند مهاجران مکه را بآنها تسلیم کنند ودرپیشگاه نجاشی چنین‌گفتند: « ای پادشاه چند نفرجوان سفیه ازما بکشور توآمده‌اند، آنها از دین مادست کشیده و بدین تو درنیامده‌اند و دین تازه‌ای ساخته‌اند که نه ما از آن خبر داریم و نه تو. اکنون بزرگان قوم و

خویشاوندانشان مارا فرستاده‌اند که آنهارا پس ببریم زیرا آنان دراینکار داناتر و بیناتر ند.» فرستادگان قریش درباریان نجاشی را باخود متفق ساخته بودند که با آنها در پس گرفتن مسلمانها کمك کنند و نگذارند نجاشی بسخنانشان گوش بدهد ولی نجاشی بدینکار راضی نشدو کس فرستاد تامسلمانهارا بیاورد ودیگر گفتارشانرا بشنود، همینکه آمدند از آن‌ها پرسید: دین شما چیست که بادین من ودیگران تفاوت دارد؟.

**رد مسلمانان بر فرستادگان قریش**

جعفر بن ابوطالب درجواب سخن آغاز کرد و گفت: «ای پادشاه مامردمی گمراه و نادان بودیم، بتها را میپرستیدیم، مردار را میخوردیم، مرتکب کارهای زشت میشدیم، با خویشان و همسایگان خود بدی میکردیم، زورمندان ماناتوانانرانابودمی کردند. چنین بودیم تا خدای پیغمبری بما فرستاد که از ما بود نسب اورا میشناختیم و بصداقت و امانت وعفت وی اطمینان داشتیم. مارا بعبادت خدای یگانه خواند واز پرستش بتها وسنگها منع کرد و براستی و امانت و نیکی باخویشان وهمسایگان و پرهیز از آمیزش بامحارم واجتناب از خونریزی فرمان داد واز کارهای زشت و افترا و دروغ و خوردن مال یتیم و تهمت بزنان عفیف منع کرد و بما دستور داد که خدا را بپرستیم ونماز بگذاریم وذکات بدهیم و روزه بداریم - کارهای اسلام را بشمرد - ما نیز اورا تصدیق کردیم و باو ایمان آوردیم وپیرویش کردیم وخدای یگانه راپرستیدیم آنچه‌را حرام دانسته بود حرام دانستم و آنچه‌را حلال شمرده بود حلال شمردیم. قوم ما باما بدشمنی برخاستند و آزارمان کردند ومیخواستند مارا ازعبادت خدا به‌بت‌پرستی برگردانند که کارها وچیزهای زشت و بد را خوب بشماریم. وقتی بما تجاوز کردند وکار را برما تنگ نمودند و میان ما ودینمان حایل شدند بکشور تو آمدیم وتورا از دیگران برگزیدیم و در جوارت جای گرفتیم بدین امید که در اینجا ازظلم کسان آسوده خواهیم بود»

نجاشی گفت: از آنچه پیغمبر شما از جانب خدا آورده چیزی میدانی که

برای من بخوانی ؟ . جعفر گفت بلی و سورهٔ مریم را از اول بخواندتا بدین آیات رسید:

**فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً . قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً . و جعلنی مبارکاً اینما کنت و اوصانی بالصلوة والزکوة مادمت حیاً . و براً بوالدتی ولم یجعلنی جباراً شقیاً . والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیاً .** ۱ یعنی: (مریم) بسوی (عیسی) اشاره کرد و(معترضان را بدوحواله داد ) گفتند چگونه باکودکی که در گهواره است سخن گوئیم ( عیسی )گفت من بنده خدایم کتاب بسوی من فرستاده و مرا پیغمبر قرار داده و هر کجا باشم مرا مبارك ساخته است و تا هنگامی که زنده‌ام بگزاشتن نماز ودادن زکوة ونیکوکاری بامادرم سفارش کرده و مرا ستمکار وشقی قرار نداده است . سلام برمن روزی که متولد شدم وروزی که می‌میرم وروزی که دوباره زنده و برانگیخته میشوم .

**جواب نجاشی و درباریان**

وقتی درباریان این سخنان راکه موافق مندرجات انجیل بود بشنیدند تحت نفوذ آن قرار گرفتندو گفتند: این سخنان ازمنبعی که سخنان عیسی صادر میشد صادرشده‌است. نجاشی گفت : این سخنان باآنچه موسی آورده ازیکجا نازل‌شده است ، سپس به فرستادگان قریش گفت : بروید بخدا آنها را بدست شما نخواهم داد . روز بعد ابن عاص پیش نجاشی رفت و گفت : مسلمانها درباره عیسی بن مریم سخنی شگفت انگیز می گویند کس پیش آنها بفرست و بپرس که چه می گویند . وقتی مسلمانان پیش نجاشی آمدند جعفربن ابوطالب گفت : ما درباره عیسی همان را می گوئیم که پیغمبر ماگفته است . پیغمبر ما می گوید : عیسی بنده خدا ورسول اوست ، روح وکلمه خداست که به مریم

---

۱ ـ سورهٔ مریم از آیهٔ ۲۹ تا ۳۳

دوشیزه القا شده است . نجاشی بی‌اندازه خوشحال شد ، چوبی بر گرفت و خطی بر زمین کشید و گفت : میان دین شما و دین ما بیشتر از این خط فاصله نیست . بدین طریق نجاشی پس از استماع سخنان طرفین بدانست که مسلمانان به‌عیسی و دین‌وی اعتراف دارند و خدای رامی پرستند . مسلمانان در پناه نجاشی آسوده بودند تا موقعی که‌شنیدند شعله دشمنی قریش فرونشسته بمکه بر گشتند و هنوز محمد ص در آنجا بود . همینکه دیدند مردم مکه دست از اذیت مسلمانها بر نداشته‌اند دوباره به حبشه بر گشتند این دفعه جز زنان و کودکان هشتاد تن بودند . آیا این دو مهاجرت منحصراً برای فرار از آزار قریش بود یا آنکه محمد ص از اینکار منظور دیگری داشت ؟ ... این موضوعی است که باید روشن شود ! .

**مسلمانان و مسیحیت حبشه**

در اینجا سئوال دیگری پیش میآید: چگونه محمد ص اطمینان داشت که یاران او بسرزمین حبشه که‌مردمش پیرو دین مسیح بودند و اسلام نیز پیغمبری او را مسلم داشته بود بردند واز نفوذ دین مسیح برآنها نترسید و احتمال نداد که ممکن است از مشاهده وضع زندگانی حبشه که سرزمینی حاصلخیز بود فریب خورده از دین خویش بر گردند ؟ . . بطوری که نقل میکنند یکی از مسلمانان در حبشه مسیحی شد و این حادثه بخوبی نشان میدهد که این احتمال بی‌مورد نبود ومحمد ص که در آن موقع وسیله کافی برای حمایت پیروان خویش در مقابل دشمنان نداشت میبایدمتوجه آن شده باشد. احتمال قوی میرود که این موضوع درخاطره محمد ص گذشته اما آنرا بچیزی نگرفته است . زیرا وسعت ذهن و کثرت هوش و دوراندیشی وی مانند سایر خصایص وصفاتش باندازه‌ای بارز و آشکار بود که نمیتوان تصور کرد نکته‌ای چنین واضح و روشن از نظرش دور مانده باشد . ولی این موضوع‌را بچیزی نمیگرفت واز مقاومت پیروان خویش درمقابل نفود دین مسیح اطمینان داشت . اسلام در آن روزگار مانند گلی نو شکفته پاك و چون نسیم صبحدم صاف و بی آلایش بود . دین مسیح درحبشه

مانند نجران و یثرب دستخوش اختلاف بود وطرفداران خدائی مریم ومعتقدان خدائی عیسی و مخالفان آنها بایکدیگر در کشمکش بودند. در اینصورت احتمال نمیرفت مسلمانانی که از سرچشمه پاك رسالت سیراب شده بودند تحت نفوذ کسانی که جز کشمکش و اختلاف کاری نداشتند قرار گیرند.

بیشتر دینها بمرور ایام بااوهام آلوده شده رنگ بت پرستی بخود میگیرد که هر چند واضح وروشن نیست اما در هر حالت بت پرستی است. اسلام دشمن بت پرستی بود وبا این رسم ناروا بسختی مبارزه میکرد. در آن روزگار مسیحیان برای گروهی از پیشوایان دین، مقاماتی قایل بودند که اسلام از آن بیزار وبر کنار بود، زیرا هدف اصلی اسلام این بود که روح انسانی را از قید تمایلات و اوهام آزاد کرده در مراتب فضیلت انسانی اوج دهد، باین جهت میان انسان و خدای اوجز نیکوکاری و پرهیز کاری وانصاف واسطه‌ای قایل نبود، نفوذ بتان و کاهنان و غیب گویان از میان رفته بود و چیزی نمیتوانست روح انسانی را ازپیوند باوجود کلی بازدارد.

**عظمت روح در نظر اسلام**

روح که شعله ای از نور الهی است و از حدود زمان بیرون است. اگر نیکوکار باشد میان او و خدا فاصله ای نیست و هیچکس جز خدا بر او تسلط ندارد. ثروتمندان وزورمندان وبدکاران میتوانند جسم را برنج اندر اندازند یا از لذت محروم سازند یا بمیرانند اما هیچیك از آنها به روحی که صاحب آن بخواهد از بند ماده وقید زمان آزاد شود و باوجود کلی پیوند گیرد، دسترس ندارند. انسان در روز حساب سزای اعمال خودرا می‌بیند. در آن روز پسر از پدر سودی نمیبرد وپدر برای پسر کاری انجام نمیدهد، هیچکس ازمال وقدرت و فصاحت خویش ثمر نمیبرد. تنها کارهای خوب یابد است که نتیجه آن بصاحبش میرسد. در آنروز جهانیان ازاول تاباآخر مجتمع میشوند، روز عدل و حساب است و هیچکس ستم نمی‌بیند وهر کس نتیجه کار خویش را می‌بیند.

بنابر این چرا محمد ص از فریب خوردن کسانی که این حقایق عالی وروشن را

بآنها آموخته ودرروحشان جای داده بودبیم داشته باشد ، بعلاوه شخصیت محبوب وی باقدرت ایمانی که بمبادی خود داشت همیشه درخاطر آنها مجسم بودوبانور ایمان و حکمت وعدالت ونیکوکاری وحقیقتجوئی وجمالپرستی راهشان را روشن میکرد باین جهت ازاصحاب خویش اطمینان داشت . اقامت مسلمانان درپناه نجاشی و آزادی آنها درانجام مراسم مذهبی خویش در میان بیگانگان بتدریج قریش را متوجه ساخت که اذیت و آزاری که نسبت به مسلمانها روا داشته‌اند چه اندازه زشت و نا پسند است باینجهت ازبدرفتاری خویش کاستند ، مسلمانان نیزصبربرسختی را وسیله تقرب بخدا میدانستند.

**اسلام عمر**

عمربن خطاب دراین زمان سی وپنجسال داشت ، مردی نیرومند و با اراده وتند خوبود ، زودخشمگین میشد وشراب وتفریح را دوست داشت ، باکسان خودمهربان ونیکوکاربودودراذیت وآزارمسلمانان بی اندازه اصرارداشت . وقتی دید گروهی ازمسلمانان بحبشه مهاجرت کردند وشنید که نجاشی آنها را درپناه خود پذیرفته است گوئی ازدوری آنها بوحشت افتادوازتصور دورافتادگی آنها ازوطن خویش دررنج بود . روزی محمد ص باگروهی ازیاران خویش که مهاجرت نکرده بودند درخانه‌ای نزدیك صفا بود . حمزه وعلی ع و ابوبکر نیزدرآن میان بودند . عمراز اجتماع آنها آگهی یافت بطرف آنخانه رفت تا محمد ص را بکشد و قریش را از دست او آسوده سازد . نعیم بن عبدالله در راه او را دیدومقصود وی را بدانست و گفت : « تو خودت را گول میزنی ، خیال میکنی اگر محمدص رابکشی بنی عبدمناف ترازنده میگذارند، چرا نمیروی جلو کسان خودرابگیری؟ » فاطمه خواهرعمر وشوهر وی سعیدبن زید اسلام آورده بودند ، وقتی عمرازنعیم این قصه را شنید بطرف خانه آنها رفت وداخل خانه شد ، پیش آنها یك نفربود که قرآن میخواند همینکه احساس کردند کسی داخل میشود خواننده مخفی شد وفاطمه صفحه قرآن راپنهان کرد . عمر گفت : این سخنان آهسته چه بودکه شنیدم ولی آنها انکار

کردند . عمر فریاد زد من میدانم که شما پیرو محمد ص شده‌اید و بطرف سعید حمله کرد . فاطمه بحمایت شوهر خویش برخاست ، عمر اورا نیز بزد و زخمدار کرد زن وشوهر بهیجان آمدند وفریاد زدند بله ما مسلمان شده‌ایم هرچه میتوانی بکن . عمر همینکه کار را بدینگونه دید مضطرب شد و مهرش بجنبید و از خواهر خویش تقاضا کرد صفحه‌ای راکه میخواندند باو بدهد . همینکه آنرا بخواند چهره‌اش تغییر یافت واز کار خویش پشیمان شد . مندرجات صفحه دردلش اثر کرد . برخود بلرزید وحس نیکو کاریش غلبه یافت . وقتی از آنجا بیرون آمد دلش نرم شده وروحش آرام یافته بود . ازهمان راه پیش محمد ص رفت واجازه گرفت واسلام خویش را اعلام داشت .

# فصل ششم

## داستان غرانیق

بازگشت مهاجران حبشه - آشفتگی حدیث غرانیق - دلایل کسانی که داستان غرانیق را صحیح میدانند - دلایلی که بر صحت داستان غرانیق میآورند - اغتشاش حبشه - آیات مورد استناد - آشفتگی داستان از لحاظ علمی - سیاق سورهٔ نجم این داستان را تکذیب میکند - دلیل لغوی بر رد داستان - راستگوئی محمد ص این داستان را تکذیب میکند - افترا بر توحید.

**بازگشت مهاجران حبشه**

مسلمانانی که بحبشه مهاجرت کرده بودند، سه ماه در آنجا مقیم بودند. در این اثنا عمر اسلام آورد و مسلمانان در حبشه شنیدند که قریش از آزار محمد ص و پیروان او دست برداشته‌اند، بروایتی بیشتر آنها بروایتی دیگر تمامشان بمکه برگشتند وقتی بمکه رسیدند دیدند که آزار و اذیت قریش سختتر از سابق شده است، گروهی از آنها بحبشه برگشتند و بعضی از آنها مخفیانه یا در پناه دیگران در مکه ماندند. بطوری که میگویند آنها که دوباره بحبشه برگشتند گروهی دیگر از مسلمانان را همراه خود بردند و تا هنگام هجرت بمدینه در آنجا اقامت داشتند. آیا علت تخفیف آزار قریش و مراجعت مسلمانان از حبشه چه بود؟ . . در اینجا بداستان غرانیق برمیخوریم که ابن سعد در طبقات الکبری و طبری در تاریخ الرسل والملوك آنرا نقل کرده‌اند و بسیاری دیگر از مفسران اسلام و نویسندگان سیرت پیمبر از آن سخن رانده‌اند و خاورشناسان نیز بدان تمسك کرده

از تأیید آن خودداری نکرده‌اند. داستان غرانیق اینست که محمد ص چون دید قریش از وی دوری میجویند و با پیروانش بدی میکنند آرزو کرد که‌ای کاش چیزی که باعث نفرت آن‌ها باشد برمن نازل نمیشد. پس از آن باقوم خویش نزدیك شد و آنها نیز بوی نزدیکتر شدند. روزی در یکی از مجالس نزدیك کعبه نشسته بود سورهٔ نجم را بر آنها بخواند تا باین آیه رسید: **افرأیتم اللات و العزی. و مناة الثالثة الاخری**[1].

یعنی: آیا دیدید لات و عزی را. و مناة سومین دیگر را. پس از آن چنین خواند: « **تلك الغرانیق العلا. و ان شفاعتهن لترتجی**[2]. یعنی: اینها غرانیق عالیمقامند، و بشفاعت آنها امید میرود. سپس سوره را بپایان رسانید و در خاتمه آن سجده کرد و همه آنها بسجده افتادند و هیچکس از اینکار دریغ نکرد. مردم قریش از آنچه محمد ص خوانده بود اظهار رضایت کردند و گفتند: میدانیم که خدا میمیراند وزنده میکند ولی خدایان مادر پیش او از ما شفاعت میکنند. اکنون که برای آنها حقی قایل شدی مانیز باتوایم. بدینطریق اختلاف از میان برخاست و این داستان شهرت یافت تا بسرزمین حبشه رسید. مسلمانانی که در آنجا اقامت داشتند بجانب وطن خویش بازگشتند. همینکه نزدیك مکه رسیدند، گروهی ازمردم کنانه را دیدند و از آنها جویای حال شدند. کنانیان گفتند: خدایان آنها را به‌نیکی یاد کرد همه پیرو او شدند، سپس از گفته خود برگشت و ازخدایانشان بدگفت آنها نیز بدی را باو ازسر گرفتند. مسلمانان در کارخویش فرو ماندند و مشورت کردند که چه باید کرد. چون برای دیدار کسان خود بیقرار بودند ناچار بمکه در آمدند.

علت اینکه محمد ص از گفتار خویش درباره خدایان قریش برگشت، در ضمن روایات مختلفی که این داستان را نقل میکنند بدینطریق آمده که وقتی قریش گفتند: « اکنون که برای آنها حقی قائل شدی ما باتوایم » اینسخن بر او گران آمد و در خانه ماند تاهنگام شب جبرئیل نازل شد، محمد ص سوره نجم را بر او فرو خواند

---

۱ و ۲. سوره نجم آیه ۱۹ و ۲۰

وقتی به جمله «تلك الغرانیق» رسید جبرئیل گفت این دوجمله را من نیاورده‌ام:
محمد ص گفت: من این دو جمله را بخدا نسبت دادم. سپس وحی آمد که: **وَ اِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذي اَوْحَيْنا اِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ وَ اِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَليلاً. وَلَوْلا اَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ اِلَيْهِمْ شَيْئاً قَليلاً. اِذاً لَاَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَضِعْفَ الْمَماتِ ثُمَّ لاتَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصيراً**[1]. یعنی:
گرچه نزدیك بود ترا از آنچه بتووحی کرده بودیم بگردانند تاجز آنرا برما ببندی و ترا بدوستی گیرند. اگرما ترا استوار نکرده بودیم نزدیك بودکمی بآنها مایل شوی. در اینصورت عذاب دوجهان‌را دوچندان بتومیچشانیدیم ودر برابر ما یاوری نمییافتی.
باینجهت محمد ص از گفتار خویش برگشت وازخدایان قریش بدگفت آنهانیز بدرفتاری راازسرگرفتند.

**آشفتگی داستان غرانیق**

این داستان غرانیق است که عده زیادی از نویسندگان سیرت و مفسران آنرا نقل کرده‌اند وخاور شناسان در باره آن بتفصیل سخن رانده‌اند. اما این حدیثی آشفته ومبهم است که مختصری دقت و تحقیق پایه آنرا سست میکند بعلاوه این حدیث عصمت راکه ازلوازم ابلاغ رسالت است نقض میکند وجای تعجب است که نویسندگان ومفسران مسلمان آنرا راست پنداشته‌اند وقتی از ابن اسحاق درباب این حدیث سؤال کردند بدون تردید گفت: این حدیث را مردم بیدین ساخته‌اند. ولی بعضی کسانیکه آنراراست میدانند خواسته‌اند آنرا تأیید کنند وآیه **وَاِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ...** و این آیات را برای گفتار خویش شاهد آورده‌اند: **وَما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلا نَبِيٍّ اِلّا اِذا تَمَنّى اَلْقَى الشَّيْطانُ في اُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ**

---

۱ - سوره اسراء ازآیهٔ ۷۳ تا ۷۵.

**ثُمَّ یُحْکِمُ اللهُ آیاتِهِ وَاللهُ عَلیمٌ حَکِیمٌ . لِیَجْعَلَ مَا یُلْقِی الشَّیْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِینَ لَفِی شِقَاقٍ بَعِیدٍ ۱ .**

یعنی : نفرستادیم پیش از تو فرستاده‌ای و نه پیغمبری مگر آنکه وقتی ( آیات‌ما را ) خواند شیطان در (ضمن) خواندن او (چیزی) القاکرد ولی خدا آنچه‌را شیطان القاکرده نسخ میکند و آیات خویش‌را محکم میسازد ، و خدا دانا و حکیم است . (اینکار رخ میدهد) تا خدا آنچه‌را شیطان القاکرده برای آنهائی که روحهایشان بیمار و دلهایشان سخت است ( وسیله ) آزمایش قرار دهد ، و ستمکاران در اختلافی دور (ودراز )اند.

بعضی از مفسران کلمه «تمنی» را که در آیه آمده بمعنی «خواند» گرفته‌اند ، و ما نیز ترجمهٔ خود را مطابق آن قراردادیم ، وگروهی دیگر آن را بمعنی معروف‌خود گرفته اند. این‌هردو گروه که‌خاور شناسان‌نیز باآنها‌همسخنند ، می گویند که آزارمشرکان درباره‌پیروان محمد ص ازحدگذشت ، بعضی از آنها را می کشتند‌و بعضی‌دیگر را در زیر آفتاب‌سوزان میانداختند و سنگ روی آنهامی گذاشتند بحدی که‌ناچارشد‌به‌آنها دستور دهد به‌حبشه مهاجرت کنند ولی چون بهدایت قوم خویش و رهانیدن‌آن ها ازقید بت‌پرستی علاقه داشت با آنها نزدیک‌شد‌و‌سوره نجم‌را‌بخواند ودو جمله «غرانیق» رابر آن افزود بدین جهت‌وقتی سجده کرد آنها نیز باوی سجده کردند و به پیرویش گرائیدند زیرا برای خدایان آنها نیزحقی‌قائل‌شده بود.

**دلایل کسانی که داستان‌غرانیق‌را صحیح میدانند**

سرویلیام مویر باین روایت که درکتابهای سیرت وتفسیر نقل شده‌دلیلی میافزاید که بعقیده او حدیث غرانیق را بطور قطع ثابت‌میکند دلیل‌وی اینست که سه‌ماه بیشتر ازمهاجرت حبشه نگذشته بود ومسلمانانی که بآنسرزمین‌مهاجرت‌کرده بودنددر پناه نجاشی آسوده میزیستند ، اگرخبرنزدیکی‌محمد ص وصلح باقریش به‌آن‌ها نرسیده بودبهوس دیدار کسان‌خویش بمکه‌برنمیگشتند.صلح قریش

---

۱ - سوره‌حج آیه۵۲ و۵۳

با محمد ص نیز جز بوسیله صلحجوئی اوممکن نبود، زیرا قریش ازاو قویتر بودند و یاران وی نمیتوانستند خود را ازتجاوزو آزار آنها حفظ کنند .بنابراین‌مسلم است که محمد ص وسیله‌ای برای‌صلح بوجود آورده‌وداستان غرانیق‌رخ‌داده است.

اینها دلایل کسانی است که داستان غرانیق را صحیح میدانند

**رددلایلی که برصحت‌داستان غرانیق میآورند**

ولی همه اینها سست و بی پایه است . پیش‌از همه دلیل مویر رارد میکنیم ،بازگشت مهاجران ازحبشه دو جهت‌داشت یکی این‌بودکه کمی بعد از مهاجرت حبشه‌عمر اسلام‌آورد ودردین خود حمیتی بی نظیر داشت باینجهت اسلام خویش را مخفی نداشت وآشکارا با همه‌کس گفت ودر راه‌آن بمبارزه‌برخاست ، مسلمانان دیگرنیز بااو همصداشدند،ونمازراکه تاآنوقت‌مخفیانه درنقاط دور دست‌میخواندند درنزدیکی کعبه انجام‌دادند . مردم قریش‌از اینکار بوحشت افتادند ودانستند که‌اذیت‌و آزار آنها نسبت به‌پیروان محمد ص ممکن است آتش جنگ وخونریزی را میان‌قبایل مختلف روشن کند ، زیرا ازهر قبیله و خانواده‌ای یك یاچند نفر اسلام آورده بودند که اگر گزندی‌بآنهامیرسیدوخونشان ریخته‌میشدکسانشان‌درراه انتقام آنها ازپای‌نمی‌نشستند واختلاف دین مانع تعصب خانوادگی نمیشد . بنابر این ناچار بودند برای مبارزه با محمد ص وسیله دیگری غیر ازآزار پیروان او درنظر بگیرند که از این‌خطر برکنار باشد . برای‌آنکه وسیله بهتر ومطمئن‌تری برای مبارزه محمد ص درنظر بگیرند از آزارپیروان‌اوصرف‌نظر کردند وصلح موقتی‌برقرارشد ووقتی‌خبر آن‌بمهاجران حبشه رسید بفکر بازگشت مکه افتادند .

**اغتشاش حبشه**

باوجود این ممکن بود درباز گشت‌بمکه تردید کنند اما پیش آمد دیگری اینکار را مسلم ساخت . درآن‌ایام مردم‌حبشه‌بر نجاشی‌شوریده بودند وازجمله بهانه هائی‌که براینکار داشتند این‌بودکه نجاشی‌را بواسطه حمایتی‌که از مسلمان‌هاکرده بود

بانحراف ازدین خویش متهم میساختند . مسلمانان آرزو داشتند نجاشی بر دشمنان خویش غلبه یابد اما چون بیگانه بودند و مدت زیادی از اقامت آنها در حبشه نمیگذشت نمیتوانستند دراغتشاش شرکت کنند . وقتی خبر یافتند که قریش با محمد ص از در صلح در آمده اند و مسلمانان مکه از آزار کافران رسته اند بهتر دیدند که فتنه را پشت سر گذاشته بمکه باز گردند باین جهت تمام یا بعضی از آنها راه مکه را در پیش گرفتند ولی هنوز بدانجا نرسیده بودند که قریش برای مبارزه با محمد ص و یاران او انجمن کرده و قرار دادی نوشته بودند که روابط خویش را با بنی هاشمیان قطع کنند، با آنها زن ندهند و از آنها زن نگیرند و با آنها داد و ستد نکنند . بدین طریق مبارزه قریش با مسلمانان خیلی سخت تر از پیش شروع شد، مهاجران حبشه از همان راهی که آمده بودند باز گشتند و از سایر مسلمانان آنهائیکه نیروی سفر داشتند بدانها پیوستند ولی این دفعه آسوده سفر نکردند زیرا مردم قریش در صدد بر آمدند از رفتنشان جلو گیری کنند.

بنابراین بازگشت مهاجران حبشه چنانچه سر مویر گمان میکند در نتیجهٔ صلح محمد ص با قریش نبود بلکه علت آن متارکه موقتی بود که در نتیجه حمیت و حماسه مسلمانان رخ داده بود. بنابراین تأیید داستان غرانیق باین دلیل از صواب دور است

**آیات مورد استناد**

اما نویسندگان و مفسرانی که به آیه **وَ اِنْ کادُوا** ... و آیه **وَما اَرْسَلْنا** ... استدلال میکنند طریقه استدلال آنها از استدلال سر مویر سست تر است . در ضمن آیات اول تصریح شده که : «اگر ترا استوار نکرده بودیم نزدیك بود کمی با آنها مایل شوی» بنابراین اگر شیطان در ضمن قرائت پیغمبر چیزی القا کرد و نزدیك بود کمی بطرف مخالفان مایل شود چون خدا اورا استوار کرده بود مایل نشد واگر مایل شده بود خدا عذاب دو جهان را دو چندان باو میچشانید. بنابراین آیات مذکور مقصود را اثبات نمیکند زیرا خلاصه داستان غرانیق اینست که محمد ص بطرف قریش مایل شد و آنها وی را فریب دادند و برای جلب رضایتشان جمله «**تلْكَ الغَرانیق**» را

که جزو آیات قرآن نبود بخدا نسبت داد ولی مفاد آیات اینست که خدای اورا استوار کرد و بآنها متمایل نشد. اگر بخاطر داشته باشیم که بعضی کتابهای تفسیر برای این آیات شأن نزول دیگری تعیین میکنند این نکته مسلم خواهدشد که استدلال بدان درموضوعی که باعصمت پیغمبری مناسبت ندارد و باحوادث زندگانی محمد ص منافات دارد از صواب دوراست.

اما آیهٔ: «وما ارسلنا...» مربوط بداستان غرانیق نیست بعلاوه دراین آیات تصریح شده که خدای آنچه را شیطان القا میکند نسخ مینماید و آنرا وسیلهٔ آزمایش آنهائی که روحهایشان بیمار و دلهایشان سخت است قرار میدهد و آیات خویش را محکم میسازد و خدا دانا وحکیم است.

**آشفتگی داستان از لحاظ علمی**

ازاین قسمت میگذریم وداستان‌را ازلحاظ تحقیق‌علمی مینگریم تا از اینراه نیزسستی وناصوابی آن آشکارشود. یکی از دلایل ناصوابی داستان اینست که روایات در نقل عبارات مربوط به غرانیق که میگویند بر زبان محمد جاری شده مختلف است چنانچه سابقاً نیز گفتیم عبارت را اینطور روایت کرده‌اند:

«تلكَ الغَرانيقُ العُلا. انَّ شفاعتهن لَترتجى». بعضی دیگر اینطورروایت کرده‌اند. «...الغرانقة العلا. انَّ شفاعتهن ترتجى.» بعضی دیگرفقط «انَّ شفاعتهن ترتجى» را نقل کرده‌اند و از «تلكَ الغرانيقُ یا تلكَ الغرانقة» سخنی بمیان نیاورده‌اند. روایت چهارم چنین‌است «وَ انَّها لَهِیَ الغرانيقُ العُلا.» وروایت پنجم بدینطریق است: «وَ انَّهن لَهُنَّ الغرانيقُ العُلا وَ انَّ شفاعتهنَّ لَهِیَ الَّتی ترتجى.» در بعضی کتابهای حدیث روایت های دیگر نیز نقل شده و تعدد روایات نشان میدهد که این حدیث ساختگی‌است وچنانچه ابن‌اسحاق گفته بیدینان آن‌را ساخته‌اند که بوسیله آن درصحت گفتار محمد ص تردید کنند.

**سیاق سوره نجم ایندا ستان را تکذیب میکند**

دلیل دیگر که قوی‌تر وقطعی‌تراست سیاق سوره نجم است که با داستان غرانیق مناسبت ندارد. در ضمن سوره مذکور این آیات خوانده میشود: **لقد رأی من آیات ربه الکبری. افرایتم اللات و العزی. و مناة الثالثة الاخری. الکم الذکر وله الانثی. تلک اذا قسمة ضیزی. ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان یتبعون الا الظن و ما تهوی الانفس و لقد جاء هم من ربهم الهدی.** [1]

یعنی: دید از آیات بزرگ پروردگار خود. آیا دیدید لات وعزی را و مناة سومین دیگر را؟. آیا نصیب شما دختراست ونصیب خداوند پسر؟. این تقسیمی نارواست. نیستند بتان مگر نامهائی که شما و پدرانتان نامیده‌اید و خدا دلیلی بر آن نفرستاده است، پیروی نمیکنند مگر گمان را وچیزی راکه دلهاشان میخواهد وازپیش خدایشان رهنمون بسوی آنها آمد. این آیات بصراحت میگوید که لات و عزی نامهائی است که مشرکان وپدرانشان نامیده‌اند وخدا بر آن دلیلی نفرستاده است.

با این ترتیب چگونه ممکن است که در ضمن این سوره چنین گفته شود:

**افرایتم اللات والعزی. و مناة الثالثة الاخری. تلک الغرانیق العلا. ان شفاعتهن لترتجی» الکم الذکر وله الانثی. تلک اذا قسمة ضیزی. ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان.**

این قضیه از عقل دوراست، زیرا بااین ترتیب، مجموع آیات مشوش ومتناقض میشود. نمیتوان باور کرد که محمد ص در ضمن چهار آیه ازلات و عزی هم مدح وهم تکذیب کند. برای آن حق شفاعت قایل شود و بلا فاصله آنرا نامهائی بشمارد که مشرکان

---

۱ - سورهٔ نجم از آیه ۱۸ تا ۲۳

نامیده‌اند و خدای بر آن دلیلی نفرستاده است . از اینجا بطور قطع ثابت میشود که داستان غرانیق دروغ است و بیدینان آن را برای مقاصد خود ساخته‌اند و کسانی که چیزهای شگفت انگیز را روا میدانند و عقلشان چیزهای بعید و ناصواب را میپذیرد آنرا باور کرده‌اند .

**دلیل لغوی بر رد داستان**

دلیل دیگری که شیخ محمد عبده بر تکذیب داستان غرانیق اقامه کرده اینست که استعمال کلمه غرانیق برای خدایان در اشعار و گفتارهای عرب نیامده و از هیچکس شنیده نشده که چنین صفتی برای خدایان بر زبان عرب جاری شده باشد غرنوق و غرنیق در لغت آمده امامعنی آن مرغ آبی سیاه یا سفید و یا جوان سفید و زیباست و هیچیک از اینها با معنی خدای مناسبت ندارد .

**راستگوئی محمد این داستان را تکذیب میکند**

برای اینکه ثابت کنیم وقوع داستان غرانیق محال است دلیل دیگری از زندگانی محمد ص میآوریم . محمد در دورهٔ طفولیت و جوانی خود هیچوقت دروغ نگفت و هنوز بسن ۲۵ سال نرسیده بود که او را امین نامیدند . راستگوئی وی در نظر مردم مسلم بود تا آنجاکه بعد از مبعث خویش از قریش پرسید : اگر بشما بگویم که سپاهی در دامن این کوه است باور میکنید ؟ . . جواب دادند: آری ، ما تا کنون از تو دروغ نشنیده‌ایم . کسی که از طفولیت تا دورهٔ کهولت براستی معروف بوده چگونه ممکن است برای رضایت مردم سخنی را بدروغ بخدا نسبت دهد! این محال است و آنهاکه روحهای بزرگ را میشناسند و میدانند که روح بزرگ درراه حقیقت از سهل‌انگاری و بی مبالاتی بر کنار است این نکته را تصدیق میکنند . چطور ممکن است کسی که میگفت : بخدا اگر آفتاب را در دست راست من و ماهتاب را در دست چپم قرار دهند از دعوت خود دست بر نخواهم داشت ، هم او بر خدا دروغ ببندد و سخنی بگوید که اساس دین وی را متزلزل کند . بنای داستان غرانیق بر اینست که محمد ص با قریش از

درصلح در آمد وازخدایان آنها تمجید کرد ، این کار چه وقت اتفاق افتاد؟ تقریباً ده سال بعدازمبعث وپس از آنکه بایاران خود همه قسم آزار واذیت را تحمل کرده بود حمزه و عمراسلام آورده بودند ، مسلمانان نیرو گرفته بودند و میخواستند درمقابل قریش مقاومت کنند ، گفتگوی اسلام درعربستان و حبشه و کشورهای دیگرپیچیده بود ، درچنین موقعی که تازه میرفت آثار جانفشانی مسلمانان واستقامت محمد ص آشکار گردد و کاراسلام رواج گیرد چطورممکن بودمحمدص تیشه بریشهٔ دین خویش بزندو با بت پرستان ازدر آشتی در آید! اگرمحمدص در بارهٔ بتان سهل انگار بودومیخواست باقریش ازدر آشتی در آیدچرا زودتراینکاررا نکرد تاپیروانش درراه دین خویش آنهمه آزار نه بینندواودرراه دعوت خود به آن رنجهای جانکاه دچارنشود . نه ، این داستان باور کردنی نیست ، دروغ و پوچ است ، آنهاکه این داستان بیمعنی راساخته‌اند خودشان میدانسته‌اند که رنك دروغ در آن نمودار است و بزودی رسوائی آن آشکار میشود بااینجهت خواسته‌اند این دروغ بی اساس راba دروغی دیگر بپوشانند و گفته‌اند : وقتی قریش ازحقی که محمد ص برای خدایانشان قائل‌شده بوداظهاررضایت کردند گفتارشان برمحمد ص گران آمدوشب درخانهٔ خویش پشیمان شد وجبرئیل براو فرود آمد . این پرده دروغی است که میخواهند بوسیلهٔ آن رسوائی داستان غرانیق رابپوشانند اما این خود دلیلی دیگر بررسوائی آنست . اگرچنین بودو گفتارقریش برمحمد گران آمدچرا همان لحظه بوحی مراجعه نکردوچراوحی صحیح برزبان او جاری نشد؟ . ازاینجا معلوم میشود که داستان غرانیق پس ازدوره اول ازطرف آنهائی که کینهٔ اسلام رادردل داشتند ساخته شده است .

**افترا بر توحید**

عجب اینجاست که سازندگان این داستان اساس اسلام رامورد حمله قرارداده‌اند و درضمن آن برتوحیدافترا میزنند . محمد از دقیقهٔ اول برای ابلاغ توحید مبعوث شده بود و دراین کار یك لحظهٔ سستی وسهل انگاری نکرد . موقعیکه قریش خواستند

اورا بمال و مقام تطمیع کنند کوچکترین انحرافی درمشی ثابت و دائمی او رخ نداد درصورتی که در آن روزها عدهٔ بسیار مختصری از اهل مکه باو ایمان آورده بودند و آزار بیحساب مخالفان که دائماً پیروان اورا در زحمت داشت او را در دعوت خویش متزلزل نساخت. بنابراین محمد بشهادت تاریخ زندگانی او همیشه در مسئلهٔ توحید سخت و تزلزل ناپذیر بود بهمین جهت آنها که این داستان را ساخته‌اند جرئتی شگفت انگیز داشته‌اند و آنها که بتصدیق آن متمایل شده‌اند در موضوعی که سستی ورسوائی آن آشکار است، فریبی عجیب خورده‌اند، بنابراین داستان غرانیق بی‌اساس است. بازگشت مهاجران حبشه با این داستان ساختگی ارتباطی ندارد. بلکه بازگشت آنها بواسطهٔ عللی بود که قبلا گفتیم وهمینکه مهاجران حبشه بمکه رسیدند نگرانی قریش بیشتر شد و بیم داشتند که بوسیلهٔ آنها محمد ص نیرومندتر شود بدینجهت انجمنی ساختند و در آنجا قراردادی بستند که با بنی‌هاشم ازدواج وداد و ستد ومعاشرت نکنند واگر توانستند محمد ص را نیز بکشند.

# فصل هفتم

# بدرفتاریهای قریش



حربه تبلیغ - اتهام محمد بجادوی بیان - نضربن حارث - جبرمسیحی - طفیل بن - عمرودوسی - مسیحیان - ابوسفیان و ابوجهل واخنس - عبس و تولی - میل بکمال - چرا محمد ص راپیروی نمیکردند - حسادت و رقابت - ترس ازقیامت و حساب - وصف روز قیامت در قرآن - قریش و بهشت - کشمکش خیر و شر - برای نجات .

مردم قریش قراردادی راکه برای قطع روابط خویش بابنی هاشم بسته بودند درکعبه آویختند و گمان میکردند این سیاست منفی ازسیاستی که سابقاً تعقیب میکردند یعنی اذیت کردن پیروان محمد ص مؤثرتراست . ولی در عین حال از آن نیزدست بر-نداشته بودند . دویاسه سال گذشت وقریش امیدوار بودندکسان محمدازوی ببرند و اوتنها بماند ودعوتش ازمیان برود ولی دراین مدت محمد ص درکارخویش استوارتر بود وخویشان و یاران او نیز در حمایت وی و متابعت دین خویش پایدار تر بودند . دایرهٔ نفوذ اسلام نیزوسعت یافت وازحدود مکه تجاوز کرد ، دین محمد ص که تاآن روز در میان کوههای مکه محصور بود در میان قبایل عرب شهرت یافت ومردم قریش ازنوبفکر افتادندکه چگونه قبایل عرب را ازپیروی محمد ص بازدارندوازانتشاردعوت وی جلوگیری کنند ، زیرا اگرقبایل عرب به محمد ص میگرویدند ، موقعیت قریش و تجارتشان درخطرمیافتاد .

**حربه تبلیغ**

کوشش وجدیتی که قریش برای مبارزه بامحمد ص بکار بردند از حدود تصور خارج است. محمد ص و کسان وخویشان او را تهدید کردند، بتحقیر او برخاستند، پیروان ویرا مسخره کردند، شعرا را به هجو وی واداشتند. از آزار او و پیروانش دقیقه‌ای فروگذار نکردند. وقتی ازاینکارها نتیجه‌ای نگرفتند درصدد تطمیع اوبرآمدند میخواستند بوسیله مال ومقام اورا ازدعوت خویش بازدارند، از این کارنیز سودی نبردند. یاران ویرا ازشهر ودیارخویش آواره کردندواورا ازجنگ وخونریزی ترسانیدندوعاقبت کاربرای مغلوب کردن وی راه دیگری پیش گرفتند، اوویارانش رامحصور کردند، یعنی روابط خودرا با آنها بریدند شاید آن هارا از گرسنگی واحتیاج بکشند یا مجبور کنند که از دین خویش دست بر دارند. با وجود این محمد ص در دعوت خویش راسخترمیشد ومردم را بسوی خدای یگانه میخواند، با این ترتیب آیا مردم قریش دست ازمبارزه برداشتند ولجاجت رایکسوگذاشتند ومحمد ص امین راکه درتمام زندگی خویش به امانت و درستی معروف بود تصدیق کردند؟ یا راه دیگری برای مبارزه اندیشیدند تـابوسیله آن بر محمد غلبه یابند و منزلت بتان و اهمیت شهر خویش را محفوظ دارند؟. نه، هنوزهنگام آن نرسیده بود که قریش پیرومحمد ص شوند، برلجاجت خودباقی بودندو بیم آن داشتند که‌دعوت محمد ص پس از آنکه درمیان گروهی از مردم مکه نفوذ یافته بود درمیان قبایل عرب نیزانتشاریابد و دین وی قوت گیرد و کار آن‌ها مشکل شود. برای مبارزهٔ بااو حربه دیگری داشتند که از همان روزهای اول از آن استفاده کرده بودند وهنوزهم بتأثیر آن امیدواربودند و آن حربه تبلیغ بود. تبلیغ بوسیله جدال و استدلال وانتشاراخبار توهین آمیز وحمله برخصم بواسطه ردّ عقیده او در آنروزگار نیزیکی ازوسایل غلبه برحریف بشمارمیرفت. مردم قریش برای مبارزه با محمد ص و جلوگیری ازنفوذ او درمیان قبایل عرب به تبلیغ احتیاج داشتند زیرا تهدید وشکنجه وآزار آن‌هافقط درمیان‌مردم مکه ممکن بوداثرداشته باشداما برای‌هزاران اشخاصی

که هرساله برای تجارت وزیارت بمکه میآمدند ودربازارهای اطراف حاضرمیشدند و درپیشگاه کعبه وبتان زیارت و قربانی میکردند تهدید و آزار میسر نبود و فائده‌ای نمیداد. بدین جهت قریش ازموقعیکه بامحمد ص ازدرمخالفت درآمدند درصدد بودند که برعلیه اوتبلیغ کنند وموقعیکه محمد ص درصدد برآمد حاجیان را بخدای دعوت کند، این فکر درقریش قوت گرفت. اقدام محمد ص برای دعوت حاجیان بعدازسالهای اول بعثت بود: زیرامدتی پس از آنکه مبعوث شدبدووحی آمدکه خویشاوندان نزدیک خویش را دعوت کند. وقتی قریش را دعوت کرد وگروهی از آن‌ها اسلام آوردند و گروهی دیگر بر کفرخویش اصرارورزیدند مأمورشد که تمام عرب را دعوت کند واین مقدمه بودکه بعدها بدعوت جهانیان مأمورشود.

وقتی محمد ص درصددافتاد کسانی راکه ازقبایل مختلف عرب برای زیارت بمکه میآمدند بسوی خدای دعوت کند، گروهی از قریش پیش ولیدبن مغیره گرد آمدند و مشورت کردند که بهنگام حج درباره محمد ص به‌عربهائی که بمکه‌میآیندچه بگویندتا سخنانشان بایکدیگراختلاف نداشته باشد وبواسطه‌اختلاف همدیگررا تکذیب نکنند. بعضی‌ها پیشنهاد کردند که بگویند محمد ص کاهن است. ولیداین رأی‌راناپسندیدو گفت آنچه محمد ص میگویدمانندسخن کاهنان نیست. گروهی دیگرپیشنهاد کردند که‌اورا دیوانه بنامند، ولیدآنرا نیز ردکرد و گفت نشان دیوانگی دراونمودارنیست. بعضی دیگرپیشنهادکردند که محمد ص رابجادوگری‌متهم‌سازند، ولید گفت: محمد کارهای جادوگران را انجام نمیدهد.

بعدازگفتگوی زیادولید پیشنهاد کرد که به‌حاجیان‌عرب‌بگویند:

**اتهام محمد بجادوی بیان**

این مردجادوی بیان داردو آن چه میگویدجادوئیست که میان انسان و پدر وبرادر وزن وخویشاوندان اوجدائی میاندازد. اینسخن راپسندیدندزیرامیتوانستندتفرقه واختلاف و کشمکش

مردم مکه راکه پیش از آن درتعصب واتحاد ضرب المثل بودند بر گفتهٔ خویش شاهد بیاورند . وقتی هنگام حج فرا رسید مردم قریش حاجیان را استماع سخنان محمد ص میترسانیدندومیگفتند مباداشمانیزمانندمردم مکه فریفته جادوی بیان اوشویدو آتش فتنه فروزان شود وشعله آن تمام عربستان را فروگیرد

**نضر بن حارث**

ولی این تبلیغ کودکانه نمیتوانست بتنهائی در مقابل چیزی که آنراجادوی بیان‌میدانستندمقاومت کند . اگرحقیقت بجادوی۔ بیان گفته شود چرامردم آنرانپذیرند ؟.. اعتراف به‌عجز واقرار به عظمت حریف تبلیغ مؤثری نیست . لازم بود وسیله تبلیغ دیگری نیز پیدا کنند وسیله مذکور را در پیش نضر بن حارث یافتند . نضر از مردم زیرك قریش بود که به۔ حیره آمد واخبار شاهنشاهان ایران و وضع عبادت و عقاید ایرانیها را در باره خیرو شروعناصر گیتی میدانست ، هروقت محمد ص درجائی می‌نشست‌وقوم خویش رابسوی خدامیخواند و ازسرنوشت اقوامی که پیش ازآنها ازعبادت خدای سرباز زده بودند بیمشان میداد ، نضر نیز نزدیك او می‌نشست و راجع بدین ایرانیان سخن میراند و سپس‌میگفت : سخنان محمد ص باسخنان من چه تفاوت دارد ؟ مگرمحمدص نیزمانند من داستانهای گذشتگان را فرونمیخواند ؟ مردم قریش نیز سخنان نضررا برای تبلیغ برعلیه‌محمد دهان بدهان نقل میکردند .

**جبر مسیحی**

محمد ص درنزدیکی مروه پهلوی جایگاه یك غلام مسیحی که جبرنام‌داشت زیادمی‌نشست . قریش گمان‌میکردندکه محمد ص سخنان خویش را از جبرفرا میگیرد و میگفتند اگربنا باشد ازدین پدران خویش دست بشوئیم مسیحیت بهتراست . قریش این‌قصه را انتشاردادند واین آیه نازل‌شد : **وَ لَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّهُمْ یَقُولُونَ اِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذی یُلْحِدُونَ اِلَیْهِ اَعْجَمِیٌّ وَ هٰذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبینٌ** ۱ یعنی ما میدانیم که آنها

۱ـ سورهٔ نحل آیهٔ ۱۰۳

گویند (آیات قرآن را) انسانی باو یاد میدهد (ولی) زبان کسی که بدو اشاره میکنند عجمی است واین (قرآن) زبان عربی واضح است.

مردم قریش بدین گونه برضد محمد ص تبلیغ میکردند وامیدوار بودند این وسیله ازآزار کردن او و پیروانش مؤثرتر واقع شود ولی نیروی حقیقت که بصورتی ساده و روشن درسخنان محمد ص جلوه گر بود، برشایعات آن‌ها غلبه مییافت ودائره نفوذ آن دائماً وسعت میگرفت.

**طفیل بن عمرو دوسی** - طفیل بن عمرو دوسی که مردی شریف وشاعرو خردمند بود بمکه آمد. چند نفرازقریش پیش او رفتند و ویرا از محمد ص بترسانیدند و گفتند که سخنان اومانند جادوست و میان انسان و کسان وی و بلکه میان انسان و خودش جدائی میاندازد و بیم دارند که اگر طفیل با او نزدیك شود او و قومش ازنفوذ سخنان محمد ص مانندمکیان باختلاف وتفرقه دچار شوند وباو نصیحت کردند که بهتر است بامحمد ص سخن نگوید و سخنانش را نشنود. روزی طفیل بطرف کعبه رفت، محمد ص در آنجا بود، بعضی سخنان او را شنید وآن را نیکویافت وبا خود گفت: «مادرم عزادارشود، من مردی عاقل وشاعرم وسخن نیك رااززشت میشناسم چه‌مانعی دارد که گفتار اینمرد را بشنوم، اگر نیك باشد آنرا بپذیرم واگرزشت باشد از آن بگذرم.» پس از آن دنبال محمد ص بخانه‌اش رفت و آنچه را درخاطرش گذشته بود با او بگفت محمد اسلام را براو عرضه داشت وقسمتی از آیات قرآن رابراو فروخواند. طفیل اسلام آورد و پیش مردم خویش بر گشت و آنها را باسلام خواند، بعضی از آن ها دعوتش را پذیرفتند وبعضی دیگر ازقبول آن خودداری کردند. سالهای درازآنها رادعوت میکرد تاغالبشان ایمان آوردند وپس ازفتح مکه به‌پیغمبر پیوستند.

**مسیحیان** اشخاص دیگر نظیر طفیل دوسی فراوان بودند. تنهابت پرستان بدین محمد ص نمیگروایدند بلکه اهل کتاب نیز بدائرهٔ اسلام قدم میگذاشتند. در آن ایام بیست نفرازمسیحیان که داستان دعوت

محمد ص را شنیده بودند بمکه آمدند و با او بنشستند و از او چیزها پرسیدند و سخنانش راشنیدند دعوتش را پذیرفتند و ایمان آوردند . قریش ازاین واقعه خشمگین شدند و به آنها گفتند : « چه مردم بدی بودید ، همکیشانتان شمارا فرستادند که برایشان ازاین مرد خبر ببرید ، شما هنوز با او ننشسته بودید که ازدین خود جدائی گرفتید و گفتارش را تصدیق کردید . » اما گفتار قریش آن گروه را از پیروی محمد ص باز نداشت و از اسلام دست برنداشتند ، بلکه درایمان خود راسختر شدند زیرا پیش ازآنکه گفتار محمد ص را بشنوند پیرو دین مسیح بودند و خدای را میپرستیدند و ازبت‌پرستان باسلام نزدیک‌تر بودند .

**ابوسفیان وابوجهل واخنس**

کار محمد ص ازاین حدّ نیز بالاتر رفت حتی آنها که در دشمنی وی سخت‌تر و پایدارتر ازدیگران بودند ، بنا کردند ازخودشان بپرسند واقعاً آیا او ما را براه راست میخواند و آنچه بما وعده میدهد صحیح است ؟.. بهمین جهت ابوسفیان وابوجهل و اخنس شبانگاهی بیخبر ازیکدیگر بطرف خانه محمد ص رفتند تا درزا دور سخنان او را بشنوند . هر یك از آنها دریك طرف خانه جائی برای خود انتخاب کردند ونمیدانستند که دونفر دیگر نیز بهمین خیال درآن نزدیکی جای دارند. محمد ص بیشتر اوقات شب بیدار میماند و با آهنگ دلچسب خویش آیات قرآن رافرو میخواند . همینکه شب بپایان رسید وآن سه تن بطرف خانه‌های خویش برگشتند در راه بهم رسیدند ویکدیگر را سرزنش کردند وباهم گفتند : اینکار را نباید تکرار کرد اگراشخاص کوتاه فکر مارا به بینند چه خواهند گفت ! . . همینکه شب دوم برآمد هر یك ازآنها احساس کردند گوئی پایشان بدون اراده آنها را بجائی که شب گذشته در آنجا بوده‌اند میکشاند تا آیات قرآن را اززبان محمد ص بشنوند . صبحگاهان هنگام بازگشت درراه باهمدیگر ملاقات کردند ازنو بسرزنش یکدیگر برخاستند ولی شب سوم نیز ازاینکار دست برنداشتند . همینکه دانستند که در مقابل نفوذ دعوت محمد ص تاب

مقاومت ندارند، پیمان بستند که ازاینکار چشم بپوشند اما سخنانی که از محمد ص شنیده بودند در روحشان نفوذ کرده بود ودربارهٔ آن بایکدیگر گفتگومیکردند، درعین حال مضطرب بودند و بیم داشتند که درمقابل نفوذمحمد ص نیروی مقاومتشان سلب شود وضعف بر آنها غالب گردد و این ضعف بقوم آنها نیز سرایت کند وپیرو محمد ص شوند.

چرا پیرومحمد ص نمیشدند؟.. محمد ص از آنها مال ومقام ونفوذنمیخواست، مردی متواضع بود، مردم خویش را دوست میداشت وباآنها نیکوئی میکرد، براهنمائی آنها علاقه داشت، باهیچکس بدی نمیکرد و بدی دیگران را می بخشید واینکار را مایهٔ آرامش و آسایش روح خود میدانست. یکروز با ولیدبن

**عبس و تولی**

مغیره ایستاده بود، ولیدازبزرگان قریش بود و محمد ص انتظار داشت اسلام بیاورد، ابن ام مکتوم کور براو بگذشت وتقاضا کرد چیزی از قرآن بخواند و در تقاضای خود بقدری اصرار کرد که اصرار وی بر محمد ص گران آمد، زیرا اورا از گفتگو باولید بازداشت، بدین جهت روی بگردانید و چهره درهم کشید و برفت. وقتی تنها شد راجع بکار خویش فکر کرد و از خود پرسید آیا خطا کرده است؟.. پس از آن این آیات بر او نازل شد: عَبَسَ وَ تَوَلّٰی اَنْ جاءَهُ الْاَعْمي. وَ ما يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكّي. اَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْري. اَمّا مَنِ اسْتَغْني. فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّي. وَ ما عَلَيْكَ اَلّا يَزَّكّي. وَ اَمّا مَنْ جاءَكَ يَسْعي. وَ هُوَ يَخْشي. فَاَنْتَ عَنْهُ تَلَهّي. كَلّا اِنَّها تَذْكِرَةٌ. فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ. فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ. بِاَيْدِي سَفَرَةٍ. كِرامٍ بَرَرَةٍ.[1]

یعنی چهره درهم کشید و روی بگردانید برای اینکه کور بسوی او آمد. توچه میدانی شاید اوپاك شود. یا پند گیرد برای او سودمند افتد اما آنکس که بی نیاز است و تو

1 ـ سورهٔ عبس از آیهٔ 1 تا 16

بدوتوجه میکنی . گناهی برتو نیست که پاك نشود . اما آنکس که شتابان پیش تومیآیدو (از خدا) میپرسد تو از او (بدیگران) مشغولی . نه ، این پند واندرز است و هر کس بخواهد آنرا یاد کند . درنامه‌های گرامی برداشته شده وپاکیزه . بدست سفیران گرامی ونیکو کار . خدای دراین آیات بررفتار پیغمبرخویش که بامیدهدایت مردی بزرك ومالدار ازاجابت تقاضای کور روی برتافته خرده میگیرد و از اینجا میتوان دریافت که اسلام دین برابری و برادری است و میان کوچك و بزرك و مالدار وگدا تفاوت نمیگذارد دراین صورت چراقریش اورا پیروی نمیکردندوچرا بیاری او برنمیخاستند مخصوصاً پس از آنکه بمرورایام جمودو کهنه پرستی رافراموش کرده بودندودلهایشان نرم شده بودوعظمت وکمال دعوت محمد ص را دریافته بودند ، چرا ازاین کارخود-داری میکردند ؟ . .

واقعاً آیا بمرورایام جمود و کهنه پرستی فراموش میشود ؟ . .

**میل به کمال**

فقط اشخاص خردمندو آنهائیکه دائماً درجستجوی کمالند می‌توانند ازجمود برکنار بمانند و درنتیجه مرورایام چیزهای کهنه وپوسیده‌را فراموش کرده نقش آنرا ازصفحهٔ خاطر بزدایند ، این اشخاص همیشه حقایقی راکه در ایام پیش بدان ایمان آورده‌اند زیرو رومیکنند تارنگ اوهام و خرافات راکه طبعاً بامرورزمان مثل تارهای عنبکوت اطراف حقایق عالی را میگیرد ازآن دور کنند . گوئی روح آنها بوته‌ای است که دائماً درآتش فروزان خویش افکار وحقایق تازه‌را میگدازد وآنرا ازآلایش پاك میکندوحقیقت زیبای آنرا می‌پذیرد . این اشخاص تعصب و خود خواهی ندارند وطالب حقیقتند وگمشده خویش را در هر چیزوهرجا وپیش هرکس جستجو میکنند ، ولی این قبیل اشخاص در هرملت وقومی کم وانگشت شمارند و دائماً با صاحبان مال و مقام مبارزه وکشمکش دارند ، زیرا صاحبان مال ومقام ازافکاروعقاید تازه میترسند وبیم دارندمبادا تحت نفوذ آن ،اوضاع دگرگون شود و آنها ثروت و موقعیت خویش را از دست داده در ردیف مردم عادی

در آیند ، زیرا برای آنها درجهان حقیقتی جزمال و مقامی که بدان دلبسته‌اند وجود ندارد و ماورای آن چیزی را قابل توجه و علاقه نمیدانند . چیزهای دیگر را هرچه باشد بمقیاس مال ومقام میسنجند واگرمالشان را فزون ومقامشان را محکم کندآن را حقیقتی بزرگ وروشن میشمارند اما اگر کوچکترین خللی بر آن وارد سازد جز وهم و پندار هیچ نیست . در نظر آنها که مال را غایت آمال خویش میدانند فضیلت اگرمایه ازدیاد مال باشد حقیقتی است که نظیر آنرا نمیتوان یافت اما اگر فضیلت اقتضا کند که ازمال خویش چشم بپوشند آنرا پنداری ناروا میشمارند . بهمین طریق دین اگرامیال و شهوات آنها را اشباع کند حقیقتی بهتر از آن نیست اما اگرمیان آنها و امیالشان حایلی بر آورد وشهوات زشت وناپاکشان رادرهم شکند از آن گریزان می‌شوند و آنرا باطل و پوچ میشمارند . صاحبان مقام نیزمانندخداوندان‌مال‌اند و افکار و حقایق تازه را به میزان مقام خویش میسنجند . این گروه برای حفظ مال و مقام خویش توده بینوا راکه ازخود رأی وعقیده ندارد و چون پشه درمقابل باد بهرطرف میرود برعلیه حقایق تازه تحریك میکنند و آنهارا بمخالفت باآن وامیدارند . برای این کاربناهای ویران و درهم شکسته قدیم را که روح حقیقت از آن فرار کرده و موریانه ایام در اساس آن رخنه انداخته از نو آرایش میدهند تا بدین وسیله توده بیچاره را فریب دهندوبآنها بفهمانندکه روح حقیقت در میان این دیوارهای کهنسال محبوس است ، مردم چه میدانند که حقیقت پاك سالهاست چون مرغ وحشی از این میانه گریخته و پیکر آن درکفن اوهام مستور شده است . آنها از خود فکروعقیده ندارند ونمیدانند که حقیقت درمیان چهاردیوار معابدمحبوس نمیماند واگربه پیرایه اوهام آلوده نباشد آزاد و آسوده ازهرقیدجلوه میکند ، روحهارا تسخیر مینمایدوقلوب را بپرتو خویش منور میسازد ، مانند خورشید برکوچك وبزرگ میتابد و هیچ چیز از جلوه وپیشرفت ونفوذ آن جلوگیری نمیکند .

**چرا محمدرا پیروی نمیکردند**

با این ترتیب چگونه میتوان منتظر بوداشخاصی که دردل شب مخفیانه برای استماع قرآن میرفتند و ملاحظات و تمایلات خودرا بیکطرف انداخته پا برسرشخصیت ومقام خویش گذارند وبآن ایمان بیاورند درصورتیکه مندرجات قرآن بسیاری کارهایشان را ناروا میشمرد و مقامشان را متزلزل میساخت و هیچ کس را بر دیگری امتیاز نمیگذاشت و بهمه مردم ندا میداد که: « هرکس از شما پرهیز کارتر است پیش خدا بزرگوارتر است [1] » بنا بر این اگر ابوسفیان و آنها که با او بودند بر دین پدران خویش اصرار میورزیدند نه از اینجهت بود که واقعاً بدان ایمان داشتند یاحقیقتی را در آن میپنداشتند بلکه بردین قدیم خویش از آن جهت حریص بودند که درسایه آن مال ومقامی سرشار وبلند بدست آورده بودند وبدون آن زندگی را خواستنی ودلبستنی نمیدانستند.

**حسادت ورقابت**

گذشته ازحفظ مال ومقام ، حسادت ورقابت نیزمانع از آن بود که مردم قریش پیرودین محمدص شوند. امیة بن صلت از کسانی بود که پیش ازظهور محمد ص در باره پیغمبر عرب گفتگو میکرد تا آنجاکه شخصاً بطمع افتاده امیدوار بود پیغمبری که نامش در دهانهاست اوباشد ، ولی وقتی محمدص ظهور کرد غیرت وحسدش بجوش آمدوباآنکه اشعاری حکمت آمیزمیسرود به پیروی محمد که اورا رقیب خویش میدانست رضایت نداد. گویندوقتی شعراورا برمحمد فروخواندند فرمود: « شعر امیه ایمان آورده اما قلبش کافراست. » ولیدبن مغیره میگفت: «آیا باوجودمن که رئیس وپیشوای قریشم وباوجود ابومسعود ثقفی که پیشوای طایفه ثقیف است وحی به محمدص نازل میشود واین آیات اشاره بدین سخن است: **وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ**

---

1- **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقَيكُمْ**. ( سوره حجرات آیه ۱۳ )

مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ اَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا .[1] یعنی: گفتند چرا این قرآن بمردی بزرگ از مکه وطایف نازل نشد. آیا آنها رحمت پروردگارترا تقسیم میکنند! (درصورتیکه) ماروزی آنهارا در زندگانی دنیاتقسیم میکنیم. همین که ابوسفیان وابوجهل واخنس سه شب متوالی به آیات قرآن گوش فرا دادند، چنانچه داستان آنرانقل کردیم، اخنس به خانه ابوجهل رفت و بدو گفت: «رأی تو درباره آنچه ازمحمد شنیدیم چیست؟..» ابوجهل جواب داد. «چه شنیدی؟.. ما وبنی عبد مناف برسر شرافت وبزرگی بنزاع برخاستیم وبا آن ها رقابت کردیم وبوسایل مختلف جنگ زدیم، همینکه باآنها برابرشدیم گفتند پیغمبری ازما برخاسته که ازآسمان باو وحی میآید. ما چگونه چنین چیزی بیابیم، بخداقسم که باوایمان نخواهیم آورد.» حسادت ورقابت وکشمکش در روحهای بدوی بیشتراز آنچه ما تصور میکنیم نفوذ دارد و اگر متوجه تأثیریا اهمیت آن نباشیم در قضاوت خویش براه خطا خواهیم رفت. نفوذ این تمایلات پست منحصر بروحهای بدوی نیست همه مردم کم و بیش تحت تأثیر آن هستند ورهائی از قید آن جز بمرور ایام در نتیجه تربیت وتصفیه روح میسرنمیشود. آنهاکه میخواهند ازقیدامیال پست آزاد باشندباید دیوهوس را بزنجیر کشیده تحت نفوذ فرشته عقل در آورده باشندودرصفا و پاك دلی بجائی رسید، باشندکه حقیقت را ازربان‌دوست ودشمن یکسان بشنوند وبیقین بدانند که از همه خواستنی های جهان چیزی از حقیقت عالی تر و بهتر نیست این مقامی است که تصورش آسان است ورسیدنش مشکل، خیلی کمندآنهاکه میتوانند تمایلات و هوسهای خودرا زیرپای گذاشته دراوج فضیلت انسانی حقیقت راعاری ازرنگ اغراض خویش به بینند. تنهاکسانی باین‌مقام عالی میرسند که روحشان بنورحقیقت روشن شده باشد اما غالب مردم کوتاه بین وتنگ نظرند وبمال ومنال واستفاده ازلذات آنی، از اینمعانی غافلند ودرراه آن کشمکش ونزاع میکنند واگرمنافع پست وناچیزشان اقتضا

۱ ـ سورهٔ زخرف آیهٔ ۳۱ و ۳۲

گند یا بر سر حقیقت وفضیلت میگذارند و میگذرند مردم قریش نیز وقتی میدیدند روز بروز عدهٔ یاران محمد زیادتر میشود و بیم داشتند که روزی با پیروان خویش تحت نفوذ او قرار گیرند و دامنهٔ نفوذش عربستان را فراگیرد برای جلوگیری از آن بهر وسیله‌ای چنگ میزدند ودربارهٔ محمد ص و پیروانش از آزار واذیت واشاعه‌سخنان ناصواب دریغ نمی کردند.

**ترس از قیامت و حساب**

علت دیگری که قریش را ازپیروی محمد ص بازمیداشت ترسی بود که از قیامت و عذاب جهنم داشتند. آنها مردمی عیاش و هوسباز بودند، بکمك تجارت و ربا وسیلهٔ خوشگذرانی را فراهم میآوردند و آنهاکه ثروتی داشتند هیچ چیزرا زشت و ناروا نمی پنداشتند و از هیچکار روگردان نبودند، تصور میکردند تقرب بتان کفاره گناهان آنهاست. وقتی‌راجع بکاری تردیدداشتند درپیشگاه هبل باتیرقرعه میزدند ونتیجه قرعه را فرمان هبل میدانستند. بعقیده آنها قربانیهائی که برای بتان میکردند برای محو گناهان وبدیهایشان کافی بود و بهمین‌جهت خودرا برای آدم کشی ویغماگری و کارهای زشت آزادمیدانستند وقربانی‌بتان‌را وسیلهٔ رهائی ازبند گناه می‌پنداشتند.

**روز قیامت در قرآن**

اما محمد ص در ضمن آیاتی هول‌انگیز که دلهـا را مضطرب و مشوش‌میساخت‌به آنهامیگفت که خدای درکمین گناهکارانست و آنها باردیگر پس‌ازمرگ زنده خواهندشد وشفیعی‌جزاعمال خودنخواهند داشت: فَاِذَا جَآئَتِ الصَّآخَّةُ. يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ. وَ اُمِّهِ وَ اَبِيهِ. وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ. لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَاْنٌ يُغْنِيهِ. وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ. ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ. وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ. تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ. اُولٰئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ[1]. یعنی: وقتی قیامت بیاید، روزی که

---

۱ ـ سورهٔ عبس آیهٔ ۳۳ تا ۴۲

انسان از برادر و مادر و پدر وزن و فرزندان خود میگریزد. هر کس در آن روز بخود مشغول است (بعضی) چهره ها آنروز روشن و خندان و شادانست و (بعضی) چهره ها غبار آلود است و سیاهی آنرا گرفته است. آنان کافران و بدکارانند» و قیامت میآید

يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ. وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ. وَلَا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً. يُبَصَّرُونَهُمْ، يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ. وَصَاحِبَتِهِ وَاَخِيهِ. وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ. وَمَنْ فِي الْاَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ يُنْجِيهِ. كَلَّا اِنَّهَا لَظَى نَزَّاعَةً لِلشَّوٰي. تَدْعُوا مَنْ اَدْبَرَ وَتَوَلّٰي. وَجَمَعَ فَاَوْعٰى.[1] یعنی: روزی که آسمان چون

مس گداخته و کوهها مانند پشم زده (پراکنده) باشد. کسی جویای دوست خود نمیشود (باآنکه) همدیگر را می بینند، گنهکار دوست دارد که ازعذاب آنروز فرزندان وزن و برادر وخویشان همخانه خود وتمام مردم جهان را فدا دهد که (ازعذاب) برهد. نه، این آتش جهنم است که پوست را از تن جدا میکند وآنها راکه (از حق) روی برتافتند وآنها را که بگرد آوردن (مال) و حفظ آن پرداختند، بخود میخواند.» يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفٰى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ. فَاَمَّا مَنْ اُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَؤُا كِتَابِيَهْ. اِنِّي ظَنَنْتُ اَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهْ. فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ. فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ. قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ. كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا اَسْلَفْتُمْ فِي الْاَيَّامِ الْخَالِيَةِ. وَاَمَّا مَنْ اُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَالَيْتَنِي لَمْ اُوتَ كِتَابِيَهْ وَلَمْ اَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ. يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ. مَا اَغْنٰي عَنِّي مَالِيَهْ. هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ. خُذُوهُ فَغُلُّوهُ. ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ. ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ. اِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ. وَلَا يَحُضُّ عَلٰى

---

۱ ــ سورهٔ معارج آیهٔ ۸ تا ۱۸

طعام المسکین . فلیس له الیوم هیهنا حمیم ولا طعام الا من غسلین لا یأکله الا الخاطئون. ۱ یعنی: آنروز شما را بمعرض ( حساب ) میآورند و هیچ چیز از (رفتار) شما نهان نمیماند ، هرکس نامه اوبدست راستش داده‌شود ، میگوید بیائید ونامهٔ مرا بخوانید ، من میدانستم که حساب خویش‌را خواهم دید . اودربهشت بلند پایه‌که میوه هایش در دسترس است (وچیدنش آسان است ) عیشی دلپسنددارد . بخورید وبیاشامید بگوارائی بواسطهٔ کارهائی که در روزگار گذشته انجام‌داده‌اید . اما آنکس که نامه‌اوبدست چپش داده شده‌است میگوید ای کاش نامه‌ام‌را بمن نمیدادند وحساب خویش را نمیدانستم . ایکاش مرگ‌مرا نابود کرده‌بود . ازمال‌خویش‌فایده‌ای برنگرفتم . نفوذ من ازمیان رفت . او را بگیرید و بزنجیر کنید و بجهنم درآورید و بزنجیری که درازی آن هفتاد ذراع است ببندید . اوبخدای‌بزرگ ایمان‌نداشت وبه غذا دادن (مردم) بینوا تحریص نمیکرد . اکنون دراینجا دوستی‌ندارد و غذایش‌بجز خون و چرك که جز گنهکاران‌کسی آنرا نمیخورد چیزی نیست . » آیا این سخنان هول‌انگیزراخواندید ؟.. آیا آنراشنیدید ؟.. آیا پس‌ازخواندن وشنیدن‌آن وحشت شما را نگرفت . این‌شمه‌ای‌ازآیاتی‌بودکه محمد ص قوم‌خویش‌را بدان میترسانید ، شماکه اکنون این‌آیات را میخوانید پیش از این بارها آنرا خوانده و شنیده‌اید . اکنون بهنگام خواندن‌آن وصف جهنم راکه درقرآن خوانده‌اید بیاد میآورید یوم نقول لجهنم هل امتلأت و تقول هل‌من مزید . ۲ یعنی: روزیکه‌بجهنم میگوئیم آیا پر شدی ومیگوید آیا بیش‌ازاین هست . و کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب. ۳ یعنی: هروقت‌پوستهایشان (ازاثر آتش) بهم‌خشگید آنرا

---

۱ ـ سورة الحاقه ازآیه ۱۸ تا ۲۷
۲ ـ سورهٔ حم آیه ۳۰
۳ ـ سورهٔ نساء‌آیهٔ ۵۶

غوض میکنیم تا عذاب را بچشند . »

اکنون که ازخواندن وصف قیامت‌وعذاب جهنم روح شما مضطرب شدمیتوانید تصور کنید که مردم قریش ومخصوصاً آنهاکه بعیاشی و خوشگذرانی دلبسته بودنداز شنیدن آن چگونه بوحشت میافتادند درصورتی که پیش از آن درپناه بتان خویشتن‌را ازحساب‌وعذاب درامان‌میدانستند . با این ترتیب متوجه میشوندکه تحت تأثیروحشت ازجهنم وعذاب باچه‌حرارت وحمیتی برضد محمد ص قیام میکردند . آنها ازقیامت بی خبربودند وسخنانی‌راکه درباره آن میشنیدند باورنمیکردند، نمیتوانستند تصور کنند که پس ازمرگ سزای اعمال خودرا خواهند دید . تنها ترس و اضطرابی که داشتند مربوط به آینده بود . بیم داشتند مریض شوندیا مال ومقام وفرزندان خودرا ازدست بدهند ، این‌جهان فانی‌وگذران‌را مقصد اصلی زندگانی میدانستند وغایت مقصدشان این بودکه وسائل تمتع اززندگانی این جهان را فراهم سازند و از ناملایمات آن بر کناربمانند . آینده ازنظرشان مستوربود وگاهی‌احساس میکردندکه ممکن است کار بدی رامرتکب شده باشندکه سزای‌آنرا بعدها به بینند ، برای رهائی‌ازاین اضطراب وتردید ، بوسیلهٔ‌تیرقرعه‌میزدند ، باسنگ‌فال‌میگرفتند ، حرکات‌وآمدورفت‌پرندگان راعلایمی برای حوادث احتمالی آینده میشمردندوبرروی آن‌جریان حوادث راتخمین میزدند وبدین وسیله خویشتن را درمقابل‌آینده مجهز میساختند . ولی‌زندگی بعداز مرگ وقیامت وحساب وسزای‌اعمال وجهنم وبهشت بخاطرشان نمیگذشت گرچه‌نظیر آنرا ازیهودیان ومسیحیان شنیده‌بودند ، ولی بقدر کافی روشن وواضح وهول انگیز نبود . محمدص درضمن سخنانی‌که آیات بلاغت بودآنهارا ازکارهای زشت بیم میداد ومیگفت اگرزندگی را بغفلت وهوسبازی بگذرانندوبرای اندوختن مال برناتوانان تجاوز کنندوخواسته یتیمان را بخورند وبر بینوایان بی اعتنا بگذرند و در رباخواری افراط کنند، بعذاب جاودانی در اعماق جهنم دچار خواهند شد . جهنمی که محمد ص آن‌را وصف‌میکرد چنان مخوف‌وهول انگیزبود که تصورآن دلها را بلرزه میانداخت

چه رسد باینکه بصیرت آنرا پس ازفاصله مختصری که میان حیات ومرگ است محقق به بیند !

**قریش و بهشت**

قریش بهشت راکه خداوند به پرهیزگاران وعده داده ووسعت آن به اندازه آسمانها وزمین هاست ودرآنجاسخن نارواشنیده نمیشود و هر چه دل بخواهد و دیده دوست دارد فراهم است بهشت راباهمه این چیزهابچشم تردیدمینگریستند. تردیدآنها بواسطه علاقه‌ای که باین جهان داشتند تأیید میشد. میخواستند نعیم بهشت موعود را دراین جهان محقق به‌بینند ونمیتوانستند تا روز قیامت که وقوع آنرا مسلم نمیداشتند درانتظار آن بمانند.

**کشمکش خیروشر**

جای تعجب است که چگونه عربها نمیتوانستندروز قیامت وحساب را تصوّر کنند در صورتیکه کشمکش میان خیرو شرّ دراین جهان از روز اول جریان داشته و هنوز هم ادامه دارد و یك لحظه تخفیف نیافته است. مصریان قدیم هزارها سال پیش از مبعث محمد ص به جهان دیگر معتقد بودند و برای دنیای دیگر توشه‌ای همراه مرده میکردند وکتابی در کفن او میگذاشتند و تصویر میزان و حساب و توبه و عقاب را بر معابد خویش رسم میکردند. هندیان عقیده داشتند که روحهای نیکوکار به نیروانامی پیوندد وروحهای بد کار بصورتهای دیگر درمیآید ودراثنای آن هزارها و ملیونها سال معذب میشود تابحقیقت راه یابد وازآلایش پاك شودوبار دیگر برای وصول به نیروانابه نیکی گراید. زردشتیان نیز ازکشمکش خیروشرومبارزه یزدان واهرمن سخن میراندند. یهودیان و مسیحیان زندگی جاوید ورضا و غضب خدا را شرح میدادند. آیا اعراب که درضمن سفرهای تجارت بااقوام و ملل مختلف ارتباط داشتند ازهمه اینها بیخبر بودند؟.. چگونه ممکن بود این گفتگوها بگوششان نرسیده باشد وراجع بزندگانی پس ازمرگ افکار مخصوصی نداشته باشند؟.. آنهامردمی صحرانشین بودندوطبعاً باوجودنامتناهی

نزدیکتر بودندوارواح بدکارونیکوکار راکه درآفتاب سوزان نیمروزوسکوت اسرار-
آمیزشب آشکار بود آسانتر تصوّر میکردندوجای آنرای دراندرون بتان میدانستند. بااین
ترتیب مسلماً افکاری راجع به جهان نامرئی که آنهارا درمیان گرفته بود داشتند ولی
ازطرف دیگر چون مردمی تجارت پیشه بودند به حقایق محسوس بیشتراهمیت میدان-ـد
و چون مردهی شرابخوار وهوسباز بودند قیامت و حساب را سخت تر انکار میکردند
وگمان داشتند که آنچه انسان دراین جهان ازنیکی وبدی می بیند سزای اعمال اوست
و بعد ازمرگ حساب و بازخواست و سزائی در کارنیست . بهمین جهت بیشتر آیات
قرآن که مشتمل برمژده نعیم وبیم عذاب است درآغازرسالت درمکه نازل شده شاید
بدین وسیله روح کسانی که محمدص بهدایت آنها مبعوث شده بوداز قیدضلالات آزادشود
وازعبادت بتان چشم بپوشند وبپرستش خداوند یگانه قیام کنند.

برای این منظور عالی یعنی رها ساختن مردم از بند ضلالت ،

**برای نجات** محمدو پیروان اواقسام آزار واذیت جسمی و روحی را تحمل
کردند ، ازوطن خویش چشم پوشیدند؛ بدشمنی کسان ونزدیکان
خود تن دادند . چنانچه شمه‌ای ازآنرانقل کردیم : گوئی محمدص هرقدربیشتراز کسان
خویش آزار میدید به نجات دادنشان علاقمندتر میشد. برای آنکه ازشرّ بت پرستی
آسوده شوند و ازکارهای ناروا دست بردارند لازم بود متوجه روز قیامت و حساب
باشند ، بهمین جهت درسالهای اول دائماً آیاتی نازل میشدکه چشمشان راباز میکردو
آنها راازروزحساب میترسانید ، ولی درانکارخویش اصرار میورزیدند بااینجهت مبارزه
وکشمکشی سخت و توقف ناپذیر میان آنها ومحمد ص درگیر بود تا موقعیکه اسلام
غلبه یافت وخدا دین خودرا برهمه دینها برتری داد .

# فصل هشتم

## از نقض قرارداد تا معراج



دعوت قبایل درماههای حرام - محصورشدن مسلمانان در دره - نقض قرار داد - عصمت محمد ص درابلاغ رسالت - مرگ ابوطالب و خدیجه - آزار قریش بیشتر میشود - رفتن محمد ص بطایف - عداس مسیحی - محمد قبایل عرب را دعوت میکند خواستگاری عایشه - معراج - معراج روحانی یا معراج جسمانی - داستان معراج در کتابهای سیرت - روایت ابن هشام - معراج و وحدت وجود - معراج ودانش نو - تردیدقریش وارتداد بعضی ازمسلمانان - طرفداران معراج جسمانی .

**دعوت قبایل در ماههای حرام**

قراردادی که مردم قریش برای قطع روابط خویش بامحمد ص و پیروان او بسته بودند سه سال جاری بود که در اثنای آن محمدص وکسان وپیروانش بیکی ازدرههای کوه نزدیك مکه پناه برده بودندواقسام رنج وناکامی را تحمل میکردندواحیاناً برای سد رمق خویش غذائی بدست نمیآوردند . محمد ص وپیروان او جزدرماههای حرام که قبایل عرب برای زیارت بمکه میآمدند وآتش خصومت ها وکینه ها موقتاً خاموش میشد نمیتوانستند با دیگران معاشرت وگفتگو کنند . دراثنای ماههای حرام محمدص باقبایل عرب نزدیك میشد ، آنهارابدین خدای میخواندوبه ثواب وعذاب مژده وبیم میداد . اذیت وآزاری که در راه دین خدای دیده بود دلهارا نسبت باو مهربان ساخته بود وبسیاری اشخاص بدعوتش اقبال میکردند . حصاری که قریش بواسطه قطع

روابط خویش اطراف محمدص بر آورده بودندوصبروتحملی که دراینراه ازاووپیروانش بظهوررسیده بود دردل آنهائی که مانند ابوسفیان و ابولهب در سنگدلی و سرسختی استوارنبودند تأثیر کرده وبجانب اومتمایلشان ساخته بود .

**محصور شدن مسلمانان دردره**

رنجهای بیحسابی که مسلمانان دردوره محصوریت خود دیدند بسیاری از مردم قریش را متوجه ساخت که در باره پیروان محمد ص که غالباً منسوبان و خویشاوندان آنها بودند، ستم و قساوتی بی نظیرروا داشته‌اند . اگردراین مدت بعضی از مردم مکه که بمسلمانان تمایل داشتند برای آنها غذا نمیبردند بیم آن بود که ازگرسنگی بمیرند. هشام بن عمرو بیشتر ازهمه کس دراین دوره سختی بامسلمانان کمك کرد . غالباً خوردنی و گندم برشتری بارمیکرد ودر دل شب بدهانه دره میرفت ودر آنجامهارشتررا بیرون آورده بپشت آن میزدتا وارد دره شود وبدست مسلمانان بیفتد . عاقبت ازاین وضع بتنگ آمد واز

**نقض قرارداد**

رنج واذیتی که محمدص وپیروانش تحمل میکردند سخت آزرده‌خاطر شد و پیش زهیر بن ابی امیه رفت که مادرش دختر عبدالمطلب بود وبا او گفت: « آیاروا است توغذا بخوری ولباس بپوشی وبا زنان آمیزش کنی ، اما خویشاوندان توچنانچه میدانی از دادوستد و زناشوئی محروم باشند . من قسم میخورم که اگرمیخواستی اینکاررا درحق خویشاوندان ابوالحکم (ابوجهل) انجام دهی بهیچوجه راضی نمیشد » پس از آن برای نقض این قرارداد ظالمانه همسخن شدندوقرار گذاشتند که مخفیانه دیگران را باینکارقانع کنندواز آنها کمك بخواهند. مُطعم بن عدی وابوالبختری وزمعة بن اسود نیزبا آنها متفق شدند و این پنج تن باهم قرار گذاشتند که بکوشند تاقراردادرا نقض کنند .

روز بعدزهیر بن امیه هفت باردور کعبه طواف کردوسپس فریاد زد : « ای مردم مکه آیا ما غذا بخوریم و لباس بپوشیم و بنی هاشم از سختی بمیرند و ازداد و ستد

محروم باشند. بخدای ازپای ننشینم تا این قرارداد ظالمانه پاره شود.» ابوجهل وقتی سخن او را بشنید فریاد زد: «بخدا قرارداد پاره نخواهد شد.» زمعه و ابوالبختری و هشام و مطعم بصدا در آمدند و ابوجهل را تکذیب و زهیر را تأیید کردند. ابوجهل بدانست که کار شبانه ختم شده و گروهی بر آن همسخن شده‌اند و ممکن است از مخالفت آنها فتنه برخیزد بدین جهت از مقاومت دست برداشت. مطعم رفت که قرارداد را پاره کند ولی متوجه شد که موریانه تمام قرار داد را جز سر آغاز آن که «بسمك اللهم» بود خورده است. پس از آن محمد ص و پیروانش از دره بمکه آمدند و روابط آن‌ها با قریش از نو شروع شد ولی درعین حال روابط معنوی طرفین مثل سابق تیره بود و هریك از آنها خودرا برای مغلوب ساختن دیگری آماده میکرد:

**عصمت محمد در ابلاغ رسالت**

بعضی از نویسندگان سیرت بر آنند که نقض کنندگان قرار داد که بت پرست بودند پیش محمد رفتند واز او خواهش کردند برای دفع شر با قریش از در صلح در آید و خدایانشان را بشناسد و اگر ممکن است بالانگشت بر آنها طواف ببرد، دل او برای قدردانی از آنها بدین کار متمایل شد و باخود گفت: «چه ضرر دارد اگر اینکار را بکنم، خدا که میداند من قصد بدی ندارم.» بعضی از آنها میگویند که نقض کنندگان قرار داد باگروهی دیگر شبی تا صبح با محمد سخن میگفتند و از او تمجید میکردند و باو نزدیك میشدند و میگفتند: «تو آقای ماهستی، ای پیشوای ما» بالاخره در نتیجه اصرار آنها چیزی نه نده بود که محمد ص با بعضی مقاصد آن ها موافق شود. روایت اول را سعیدبن جبیر و روایت دوم را ابن قتاده نقل کرده است. پس از آن میگویند که خداوند محمد ص را حفظ کرد و این آیات براو نازل شد:

وَ اِنْ کادُوا لَیَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذی اَوْحَیْنا اِلَیْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَیْنا غَیْرَهُ وَ اِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِیلًا. وَلَوْلا اَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ اِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلًا. اِذاً لَاَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَیاةِ وَ ضِعْفَ الْمَماةِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَیْنا نَصِیراً.[1]

---

۱ ـ سورهٔ اسرا از آیه ۷۳ تا ۷۵

این آیات بطوری که سابقاً دیدیم بعقیدهٔ آنهائی که داستان غرانیق را راست میپندارند دربارهٔ آن نازل‌شده ولی‌سعید بن جبیر وقتاده آنرا مربوط به‌حادثه نقش قرار-داد میدانند. بطوریکه‌عطا از ابن‌عباس نقل‌میکند نزول آن مربوط به‌فرستادگان‌طایفه ثقیف‌است، زیرا آنها از محمد ص تقاضا داشتند که سرزمینشان را مانند سرزمین مکه منطقه حرم قراردهد و درختان و پرندگان و جنبندگان آن از تجاوز کسان درامان باشند، پیغمبر دراین باب مردد بود تاآیات نازل شد. علت واقعی نزول آیات هرچه باشد یکی ازنواحی عظمت روحی‌محمد ص را روشن میسازد واخلاص وپاکدلی‌اورا بخوبی نشان میدهد. این موضوع ازآیات سورهٔ عبس‌نیز که سابقاً بنقل‌آن‌پرداختیم مستفاد میشود و حوادث زندگانی محمد ص نیز برآن شهادت میدهد وآن اینست که محمد ص همیشه بصراحت با مردم میگفت که او نیز مثل آنها بشراست وخدای‌برای هدایت دیگران بدو وحی میفرستد و اگر خدا او را حفظ نمیکرد بواسطه صفات بشریت درمعرض خطا بود. موقعی که چهره درهم‌کشید و از ابن امّ مکتوم روی بگردانیداشتباه‌کرد، درموضوعی که‌آیات سوره اسراء دربارهٔ‌آن نازل‌شده نیز نزدیک بود خطاکند وچیزی نمانده بود که از حدود وحی منحرف شود، همینکه وحی نازل شد و اورا از کاری که دربارهٔ شخص‌کور کرده بود و از فریب قریش که چیزی نمانده بودبدان‌گرفتارشودبیاگهانید باشجاعت واخلاصی بی‌نظیرتمام‌آن‌آیات را بدون‌کم و بیش مانند سایرآیات قرآن با مردم بگفت و خودخواهی وکبریا و ملاحظات عادی که حتی اشخاص بزرگوار وفضیلت دوست از رعایت آن ناچارند ویرا ازاظهارحقیقت که دربارهٔ خودش نازل شده بود بازنداشت و این خود دلیلی روشن است که رسالت وی براساس حقیقت استوار بود. روحهای بزرگ آسان از جا نمی‌روند و ازتحمل آزارکسان باك ندارند، اما از اظهار ضعف خویش میگریزند و اقرار باینکه نزدیک بود فریب بخورم ازآنها شنیده نمی‌شود، غالباً این قبیل چیزها را از نظر مردان مستور میدارند و اگر خیلی دقیق و حقیقت‌جو باشند همین قدر اکتفا می‌کنند که

خودشان را برای آن فقط پیش خودشان در معرض باز خواست بیارند. بنابر این آنکس که روحی چنین بزرگ دارد که حقیقت را در باره خویش بدون ترس و بیم آشکار میسازد و بگوش جهانیان میرساند از هر بزرگی بزرگ تر است و مقام او مافوق عظمت و بزرگواری قراردارد. این عظمت خیره کننده و این اخلاص بی نظیر درراه حقیقت نتیجه مقام نبوت است که پیغمبر را برای ابلاغ پیام خدا بفداکاری و از خودگذشتگی وامیدارد.

پس از آنکه قرارداد ازمیان رفت محمد ص باپیروان خود از دره بمکه آمد و از نو بانتشار دعوت خویش میان مکیان و قبایلی که در ماههای حرام بدانجا میآمدند اقدام کرد. با آنکه کار محمد ص در میان قبایل عرب شهرت یافته بود و گروه زیادی دین او را گردن گذارشده بودند باز هم یاران او از آزار قریش در امان نبودند و حمایت آنها میسر نبود.

**مرگ ابوطالب و خدیجه**

چند ماه بیشتر از نقض قرارداد نگذشته بود که دو حادثه سخت و غم انگیز برای محمد ص رخ داد که ویرا بلرزانید. یکی مرگ ابوطالب بود و دیگری وفات خدیجه که بفاصلهٔ کمی از یکدیگر اتفاق افتاد. ابوطالب بسن هشتاد رسیده بود، همینکه مریض شد و قریش خبر یافتند که روزهای آخر زندگانی را میگذراند، از حوادثی که ممکن بود بعد از مرگ ابوطالب میان آنها و پیروان محمد ص رخ دهد بترسیدند. باینجهت گروهی از اشراف قریش پیش ابوطالب رفتند و گفتند: «تو مقام خود را در میان ما میدانی اکنون بدین حالتی که می بینی و ما بر تو بیمناکیم، میدانی که میان ما و برادرزاده‌ات آب گل آلود است، او را بخوان و از ما و او پیمان بگیر که از یکدیگر دست برداریم، او ما را بدین خود گذارد و ما وی را بدینش واگذاریم.» محمد ص به حضور عموی خود آمد و اشراف قریش نیز در آنجا بودند، همینکه از مقصدشان خبردار شد گفت: میتوانید یك کلمه بگوئید تا عرب و عجم فرمانبردار شما شوند؟... ابوجهل

گفت : بله ده کلمه میگوئیم . گفت: بگوئید لَااِلٰهَ اِلَّااللّه و از بتان خویش دست بردارید .

یکی از آنمیانه گفت : آیا میخواهی همه خداها را یکی کنی! سپس با یکدیگر گفتند: بخدا این مرد آنچه راکه شما میخواهید تعهد خواهد کرد . این بگفتند و برفتند . ابوطالب بمرد و روابط قریش با محمد ص ازپیش تیره‌تر بود .

پس ازابوطالب خدیجه وفات یافت . خدیجه که بواسطه محبت و نیکی مهربانی و پاکدلی وقدرت ایمان خویش پشتیبان و تکیه گاه محمد ص بود ، خدیجه که مشکلات را براو آسان میساخت و آثار ترس و بیم را از روحش محومیکرد، خدیجه که برای او فرشته رحمت بود وهمینکه آثارایمان ومحبت رادرچشمان اومیدید در کار خوددلیرتر میشد و ازنیروی خویش اطمینان می‌یافت ، خدیجه او را ترك کرد و از جهان چشم پوشید. ابوطالب نیز که درمقابل دشمنان ومخالفان حامی و پناهگاه او بود ازاین دیار رخت بربست ، این دو حادثه غم انگیز چه اثری در روح محمد ص بجای گذاشت ؟.. بدون تردید حوادثی از این قبیل میتواند بزرگترین روحها را متزلزل کند و نومیدی و غم را بر آن چیره سازد بطوری که درمقابل آن خود را ببازد وهمه چیز خویش‌را فراموش کند .

**آزارقریش بیشتر میشود**

پس از آنکه محمد ص این دو یار باوفا را از دست داد آزار قریش در باره اوفزونی گرفت . آسانترین اذیتی که بازمیکردند این بود که یکی از سفیهان درراه بدو رسید و خاك برسرش ریخت. میدانید محمد ص چه کرد؟ بخانه خودرفت، سرش خاك آلود بود ، فاطمه دخترش بپاك کردن وشستن خاك برخاست و گریه آغازکرد. چیزی غم - انگیز تر از این نیست که گریه فرزند خویش را بشنویم وغم‌انگیزتر از آن اینست که گریه دختر خویش راگوش کنیم ، قطره اشکی که برگونه دختر جاری میشود گوئی آتشی است که برقلب ما میافتد ومیخواهیم از شدت درد فریاد بزنیم. ناله‌هائی که از درد بر میکشد در روح ما منعکس می‌شود و راه گلویمان را میگیرد و اشك را در چشممان میگرداند .

محمد ص از همه پدران نسبت بدختران خویش مهربانتر بود . وقتی دختر خود را که مدّت زیادی از مرگ مادرش نمیگذشت گریان دید توجه وی بخدا بیشتر شد و از فیروزی خویش مطمئن تر گردید و بدختر خویش گفت : دخترك من گریه مکن . خدا پدرت را حفظ میکند . سپس این سخن را گفت و تکرار کرد : « بخدا تا موقعی که ابوطالب زنده بود قریش نتوانستند گزندی بمن برسانند . »

**رفتن محمد به طایف سال ۶۲۰ م**

بدیهای قریش از حد گذشت و کار بر محمد ص تنگ شد ، تنها و بدون آنکه کسی را خبر دهد بطرف طایف رفت و از طایفهٔ ثقیف کمك خواست و آنها را به اسلام دعوت کرد ولی چون روی موافق نشان ندادند از آنها خواهش کرد این داستان را نهان دارند تا بسرزنش قریش دچار نشود ، این تقاضا را نپذیرفتند وسفیهان قوم بر او فریاد زدند و سخنان ناروا گفتند . محمد ص از آنها بگریخت و به باغی که متعلق به عتبه وشیبه فرزندان ربیعه بود پناه برد وسفیهان از اودست برداشتند . آنجا درسایه تاکی بنشست ، صاحبان باغ ازدور وی را میدیدند ، همینکه آرامش یافت سر بآسمان برداشت وناتوانی ودرماندگی خویش را با خدا بگفت و از اوکمك طلبید . فرزندان ربیعه مدّتی اورا مینگریستند عاقبت براو رحمت آوردند

**عدّاس مسیحی**

و غلام خویش را که مسیحی بود و عدّاس نام داشت با ظرفی از انگور باغ پیش وی فرستادند . محمد ص همینکه دست بدان برد بسم الله برزبان راند وسپس بخوردن آغاز کرد . عدّاس حیرت زده براو نگریست و گفت این سخنی است که مردم این سرزمین نمیگویند . محمد از وطن ودین وی پرسید همین که دانست مسیحی واز مردم نینوا است گفت : آیا از دهکده مرد پارسا یونس بن متی هستی ؟ عدّاس پرسید : چه میدانی که یونس کیست ؟ . محمد ص گفت : یونس برادر من بود او پیغمبر بود من نیز پیغمبرم . عداس بشنیدن این سخن سر و دست و پای او را بوسه زدن گرفت . فرزندان ربیعه از این واقعه درشگفت افتادند ولی از دین خود دست

برنداشتند و همینکه عدّاس پیش آنها برگشت بدو گفتند : این مردتو را از دینت باز ندارد ، دین تواز دین او بهتراست . اذیت و آزاری که محمدص از سفیهان ثقیف دید خشم آنها را تخفیف داد اما ازجمودشان نکاست وبه پیرویش تن ندادند ، مردم قریش ازرفتن محمدص به طایف آگهی یافتند ودر آزاروی دلیرترشدند ولی آزار آنها دراو تأثیری نداشت وازدعوت خویش دست برنمیداشت .

**محمد قبایل عرب را دعوت میکند**

درایام زیارت که قبایل عرب بمکه میآمدند آنها را بسوی خدا دعوت میکرد و میگفت که پیغمبرخداست وآن ها را بتصدیق خویش میخواند ، ولی عمویش ابولهب ازاودست برنمیداشت وهرجامیرفت دنبال او بود وبمردم میگفت بسخن وی گوش ندهند . محمدباینکارا کتفا نمیکردبلکه برای دعوت پیش قبایل عرب میرفت ، قبیله کنده وکلب و بنی حنیفه وبنی عامر را دعوت کرد ولی هیچ یك ازآن‌ها سخنش را نشنیدند وباوضعی نا شایسته دعوتش رارد کردند . مردم بنی عامر طمع داشتند که اگرمحمدص را یاری کنند پس از وی زمام کار را بدست گیرند وقتی بآنها گفت زمام کاردردست خداست وبهرکس بخواهد میسپارد ، از او روی برتافتند ومانند دیگران دعوتش را ردّ کردند .

سابقاً گفتیم که اصرار و لجاجت قریش و خود داری آنهااز پیروی محمد ص برای چه بود . آیا سایرقبایل نیز به همان جهات وملاحظات از قبول دعوت وی سر-بازمیزدند؟ . . بنی عامرطمع داشتند پس ازاوبفرمانروائی برسند چون زمینه رابرای مقصود خویش مناسب ندیدندبلجاج گرائیدند طایفه ثقیف برای اصراربربت‌پرستی دلیل دیگری‌داشتند ، طائف صرف نظرازآنکه بواسطه خوبی آب و هوا ییلاق مردم مکه بود ، پرستش گاه لات نیز بشمار میرفت و درآنجا بتی‌بودکه مردم برای پرستش و زیارت آن میرفتند . اگرمردم ثقیف پیرومحمد ص میشدند منزلت لات و طبعاً اهمیت طائف از میان میرفت ، بعلاوه میان طایفیان و قریش برسراین کارخصومتی رخ میداد



خیمگاه حاجیان نزدیك مکه

که دروضع اقتصادی سرزمین آنها مؤثربود . ازاینقرارهریك ازقبایل عرب ملاحظات ودلایل اقتصادی ومحلی داشتند که برای رعایت آن ازپیروی‌اسلام خودداری‌میکردند و این ملاحظات بیشتر از علاقه‌ای که بدین پدران خـود داشتند در اصرار والجاجت آنها مؤثربود .

**خواستگاری عایشه**

لجاجت وسرسختی قبایل‌عرب واصرارقریش برآزارمسلمانان محمـد ص را باعزلت وغـم قرین ساخت . ایام عزای خدیجـه بگذشت ومحمدص درصدد برآمدزنی بگیرد شاید بدینوسیله رنج وغمش تخفیف یابد ، ضمناً درنظر داشت که روابط خویش را باآنهائی که زودتراز دیگران اسلام آورده بودند محکم و نزدیك کند ، باینجهت عایشه دختر ابوبکررا خواستگاری کردولی چون عایشه طفل بود وبیش ازهفت سال نداشت اوراعقدکرد و تا موقعی که به نه سالگی رسید زفاف انجام نگرفت . در این اثناباسوده زناشوئی کرد ، وی بیوه یکی‌از مسلمانهائی بودکه به‌حبشه مهاجرت‌کرده بودند وشوهرش پس از بازگشت ازحبشه در مکه وفات یافته بود . خواننده از دقت دراین دو ازدواج بمقصود اصلی محمد ص ازاینکارتوجه میکند و این معنی با توجه بسایرازدواجهای محمدص‌که پس ازاین رخ میدهد آشکارترمیشود .

**معراج**

**سال ٦٢١ م**

دراین‌دوره معراج اتفاق افتاد . محمدص درشب معراج درخانه دختر عموی خود ، هند دختر ابوطالب ، بودکه اورا ام هانی می‌نامیدند . ام هانی دراین‌باب میگفت : « پیغمبردرآنشب در خانهٔ من بود ، پس از نماز عشا خوابید وما هم خوابیدیم پیش از سفیده دم اوما را بیدارکرد . وقتی نماز صبح را با اوگزاردیم گفت : من نماز عشا راچنانچه دیدی دراینجا خواندم ، پس ازآن به بیت‌المقدس رفتم ودرآنجانمازگزاردم سپس نماز صبح را باشماگزاردم . » من بدو گفتم این سخن را بامردم مگوی‌که ترا بدروغ نسبت‌میدهندو آزارمیکنند گفت : بخدا خواهم گفت .

آنهاکه بمعراج روحانی قائلند بحدیث اُمّ هانی استدلال میکنند

**معراج روحانی یا معراج جسمانی**

بعلاوه این گفتار عایشه را دلیل سخن خوددانند که میگوید: «جسم پیغمبر غایب نشد، ولی خداوند روح او را بمعراج برد.» معاویه دربارهٔ معراج میگفت: «رؤیای صادقی ازجانب خدا بود.» بعلاوه این گروه بر مدعای خویش به گفتار خدا استدلال میکنند که گوید: وَ ما جَعَلْنا الرُّؤیا الَّتی اَرَیْناکَ اِلّا فِتْنَةً لِلنّاسِ. ۱

یعنی: رؤیائی که برتو نمودار ساختیم (وسیله) آزمایش مردم بود.

گروهی دیگر عقیده دارند که سیر ازمکه تابیت المقدّس بجسم بود ودلیل سخن خودرا از گفتار محمد میآورند که مشاهدات خود را دراثنای سیر درصحرا نقل کرده بود چنانچه تفصیل آن بیاید. ولی معراج بآسمان روحانی بود. دیگران بر آنند که سیر و معراج هر دو با جسم بود. متکلمان در این زمینه بحث و گفتگو فراوان کرده‌اند و هزارها صفحه راجع بدان نوشته شده است. ما دربارهٔ معراج نظره‌خصوصی داریم و نمیدانیم آیا پیش ازاین کسی چنین نظری اظهارداشته یانه، درهرحال پیش از آنکه نظر خودرا اظهار کنیم وبرای تهیه زمینه باید داستان سیرومعراج راچنانچه در کتاب های سیرت آمده نقل کنیم.

**داستان معراج در کتابهای سیر**

درمنگهم این داستان را از کتابهای مختلف گرد آورده باعبارتی شیرین ودلچسب چنین نقل میکند: «نیمشبی که سکوت بر جهان خیمه زده بود، پرندگان ودرندگان خاموش و آرام شده بودند ووزش بادولرزش آب بگوش نمیرسید، محمد بصدائی که بدومیگفت: برخیز. ازخواب بیدارشدوبرخاست. جبرئیل زا باپیشانی درخشان و صورتی مانند برف سفید و موی بورفرو ریخته جلوخود دید

---

۱ـ سورهٔ اسرا آیه ۶۰

که لباسی زربفت ومرواریدنشان بتن داشت وبالهائی رنگارنگ اطراف اومیلرزیدو مرکبی عجیب براق نام که بالهائی مانند بال بازداشت همراه او بود. براق جلواوخم شدبر آن سوار گشت وبسرعت تیراز فراز کوهستان مکه و ریگزارهای اطراف بطرف شمال پرواز کرد. فرشته نیزهمراه او بود ونزدیك کوه سیناجائیکه خدا باموسی سخن گفته بوداورانگهداشت، سپس یکباردیگراورا دربیت لحم جائیکه عیسی متولدشده بود متوقف ساخت پس از آن درهوا پرواز کرد. در آن هنگام صداهای نهانی میخواست محمد ص را ازرفتار باز دارد ولی اومعتقد بود که خدای هرجا بخواهد مرکب اورانگاه خواهدداشت، به بیت المقدس رسید مرکب خود را بست وبا ابراهیم وموسی وعیسی برانقاض معبد سلیمان نماز گزاشت، سپس برسنگ یعقوب تکیه داده برروی آن بسرعت بطرف آسمانها اوج گرفت. آسمان اول ازنقره خالص بود وستارگان را با زنجیرهای طلا از آن آویخته بودندو برهریك از آنها فرشته‌ای نگهبان بودکه شیطانها بر آن بالا نروندوجنیان ازاسرار آسمان خبردار نشوند. درآسمان اول محمد ص به آدم درود گفت صورت کائنات نیزدراین آسمان بودکه خدارا ستایش میکردند

« درشش آسمان دیگر محمد ص با نوح و هارون و موسی و ابراهیم و داود و سلیمان و ادریس و یحیی و عیسی ملاقات کرد و عزرائیل فرشتهٔ مرگ را بدید که عظمتی هول انگیزداشت وفاصلهٔ میان دوچشمش هفتادهزار روز راه بود، صدهزار دسته فرشته بفرمان او بودند و نام موالید و متوفیات را در کتابی بزرگ ثبت میکرد. فرشتهٔ اشك را دید که بر گناهان مردم میگریست وفرشتهٔ عذاب رادید که صورتی مسین داشت برتختی از آتش جای داشت و آتش بفرمان وی بود. فرشتهٔ دیگری رادید که یك نیمه اش از آتش بود و یك نیمه از برف وگروهی از ملائکه در اطراف او بودند ودائماً خدارا یاد میکردند. درآسمان هفتم که مقام مردم عدالت پیشه است فرشته‌ای بود اززمین بزرگتر که هفتاد هزارسر داشت و هرسری هفتاد هزار دهان داشت و در هردهانی هفتاد هزارزبان بود، هرزبانی بهفتاد هزار زبان مختلف سخن میگفت وهر

زبانی را بهفتادهزار لهجه ادا میکرد وهمهٔ آنها بستایش خداگویا بود .

« هنگامی که دراین مخلوق عجیب بدیدهٔ تأمل مینگریست برفرازسدرةالمنتهی که درطرف راست عرش قراردارد وبرمیلیونها ارواح فرشته آسا سایه میاندازد اوج گرفت پس‌ازآن درکمتر از یك لحظه ازدریاهای وسیع و منطقه‌های نور وظلمت و میلیونها حجاب از ظلمت وآتش وآب وهوا وفضاکه فاصلهٔ هریك ازآنها پانصدسال راه بود درگذشت و از حجابهای جمال وکمال وسرّ و جلال ووحدت عبور کردودر ماورای آن هفتادهزارگروه از ملائکه بیحرکت درحال سجده بودند و اجازهٔ گفتار نداشتند . پس ازآن احساس کرد که بمقام خداوند نزدیك میشود. وحشت اورا گرفت. زمین وآسمان درهم پیچیده شد وبزحمت دیده میشد ، گوئی در ظلمت فنا فرورفته بود ومانند دانه‌ای درمزرعه‌ای وسیع بنظر میآمد . انسان نیز باید در حضور فرمان روای جهان چنین باشد .

« پس ازآن پیش عرش رسید و باندازهٔ دوکمان یاکمترفاصله داشت . بادیدهٔ بصیرت نور خدائی را مشاهده‌کرد وچیزها دیدکه زبان از تعبیر آن عاجزاست و از حدود فهم انسان‌بیرون‌است . خداوندبزرك دست‌عنایت بسینهٔ محمدص وپشت‌او کشید گوئی پشت او یخ زد پس ازآن‌آرامشی بی نظیر احساس‌کرد وبمقام فنا رسید .

« بعداز گفتگوئی که‌کتابهای معتبر در صحت آن تردید دارند ، خدای بدو فرمان دادکه هرمسلمانی باید هرروز ۵۰ بار نماز بخواند. وقتی محمد ص برگشت و از آسمانها پائین میرفت بموسی رسید ، پسر عمران همینکه صورت حال بدانست‌بدو گفت : چطور انتظار داری که پیروان تو هرروز پنجاه بار نماز بخوانند من مردم را آزمایش کرده‌ام ازمن بشنو ، پیش خدا برگرد وتقاضاکن ازنماز بکاهد »

« محمدص برگشت ونمازرا بچهل بار تقلیل داد ولی باز موسی آن‌را بیشتراز حدطاقت دانست ومحمد ص را چندبار پیش خدا برگردانید وهر بار مقداری ازنماز روزانه تقلیل یافت تا به‌پنج بار رسید .

«آنگاه جبرئیل پیغمبر را بطرف بهشت برد و آنجا را دید سپس بطرف زمین آمده براق را بگشود و بر آن سوار شد و بامرکب بالدار از بیت المقدس بمکه آمد»

درمنگهم داستان معراج را بطریقی که نقل کردیم شرح میدهد.

**معراج بروایت ابن هشام**

چیزهائی که او نقل میکند در کتابهای سیرت پراکنده است ولی هریك از کتابها قسمتی از این داستان را کم یا زیاد دارد. از جمله ابن هشام از قول پیغمبر ص پس از ملاقات آدم در آسمان اول نقل میکند که فرمود: «مردانی را دیدم که دهانشان مانند دهان شتر بود و در دستشان قطعات آتش قرار داشت که آن را بدهان خویش میانداختند و از پائینشان بیرون میآمد. بجبرئیل گفتم اینها کیستند؟.. گفت اینها کسانی هستند که بناحق مال یتیمان را خورده‌اند. سپس کسانی را دیدم که شکمهائی عجیب داشتند و مردم مانند شتران مست از روی آنها میگذشتند و قدرت حرکت نداشتند. بجبرئیل گفتم اینها چه کسانند؟.. گفت اینها رباخورانند.»

«پس از آن کسانی را دیدم که گوشتی فربه و تازه با گوشتی لاغر و بدبو جلو رویشان بود گوشت تازه را میگذاشتند و از گوشت بدبو میخوردند. بجبرئیل گفتم اینها کیستند؟ گفت اینها کسانی هستند که زنان حلال را گذاشته دنبال حرام میروند. پس از آن زنانی را دیدم که به پستانهای خود آویزان بودند. بجبرئیل گفتم اینها کیستند؟.. گفت اینها زنانی هستند که فرزند دیگران را بشوهر خود بسته اند. سپس مرا ببهشت برد در آنجا کنیزی دیدم که مرا باعجاب آورد از او پرسیدم متعلق به کیستی؟.. گفت متعلق به زید بن حارثه. پیغمبری این مژده را بزید بن حارثه داد.»

غیر از کتاب ابن هشام در کتابهای سیرت و تفسیر حوادثی جز این نقل شده است. مورخی که در این قسمت نظر میکند حق دارد بپرسد در بارهٔ حوادث این داستان تا چه اندازه دقت و تحقیق بکار رفته است و کدام یك از آنها را میتوان به پیغمبر نسبت داد و کدام یك از تخیلات صوفیان و مجعولات دیگران است؟.. اکنون هنگام

بحث و قضاوت در این موضوع نیست بعلاوه مجال گفتگو درمعراج و سیر جسمانی یامعراج روحانی و سیرجسمانی یا معراج وسیر روحانی نداریم. چیزیکه مسلم است هریك از این آرای مختلف که گروهی از متکلمان طرفدار آنند دلیلی دیگر دارد، بدینجهت برای انتخاب یکی از آنها ورد آرای دیگرمانعی در کار نیست. آنهاکه عقیده دارندسیر ومعراج روحانی بوده بدلایلی که سابقاً گفتیم چنگ میزنند بعلاوه بسخنانی که درقرآن مکرر آمده و برزبان محمد ص جاری شده استدلال میکنند: **اِنَّمااَنابَشَرٌمِثْلُکُمْ یُوحی اِلَیَّ اِنَّما اِلهُکُم اِلهٌ واحِدٌ.** ۱ یعنی من انسانی مثل شما هستم که بمن وحی میرسد و خدای شما خدای یگانه است» و اینکه قرآن تنها معجزه محمد ص است و **اِنَّ اللّهَ لایَغفِرُ اَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مادُونَ ذلِكَ لِمَنْ یَشآءُ** . ۲ یعنی: خدا از این که کسی را با او انباز کنند در نمیگذرد و جز آن هر که را بخواهد می بخشد.» صاحب این عقیده باید بیشتراز دیگران درحکمت سیر و معراج گفتگو کند. اکنون نظری راکه دربارهٔ معراج داریم و نمیدانیم آیا پیش از ما نیز کسی بر این نظر رفته یا نه، اظهار میکنیم.

**معراج و وحدت وجود**

سیرومعراج درزندگانی روحی محمد ص مفهومی عالی تروبلند تراز آن دارد که دیگران تصورمیکنند وشمهٔ مختصری از این مفهوم عالیرادر ضمن تخیلات متکلمان میتوان‌دید. این روح نیرومندوبزرگ که برهنمائی جهانیان فرمان داشت، بهنگام سیرومعراج ازقیدماده آزادشد وسراسر گیتی را زیر پر آورد.

در آن‌لحظات عالی وبی نظیر پرده زمان ومکان و سایر پرده هائی که ادراك وقضاوت مارا به نسبت قوای روحمان محدود میسازد از پیش او برخاست و حدود واعتبارات

---

۱- سورهٔ کهف آیه ۱۱۰

۲- سورهٔ النساء آیه ۴۸

ازمیان رفت وجهان وهرچه درآنست ازازل تا ابد در آینهٔ روحش جلوه گرشدوسیر دائمی جهانرا که ازراه نیکی وفضیلت وزیبائی وحقیقت بطرف کمال میرود وکشمکش آنرا بابدی ورذیلت وزشتی ووهم ، عیان دید .

این کارازهمه کس ساخته نیست ، نیروئی مافوق قوای انسانی میخواهد . بهمین جهت عجب نیست اگر آنها که به پیروی محمد ص برخاستند از وصول بسرحد کمالش ناتوان ماندند . مردم برجسته وبزرگ ازحیث عظمت ومقام مساوی‌نیستند . هرکدام منزلت و مرتبه‌ای دیگردارند . پای‌ما درراه‌حقیقت‌لنگ‌است ، باندازه نیروی‌خویش دراینراه پیش میرویم ونمیتوانیم ازحدودی‌که برای قوای ما تعیین شده تجاوزکنیم . برای آنکه موضوع بخوبی روشن شود قصه کورانی راکه میخواستند فیل را بشناسند نقل میکنیم هرچند مقایسه این داستان باموضوع ماروا نیست و تفاوت بیحساب در میان است اما درمثال مناقشه نیست . داستان اینست: گروهی ازکوران بدورفیلی گرد آمدند . یکی ازآنها دست بدم آن کشیده بودگفت : فیل مثل یک ریسمان درازاست. دیگری که دست بپای آن زده بودگفت فیل مثل‌درختی بزرگ‌است . سومی که دست بدندان آن گذاشته بودگفت‌فیل مثل نیزه تیزاست . دیگری که دست‌بخرطوم آن‌زده بودگفت فیل مدوروپیچیده ولرزان است . تفاوت صورت اصلی فیل بافرضیات کوران دربارهٔ آن نظیرتفاوتی است که میان حقیقت معراج ومدرکات ماوجود دارد محمد ص باحقیقت وحدت وجود آشناشد ، فاصله زمان را درنوردید وروزاول و آخررا یکجا دید ، ازقید مکان آزادشدوباچشم بصیرت‌ازنزدیک سدرة المنتهی براین‌جهان‌نگریست وچیزی‌ازنظرش مخفی‌نماند . این حقایق عالی درضمن‌داستان معراج آمده امادیگران حقیقت و حکمت معراج را از دریچه چشم‌کوته بین خویش می‌بینند ومدرکات‌آنها نسبت به حقیقت‌وحدت جهان مانندذره‌ای ناچیز نسبت به‌جسمی بزرگ است . مسلم است که ذره ناچیزدرنظام وحرکت جسم بزرگ اثری نداردودیده‌نزدیک بینی که ذره را می‌بیندوازدیدن جسم ناتوان است ، اگرمدرکات خویش را بامشهودات آنکس که

تمام آن را یکجا دیده مقایسه کند ، تفاوتی عجیب بوجود میآید که از فاصله آسمان و زمین کمتر نیست .

سیر روحانی نیز درحقیقت از لحاظ اهمیت و جلال مانند معراج روحانی است زیرا که مقصود از آن ادراك وحدت معنوی وجود است که از ازل تا ابدبهم پیوسته و در واقع ازهم جدا نیست . عبور بر کوه سینا که در آنجا موسی با خدا سخن گفت و بربیت‌لحم که در آنجا عیسی تولد یافت‌واجتماع معنوی‌محمدص وعیسی‌وموسی‌وابراهیم مظهروحدت واتصال ادیان است که قوام وحدت گیتی بشمارمیرود .

علوم امروزی نیز سیر و معراج روحانی را صحیح میشمارد .

**معراج و دانش نو**

وقتی نیروهای مختلف مقابل افتاد نورحقیقت‌پرتوافکن‌میشود . مارکونی بوسیله مقابله نیروهای مادی جریان الکتریسیته‌راازونیزبه استرالیا فرستاد وشهرسدنی را روشن کرد . اکنون علم قرائت افکاررا مسلم‌میداند . انتقال‌اصوات بواسطه امواج اثیر ازنقطه ای بنقطه دیگر وانتقال عکس وخط بوسیله بیسیم که در دنیای کنونی در ردیف مسائل عادی است ، سابقاً جزوخیالات واهی بود . این موفقیت شگفت انگیز در نتیجه دقت و کنجکاوی در قوای مادی بدست آمده است و اکنون نیز قوای مکنونه جهان دائماً برای ما کشف میشود و عجایب تازه تری بوجود میآورد . بنابراین در نظرعلم بعید نیست که روحی قوی وبزرگ مانند روح محمد ص دریکشب ازکعبه تابیت المقدس برود وبا رازوحدت گیتی آشناشود وحقیقت جهان را عاری ازقیدزمان ومکان ادراك کند .

اگرانسان بخواهد ازاوهام این زندگی ناپایداررهائی یابد وباحقیقت عالی آشنا شود وروابط آن را با هستی خویش و سایرموجودات جهان ادراك کند ، ادراك این حقیقت برایش آسان میشود .

**تردیدقریش وارتدادبعضی ازمسلمانان**

عربها ازادراك این‌معانی ناتوان بودندبهمین جهت‌وقتی‌محمدص داستان معراج رابآنهابگفت آنرا بصورت‌مادی فرض کردندودر باره امکان آن بگفتگوبرخاستندتاآنجاکه پیروان اونیزدراین باب تاحدی‌بتردیدافتادند. خیلی‌هاگفتندبخدا این قضیه واضح

است ، کاروان یکماهه بشام میرود و یکماهه میآید، آیامحمد ص همه این مسافت را یکشب میرود و بر میگردد ؟ بسیاری از مسلمانان از دین بر گشتند و آنها که دچار تردید بودند پیش ابوبکر رفتند و سخنان محمد ص را با او بگفتند . ابوبکر گفت : شما این سخنان را دروغ می‌پندارید ؟ گفتند : بلی اواکنون درمسجد بامردم سخن میگوید. ابوبکر گفت : بخدا اگر گفته باشد راست است. اوبمن میگوید که از آسمان بدوخبر میرسد ومن این گفتار را تصدیق میکنم ، این کار از آنچه شما از آن بشگفت اندرید عجیب تراست . پس از آن ابوبکر پیش پیمبر آمدوسخنان اورا در وصف بیت‌المقدس بشنید، زیر اسابقاً آنرا دیده بود . همینکه سخن پیغمبر بپایان رسیدابو بکر گفت: ای پیغمبر خدا راست گفتی . از آنروز محمد ص ابوبکر را صدیق نامید .

**طرفداران معراج جسمانی**

آنهاکه سیر را جسمانی میدانند بگفته خویش دلیل میآورند که قریش وقتی قضیه معراج را شنیدند باگروهی از مسلمانان از محمد ص نشانی خواستند زیراچنین چیزی نشنیده بودند. محمد برای رفع تردید آنها نقل کرد در راه بر قافـله‌ای گذشتم و شتری از آنها گمشده بودجای شتر را بآنها نشان دادم و نیز بکاروان دیگری گذشتم واز آنها آب گرفتم ونوشیدم وظرف را پوشانیدم ، قریش درصدد تحقیق بر آمدندوهر دوقافله نشانی محمد ص را تصدیق کردند . این حادثه بر فرض که سیر را روحانی بدانیم عجیب نیست وقابل وقوع است . اکنون بواسطه خواب مغناطیسی از چیزهائی که درنقاط دور دست وجود دارد میتوان خبر داد . اینکاررا روحهای عادی انجام میدهندچه‌رسدبروحی که وحدت معنوی جهان را ادراك کرده وبه نیروی خدائی با سراسرجهان رابطه دارد .

## فصل نهم

## دو پیمان عقبه[1]

تزلزل مسلمانان پس از معراج ـ پایداری و استواری محمد ـ آثار فیروزی از جانب یثرب ـ اوس و خزرج و یهود. اثر معنوی مجاورت یهود ـ سوید بن صامت ـ ایاس بن معاذ ـ جنگ بعاث ـ آغاز اسلام در یثرب ـ پیمان اول عقبه ـ تفکر محمد ص در باهٔ هجرت پیمان دوم عقبه ـ گفتگو پیش از پیمان ـ مردم قریش و پیمان عقبه ـ موقعیت باریک ـ هجرت مسلمانان به یثرب ـ مردم قریش و هجرت پیغمبر.

**تزلزل مسلمانان پس از معراج**

مردم قریش معنی معراج را نفهمیدند و حتی بسیاری از مسلمانان از این معنی بیخبر ماندند باین مناسبت گروهی از آنها پس از آنکه مدتها پیرو محمد ص بودند از متابعتش سر باز زدند، بهمین جهت بدرفتاری‌های قریش نسبت به محمد ص و پیروان او شدت یافت. محمد ص به کمک قبایل عرب امیدوار نبود زیرا چنانکه گفتیم بعضی از آنها را بدین خویش خوانده و جواب منفی شنیده بود، از قریش نیز انتظاری نداشت و امید وی از اسلام آنها بریده بود. قبایلی که اطراف مکه بودند یا برای کار تجارت و زیارت با نجامی آمدند همینکه وضع گوشه گیری محمد ص را دیدند و مشاهده کردند که دشمنی قریش با او سخت و تخفیف ناپذیر است و هر کس بیاری

---

۱ ـ عقبه بمعنی گردنه است و چون این دو پیمان درعقبه رخ داده بدان منسوب شده است. م

وی برخیزد بدشمنیش برمیخیزند ، بیش ازپیش ازاو کناره گرفتند . باآنکه محمد ص یارانی مانند حمزه وعمر داشت وبنی هاشم وبنی مطلب ازحمایت اودریغ نداشتند . متوجه شدکه رسالت او در دائره پیروانش محدود مانده و آنها نیزکم و ناتوانند و اگر خدای آنها را فیروز نسازد ویاری نکند ممکن است از میان بروند یا از دین خویش برگردند. روزگاری درازگذشت و محمدص روز بروز بیشتر گوشه گیر میشدو مردم قریش دردشمنی او استوار تر میشدند. آیا این گوشه گیری واصرار قریش بر دشمنی ارادهٔ او را متزلزل ساخت ؟ . . نه ، بلکه ایمان راسخ و استواری که بحقیقت دین خویش داشت ویرا از حدود این چیزهاکه مردم عادی را از میدان بدر میبرد و اشخاص بزرك را در کار خویش راسخترمیکند بالابرده بود . محمد ص در آن حال اطمینان داشت که خدا اورا یاری میکند و دینش بر دین ها چیره میشود. گردبادهای کینه ودشمنی اورا ازجای نبرد، تمام سال را درمکه اقامت داشت مال خدیجه ومال اوازدست رفته بود اما باین مسائل اعتنائی نداشت وبه تنك‌دستی خودا همیتی نمیداد و هدفی جز فیروزی دین خودش نداشت . در موسم زیارت که مردم از اطراف عربستان بمکه آمدند بدعوت قبایل عرب آغازید و آنها را بدین خویش خواند وبرّد وقبول آنها اهمیتی نداد . سفیهان قریش به تمسخر و آزارش برخاستند اما بدرفتاری‌هایشان درروح وی تأثیری نداشت میدانست که خدا اورابرای دعوت حق برانگیخته است وبدون تردید آن را یاری خواهد کرد . خدای باو وحی فرستاده بود که بامردم به نیکوئی مجادله کند . « فَاِذَا الَّذِی بَیْنَكَ وَ بَیْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ . [1] یعنی: کسیکه میان تو واودشمنی است (چنان باشد که) گوئی دوستی نزدیك است . » وباآنها بملایمت سخن گوید شاید خدای را بیاد آرند یا بترسندوبر اذیت آنها صبور باشد زیرا خدا یـاور صابرانست .

پایداری واستواری محمد

---

۱ ـ سورهٔ فصلت آیه ۳٤

**آثار فیروزی از جانب یثرب**

انتظار محمد ص بیش از چندسال طول نکشید، آثار فیروزی در افق نمودار شد و طلیعهٔ آن ازجانب یثرب آشکار گردید، محمد با یثرب علاقه خویشاوندی و نسب داشت. مردم بنی نجار خویشاوندان عبدالمطلب و منسوبان وی بودند. در یثرب قبری بود که محمد ص بآن علاقه داشت. این قبر، قبر پدر وی بود که مادرش پیش از وفات خویش هرسال یکبار بزیارت آن میرفت و عبدالمطلب نیز زیارت آن را ترك نمیکرد. محمد ص در شش سالگی با مادر خود به یثرب رفته وقبر پدرخویش رازیارت کرده بود در بازگشت از آنجا درراه مادرش فوت کرد، چنانچه تفصیل آنراپیش ازاین خواندیم. در اینصورت عجب نیست که آثارفیروزی ازجانب یثرب برای محمد ص نمودارشود زیرا باآن رابطه داشت و در ایامی که بطرف بیت المقدس نماز میگزارد طبعاً بجانب آن توجه میکردوعجب نیست که دست تقدیر برای یثرب نصیبی چنین فراهم آورد که محمد ص در آنجا فیروز شود ودائره انتشار اسلام وسعت گیرد.

**اوس و خزرج و یهود**

دست تقدیر مقدمات این کار را برای یثرب فراهم آورد. طایفه اوس وطایفه خزرج که مثل سایر قبایل عرب بت پرست بودند در یثرب درمجاورت یهودان زندگی میکردند و روابط آنها با یهودیان تیره بود وگاهی دشمنیشان بجنگ و خونریزی منجر میشد. تاریخ نقل میکند که مسیحیان شام که پیروان دولت روم شرقی بودند یهودیان را سخت دشمن میداشتند زیرا معتقد بودند که یهودیان عیسی را بدارزده و تلف کرده‌اند، باینجهت بریثرب هجوم بردندتایهودیان راازدم تیغ بگذرانند ولی بر آنها ظفر نیافتند وبرای فریب دادنشان از طایفه اوس و خزرج کمك خواستند وگروه زیادی از آنها را بکشتند و در نتیجه این حادثه یهودیان که در یثرب نفوذ و منزلتی بسزا داشتند خوارشدندوعربها که پیش از آن بمزدوری و عملگی بسرمیبردند جایشان راگرفتند. پس از آن عربها درصدد برآمدند باردیگر یهودیان رابجنگ وپیکار

واداد سازند تا برمنابع ثروت مدینه بیشتردست یابند،ودرحیله خویش تا حدی موفقیت یافتند . ولی یهودیان متوجه مقصود آنها شدند وبدینطریق اساس دشمنی میان یهود و عربهای اوس و خزرج استوارشد . یهودیان دیدند اگر با عربها از در جنگ درآیند وطایفه اوس وخزرج از همکیشان خود کمکی پیداکنند کارشان زار میشود و نابود می‌شوند ، بدین جهت برای مبارزه با دشمن راه دیگری را پیش گرفتند ، میان طایفه اوس وخزرج اختلاف ودشمنی انداختند و آنها را برای جنگ با یکدیگر آماده‌ساختند بدینطریق ازعواقب دشمنی وکینه جوئی آنها در امان ماندند و بکار تجارت خویش پرداختند تاآب رفته را بجوی باز آرند و اموال واملاك ازدست‌رفته‌را بازپس گیرند .

**تأثیر معنوی مجاورت یهود**

مجاورت اعراب با یهودیان در یثرب صرفنظر از نزاع بر سر نفوذ ومال، درزندگانی معنوی آنها نیزمؤثرافتاده‌بود . یهودیان اهل کتاب بودند وکسان را به خدای یگانه میخواندند و بر همسایگان بت پرست خویش عیب میگرفتند وآنها راازظهور پیغمبری که دین عرب را منقرض ساخته دین یهود را رواج خواهدداد بیم می‌دادند. دعوت آنهااعراب‌را بدین‌یهوددرنیاورد، زیرا میان یهودیت ومسیحیت کشمکش ومبارزه ای سخت‌درگیربود ویهودیان بهمین قدراکتفا میکردند که از تجاوز دیگران در امان باشند وبکارتجارت خودبپردازند وبه‌یهودی شدن دیگران چشم نداشتند. بعلاوه آنها خودشان را ملت برگزیده خدا میدانستند و نمیخواستند دیگران در این منزلت شریك شوند وبهمین جهت کسی را بدین خود دعوت نمیکردند ونمیخواستنددین‌یهود از میان فرزندان اسرائیل خارج شود .

با وجوداین مناسبات همسایگی وروابط تجارتی که‌میان یهودیان‌وعربهای‌یثرب بود طبعاً آنها را بیشتر ازسایرعربها برای گفتگو در مسائل معنوی و چیزهای‌مربوط بدین آماده ساخته بود بهمین جهت سایرعربها دعوت معنوی محمد ص‌را باآسانی‌مردم یثرب نپذیرفتند .



دورنمای مدینه

**سوید بن صامت**

سوید بن صامت از بزرگان واشراف یثرب بود و ازفرط جلادت و شرافت و علونسب او را «کامل» مینامیدند در دوره‌ای که گفتگوی آن درمیان است سوید برای زیارت بمکه آمد. محمد ص اورا بخدا واسلام دعوت کرد، سوید بدو گفت: شاید آنچه باتواست مثل چیزیست که با منست. محمد ص گفت آنچه باتواست چیست؟.. سوید گفت: حکمت لقمان. محمد ازاو تقاضا کرد که حکمت لقمان را فروخواند همین که فروخواند محمد ص بدو گفت: این سخنی نیکوست ولی آنچه بامنست ازاین بهتراست. قرآنیست که خدا بمن فرو فرستاده و هدایت و نور است. پس از آن قسمتی از آیات قرآن را بر اوفروخواند و باسلام دعوتش کرد. سوید بدانچه شنیده بود دل بست و گفت این نیکوست وتفکر کنان برفت. بعضی بر آنند که وقتی مردم خزرج اورا بکشتند مسلمان بود.

**ایاس بن معاذ**

سوید بن صامت تنها کسی نبود که در برخورد با محمد ص نشانه نفوذ معنوی‌ای راکه مجاورت یهود درروح عرب بجای گذاشته بود آشکارساخت. چنانچه گفتیم میان اوس و خزرج بواسطه دسیسه یهود دشمنی استوار بود و هریك از آنها برای مبارزه بادیگری از قبایل عرب کمك میخواستند. از جمله انس بن رافع با گروهی از مردم خویش که ایاس بن معاذ نیز در آنمیانه بود بمکه آمد تا قریش را باقوم خود که از طایفه خزرج بودند همداستان کند. محمد ص ازآمدنشان آگهی یافت، پیش آنها رفت وباسلام دعوتشان کرد و قسمتی از آیات قرآن را برایشان فرو خواند. ایاس بن معاذ که جوانی نورسیده بود گفت این ازآنچه مادرپی آن آمده‌ایم بهتراست. آنگروه به یثرب برگشتند وهیچکس ازآنها جزایاس ایمان نیاورده بود زیرا ایام اقامت مکه را دو جستجوی گروهی هم پیمان سخت مشغول بودند وخود را برای جنگ بعاث که اوس وخزرج به آتش آن سوختند آماده میساختند. ولی گفتارمحمدص درآنهااثر کرده

بودو پس از آن واقعه اوس و خزرج بر آن شدند که محمد ص را پیمبر و هم پیمان و پیشوای خود قرار دهند.

**جنگ بعاث**

جنگ بعاث کمی پس از بازگشت اَ نس و همراهانش رخ داد و طایفه اوس و خزرج در نتیجه دشمنی ای که میانشان استوار شده بود بسختی بجان هم افتادند تا آنجاکه هریك از آن ها برای نابود کردن وازریشه برانداختن حریف کمر بسته بودند. مردی حضیر نام پیشوای طایفه اوس بود و نسبت بخزرج کینه‌ای سخت داشت. همین که جنگ آغاز شد اوسیان شکست خوردند وبطرف نجد گریختند، خزرجیان بسرزنش آنها برخاستند، وقتی سرزنش آنها بگوش حضیر رسید نیزهٔ خود را درران خویش فرو برد و پیاده شد و فریاد زد: ازپای افتادم. بخدای از جای خود تکان نمیخورم تا کشته شوم، اگر میخواهید مرا بدست دشمن تسلیم کنید بکنید. اوسیان بهوای جنگ بازگشتند و چون رنج دیده بودند مأیوسانه با شجاعت جنگیدند و خزرجیان بسختی فراری شدند و اوسیان به آتش زدن نخلستان ها و خانه های آنها پرداختند. ولی سعد اشهلی پناهشان داد. حضیر می‌خواست خزرجیان را یکایك بکشد وخانه هایشان را ویران کند و از آنها یکتن را زنده نگذارد ولی ابوقیس بن اسلت اورا ازاینکار منع کرد و گفت همکیشان خود را منقرض نسازد، «زیرا مجاورت آنها ازمجاورت روبهان خوشتراست».

بعدازاین واقعه یهودیان دریثرب مقام خویش را بدست آوردند و غالب ومغلوب از اوس و خزرج نتیجه اشتباه خودرا دیدند و از عاقبت خویش در اندیشه افتادند و درصدد بر آمدند کسی را برخود پیشوا سازند. عبدالله بن محمد خزرجی راکه مقامی بلند و نظری صائب داشت برای اینکار درنظر گرفتند ولی جریان حوادث ازانجام این مقصود جلوگیری کرد.

**آغاز اسلام در یثرب**

گروهی ازخزرجیان بهنگام حج بمکه آمدند، محمد ص آنهارا بدید و از کارشان پرسید و بدانست که از آشنایان یهودند، یهودیان یثرب هروقت اختلافی پیش می آمد باآنها میگفتند: بزودی پیغمبری ظهور میکند وما پیرو او میشویم و شما را از

میان برمیداریم . وقتی محمد با این گروه سخن گفت وبسوی خدا دعوتشان کرد بیکدیگر نگریستند و گفتند : بخدا این پیغمبریست که یهود میگویند ، نگذارید آنها زودتر ازشما بدو بگروند . باینجهت دعوت محمد ص را پذیرفتند واسلام آوردند و با او گفتند : « درمیان قوم ما یعنی اوس وخزرج چنان دشمنی ونفاق استوار است که هیچ قومی را چنین نمیتوان دید ، شاید خدای آنها را بوسیله تو از نفاق برهاند اگر آنها بواسطه تو متحدشوند کسی از تو عزیزتر نیست . » این گروه به مدینه برگشتند دو نفر از آنهااز بنی نجار یعنی خویشاوندان عبدالمطلب بودند ، پس از بازگشت داستان اسلام خودرا با مردم خویش بگفتندو آنها را برای قبول دینی که مایه اتحادشان باشد آماده دیدند وخانه‌ای ازخانه‌های اوس و خزرج نماند مگر آنکه در آنجا نام محمد ص در میان بود .

**پیمان اول در عقبه**

وقتی سال گذشت و ماههای حرام آمد وهنگام زیارت مکه رسید دوازده نفر ازمردم یثرب بمکه آمدند و پیغمبررا درعقبه ملاقات کردند وبا او پیمان بستند . این پیمان اوّل بود که در عقبه رخ داد . پیمان بستندکه چیزی را با خدا انبازنسازند ، دزدی و زنا نکنند وفرزندان خویش‌را نکشندبهتان وافترا نزنند ودر کارهای پسندیده وروا فرمان پیغمبررا ببرند . اگربه‌پیمان خود وفاکردند سزای آنها بهشت باشد و گرنه کارشان با خداست اگر بخواهد عذاب کند واگر خواهد ببخشد .

محمد ص مصعب بن عمیر را با آنهافرستاد که قرآنرا برآنها بخواندومبادی اسلام و مسائل آنرا تعلیمشان دهد. پس از این پیمان انتشار اسلام دریثرب فزونی گرفت. مصعب در آنجا اقامت گرفت ، مسلمانان را تعلیم میداد و با رضایت ومسرت میدید که یاران دین خدای و کلام حق روزبروز بیشتر میشوند . همینکه ماههای حرام فرارسید بمکه آمدوخبر نیرومندی مسلمانان مدینه را با محمد ص بگفت واظهار داشت که امسال بهنگام حج با عده‌ای بیشتر و ایمانی راسختر بمکه خواهندآمد .

**تفکر محمد در بارهٔ هجرت**

خبرهائی که مصعب آورده بود محمدص رابفکر انداخت: پیروان او هرروز در یثرب ازلحاظ عده ونفوذ بیشتر میشوند و مانند همکیشان خویش درمکه در معرض آزار مخالفان نیستند. در یثرب وسائل زندگی از مکه فراوانتر است و در آنجا کشت و نخل وانگور یافت میشود. آیا بهتر نیست که مسلمانان مکه به یثرب مهاجرت کنندو در آنجا از آزار مخالفان آسوده شوند. در اثنای تفکر خویش یثربیانی راکه‌اولین‌بار ایمان‌آورده بودند بیادآورد وسخن آنان را در خاطر گذرانید که گفته بودند: اگر خدای بوسیله وی آنها را متحد سازد عزیزتراز اوکسی نیست. با این ترتیب اکنون که اوس‌وخزرج متحد شده‌اند آیا بهتر نیست که اونیز مهاجرت کند؟ او نمی‌خواهد و نمیتواند بد رفتاریهای قریش را تلافی کند. بنی هاشم و بنی مطلب اگر او را از تجاوز دیگران حفظ کنند برای تجاوز بردیگران یاری نمیکنند. بعلاوه آنها پیروان اورا ازتجاوز وبدرفتاری‌های قریش حمایت نمیکنند گرچه نیروی ایمان هررنجی‌را آسان میکند ودر راه آن بارضایت خاطر ازمال وآسایش‌وآزادی وحتی‌زندگی‌میتوان گذشت وگرچه‌تحمل رنج درراه عقیده وایمان‌نفوذآنرا بیشترمیکند، باوجوداین‌اگر تحمل آزار ورنج دائمی باشد روح راخسته میکند و صاحب ایمان فرصتی برای‌تأمل ودقت‌که ذهن را وسعت میدهد وفکر اورا برای ادراك حقیقت آماده‌تر میسازد به دست نمیآورد. محمدص پیش‌ازآن به پیروان خویش‌فرمان داده‌بود که‌بحبشه‌مهاجرت کنندکه سرزمین راستی است وزمامدار آنجا مردی عادل است. بنابراین چه بهتر از اینکه مسلمانان مکه به یثرب مهاجرت‌کنند وبیاران مسلمان خویش‌پیوسته نیرومند شوند و برای دفع بدیها پشتیبان یکدیگرباشند ودر کار دین آزادگردند وبدون‌ترس وبیم آشکارا بانجام مراسم آن بپردازند وبدینوسیله پرچم عظمت اسلام را بر افرازند ودیگرانرا باطاعت آن‌دعوت‌کنند درآنسال (۶۲۲م) حاجیان‌یثرب زیادبودند، از آن جمله هفتادوپنج نفر مسلمان بودند، دو زن و هفتادوسه نفر مرد. وقتی محمد ص از آمدنشان‌خبر دارشد بفکر افتادپیمان‌دیگری بگیرد که‌حداقل آن‌منحصر بدعوت‌اسلام با

رفق و مدارا وتحمل رنج و آزار نباشد بلکه از این حدجلوتر رفته مسلمانان‌را برای تلافی آزار به‌آزار ودفع زور بزور باهم یار سازد . باین جهت مخفیانه بارؤسای آنها گفتگو کردو آنان را برای‌قبول این فکرمهیا دید وبا آن‌ها وعده گذاشت که‌دردومین روز ازروزهای تشریق[1] دردل شب نزدیك عقبه با او ملاقات کنند . آنهانیز این خبر را از مخالفان‌نهان داشتند ومنتظر ماندند تا روز موعود همینکه‌پاسی ازشب‌بگذشت مخفیانه براه افتادند وهمینکه نزدیك عقبه رسیدند به شکاف کوه رفتند ، دوزن نیزبا آن‌ها همراه بودند ، در آنجا منتظر محمد ص نشستند .

**پیمان دوم عقبه**

محمد با عموی‌خود عباس‌بن عبدالمطلب بیامد. عباس‌هنوزبت‌پرست بوداما چون ازمحمد شنیده بودکه گفتگوی پیمانی‌در کار است و ممکن‌است کاربجنك بکشد واونیزبابنی‌هاشمیان وبنی‌مطلب‌درحمایت‌محمدص هم پیمان‌بود باین جهت‌میخواست برای برادرزاده وکسان خویش تعهدی بگیرد مباداحادثه‌ای‌رخ دهد وبنی‌هاشم‌وبنی‌مطلب باآتش آن‌بسوزند وازیثربیان کمکی نبینند . بدینجهت عباس سخن آغازکرد و گفت : منزلت محمددرپیش‌ما معلوم است ما وی‌را از تجاوز دیگران درعین‌حال که باآنها همعقیده‌ایم حفظ کرده‌ایم . او درشهرخود و پیش کسان خویش عزیز و مصون است ، اکنون میخواهد بطرف شما بیاید وباشما پیوند گیرد اگر بعهد خویش‌وفامی‌کنید واورااز‌تجاوز مخالفان‌محفوظ میدارید خود دانید ومسئولیتی که‌بعهده‌میگیرید واگر اورا خوارساخته بدشمن تسلیم میکنید هم اکنون ازاو دست بردارید .

یثربیان همینکه سخنان عباس را شنیدند گفتند : گفتارت را شنیدیم . سپس با محمد ص گفتند : ای پیغمبر خدا لب بگشای وآنچه را میخواهی تعهدکنیم بگوی . محمد ص قسمتی ازآیات‌قرآن را بخواندو سخنی چند در ترغیب کسان‌بدین اسلام بر

---

۱ـ تشریق بمعنی خشگانیدن‌گوشت است‌وچون درسه‌روزپس ازعیدقربان اعراب گوشت قربانی رابرای ذخیره روزهای بعد درآفتاب‌خشك میکنندآنراروزهای تشریق‌نامند . م

زبان راند وسپس گفت : از شما پیمان میگیرم که مرا مانند زنان و فرزندان خود حمایت کنید.

**گفتگو پیش از پیمان**

براء بن‌معرور بسخن آمد. او پیشوا و بزرك قوم خویش بود که بعد از پیمان اول عقبه اسلام آورده بود و مراسم آنرا بجای میآورد . اما درهنگام نماز بطرف کعبه میایستاد درصورتیکه هنوزقبلهٔ محمد ص ومسلمانان بسوی بیت‌المقدس بود ، برسراین کار اختلافی میان اوو کسانش رخ داد وهمینکه بمکه رسیدند حکمیت پیش محمدبردند واو براء را ازتوجه بمکه هنگام نمازمنع کرد . آنشب وقتی محمد از مسلمانان یثرب تقاضاکرد که اورا مانند زنان وفرزندان خویش حمایت کنند براء دست بجانب وی دراز کرد وگفت : پیمان میبندیم، بخدا ما اهل جنك وپیکاریم واین خوی را ازپدران خود بارث برده‌ایم . پیش از آنکه براء گفتار خویش را تمام کند ابوالهیثم تیهان سخنش را برید و گفت : ای پیغمبر خدا ما و یهودیان روابطی داریم که آن را خواهیم برید . آیا ممکن است وقتی کار تو بالاگرفت بطرف کسان خویش برگردی وما را رهاکنی ؟ ..

محمد ص لبخندی زد وگفت : شما ازمنید و من از شمایم با هر که جنك کنید میجنگم وباهر که صلح کنید صلح میکنم .

مردم برای پیمان بستن برخاستند ، عباس بن عباده گفت . ای مردم خزرج شما با این مرد پیمان می‌بندید که با مخالفانش بجنك برخیزید اگر میدانید که زهره این کاررا ندارید و همینکه اموالتان از دست رفت و مردانتان کشته شدند او را تسلیم دشمن خواهید کرد ، هم‌اکنون او را رهاکنید وگرنه در دو جهان زیانکار خواهید بود. واگر میدانید که بعهد خود وفادار خواهیدبود و از اتلاف جان ومال‌نمیهراسید اورابه پیشوائی بگیرید که نیکی دوجهان در اینست . همه گفتند ما ازجان‌ومال‌دریغ نداریم درراه او وفا داریم ولی پاداش ما چه خواهد بود ؟ . .



منظرهٔ مِنی[1]

محمد ص با آرامش ومتانت جواب داد : بهشت .

آنها دستهایشان را دراز کردندومحمد ص نیزدست خودراپیش برد وبدینطریق پیمان بستند. همینکه از کارپیمان فراغت‌یافتند پیغمبربدانهاگفت : ازمیان خوددوازده نقیب تعیین کنید که کارکسان خود را عهده دارباشند ، نه تن از خزرج و سه تن از اوس تعیین شدند ، محمدص باآنهاگفت : شما مانند شاگردان عیسی ، سرپرست کسان خویش هستیدومن نیزسرپرست کسان خویشم ، پس از آن بدین طریق پیمان بستند وگفتند : پیمان می بندیم که درسختی وسستی و راحت ورنج فرمانبردارتو باشیم هر کجا باشیم بدون ترس وبیم ازسرزنش کسان حقیقت را اظهارداریم .

همه این کارهادردل شب در شکاف‌عقبه دورازمردم انجام گرفت و همه اطمینان داشتند که جزخداکسی برآن آگهی نخواهد یافت ولی همینکه ازکارخویش فراغت یافتندیکی بمردم قریش بانگ‌زدکه محمد ص وگروه ازدین برگشتگان بجنگ شما همسخن شدند . این شخص شبانه برای انجام کاری بیرون‌آمده وازجریان کارتاحدی آگهی یافته بود ومیخواست کاررا خراب‌کند وبه‌آنهائی‌که پیمان بسته بودند بفهماند که سرپوش از کارتان برافتاد . ولی مردم اوس و خزرج بعهدخویش استوار بودندو عباس بن عباده همینکه سخن مردرازجو را بشنید با محمد ص گفت بخدائی که تو را بحق فرستاده اگربخواهی تیغ در مردم منی[1] مینهیم . محمد ص جواب داد : ما بدین کارفرمان نداریم بجای خویش برگردید . آن‌ها نیزبجاهای خویش رفتند وبخفتند تا صبح درآمد .

**مردم قریش و پیمان عقبه**

صبحگاهان مردم قریش ازحادثه پیمان خبردار وبیمناك شدند وگروهی ازآنها به منزل خزرجیان رفته سرزنش وعتاب آغاز کردندوگفتند ما با شما سرجنك نداریم‌چرا بامحمد ص بجنك ماپیمان می‌بندید ؟.. ازطایفه خزرج آنهاکه مسلمان نبودند قسم یادکردندکه چنین چیزی رخ نداده است ومسلمانان همینکه دیدند مردم قریش

بباور کردن این سخن متمایل شدند خاموشی گرفتندوچیزی نگفتند. پس از آن مردم قریش در این قضیه تردید داشتند و برای اطلاع از حقیقت کار کنجکاوی میکردند. مردم یثرب فرصت را غنیمت شمرده پیش از آنکه قضیه کشف شود راه وطن خویش را پیش گرفتند. وقتی مردم قریش دانستند که خبرپیمان راست است به‌تعقیب یثربیان برخاستند اما وقت گذشته بودو بکسی‌دست نیافتندمگربه سعدبن‌عباده که اورا گرفتند وبمکه بردندوشکنجه کردند تا جبیربن معطم وحارث بن امیه اورا پناه دادند زیرا سعدآنها را دراثنای سفرشام هنگام عبورازیثرب پناه میداد.

مردم قریش حق داشتندبترسند و آنهائی راکه با محمد ص پیمان بسته بودند تعقیب کنند، محمد ص را درمدت سیزده‌سال از آغازنبوت شناخته وبرای مبارزه با او مساعی‌بیشماربکاربرده وخسته‌شده‌بودند. میدانستند که محمد ص به‌نیروی خدائی‌در رسالت خویش استواراست ودرراه حق سهل انگارنیست و ازآزار و بدرفتاری کسان وفداکردن جان باك وبیم ندارد. ولی پس ازآنکه او و پیروانش را در معرض آزار قرارد دند ومدتها دردره محصورشان ساختند وباوسائل‌مختلف مردم مکه رااز پیروی اوترسانیدند، تصورمیکردندپس ازهمه‌اینهاچیزی نمانده که برمحمد ص چیره‌شوندو فعالیت اورا درمیان عدهٔ انگشت شماری که بدینش گرویده‌اندمحصورسازند وبدین طریق طولی نخواهدکشیدکه محمدص وپیروانش‌ازگوشه‌گیری بتنگ آمده تسلیم می‌شوند. ولی اکنون که پیمان تازه رخ داد راه امید جلو محمد ص وپیروانش باز شد وممکن است بر دشمنان خویش چیره شوند یالااقل در دعوت خویش و عیبجوئی بتان آزاد وبی باك گردند. اکنون که یثربیان بیاری مسلمانان برخاسته اند و بکمك آنها می‌توانند آزادانه مراسم‌مذهبی‌خودرا انجام‌دهند ودیگران‌را بدین‌خویش دعوت کنند که میداند در عربستان کارشان تاکجا پیشرفت خواهد کرد؟ اگر این نهضت را هم اکنون‌که طلیعهٔ آن آشکار شده متوقف نسازندبایداز آیندهٔ خویش بیمناك باشند مبادا محمد ص بکمك یاران خویش بر آنها چیره شود.

**موقعیت باریك**

بدین جهت مردم قریش در اندیشه بودند که بچه وسیله مساعی محمد ص را بی‌نتیجه سازند. محمد ص نیز بنوبه‌خویش در اندیشه‌بود: راهی که خدا جلو او باز کرده راهی است که دین خدای را عزیز میکند و کلمهٔ حق را بر تری میدهد، بنا بر این معرکه‌ای که اکنون میان او و قریش در گیر شده سخت‌تر از همیشه است و در اثنای آن سرنوشت او و آنها معلوم خواهد شد. مسلم است که راستگویان غلبه خواهند کرد، پس باید نیروی خود را مجتمع سازد و از خدای یاری بخواهد و بکارشکنی قریش بیشتر از سابق بی اعتنا باشد و با دقت و ملایمت و حکمت برای احراز مقصود اقدام کند زیرا موقعیتی باریك در پیش دارد.

**هجرت مسلمانان به یثرب**

محمد ص بیاران خویش دستور داد جداجدا بطرف یثرب مهاجرت کنند تا توجه قریش بطرف آنها جلب نشود و صدایشان در نیاید. مسلمانان یکان یکان با دسته‌های چند نفری مهاجرت آغاز کردند، مردم قریش قضیه را دریافتند و درصدد بر آمدند هرکس را بتوانند از راه بمکه باز آرند و از دین خویش بر گردانند یا شکنجه و آزار کنند و کار بجائی رسید که اگر زنی از قریش بود و شوهرش قصد مهاجرت داشت زن را نگاه میداشتند و از مهاجرت وی جلوگیری میکردند و هر کس اطاعت نمیکرد اگر قدرت داشتند او را محبوس میساختند ولی از اینحد تجاوز نمیکردند زیرا بیم آن داشتند که اگر خون کسی را بریزند جنگ خانگی میان قبایل مکه در گیرد. مهاجرت مسلمانان بمکه ادامه یافت و محمد ص همچنان در مکه مقیم بود، هیچکس نمیدانست آیا میخواهد در مکه بماند یا مهاجرت خواهد کرد زیرا پیش از آن یاران خود اجازه داده بود بحبشه مهاجرت کنند و خود در مکه مانده بود تا دیگران را باسلام بخواند، باین جهت کار او در نظر دیگران نامعلوم بود تا آنجا که وقتی ابوبکر برای مهاجرت از او اجازت خواست جواب داد: شتاب مکن شاید خدا رفیقی برای تو برساند و جز این چیزی نگفت.

**مردم قریش و هجرت پیغمبر**

با وجود این مردم قریش از مهاجرت پیغمبر به یثرب بیمناک بودند، مسلمانان در آنجا زیاد شده بودند بطوریکه چیزی نمانده بود زمام آنجا را بدست گیرند. بتدریج مهاجران نیز بآنها می‌پیوستند و بدینطریق نیرویشان فزونی می گرفت. اگر محمد ص نیز باقدرت اراده ودقت نظری که در او سراغ داشتند، بآنها ملحق میشد کار خطرناك میگشت و بیم آن میرفت که یثربیان بمکه هجوم برند یا راه تجار آنرا ببرند یامکیان‌را محصورساخته بگرسنگی دچارسازند، همانطور که آنهاهنگام بستن قرارداد میخواستند محمد ص ویارانش را بگرسنگی مبتلا کنند و مدت سی ماه‌تمام باقامت در ّه ناچارشان کردند.

اگر محمد ص درمکه بماند و بخواهند وی را از مهاجرت باز دارند، ممکن است یثربیان درصدد دفاع از پیغمبرخویش بـر آیند و مکیان درخطرافتند بنا براین چاره منحصر است که او را بکشند و از این همه رنج و تشویش آسوده شوند ولی اگراورا بکشند بنی‌هاشم وبنی‌مطلب بخونخواهیش بر میخیزند و جنگ خانگی در مکه رخ‌میدهد وخطری بزرگتر پیش میآید، پس چه باید کرد؟. برای‌مشورت‌دراین باب وجستجوی راه فرارازخطری که تهدیدشان میکرد در« دارالندوه »گرد آمدند. یکی از آن میانه گفت: اورا زنجیر کنیدومحبوس سازید وبگذارید تا مانند شعرائی که پیش از اوبودند مرگش فرا رسد. ولی این‌رأی راکسی نپسندید. دیگری گفت: او را از شهرخویش بیرون میکنیم تاهر کجا میخواهد برود و باو اهمیتی نمیدهیم. ولی‌بیم آن داشتند که‌بمدینه برودوچیزی که از آن میترسیدند بسرشان آید. بالاخره صواب چنین دیدند که ازهرقبیله‌جوانی شجاع‌رابر گزینند وجوانان‌قبایل شمشیربدست یکباره بـر محمد ص بتازند و همه با هم خونش را بریـزند. بدین طریق خـون او بگردن همه می‌افتد وبنی عبد مناف که با تمام قبایل قدرت ستیز ندارند ناچاربخونبها رضایت میدهند و قریش ازدست محمد ص که مایه اختلاف وتفرقه قبایل شده آسوده

میشوند . این رأی را پسندیدند و بر آن متفق شدند وجوانانی را که میبایست این کار را بعهده گیرند انتخاب کردند. پس از آن کار محمد ص را تمام‌شده می‌پنداشتند وتصور میکردند که پس از چندروز درخانهٔ گورجای میگیرد و آثاردعوتش محو میشود واز پیروان او آنهائیکه به یثرب مهاجرت کرده‌اند بدین خودگرویده پیش کسان خویش برمیگردند و مردم قریش اتحاد خویش را که از کف داده بودنـد بدست میآورند و بنیان منزلتشان که خلل یافته بود محکم و استوار میشود .

# فصل دهم

# هجرت رسول

فرمان هجرت ـ علی در بستر پیغمبر ـ محمد و ابوبکر در غار ثور ـ معجزهٔ غار ـ بعضی کتابهای سیرت این معجزه را نقل نمی کنند ـ در راه یثرب ـ گرمای آتش آسای راه ـ مسلمانان یثرب در انتظار رسول ـ انتشار اسلام و نیروی مسلمانان در یثرب ـ ورود محمد ص به مدینه .

**فرمان هجرت**

محمد ص از قصد قریش خبردار شد . با این ترتیب مسلم بود که فرصتی بدست آورده مهاجرت خواهد کرد ولی هیچکس از قصد او خبر نداشت . ابوبکر از موقعی که اجازهٔ هجرت خواست و محمد ص گفت : «شتاب مکن» دو شتر آماده کرده بود اما از حقیقت کار خبر نداشت محمد ص در مکه بماند تا قصد قریش بر او آشکار شد و از مسلمانان نیز جز عدهٔ مختصری در آنجا نماند . در این هنگام منتظر فرمان خدا بود و وحی بدو رسید که هجرت کنند آنوقت بخانه ابوبکر رفت و بدو خبر داد که خدا اجازهٔ هجرت داده است و تقاضا کرد که درسفر با او همراه باشد . ابوبکر این تقاضا را پذیرفت

**علی در بستر پیغمبر**

در اینجا داستانی بزرگ و فریبنده و با شکوه آغاز میگردد که تاریخ جانبازی در راه حقیقت نظیر آنرا کمتر بیاد دارد . ابوبکر دو شتر آماده کرده و برای چرانیدن به عبدالله بن اریقط سپرده بود . وقتی خواستند مکه را پشت سر گذارند یقین داشتند که مردم قریش آنها را دنبال خواهند کرد ، بدینجهت محمد ص در-

صدد بر آمدند ازبیراهه ودر وقتی نامناسب که سفر در آن مرسوم نباشد حرکت کند. جوانانی که ازقبایل قریش برای کشتن وی انتخاب شده بودند شبها خانهٔ اورا محاصره میکردند که از دست آنها فرار نکند. درشب هجرت علیع مأمورشد در بسترمحمد ص بخوابد و پس از وی در مکه بماند و چیزهائی را که مردم بمحمد ص سپرده بودند بدانها پس دهد. جوانان قریش از روزنه‌ای بخوابگاه پیمبر ص مینگریستندودر بستر وی مردی رامیدیدند واطمینان مییافتند که فرار نکرده‌است. پس از نیمهٔ شب محمد ص مخفیانه بخانهٔ ابوبکر رفت وبا او از درکوچکی که پشت خانه بود خارج شده راه جنوب را پیش گرفتند وبطرف غار ثوررفتند، اما هیچکس باور نمیکرد که آنها بطرف جنوب رفته باشند.

**محمد وابوبکردر غار ثور**

بغیر از عبدالله بن ابوبکر ودو خواهر اوعایشه و اسماء و آزاد شده آنها عامر بن فُهیر هیچکس نمیدانست که آنها درغار پنهان شده‌اند. عبدالله روزرا درمیان قریش بسرمیبرد وازگفتگوی آنها درباره محمد ص آگاه میشد وشبانه سخنانشان را با محمد ص و پدرخودمیگفت. عامر گوسفندان ابوبکررا میچراندوهنگام شب گوسفندان را بطرف غارمیبرد تا ازشیر و گوشت آن استفاده کنند، همینکه عبدالله از غار برمیگشت گوسفندان را بدنبال او براه میبردتا اثرپایش را محو کند. سه روز درغار اقامت داشتندودراثنای آن مردم قریش درجستجوی آنها دقیقه‌ای آرام نگرفتند زیرا اگر محمد ص را پیدا نمیکردند وازرفتن او به یثرب مانع نمیشدند همه‌چیزشان در خطر بود، محمد ص در غار دائماً نام خدای را برزبان میراند و کارخویش رابدو گذاشته بود وابوبکر گوش فرامیداشت تا بداند آیا کسانی که در جستجویشان هستند راه بجائی برده‌اند!

جوانان قریش که برای کشتن محمد ص انتخاب شده بودنددراطراف جستجو می‌کردند. درنزدیکی غار ثور بچوپانی برخوردند وازاوسراغ گرفتندجواب داد: ممکن

است در غار باشند اما من ندیدم کسی آنجا برود .

ابوبکر همینکه جواب چوپان را شنید عرق ازپیشانیش سرازیر شدوبیحرکت ماندو کارخودرا بخدا گذاشت · بعضی از قریشیان بطرف غار بالا رفتند یکی از آنها مقابل غار رسید وبرگشت . یارانش بدو گفتند چرا درغار نگاه نکردی؟ گفت: پیش از تولد محمد ص عنکبوت بر آنجا تار تنیده‌است ودو کبوتر وحشی نیز درداخل غاردیدم ویقین کردم که در آنجاهیچکس نیست . محمد ص در آن حال دعامیکرد. ابوبکر بوحشت دچاربود وخود را بمحمد میچسبانید . محمد ص آهسته درگوش اومیگفت : غمگین مباش خدا با ماست .

کتابهـای حدیث نقل میکنند که ابوبکر وقتی احساس کـرد که جستجو-کنندگان بغار نزدیك میشوند آهسته گفت اگر یکی از آنها جلوپای خود نگاه کندما را خواهددید . پیغمبر ص گفت : دربارهٔ دو تن که خدا سومین آنهاست چه عقیده داری؟ . .

قریشیان همینکه دیدند درختی شاخه‌های خود را بر دهانهٔ غار گسترده وبدون کندن آن نمیتوان بدرون غار رفت قانع شدند که کسی در آنجا نیست باین جهت براه خود رفتند وپناهندگان غار صدای آنها را شنیدند که‌از همان راهی که آمده‌بودند برمیگشتند ایمان ابوبکر بخدا بیشترشد ومحمد ص گفت اَلْحَمْدُ لِلّهِ اَللّهُ اَکْبَر

**معجزه غار**

تار عنکبوت و کبوتران وحشی ودرختی که بردر غار بودمعجزه ایست که کتابهای سیرت راجع به روزهای اقامت غار نقل میکنند.

وجه‌اعجاز اینست که این چیزها وجود نداشت وهمینکه پیغمبر ورفیق او بدرون غار رفتند عنکبوت تار بر آن تنید و کسانی را که در اندرون غار بودندازدیده نهان داشت . دو کبوتر بیامدندو بردر آن تخم گذاشتند . درخت بروئید ودهانه غاررا با شاخه های خود پوشانید درمنگهم در این باب میگوید : این سه چیز تنها معجزه‌ایست که تاریخ اسلامی بطور قطع آن را نقل می کند تار عنکبوت

و وجود کبوتر و روئیدن درخت ، ولی اینها عجایبی است که هرروز نظایر آن رخ میدهد .

بعضی کتابهای سیرت این معجزه را نقل نمیکنند

ولی این معجزه درسیرت ابن هشام نیامده است و وی درضمن داستان غار چنین می گوید : « بطرف غار ثور رفتند و داخل آن شدند . ابوبکربه پسر خود عبدالله دستور داد هنگام روز سخنان مردم را بشنود وموقع شب اخبار روزرا برای آن ها بیاورد و بعامربن فُهیره آزادشدهٔ خویش دستورداد که روزرا بچرانیدن گوسفندان مشغول باشدوشب گله را بطرف غار بیاورد . اسماء دخترابوبکر شب برای آنها غذا میآورد . پیغمبرخدا سه روز در غار بود مردم قریش برای کسی که اورابیاورد صدشترجایزه قرارداده بودند . عبدالله بن ابوبکر روزرا باقریش بسرمیبرد وسخنانی راکه درباره محمد ص وابوبکرمیگفتند میشنیدوشب همه را باآنها بازمیگفت. عامربن فهیره گوسفندها را میچرانید و شب پیش آنها میبردتا از شیر وگوشت آن استفاده کنند . وقتی عبدالله ازپیش آنها بمکه برمیگشت عامر گوسفندان را دنبال او می برد تا اثرپایش رامحو کند . همین که سه روز گذشت وجوشها فرونشست ، رهنمائی که اجیرشان شده بود دوشتر آنهارابایك شتربرای خود بیاورد » این قسمتی است که ابن هشام راجع بداستان غارتا هنگام خروج محمد ص از آن نقل میکند . راجع بتعقیب قریش وجدیت آنها در جستجوی محمد ص و داستان غار این آیه نازل شد :

وَ اِذْ یَمْکُرُ بِكَ الَّذینَ کَفَروا لِیُثْبِتُوكَ اَوْ یَقْتُلُوكَ اَوْ یُخْرِجُوكَ و یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُاللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیرُ الْماکِرینَ .[1]

یعنی : وهنگامیکه حیله میکنند باتو آنها نه کافر شدند تاترانگهدارند یابکشند یا بیرون کنند ، آنها حیله میکنند و خدا حیله ( آنها را تلافی) میکند و خدا بهترین (تلافی کننده) مکاران است .

---

۱ سوره انفال آیه ۳۰

و این آیه : اِلاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَرُوا ثانِيَ اثْنَیْنِ اِذْهُما فِي الْغارِ اِذْیَقُولُ لِصاحِبِهِ لاتَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنا فَاَنْزَلَ اللهُ سَکینَتَهُ عَلَیْهِ وَ اَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها وَ جَعَلَ کَلِمَةَ الَّذینَ کَفَرُوا السُّفْلَي وَ کَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْیا وَ اللهُ عَزیزٌ حَکیمٌ .[1] یعنی اگر او را یاری نکنید خدا اورا یاری کردهنگامی که کافران اورا بیرون کردند هنگامیکه بایکنفرهمراه بود ، هنگامیکه‌در غاربودند و برفیق خود گفت غم مخور خدا باماست و خدا آرامش خویش را بر او نازل ساخت و او را به‌سپاهیان نامرئی کمك داد و گفتار کافران را پست کرد و گفتار خدا بلند است وخدا عزیزوحکیم است .

**درراه یثرب**

روزسوم همین که دانستند جوشش مردم فرونشسته است راه‌نمایشان دو شتر آنها را با یك شتر برای خود بیاورد . اسماء دختر ابوبکر نیز غذا برایشان آورد ، هریك ازآن ها بر شتر خویش سوارشدندوغذای خودرا نیزهمراه برداشتند . ابوبکرپنج هزار درهم باخود داشت که تمام ثروت او بود . چون در مدت اقامت غارخبر یافته بودندکه قریش در جستجویشان همه جا را زیرو روکرده‌اند بیشتر احتیاطمیکردند ، باین‌جهت از بی‌راهه بطرف یثرب حرکت‌کردند و غالباً راهائی را انتخاب میکردندکه کسی ازآن عبور نمیکرد . تمام شب وقسمتی از روز راه می‌پیمودند و از مشقت ورنج سفرباك نداشتند برای‌آنها چه مشقتی مخوفتر ازاین بودکه بدست قریش بیفتند و از مقصد خویش باز مانند . صحیح است که محمد ص بیاری خدا اطمینان داشت اما هیچکس نباید دانسته خودرا بخطر بیندازد ، خداوند بنده را تا موقعی کمك میکندکه او نیز خودرا کمك‌کند واز کمك دیگران دریغ ندارد . گرچه از غاربسلامت جستند اما جایزه‌ای‌که قریش برای یافتن محمد ص تعیین‌کرده بودندکسانی را که در راه تحصیل

---

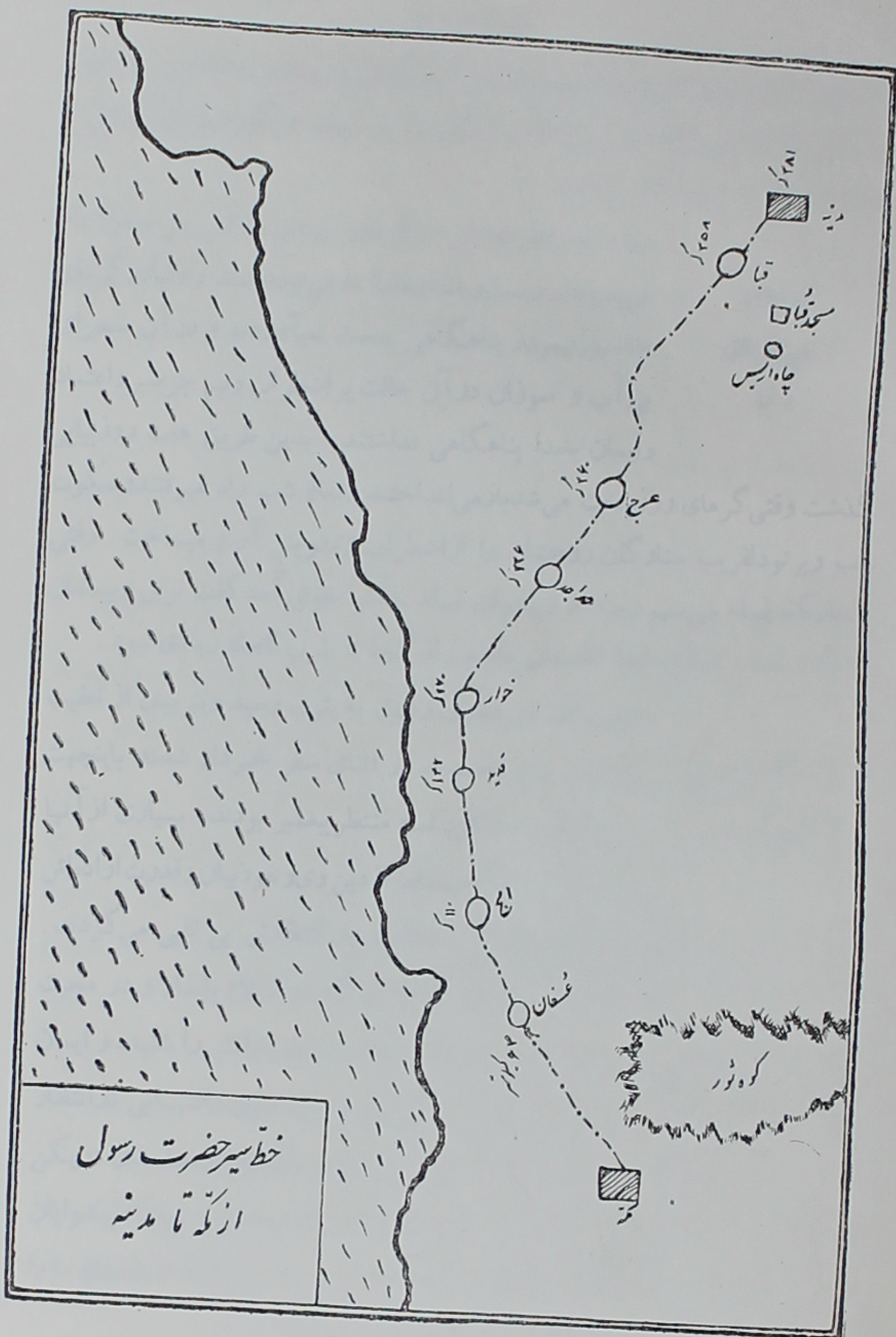
۱ـ سورهٔ توبه آیهٔ ۴۰

مال از هیچ چیز روگردان نیستند میفریفت . بعلاوه مردم قریش محمد ص را دشمن خود میدانستند و باقتضای فطرت صحرا نشینی خونریزی در نظرشان آسان بودواز کشتن کسی که وسیلهٔ دفاع نداشت روگردان نبودند . بنا بر این لازم بود با احتیاط حرکت کنندو بانهایت دقت مراقب اطراف خودباشند .

**داستان سراقه**

حدس آنها بغلط نرفته بود . مردی به قریش خبرداد که در راه سه نفرسواردیده است وتصورمیکندمحمد ص وبعضی یاران او باشند ، سراقة بن مالك‌بن جُعشم در آنجاحاضر بودبرای آنکه آن مرد راگمراه سازد و صدشتری راکه بعنوان جایزه‌تعیین‌شده‌بود بدست آرد گفت آنها ازطایفه دیگری بودند . پس از آن کمی درنگ کردوبطرف خانه خویش رفت و مسلح شد . اسب خودرا از پیش فرستاد تا هنگام بیرون رفتن کسی متوجه اونشود ، ازخانه بیرون رفت وهمین که باسب خود رسید سوار شد وبطرف محلی که آن شخص نشان داده بود تاختن گرفت . محمد ص وهمسفران اوبرای آسودن از رنج سفروصرف غذا درپناه سنگی جای گرفته بودند .

خورشید بطرف افق سرازیرشد . محمد ص وابوبکرمیخواستندبرشتران‌خویش سوارشوند وراه را پیش گیرند . زیراسراقه از دورپدیدار شده‌بود ، پیش از آن اسب سراقه دوبار بزمین خورده بود باوجوداین همین که دیدبمقصد نزدیك استوبزودی به محمد ص رسیده او وهمسفرش را بمکه بر میگرداند و اگربخواهند از خود دفاع کنند آنها را خواهد کشت ، زمین خوردن اسب خویش را فراموش کرد واو را بر جهانید که زودتر بمقصود برسد . این باراسبش بسختی بزمین‌خورداورابغلطانید سراقه این حادثه را بفال بدگرفت وگمان‌کرد خدایان میخواهند اورا ازاینکار مانع شوند واگربرای انجام آن اصرار ورزد خودرا بخطر میاندازد ، باینجهت ایستاد و آنها را صدا زدکه من سراقه بن جُعشم هستم ، بمن نگاه کنید با شما سخن دارم . بخدا از من‌بدی بشما نخواهدرسید محمد ص وهمراهانش بایستادند . سراقه ازمحمد ص تقاضا


خط سیر حضرت رسول
از مکه تا مدینه
مدینه
۲۸۱ کر
قبا
۲۵۸ کر
مسجد قبا
چاه اریس
عرج
۲۴۰ کر
۲۲۶ کر
۱۷۰ کر
۱۳۲ کر
۱۱۰ کر
عسفان
کوه ثور
مکه

کردنوشته‌ای بنویسد که‌میان آنهانشانه باشد. ابوبکر بفرمان پیغمبر نوشته‌ای بر استخوان یاسفال بنوشت وبسراقه داد. سراقه آنرا بگرفت وبرگشت وبکمراه کردن آنهائی که بتعقیب محمد ص میرفتند پرداخت.

**گرمای آتش آسای راه**

محمد ص وهمراهانش درگرمای سوزان وآتش بیز صحرا راه می‌پیمودند وپست‌وبلندی‌هارا درمی‌نوردیدند وغالباًدر گرمای جانسوزنیمروز پناهگاهی بدست نمیآوردند و در آن صحرای بی آب و سوزان در آن حالت پراضطراب وبیم جزصبرواعتماد وایمان بخدا پناهگاهی نداشتند بدین طریق هفت روزپیاپی گذشت وقتی گرمای روزسخت می‌شدبارمی‌انداختند وتمام شب راه میرفتندوسکوت شب وپرتودلفریب ستارگان روحشان را ازاضطراب وتشویش آرام میساخت. وقتی به‌جایگاه قبیله بنی‌سهم رسیدند وپیشوای قبیله به آنها خوش آمدگفت ترس وبیمشان ازمیان رفت وازیاری خدا اطمینان یافتند، از آنجا تا یثرب فاصله زیادی نبود.

**مسلمانان یثرب درانتظاررسول**

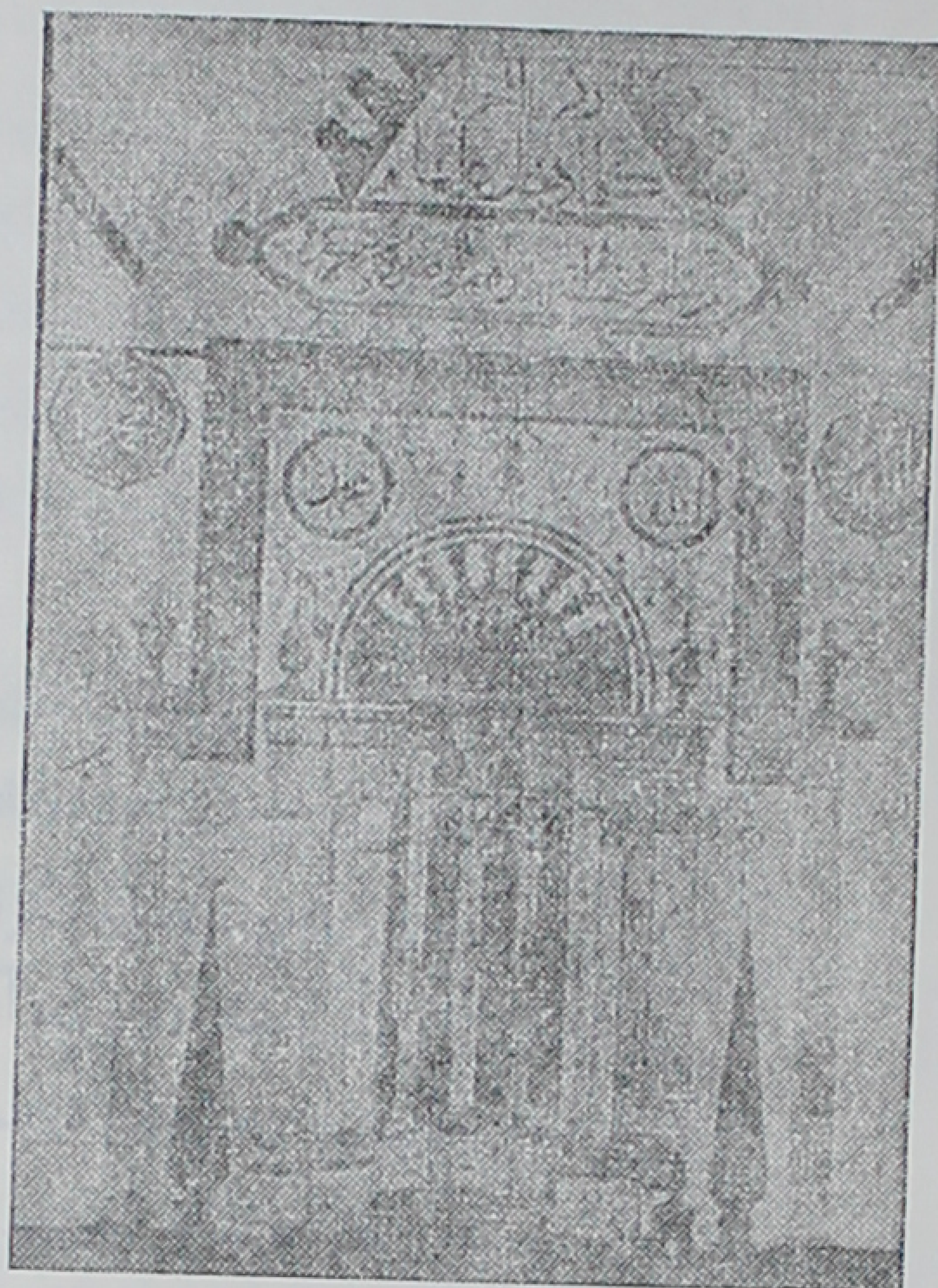
دراین اثنا خبرهجرت رسول به یثرب رسید ویثربیان از تعقیب قریش و رنج محمد ص در اثنای سفر خبردار شدند باینجهت مسلمانان با اشتیاقی تمام منتظر پیغمبر بودند. بسیاری از آنها هنوزمحمد ص راندیده‌اما ازدین وی‌ونفوذبیان وقدرت اراده‌اش چیزهاشنیده بودندکه بدیدار بیشتراشتیاق داشتند و در انتظارش بی تابی می کردند. اگر در نظرداشته باشید که بعضی از بزرگان یثرب که در اسلام پایدار و در محبت محمد ص استواربودند هنوز اورا ندیده‌بودند بلکه سخنان یارانش را شنیده و ایمان آورده بودند میتوانید تصورکنیدکه مسلمانان یثرب باچه شوق والتهابی درانتظار مقدم پیغمبربودند. روزی‌سعدبن زُراره و مُصعب‌بن‌عمیر باگروهی‌ازمسلمانان دریکی ازباغهای بی ظفرنشسته بودند خبربه سعدبن معاذ واُسیدبن حضیر رسیدکه پیشوایان قوم خویش بودند. سعد با اسید گفت: این دو نفربخانه ما آمده‌اند تا ضعیفان ما را

بسفاهت وادارند برو آنهارا از کارخویش بازدار ، سعدبن زراره پسر خاله من است و این کار از من ساخته نیست . اسید برای بیرون کردن آنهارفت. مصعب بدو گفت: بیا بنشین وسخنان ما را بشنو اگر دلت خواست آنرا بپذیر و اگر نخواستی آنرا فراموش کن. اسید گفت: راست گفتی: وحربه خویش را بزمین زد و بنشست و سخنان مصعب را بشنید و اسلام آورد و پیش سعد بر گشت ، سعدخشمگین شد و پیش آنهارفت و او نیز مثل رفیق خویش مسلمان شد، پس از آن سعد بسوی قوم خویش بر گشت و گفت : ای گروه بنی عبدالاشهل ! مقام من درمیان شما چگونه است ؟. گفتند تو پیشوای ما هستی ورأی تو ازهمه ماصائب تراست .گفت من با شما سخن نمیگویم تابخداورسول وی ایمان بیاورید . طایفه بنی عبدالاشهل اززن ومرد اسلام آوردند.

انتشار اسلام دریثرب ونیروی مسلمانان در آنجاپیش ازهجرت

**انتشار اسلام و نیروی مسلمانان در یثرب**

پیغمبر بحدی بود که بتصورمسلمانان مکه نمیگنجید . کاراسلام بقدری بالاگرفته بود که جوانان مسلمان بتان کسان خود را مسخره میکردند. عمروبن جموح که یکی از بزرگان واشراف بنی سلمه بود بتی چوبین داشت که آن را مناة مینامید وبرسم اشراف عرب آن را درخانه خویش جای داده بود . وقتی جوانان قوم وی اسلام آوردند شبانه بت اورا ربوده دریکی از گودالهائی که مردم یثرب در آن قضای حاجت میکردند وارونه میانداختند . وقتی صبح میشد وعمروبت خود را نمییافت بجستجوی آن بر-میخاست تاآن را پیدا میکرد وشستشو میداد وبجای خویش میگذاشت ومیغرید و آنهائی راکه خدای وی را در گودال انداخته بودند تهدید میکرد . این کار چندبار تکرارشد و هردفعه عمرو بت خویش را از آلایش پاك ساخته بجای خود میگذاشت. عاقبت از این وضع بتنك آمد ، شمشیر خویش را بگردن بت آویخت و گفت : اگر کاری ازتوساخته است خودرا حفظ کن ، این تواین شمشیر. صبحگاهان درجستجوی بت خویش برآمد و آنرا درچاهی پهلوی لاشه سگی پیداکرد . شمشیرنیزهمراه آن



محراب مسجد قبا

نبود . پس از آن وقتی کسانش بااو گفتگو کردند اسلام آورد زیرا بچشم خویش دیده بود که بت پرستی روح را در ورطه‌ای پست نگونسار میسازد که با منزلت انسانی تناسب ندارد .

با این ترتیب میتوانید تصور کنید که یثربیان پس از آنکه ازهجرت محمد ص آگهی یافتند باچه التهاب وشوقی منتظرمقدم وی بودند . هرروزبعد از نماز صبح از شهربیرون میرفتند وتاموقعیکه روزبالا میآمد وگرما بر آنهاچیره میشد در آنجاباانتظار پیغمبرمیماندند . محمد ص به‌قباکه در دو فرسخی مدینه است رسید وبا ابوبکرچهار روزدر آنجا اقامت گرفت و دراثنای آن اساس مسجد قبارا بریخت . موقعی که در قبا بودند علی‌بن‌ابی طالب بدانجارسید . علی پس ازهجرت پیغمبرودیعه‌های مردم مکه‌را که محمد ص بدوسپرده بودبآنها پس‌داده وپیاده راه یثرب راپیش گرفته بود ، شبهاراه می پیمود و روزها در گوشه‌ای مخفی میشد . دوهفته تمام این رنج جانگاه را تحمل کرده بودتا دریثرب ببرادران دینی‌خویش ملحق گردد .

**ورود محمد به مدینه**

یکروزمسلمانان یثرب مطابق معمول درانتظاررسول بودند که یکی ازیهودیان مژده ورود پیغمبررا بآنها داد . آن روز روز جمعه‌بودومحمد ص نمازجمعه‌رادرمدینه بگزاشت. درمسجدی که دروادی رانونا بود مسلمانان روی بدو آوردند ، همه‌آنها میخواستند او را به‌بینند و بدونزدیك شوند و کسی‌را که تا کنون ندیده بودند وباوجود این به محبتش دلبسته بودند وهرروز دراثنای نمازچند بارنام اورا برزبان میراندند ، دردیده خویش جای دهند . بعضی ازبزرگان مدینه بدو پیشنهاد کردندکه درخانه آنها اقامت گیرد ولی معذرت خواست ، برشترخویش سوار شدومهار آنرا رهاکرد . شتردرکوچه‌های مدینه براه افتاد ومسلمانان یثرب ازاطراف آن حرکت میکردند . سایرمردم یثرب ازیهودان ومشرکان این مهاجربزرگواررا که دشمنان خونی قدیم یعنی طایفه اوس وخزرج براوگرد آمده بودند ووضع تازه‌ای را

که بواسطه مقدم اودرشهرشان رخ داده بود میدیدند اما در آن لحظات بی نظیر که تاریخ خط سیر تازه خودرا شروع میکرد بخاطر آنهانمیگذشت که دست تقدیر موقعیت ومنزلتی برای شهرشان فراهم آورده که دستخوش مرور ایام نمیشود . شتر راه میرفت تا به محلی که متعلق بدوطفل یتیم از بنی نجار بود رسیدودر آنجابخفت . پیغمبر از آن پیاده شدو پرسید : این زمین مال کیست ؟ معاذبن عفرا گفت: مال سهل وسهیل فرزندان عمرواست که اکنون یتیمند و شاید آنهارا راضی کنم که زمین خود را بفروشند ولی امیدوارم که اینجارا مسجد کنید . محمدص این تقاضا را بپذیرفت و فرمان داد که در این مکان مسجدوخانه اورا بسازند .

# فصل یازدهم

## آغاز کار در یثرب

چرا مردم یثرب از پیغمبر استقبال کردند. بنای مسجد ومنزلهای رسول. آزادی فکروعقیده - بیزاری محمد ازجنك و خونریزی - افکارمردم یثرب - برادری میان مسلمانان - دوستی محمدویهود - متن قرارداد - مظفریت سیاسی-زفاف محمد با عایشه - اذان برای نماز - برادری اساس تمدن اسلام‌است - برادری محمد با مسلمانان - ملایمت با حیوانات - برادری باعدالت ومهربانی . زهد و ازجهان گذشتگی-روش محمد - آغازترس و اضطراب یهودان - اسلام‌عبدالله بن سلام - مجادله و کشمکش میان محمد ویهود - قصد تولید اختلاف میان‌اوس و خزرج - داستان فنحاص - تغییر قبله - فرستادگان مسیحیان نجران - انجمن دینهای سه‌گانه - بازگشت‌مسیحیان - تفکردرباره قریش‌ومکه .

**چرا مردم یثرب از پیغمبر استقبال کردند**

مردم یثرب ازوضع هجرت محمد ص آگهی یافته بودند و می‌دانستند که‌قریش بتعقیب اوبرخاسته‌اندودراثنای‌راه‌میان تپه‌ها وسنگهای آتش‌بیز وسوزان تهامه از خستگی وگرما چه‌رنج‌ها دیده است ؛ باین جهت ازن ومرد، دسته دسته و جداجدا باستقبال اوشتافتند در این کار حس کنجکاوی و حب اطلاع نیز محرکشان‌بود زیرا خبر دعوت‌محمد ص درسراسر عربستان پیچیده بودوهمه جا این قصه ورد زبان‌ها‌بودکه دین وی‌عقاید موروثی عرب‌راپایمال کرده از میان خواهد برد . ولی هیجان و شور مردم یثرب تنها باین دو جهت نبود ،

بلکه بیشتر بدان‌جهت بود که محمد ص به‌یثرب آمده‌بود تا در آنجا اقامت گیرد. هریك از قبایل یثرب اینموضوع را از لحاظ سیاسی و اجتماعی دارای نتایج و آثار مختلف میدانستند بدینجهت میخواستند هرچه زودتر این مرد را ببینند و بدانند آیا آثار چهره او حدسشان را تأیید میکند و میتوانندبرای تغییر وضع و منزلت‌وزندگانی‌شهر خویش از او انتظاری‌داشته باشند؟. بهمین جهت استقبال کنندگان محمد ص تنها مسلمانان نبودند بلکه مشرکان ویهودان نیز در اینکار شرکت‌کرده بودند، طبقات مختلف مردم درهنگام ورود اطراف اوراگرفته بودند و هریك ازآنها در باره این مرد بزرگ افکار دیگری داشتند. وقتی او بر شتر خویش سوار شد و مهار آنرا از دست بگذاشت مردم یثرب از دنبال او براه افتادند همه‌آنها میخواستند سیمای او را بدقت بنگرند و تصویر کسی راکه پیمان عقبه را باگروهی از مردم یثرب بسته بود و سیزده سال تمام ازکسان خویش در راه توحیدخدا آزار و دشمنی دیده و اکنون از آنها دوری گرفته و وطن خود را ترك‌کرده بود در خاطرخویش جای دهند. بهمین جهت ردیف ونظمی نداشتند ومانند یك دسته پراکنده اطراف او حرکت میکردند.

**بنای مسجد ومنزلهای رسول**

شترپیغمبر درمحلی که متعلق بدوطفل‌یتیم بود بخفت محمد ص آن را بخرید تا درآنجا مسجدی بنا کند، درا‌ثنای‌بنای‌مسجد در خانه ابو ایوب انصاری اقامت گرفت. محمد ص شخصاً در ساختمان مسجد کار میکرد، مسلمانان ازمهاجر وانصاردربنای مسجد با اوکمك میکردند تا بپایان رسید و منزل‌های پیغمبر را اطراف آن برآوردند. بنای مسجد ومنزل‌ها ساده و مختصر بود و برای کسی‌مایه مشقت ودردسرنبود. مسجد محوطه‌ای وسیع بود که چهار دیوار آن را با آجر و خاك برآورده بودند ویک قسمت‌ازآن‌را با برگ‌نخل طاق زده و قسمت دیگر را بازگذاشته بودند. یك قسمت‌ازمسجد برای بینوایانی که مسکن‌نداشتند تخصیص‌داده شده‌بود. مسجد هنگام شب‌فقط درموقع نمازعشا بوسیله سوزاندن برگ‌خرماروشن

نقشه مدینه

شمال

مشرق

مغرب

جنوب

باب شامی

حرم شریف

بازار

باب مصری

راه نجد

بقیع

نخلستانها و باغات

می‌شد . چند سال حال بدینمنوال بود تا چند چراغ بستونهای مسجد که از تنه‌های نخل بود نصب کردند. وضع ساختمان منزل‌های پیغمبر ازمسجد بهتر نبود ولی طبعاً مستور-تر بود پس از آنکه مسجد و منزل‌ها ساخته شد پیغمبر از خانه ابو ایوب بدانجا رفت ودرباره زندگی تازه ای که او و دعوتش را بمرحله جدیدی در آورده بود به تفکر پرداخت . میان قبایل یثرب اختلاف ونفاقی بود که میان مردم مکه وجود نداشت ولی یثربیان آرزو داشتند زندگی آرامی داشته باشند که آنها را از اختلافها و دشمنیهای گذشته که هستیشان را ویران کرده بود برکنار دارد و در سایه آن ثروت و نفوذشان از مکیان فزونتر شود . افزون شدن ثروت و نفوذ مدینه در درجه اول مورد توجه محمد ص نبود، اینموضوع درنظر او ازمسائل درجه دوم بود . تنهاچیزی که تمام توجه محمد ص را بخود مشغول میداشت رسالتی بود که خدا ابلاغ آنرا بعهده وی گذاشته بود . از هنگام بعثت تا هجرت مردم قریش بسختی با دین او مبارزه کردند و بهمین جهت بسیاری کسان از بیم آنها دردائره اسلام قدم نگذاشتند و پرتو حقیقت روحشان را روشن نساخت . آزار ورنج از نفوذ ایمان در دل آنهائی که هنوز پرتو ایمان در روحشان نتابیده جلوگیری میکند.

**آزادی فکر و عقیده**

باید مسلمانان ودیگران بدانند که هرکس رهروحقیقت شدو دین خدا را پیروی کرد از آزار کسان درامان است تا بدین-وسیله ایمان مسلمانان راسخ شود وآنها که بتردید و ترس و زبونی دچارند باسلام روی آوردند. محمدص هنگامیکه درمسکن خویش دریثرب آرام گرفت دراین چیزها فکرمیکرد وسیاست وی متوجه آن بود وبرای آنکه ازسرگذشت زندگی او بخوبی آگاه شویم باید این موضوع را مورد توجه قرارداد . محمد ص طالب مال ومقام وتجارت نبود، میخواست وسیله آرامش پیروان خویش را فراهم کند تا آنها نیز مانند دیگران در اظهار عقیده خویش آزاد باشند . لازم بود مسلمان و یهودی و مسیحی در آزادی عقیده و فکر و

دعوت، با یکدیگر برابر باشند زیرا در سایه آزادی حقیقت فیروز میشود و جهان راه کمال را می‌پیماید. آنجا که آزادی عقیده نیست وهم وپندار سایه میافکند و ظلمت بر روح انسانی چیره میشود و پرتو درخشانی که انسان را با کاینات ارتباط میدهد خاموش می‌گردد.

**بیزاری محمد از جنگ و خونریزی**

این وضع فکر، محمد ص را بآرامش وصلح مایل وازجنگ و خونریزی بیزار ساخته بود. در تمام زندگانی خویش در کار جنگ دقیق ومقتصد بود وجز بهنگام ضرورت برای دفاع از دین و عقیده بدان تن نمیداد. چنانکه گفتیم مردم یثرب پس از پیمان دوم عقبه همینکه شنیدند راز جوئی بانگ میزند و داستان پیمانشان را با قریش میگوید باو گفتند: «بخدائی که ترا براستی فرستاده اگر بخواهی فردا تیغ در مردم منی میگذاریم.» جواب داد: «ما بدین کار فرمان نداریم» اولین آیه‌ای که دربارهٔ جنگ نازل شده این بود: **اُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِاَنَّهُم ظُلِمُوا وَ اِنَّ اللّهَ عَلی نَصرِهِم لَقَدیر.** ۱ یعنی اجازه داده شد بآنهائی که جنگ میکنند برای اینکه ستم دیده‌اند وخدا بفیروز ساختن آنها تواناست. و آیه‌ای که پس از آن نازل شد این بود: **وَقاتِلوهُم حَتّی لاتَکُونَ فِتنَةٌ وَ یَکُونَ الدّینُ کُلُّهُ اللّه.** ۲ یعنی و با آنها جنگ کنید تا فتنه نماند و تمام دین برای خدا باشد.

بنابراین محمد ص مقصدی جز این نداشت که برای پیروان خود آزادی فکر و عقیده را تأمین کند و درراه این مقصود عالی جنگ را رواشمرد و دفاع از تجاوز کسان را اجازه داد تا مخالفان کسی را ازدین خود بازنگردانند وبسبب عقیده با کسی ستم نکنند.

---

۱ - سوره حج آیه ۴۰

۲ - سوره انفال آیه ۳۹

افکار مردم یثرب

هنگامی که محمد ص راجع به‌یثرب و استقرار آزادی عقیده‌در آنجا فکر میکرد یثربیان نیز که او را استقبال کـرده بودند بفکر اندربودند و هردسته از آنها افکاری داشتند که با افکار دیگران مخالف بود. در آن‌هنگام مسلمانان ازمهاجران‌وانصار در یثرب اقامت داشتند، مشرکان وبت‌پرستان از طایفه اوس وخزرج نیز در آنجا بودند، میان دو طایفه نیز دشمنی وکینه جوئی استوار بود. گروهی از یهودیان نیز درمدینه بسرمیبردند، از آن جمله طایفه بنی قینقاع درداخل شهرمقیم بودند، بنی‌قریظه درفدك وبنی نضیر درنزدیك مدینه ویهودیان خیبر درشمال آن سکونت‌داشتند.

دین اسلام میان مهاجران و انصار رشته دوستی را محکم ساخته بود ولی باز هم محمد ص بیم داشت که‌روزی دشمنی قدیم آشکار شود بهمین جهت برای قطع‌ریشه آن در اندیشه بود وآثار تفکر وی دراین باب بعدها آشکارشد. بت‌پرستان اوس‌و خزرج از جنگهای گذشته خسته و فرسوده شده بودند وخود را مابین مسلمانـان و یهودیان ضعیف وزبون‌میدیدند بدین جهت مقصدی جز تیره کردن روابط آنهانداشتند یهودیان در آغاز کار بخوبی از محمد ص استقبال کردند بدین خیال که میتوانند وی را بطرف خود متمایل سازند وبا اوهم‌پیمان شوند و بکمك او مردم عربستان را باهم یار ساخته درمقابل‌دین‌مسیح که‌ملت برگزیده خدا یعنی یهودیان رااز سرزمین موعود دور ساخته بود سدّی بوجودآورند.

در اینجا مرحله تازه‌ای در زندگانی محمد ص آغاز میگردد که در زندگانی پیغمبران پیش‌از او نظیرآن را نمیتوان یافت. در این مرحله زندگی سیاسی محمدص شروع میشود و او بقدری در این قسمت مهارت و دقت و قدرت بخرج میدهد کـه انسان را مبهوت ساخته به تواضع وامیدارد. مقصد اصلی محمد ص آن بود که یثرب وطن‌تازه‌خود را تابع نظم سیاسی کند ومردم آنرا متحد سازد. این‌ترتیب درعربستان سابقه نداشت وفقط مدتها پیش از آن‌در کشوریمن نمونه‌آن وجود داشت. در اینباب

با یاران نزدیك خود مشاوره نمود. اولین چیزی که توجه اورا جلب کرد این بود که اساس وحدت معنوی مسلمانان را استوار سازد و آنها را منظم و مرتب کند تا ریشه دشمنی و مخالفت قدیم قطع شود و احتمال تجدید آن ازمیانه برخیزد. برای انجام این مقصود از مسلمانان دعوت کرد که هر دو نفر برادر خوانده یکدیگر شوند او وعلی بن ابیطالب برادرخوانده شدند. حمزه و آزادشده اوزیدبن حارثه، ابوبکر باخارجة بن زید ؛ عمربن خطاب باعتبان مالك خزرجی، همدیگر را ببرادری اختیار کردند. هریك از مهاجران با یکنفر از انصار برادر خوانده شدند و پیغمبر این برادر خواندگی را در حکم برادری نسبی قرارداد. بدین طریق وحدت ویگانگی مسلمانان استحکام یافت.

انصار، یعنی مسلمانان یثرب، برادران مهاجرخویش راگرامی داشته بخوبی از آنها پذیرائی میکردند. مهاجران همه چیز خود را در مکه بجای گذاشته و چیزی بهمراه نیاورده بودند وبسیاری از آنها چیزی برای خوردن بدست نمی آوردند. از آن میانه تنهاکسی که ثروت مختصری همراه داشت عثمان بن عفان بود اما دیگران از مکه چیزی که بکارشان آید همراه نیاورده بودند. حمزه عموی پیغمبر یکروز پیش او رفت و تقاضاکرد چیزی بدو بدهد که بوسیلهٔ آن سدّ رمق تواند کرد. عبدالرحمن بن عوف و سعدبن ربیع برادر خوانده بودند. عبدالرحمن چیزی بدست نداشت. سعد خواست اورا در مال خویش سهیم کند، عبدالرحمن نپذیرفت و از او تقاضاکرد راه بازار را بوی نشان دهد. در آنجا بخرید وفروش کره وپنیر مشغول شد و بواسطه مهارتی که در تجارت داشت در مدت کوتاهی ثروتمند شد و یکی از زنان مدینه را بگرفت و کاروانهائی برای تجارت براه انداخت. بعضی از مهاجران دیگرنیز بوسیله داد و ستد وتجارت زندگی خودرا سروصورت دادند. زیرامکیان در کارهای تجارتی ماهر بودند چنانچه دربارهٔ یکی از آنها گفته بودند: او بوسیله تجارت ریگ بیابان را طلا میکند.

آنهاکه بتجارت دست نزدند، علی(ع) وابوبکر وعمر از آن جمله بودند، در زمین انصار بکار زراعت میپرداختند ومحصول خویش را با صاحب زمین تقسیم می کردند. غیر از آنها گروهی بودند که زندگانی را باسختی ورنج میگذرانیدند ولی نمیخواستند باردوش دیگران شوند، بسختی کار تن درمیدادند ولذت آرامش و آزادی را یك جا میچشیدند. با وجود این گروهی از عربها که بمدینه آمده ومسلمان شده بودند تنگدست و بیچاره بودند تا آنجاکه بعضی از آنها مسکنی نداشتند که بدان پناه برند. محمد صفه مسجد یعنی آنقسمت راکه سقف داشت بآنها اختصاص داد و از مال مسلمانان وسیله معاش آنانرا فراهم آورد.

محمد ص بوسیله برادرخواندگی ازیگانگی مسلمانان اطمینان یافت. اینکار با حکمت وسیاست قرین بود. اگر در نظر بیاوریم که منافقان چقدر کوشیدند روابط مسلمانانی راکه از دوطایفه اوس وخزرج بودند تیره کنند ومناسبات مهاجران و انصار را بدشمنی مبدل سازند متوجه میشویم که دراین قسمت چه اندازه دقت نظر و حسن تشخیص ومآل اندیشی بکاررفته است.

**دوستی محمد ویهود**

ولی کاری که از این مهمتراست و بیشتراز این درخور ستایش است قرارداد و پیمانی است که با یهودیان بست و بوسیله آن اتحاد یثرب را تأمین کرد و آنرا تابع وضع ونظام معینی ساخت. چنانچه گفتیم یهودیان در آغاز کار بخوبی از او استقبال کردند بدین امید که بتدریج اورا بصف خویش ملحق کنند، محمد ص نیز با آنها بملایمت رفتار کرد وروابط خویش را با آنها محکم ساخت، با رؤسای یهود گفتگو کرد آنها نیز بوی نزدیك شدند وازاین نظر که یهودان اهل کتاب وخدا پرستند با آنها ازدردوستی درآمد تا آنجاکه در روزروزه آنها روزه میگرفت و قبله او در هنگام نماز بطرف بیت المقدس یعنی کعبه آمال وعبادتگاه یهود بود. مرور ایام روابط دوستی اورا با یهودان استوارتر میساخت. حسن سیرت وتواضع ومهربانی ووفاداری و

نیکوکاری او با مردم فقیر و بینوا و بدبخت و نفوذی که از این راه در مردم یثرب داشت رابطه‌اورا بایهودیان بدانجا رسانید که میان آنها قرار دادی بر اساس دوستی واحترام و آزادی عقاید طرفین بسته شد . بعقیده ما این قراردادازجمله اسناد سیاسی وتاریخی است که مایه شگفت وموجب تمجید است . این مرحله اززندگانی محمد ص درزندگانی پیغمبران سلف نظیرندارد ، موسی وعیسی و پیغمبرانی که پیش از آن ها بودند دین خویش را از راه جدل و بکمك معجزه بمردم ابلاغ میکردند و از اینحد قدمی فرا نمیگذاشتند وپس‌از خود کاررا به سیاستمداران و ارباب نفوذ میگذاشتند تادینشان را بوسیله اقتدارسیاسی ودفاع ازآزادی عقیده بکمك جنگ و خونریزی ، منتشرسازند . مسیحیت پس ازعیسی بوسیله شاگردانش انتشاریافت ، آنهاوپیروانشان درراه عقیده خویش رنج میبردند وسختی میکشیدند تایکی از پادشاهان روم بدینشان گرائیدوبانتشار آن همت گماشت . سایر دینها نیز بدینطریق انتشار یافت ولی خداوند میخواست که انتشاراسلام بدست محمد ص انجام گیرد واو پیغمبر و سیاستمدار و فاتح باشدوبوسیله اوکلمه حق فیروز و دین اسلام منتشر شود . محمد ص درهمه اینمراحل بزرگ بود ونمونه کمال انسانی دررفتاراودیده میشد .

محمد ص قرار دادی میان مهاجران و انصار نوشت و در ضمن آن با یهودیـان نیزپیمـان بست ودین ومال آن ها را محترم شمرد و شرایطی مقرر داشت ، قرار ـ داد اینست .

**متن قرارداد**

بنام خداوند بخشنده مهربان . این نامه ایست از محمد پیغمبر میان مؤمنان و مسلمانان از قریش و یثرب و کسانی که آنها را پیروی کردندوبآن‌ها ملحق شدند و باآنها بجهاد برخاستند آن‌ها باصرف نظرازسایرمردم ملت واحدی را تشکیل میدهند . مهاجران قریش بر رسوم خویش پایدارند ، وخونبهائی که بیکی از آنها تعلق‌گیرد باهم اداکنند و اسیران خویش را بخوبی و برابری میان مؤمنان فدادهند . بنی عوف نیز رسم خویش را حفظ

کنند. خونبهای همدیگر را بعهده گیرند و هر طایفه‌ای اسیر خویش را به نیکی و برابری
میان مؤمنان فدا دهد - در اینجا طوایف انصار و خانواده‌ها را یکایک نام می برد از قبیل
بنی حارث، بنی ساعده، بنی جشم، بنی نجار، بنی عمرو بن عوف و بنی نبیت - سپس گوید:
مؤمنان از پا افتاده‌ای را بحال خویش نگذارند و فدا یا خونبهای اورا به‌نیکی ادا کنند
مؤمنی با مولای مؤمن دیگر بدون او پیمان نبندد. مؤمنان پرهیز کار برعلیه آنکس
که طغیان کند یا درصدد ظلم بر آید یا مرتکب جرم بشود یا بتجاوزی از او سر زند یا در
میان مؤمنان فساد کند قیام کنند و اگرچه فرزند یکی از آنها باشد بر ضد او همدست
شوند. مؤمنی مؤمنی را بعوض کافری نکشد و کافری را برضد مؤمنی یاری نکند.
عهد خدا یکی است، پست‌ترین مسلمانان میتواند چیزی را از جانب همه تعهد کند.
مؤمنان همه باهم دوستند و با دیگران کاری ندارند. از یهودان هر کس پیرو ما باشد
از یاوری و برابری برخوردار شود کسی باو ظلم نکند و کسی را برضد او یاری نکنیم.
صلح مؤمنان یکی است، مؤمنی بدون مؤمن دیگر در جنگ جز با عدالت و مساوات
صلح نکند، هر طایفه‌ای که همراه ما جنگ کند دستجات آن متعاقب یکدیگر باشند.
مسلمانان درخونهائی که از آنها درراه خدا میریزد اولیای یکدیگرند. مؤمنان پرهیز کار
پیرو هدایت وراه راستند. هیچیك از مشرکان مال یا شخصی از قریش را پناه ندهد و
مؤمنی را از تسلط بر آن جلوگیری نکند. هر کس مؤمنی را بیجهت بکشد و ثابت شود
کشته میشود مگر آنکه کسان مقتول راضی شوند. همه مؤمنان برضد او هستند و جز
این کاری بر آنها روا نیست، هیچ مؤمنی که بمندرجات این قرارداد اعتراف و بخدا
و روز قیامت ایمان دارد حق ندارد جنایتکار را یاری کرده یا اورا پناه دهد و هر کس
اورا یاری کند یا پناه دهد در روز قیامت لعنت و غضب خدا بر او باشد و توبه و فدائی
از او قبول نشود. اگر در چیزی اختلاف پیدا کردند مرجع آن خدا و محمد(ص) است

۱- گویا مقصود از مشرکان در اینعبارت مشرکان اهل مدینه‌اند که در امضای قرارداد شرکت کرده بودند. م.

یهودیان هر وقت بجنگ آمدند با مؤمنان خرج کنند. یهودیان بنی عوف با مؤمنان متحد و درحکم یك امتند، یهودیان پیرو دین خود ومسلمانان پیرو دین خویشند، بندگانشان نیز درحکم آنها هستند. مگر آنکس که ستم کند یامر تکب جرم شود که جزخود وخانواده‌اش را بزحمت نمیاندازد. یهودیان بنی نجار و بنی حارث وبنی- ساعده و بنی جشم وبنی اوس وبنی ثعلبه ولجفنه وبنی شطیبه مانند یهودیان بنی عوفند وبامؤمنان متحدند غلامان بنی ثعلبه مثل آنهاهستند، بستگان یهود نیز درحکم آنهاباشندهیچکس جز باجازه محمد ص ازردیف آنهاخارج نشود خون از میان نرود هر کس خون کسی را بریزد زحمت آن دامن گیراو وخانواده‌اش شود. مگر آنکه ستم دیده باشد. خدا باهترین این قسمت است.

یهودیان (در جنگ) عهده دار مخارج خود و مسلمانان عهده دارمخارج خویشند وهمدیگر را برضد کسی که با پیروان این قرار داد بجنگ بر خیزد یاری کنند. مناسبات آنها برنصیحت و نیکی است و ازبدی بر کنار میمانند، هیچکس در حق هم پیمان خود بدی نکند، همه باید آنکس را که ستم دیده است یاری کنند. یهودیان نیزدرموقع جنگ بامؤمنان خرج کنند. داخل یثرب برای پیروان این قرار- دادمنطقه حرم است. همسایه هر کسی مانند خوداوست وزیان زدن و بد کردن باو روانیست، هیچکس را جز باجازه کسانش پناه نباید داد، حوادث واختلافاتی که میان پیروان این قراردادرخ میدهد مرجع آن بخدا ومحمد رسول اوست. خدا با بهترین قسمت این قرار داد است.

قریش و یاران آنها پناه داده نمیشوند پیروان این قرارداد یکدیگررا برضد کسی که به یثرب هجوم میآورد یاری کنند. اگر آنها را بصلح دعوت کنند بپذیرند و اگر آنها بصلح دعوت کنند باید مؤمنان هریك بسهم خود بپذیرند. مگر آنکس که درباره دین جنگ کند. یهودیان اوس وغلامانشان ازحقوق پیروان این قراردادبرخور- دارشوند وباآنها به نیکی رفتارشود، نیکی غیر ازبدی است. هیچکس کاری جز برای

خودنمیکند، خدا با راست‌ترین و بهترین قسمت این قرارداد است. این قرارداد از ظالم و مجرم حمایت نمیکند. هر کس از مدینه بیرون رود در امان است و هر کس در آنجا بماند درامان است، مگر ظالم و مجرم و خدا پناه دهنده نیکوکاران و پرهیز کاران است.

**مظفریت سیاسی**

این سند سیاسی ایست که محمد هزار و سیصد و پنجاه وچند سال پیش تنظیم کرد و بموجب آن آزادی رأی و عقیده و احترام زندگی و مدینه و مال و حرمت جرم را مقرر داشت و این خود در دنیای آنروز که ظلم و زور و فساد در آن نفوذ داشت، فیروزی و موفقیتی بی نظیر بود. هرچند از جمله یهودان طایفه بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع در امضای این قرارداد شرکت نکردند ولی طولی نکشید که آنها نیز قراردادهائی از این قبیل میان خودشان و پیغمبر اسلام امضاء کردند، بدین طریق مدینه و اطراف آن برای ساکنانش سرزمین امن و منطقه حرم گردید که میبایست از آن دفاع کنند و برای این که مقررات این قرار داد در آنجا اجرا شود، دستیار و کمك یکدیگر باشند.

**زفاف محمد با عایشه**

محمد از نتیجه کار خویش راضی شد، مسلمانان بدین خویش آرام گرفتند، مراسم آنرا جمعاً وجدا جدا انجام میدادند واز آزار کسی باك نداشتند. دراینهنگام محمد با عایشه زفاف کرد عایشه ده یا یازده سال داشت، دختر کی باریك اندام وزیبا روی وخوش معاشرت بود، دورهٔ میان طفولیت وجوانی را میگذرانید وببازی علاقه داشت. رشد اوخوب بود، وقتی بمنزل محمد انتقال یافت وپهلوی منزل سوده جای گرفت محمد برای او درعین حال پدری مهربان ونیکو کار وشوهری مشفق و دلسوز بود، از بازی او جلوگیری نمیکرد وبوسیله او از تفکر دایم دروظیفه سنگینی که بعهده گرفته بود رهائی میبافت.

دراین روزگار که مسلمانان بدین خود آرام گرفته بودند زکات ونماز واجب شد

وحدود شرعی معین گردید وشوکت اسلام در یثرب نفوذ یافت موقعی که محمد ص بمدینه آمد مردم بهنگام نمازبدون دعوت وخبر برای انجام مراسم آن گردمی آمدند محمدص بفکر افتادبوسیله یك بوق نظیر بوقی که یهودیان برای دعوت نمازبکارمیبردند، مسلمانان را بنماز دعوت کند . اما این کار در نظراو خوش نبود و ناقوس را در نظر گرفت که هنگام نماز بر آن بزنند ومسلمانان راخبردار سازند که وقت نمازرسیده است ولی بعداز مشورت با مسلمانان بروایتی ودرنتیجه فرمان خدای بروایت دیگر ازناقوس نیز صرفنظر کرد و اذان را برگزید و بعبدالله بن زیدبن ثعلبه گفت : « پهلوی بلال بایست و کلمات اذان را باو بگو تا اوبلند بگوید زیرا صدای او رساتر وبهتراست .» یکی اززنان بنی نجار پهلوی مسجد خانه‌ای داشت که از آن بلندتر بود ، بلال بر آن میرفت واذان میگفت ، با این ترتیب مردم یثرب هر روز هنگام سپیده‌دم صدای بلال را میشنیدند که این کلمات را همراه نسیم باطراف میفرستد : « **اللّهُ اکبر ، اللّهُ اکبر ، اشهد ان لااله الاالله ، اشهد ان محمداً رسول‌الله ، حیّ علی الصلاة ، حیّ علی الفلاح**[1]، **اللّهُ اکبر ، لااله الاالله** . » بدینطریق ترس‌وبیم مسلمانان به امن و امان مبدل گشت و یثرب شهر پیغمبر و منطقه نفوذ اسلام شد و از مردم یثرب آنها که مسلمان نبودند احساس میکردند که مسلمانان نیرومند وغلبه ناپذیرند زیرا نیروی آنها ازروح‌هائی برمیخیزد که در راه ایمان‌ازفداکاری وتحمل رنج دریغ نداشته‌اند و اکنون ثمر صبر خود را میچینند وعقیده خویش را آزادانه اظهارمیدارند زیرا اسلام مقررداشته است که هیچکس بر دیگری برتری‌ندارد وپرستش مخصوص خداست ومردم درپیشگاه او زبونند وجزبکردارو پندار خویش سزا وجزائی نمیبینند .

**اذان برای نماز**

در این‌دوره محمد مجال وفرصت کافی داشت که تعلیمات خود را اظهار داردو

---

۱ ــ حی علی خیرالعمل نیز درضمن اذان یاد میشده است م ـ

شخصاً بوسیله رفتار خود نمونه کامل آن تعلیمات باشد و با این ترتیب اساس تمدن اسلام را استوار سازد.

**برادری اساس تمدن اسلام است**

اساس تمدن اسلامی برادری و برابری است تا آنجاکه ایمان هیچکس کامل نمیشود مگر اینکه برای برادر خود همان را بخواهد که برای خود میخواهد و تحت نفوذ این فکر بنهایت نیکوکاری و مهربانی برسد و درعین حال از ناتوانی و زبونی برکنار باشد. مردی ازمحمد ص پرسید از تعلیمات اسلام کدام یك بهتر است؟.. جواب داد: «اینکه به شناسا و ناشناس طعام دهی وسلام کنی.» در آغاز خطبه‌ای که در مدینه ایراد کرد چنین فرمود: هر کس بتواند خود را از آتش جهنم ولو به‌بخشیدن یك نیمه خرما محفوظ دارد چنین کند و اگر نتواند بگفتار نیك از آتش نجات یابد زیرا بوسیله آن هر نیکی ده برابر پاداش داده میشود.» درخطبه دیگری گفت: «خدا را بپرستید وکسی را با اوانباز مسازید وازاوچنانچه باید بترسید ودر راه او راستی پیشه کنید و یکدیگر را دوست بدارید. خدا ازاینکه پیمان اورا بشکنند خشمگین میشود» بهنگام گفتگو با یاران خود و هنگام خطبه خواندن خود در مسجد از این قبیل سخنان میگفت درموقع خطبه خواندن یکی ازتیرهای خرماکه طاق مسجدروی آن بود تکیه میدادتا موقعی که فرمان داد منبری که سه پله داشت برایش بساختند که روی پله اول آن میایستاد وخطبه میخواند وبرپله دوم مینشست.

**برادری محمد با مسلمانان**

تنها بوسیله گفتار دیگران را به برادری که اساس تمدن اسلامی است دعوت نمیکرد بلکه رفتاراو بهترین و عالی ترین نمونه برادری بود. پیغمبر خدا بود اما از تظاهر به نفوذ و ریاست وبزرگی امتناع داشت وبیاران خود میگفت: «مرا مدح مکنید چنانچه مسیحیان از پسرمریم مدح کردند، من بنده خدایم بمن بگوئید بنده خدا و پیغمبرخدا.» وقتی برگروهی از یاران خودگذر کرد جلو

او برخاستند، گفت: «جلوی‌من برمخیزید ومانند دیگران مباشید که برای تعظیم جلوی یکدیگر برمیخیزند، » وقتی بر اصحاب خود میگذشت با آنها در آخر مجلس مینشست با یاران خود مزاح و گفتگو و آمیزش میکرد، با اطفالشان بازی میکرد و آنهارا در کنار خود جای میداد. دعوت آزاد وبنده و کنیز وبینوا را اجابت میکرد، از بیماران در نقاط دوردست مدینه عیادت میکرد، عذر معتذران را می پذیرفت، بردیگران بر سلام پیشی میگرفت، بایاران خویش دست میداد. اگر نماز میخواند و کسی نزدیك او مینشست نمازخودرا زودختم میکرد و از حاجت او میپرسید و همین که فراغت می‌یافت دوباره مشغول نماز میشد از همه مردم خندان تر و گشاده رو تر بود مگر هنگامی که قرآن بر اونازل میشد یا مشغول وعظ وخطبه بود در خانه با کسان خود کمك میکرد، لباس خود را می‌شست ووصله میزد، بزخودرا میدوشید، کفش‌خودرا وصله میزد، کارهای خود را انجام میداد، شترخود را می‌بست با خادم غذا میخورد حاجت مردم ناتوان و بینوا و فقیر را انجام میداد، وقتی کسی‌را محتاج میدید اورا بر خودو کسان خوداگرچه آنها نیزمحتاج بودند مقدم‌میداشت، برای‌فردای‌خودچیزی ذخیره‌نمیکرد. وقتی وفات یافت زِره اوپیش یکنفر یهودی در مقابل غذائی که برای خانواده خود تهیه‌کرده بودگروبود. متواضع و وفادار بودوقتی گروهی‌ازدربار نجاشی بمدینه آمدندمحمد بخدمت آنهاکمربست. یارانش‌بدوگفتندهمینقدر کافیست گفت آنها یاران ما را محترم داشتند ومن‌میخواهم نیکی آنهارا تلافی کرده باشم،وفاداری اوبحدی‌بود که هروقت نام خدیجه بمیان می‌آمدبنیکی ازاویاد میکرد تا آنجا که عایشه میگفت: نسبت بهیچ زنی باندازه خدیجه غیور نبودم زیراهمیشه‌میشنیدم که اورا یاد میکرد. وقتی زنی براووارد شد باگشاده روئی با اوسخن گفت و بخوبی از حالش پرسید همینکه بیرون رفت گفت: این زن هنگامی که خدیجه زنده‌بود پیش ما می‌آمد، حفظ دوستی و عهد دیرین نشانه ایمان است. » ملایمت و رقت قلب وی باندازه‌ای‌بود که‌نوه‌هایش هنگام نماز با اوبازی میکردند و آنهارا منع‌نمیکرد: یکبار

درموقع نمازامامه دختر زینب رابدوش کشید، همینکه بسجده میرفت اورا بزمین میگذاشت ووقتی برمیخاست اورا برمیداشت.

**ملایمت با حیوانات**

نیکی و مهربانی او منحصر به انسان نبود، درباره حیوانات نیز جاری بود، گربه‌ای باوپناه میآورد و اوشخصاً در را بروی آن میگشود، خروسی مریض میشد شخصاً به پرستاری و نگهداری آن مشغول میشد، با آستین پیراهن خوداسب را مالش میداد، وقتی عایشه برشتری کندرو سوار شد و آن را بسختی میراند با او گفت: با ملایمت رفتار کن. مهربانی اوشامل همه چیز میشد وهرکس نیازمند بوددر سایه مرحمت او قرار میگرفت.

**برادری باعدالت ومهربانی**

مهربانی او نتیجه ناتوانی و زبونی نبود و بقصد منت گذاشتن وبرتری جستن انجام نمیگرفت، بلکه برادری پاک وساده‌ای بودکه درراه خدامیان محمد ونزدیکانش استقرار داشت، بهمین جهت اساس تمدن اسلامی با بسیاری تمدن‌های دیگر اختلاف دارد. اسلام عدالت رابابرادری همدوش میسازدوعقیده دارد که برادری جز بوسیلهٔ عدالت کامل نمیشود اسلام میگوید: فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ [1] یعنی: هرکس بر شما تجاوز کرد بمانند آن بر او تجاوز کنید و نیز می گوید: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ. [2] یعنی: ای خردمندان! قصاص برای شمامایهٔ زندگانی است بنابراین باید اساس برادری و نیکی ومهربانی برمیل باطنی و آزادی مطلق استوار باشدو برای

---

۱ـ سوره بقره آیه ۱۹۴

۲ـ سوره بقره آیه ۱۷۹

رضای خدا انجام گیرد ، کسی که این کاررا انجام میدهد باید روحی قوی داشته باشدو جز خدا ازهیچکس نهراسد وضعف و سستی خودرا درلباس تقوی جلوه ندهد و بغیر از جرم و گناه هیچ چیز اورا نترساند . روحی که‌استقلال‌ندارد وتابع‌دیگران یا مطیع تمایلات وشهوات خویش است نیرومند نیست ، محمدص و اصحاب مهاجرت کردند تا تحت نفوذ قریش نباشند و ازآزارشان درامان باشند و بتوانند مستقل زندگی کنند . تمایلات و شهوات پست موقعی برما تسلط می‌یابد که جسم برروح غالب شود ودل بر عقل چیره گردد وزندگی‌روحی ما تحت نفوذ اعتبارات ومظاهرخارجی قرارگیرد، اما این غلط است روح از همه اینها بالاتر است و اگر بخواهیم میتوانیم استقلال معنوی خود را حفظ کنیم و ازهمه چیز بی‌نیاز باشیم .

**زهد و ازجهان گذشتگی**

محمدص نمونه کامل مناعت وبزرگواری بود ، غم فردا نمیخورد وهرچه داشت می‌بخشید، تاآنجاکه یکی گفته بود : «محمد ص دربخشش چنانست که گوئی از بینوائی نمیترسد .» برای آنکه مافوق زندگی ومظاهر آن قرارگیرد و اقتدار و مناعت خویش را حفظ کند به لوازم مادی رغبتی نداشت ولی‌بمعرفت‌اسرارو غایت زندگی اشتیاق کامل داشت ، زهدوازجهان گذشتگی وی بحدی بود که بسترش ازچرم بود که داخل آنرا با پوست درخت خرما پر کرده بودند. هیچوقت سیرازسفره برنخاست . دوروز متوالی نان‌جو نخورد ، غذای مهم او سویق[1] بود ودرسایرمواقع خرما میخورد اووکسانش ترید کمتر میخوردند .

بارها گرسنه میماندوسنگ بشکم خود می بست تا شدت گرسنگیش تخفیف یابد غذای معمولی اواین بود ولی گاهی غذای بهتر میخورد . پاچه گوسفند وکدو و عسل و حلوا را دوست میداشت . بلباس خودنیز اهمیتی نمیداد . روزی زنی جامه‌ای به او بخشید یکی آمد وچیزی‌خواست که برای کفن میت مناسب باشد باآنکه‌شخصاً بجامه

---

۲ ـ غذای مخصوصی است که‌از آرددرست میکنند .

احتیاج داشت آنرا بدو داد، لباس معمولی او پیراهن وعبا از پشم یا پنبه یا کتان بود. گاهی نیز باقتضای موقع از پارچه یمن لباس فاخر میپوشید، کفش ساده بپا میکرد، کفش ساقه دار نپوشیده بود تا هنگامی که نجاشی یك جفت کفش و یك شلوار برای او هدیه فرستاد.

این زهد و ازجهان گذشتگی از فرائض دین نبود، در قرآن آمده که **كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ** [1] یعنی بخورید از چیزهای خوب وپاکیزه‌ای که روزی شما کرده‌ایم. ونیز آمده: **وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَيكَ اللهُ الدَّارَ الآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللهُ اِلَيْكَ.** [2] یعنی از آنچه خدا بتو داده آخرت را بخواه وقسمت خودرا از دنیا فراموش مکن ونیکی کن چنانچه خدا با تو نیکی کرده است. درحدیث آمده. «بکوش برای دنیا چنانچه همیشه زنده خواهی بود و کارکن برای آخرت چنانچه فردا خواهی مرد.» باوجوداین محمد ص میخواست برای مردم سرمشق مناعت و تسلط بر زندگانی باشد و در این راه بجائی رسد که ضعف بر او چیره نشود و مال ومقام و همه چیزهائی که غیر از خدا است بر او تسلط نیابد. وقتی برادری باین مرحله برسد خالص و عالی است واز آلایش برکنار است زیرا با عدالت ومهربانی قرین است وکسان باختیارخود آنرا گردن می‌نهند، اسلام گرچه عدالت را با مهربانی قرین ساخته ولی درعین حال عفووگذشت را نیزبا آن همدوش کرده است، اما عفو بایدباقدرت قرین باشد تامظهر کامل مهربانی ورحمت بشمار آید.

**روش محمد** اساسی که محمد ص برای تمدن اسلام استوارساخت در گفتاری که علی بن ابی طالب از او نقل میکند بخوبی آشکار است. علی ع ازروش ا پرسید جواب داد: «معرفت سرمایه من است عقل اساس دین من، محبت اساس کار من، شوق مرکب من، یاد خدا انیس من، اعتماد گنجینهٔ من، غم رفیق من، علم حربه من، صبر ردای من، رضایت غنیمت من،

---

۱- سوره بقره آیه ۷۵ ۲- سوره قصص آیه ۷۷

فقر افتخار من ، زهد حرفهٔ من ، یقین قدرت من ، راستی شفیع من ، عبادت مایهٔ کفایت من ، کوشش فطرت من است و خوشنودی من در نماز است . »

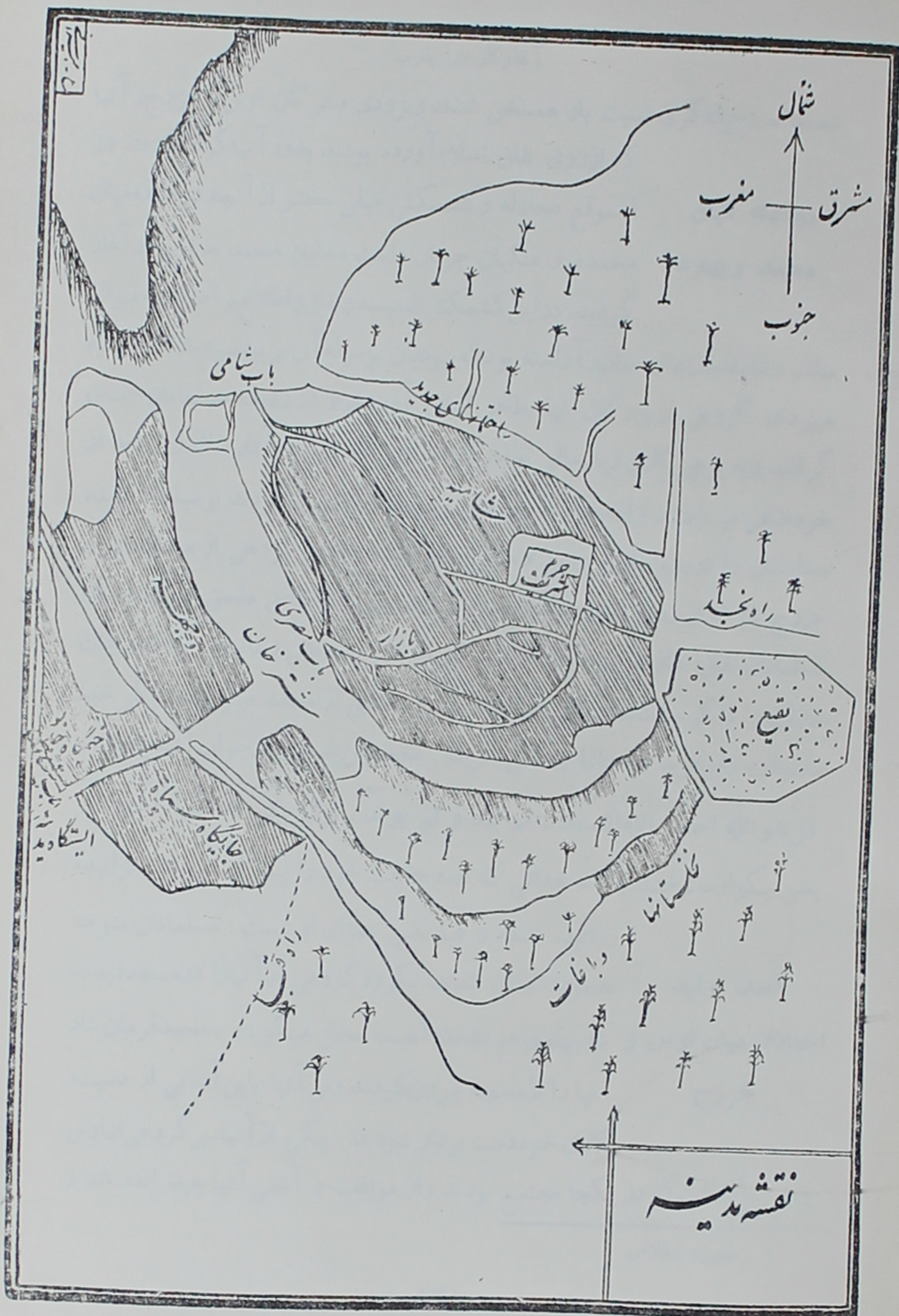
تعلیمات محمد ص و رفتار او در روح کسان نفوذ کامل داشت .

**آغاز ترس و اضطراب یهود**

عده زیادی باسلام رو آوردند و شوکت و اقتدار مسلمانان در یثرب رو بفزونی گذاشت ، باینجهت یهودیان بار دیگر راجع بموقعیت خود درمقابل محمد و پیروانش تفکر آغاز کردند ، وقتی با او قرارداد بستند امید داشتند اورا بصف خود ملحق کنند و بوسیلهٔ بر مسیحیان تفوق یابند اما اکنون او از آنها و مسیحیان هر دو قویتر است و نفوذ وی دائماً بیشتر میشود . اکنون او راجع بقریش فکر میکند که چگونه او و سایر مسلمانان را از مکه بیرون کردند و هر که را توانستند از دین خود بر گردانیدند . آیا باید یهودیان بگذارند که دعوت او انتشار یابد و دامنه نفوذ معنویش وسعت گیرد و در جوار او آسوده به تجارت و جمع ثروت مشغول باشند ؟ . . اگر اطمینان داشتند که دعوت او درمیان یهودان نفوذ نمیکند بدینکار قانع میشدند اما از اینموضوع اطمینان نداشتند و تعلیمات دینی آنها اقتضا داشت که به پیغمبری هیچکس جز فرزندان اسرائیل اعتراف نکنند .

**اسلام عبدالله بن سلام**

درهمان ایام عبدالله بن سلام که یکی از بزرگان و دانشمندان یهود بود بامحمد آشنا شد و اسلام آورد و اهل خانه خویش را باسلام وادار کرد و آنها نیز اطاعتش کردند اما بیم داشت که اگر یهودیان از اسلامش آگهی یابند در باره او سخنان ناپسند گویند بدینجهت از پیغمبر خواهش کرد که پیش از آنکه یهودیان از اسلام او مطلع شوند عقیده آنهارا دربارهٔ وی بپرسد، یهودیان درجواب سؤال پیغمبر گفتند : او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و دانشمند بزرگوار ماست. وقتی عبدالله بر آنها در آمد و کار او را بدانستند و آنها را باسلام خواند ازعاقبت کار او بترسیدند و در محلات یهود سخنان زشت در باره او انتشار دادند و بر انکار نبوت



شمال
مشرق
مغرب
جنوب
باب شامی
حرم شریف
بازار
راه نجد
بقیع
نقشه مدینه

محمد ص وحیله‌گری نسبت باو همسخن شدند وبزودی مشرکان اوس وخزرج وآنها
که ازروی نفاق اسلام آورده بودند بدور آنها گرد آمدند. در

**مجادله میان محمد و یهود**

اینموقع مجادله وکشمکش خیلی سختتر از آنچه در مکه میان
محمد ص و مکیان جریان داشت ، مابین محمد ص و یهود آغاز
گردید. دراین کشمکش دسیسه ونفاق واطلاع براحوال پیغمبران
سلف ، مانندصف‌های منظم وآراسته بودکه یهودیان بوسیله آن برپیغمبرویارانش هجوم
میبردند . گروهی از بزرگان آنها بظاهر اسلام آوردند و در ردیف مسلمانان جای
گرفتند وبه پرهیزکاری وپارسائی تظاهر کردند ولی گاه وبیگاه آثار شك و تردید از
خودظاهر میساختند وازمحمد ص چیزها میپرسیدندو گمان میکردند بوسیله آن عقیده
مسلمانان را درباره محمد ودین اومتزلزل خواهند ساخت . گروهی از مردم اوس و
خزرج نیزکه از روی نفاق مسلمان شده بودند بیهودیان منافق ملحق شدند تا میان
مسلمانان نفاق اندازند. یهودیان کار عناد وبی‌انصافی را بجائی رسانیدندکه مندرجات
تورات را منکرمیشدند وگاهی اوقات آنگروه منافق از محمد میپرسیدند اگر خدا
مخلوقات رابیافرید ، خدارا چه‌کس آفرید؟ . محمداین‌پاسخ‌را درجواب آنهامیخواند:

**قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ . اَللّٰهُ الصَّمَدُ . لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ . وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ .** [1]

یعنی بگواوست‌خدا، یگانه خدائی که همه حاجت خود را پیش او میبرند . نزائیده
وزائیده نشده و هیچکس همتای او نیست . مسلمانان متوجه

**قصد تولید اختلاف میان اوس و خزرج**

مقصوددشمنان شدند. یکروزگروهی ازآنهارا درمسجددیدند
که پهلوی هم نشسته آهسته سخن میگویند ، محمدفرمان داد
آنها را ازمسجد بیرون کردند ولی آنها باین آسانی از دسیسه
کاری خوددست بردار نبودند . یکی ازآنها برگروهی ازاوس
وخزرج گذشت که در یکجا مجتمع بودند واز موافقت و آشتی آنها بغیظ اندر شد و

---

۱ ـ سوره اخلاص

بیکجوان یهودی که در آن میان بود گفت فرصتی بدست آورده حادثه‌بعاث وغلبه‌اوس و مغلوبیت خزرج را بیاد آنها بیاورد جوان یهودی اینسخن را بمیان آورد و حضار آن حادثه‌غم انگیز را بیاد آوردند و بنزاع و تفاخر برخاستند و بعضی از آنها به بعضی دیگر گفتند : اگر بخواهید دوباره از سرمیگیریم . خبر به محمد رسید باگروهی ازیاران خود پیش آنها رفت و بیادشان آورد که اسلام دلهایشان را باهم الفت داده و با یکدیگر برادرشان ساخته است و آنها را اندرزداد تا بگریستند و یکدیگررا دربر گرفتند و از خدا بخشش طلبیدند .

مجادله ای که میان محمد و یهود رخ داد بی نهایت شدت یافته بود و آیاتی که در این باب نازل شده‌اینموضوع را ثابت‌میکند . قسمت اول‌سوره‌بقره تا آیه‌هشتادو یکم‌وقسمت مهم سوره‌نساء مربوط باین قضیه است و نقل میکند که چگونه‌اهل کتاب مندرجات کتاب خویش را انکار کردند و آنها را بواسطه کفرو انکارشان لعنت می‌کند. چنانچه در این باب گوید : وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ. وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ. وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ. یعنی: برای موسی کتاب آوردیم و ازپی او پیغمبرانی فرستادیم ، به‌عیسی بن مریم معجزه‌ها دادیم و او را به روح القدس کمك کردیم آیا هروقت پیغمبری آمد و چیزهائی آورد که شما نمی‌پسندید غرورتان بجوش آمد و گروهی را تکذیب کردید و گروهی را بکشتید .

۱ ـ سوره بقره از آیه ۸۷ تا ۸۹

گفتند دلهای ما بسته است خدا آنها را بواسطهٔ کفرشان لعنت کرده و خیلی کم ایمان میآورند، وقتی از جانب خدا کتابی بسویشان آمد که آنچه را پیش آنها بود تصدیق میکرد وسابقاً نیز بوسیله آن بر کافران امید فیروزی داشتند، وقتی آمد و آنرا بشناختند کافر شدند ولعنت خدا بر گروه کافران باد.

مجادله مسلمانان ویهودیان بحدی سخت شد که گاهی باوجود اینکه بایکدیگر پیمان بسته بودند، کار از زبان گذشته بزد و خورد میکشید. ابوبکر با آنکه مردی ملایم و پرحوصله بود روزی

**داستان فنحاص**

با یکنفر یهودی که فنحاص نام داشت سخن میگفت واورا باسلام دعوت میکرد، فنحاص درجواب گفت: بخدا ما بخدا احتیاج نداریم ولی اوبما محتاج است. ما چنانچه او بما التماس میکند باوالتماس نمی‌کنیم، ما از او بی نیازیم اما او ازما بی نیاز نیست اگر بی‌نیاز بود از اموال ما چنانچه رفیق شما میگوید قرض نمیخواست، شما را از سودخواری منع میکند اما بما سود میدهد اگر از ما بی نیاز بود بما سود نمیداد.»

فنحاص در این سخن بگفتار خدای اشاره میکرد که گوید: **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضَاعِفَهُ لَهُ اَضْعَافاً كَثِيرَةً** [1] یعنی: کیست آنکس که بخدا قرض نیکو دهد و خدا قرض اورا چندین برابر کند.» ابوبکر تاب شنیدن این جواب رانیاورد خشمگین شد وسیلی سختی بصورت فنحاص زد وگفت بخدا اگر پیمانی که میان ما وشماهست نبود سرت رامیزدم. فنحاص شکایت پیش پیغمبر برد و گفتار خویش را انکار کرد و این آیه نازل شد: لَقَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ اَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَ قَتْلَهُمُ الاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ. [2] یعنی خدا گفتار کسانیرا که گفتند خدا فقیر است و ما بی نیازیم

---

۱ ـ سورهٔ بقره آیه ۲۴۵
۲ ـ سورهٔ آل‌عمران آیه ۱۸۲

شنید. بزودی آنچه راگفتند وپیغمبرانی راکه بناحق کشتند مینویسیم وبآنهامی گوئیم بچشید عـذاب سوزان را. یهـودیان بدسیسه کاری و ایجاد اختلاف میان مهاجران و انصار ومردم اوس و خزرج وکوشش برای باز گردانیدن مسلمانان به بت پرستی اکتفانکردند بلکه ازاین حد تجاوز کرده میخواستند محمد را فریب دهند. گروهی از بزرگان و اشراف وپیشوایان یهودپیش محمد آمده گفتند: «تومنزلت ومقام ما را میدانی، اگرما پیرو تو شویم یهودیان نیز پیرو تو میشوند وبا ما مخالفت نمیکنند. میان ما وبعضی کسان ماخصومتی هست حکمیت پیش توميآوريم بنفع ما حکم کن تا ... تو شویم و بتو ایمان آوریم.» در این باب این آیات نازل شد: وَ اَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ وَ لَا تَتَّبِعْ اَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ اَنْ یَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ اِلَیْكَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ اَنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ اَنْ یُصِیبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَ اِنَّ کَثِیراً مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ. اَفَحُکْمَ الْجَاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ.[1] یعنی و حکم کن میان آنها مطابق آنچه خدای فرستاده وخواهش هایشان را پیروی مکن وحذرکن از آنهامبادا ترا ازبعضی چیزهاکه خدا بتو فرستاده بگردانند. اگرازحکم تو برگشتند بدان‌که خدا می‌خواهد سزای بعضی گناهانشان را به آنها برساندو بسیاری مردم بدکارانند. آیاحکم جاهلیت رامیخواهند. کیست که حکم اوازخدابهتراست برای گروهی که یقین‌دارند.

یهودان بادسیسه کاری خویش کاری ازپیش نبردند حیله تازه‌ای پیش گرفتند ودرصدد برآمدندمحمد‌ص راقانع کنندکه ازمدینه‌برود. باو گفتندکه پیغمبران سلف همه‌بجانب بیت المقدس رفتندودرآنجا اقامت گرفتند و اونیزاگرواقعاً پیغمبر خداست بایدمثل سایرپیغمبران رفتار کندومدینه را در راه مهاجرت میان مکه وبیت المقدس واسطه

---

۱ـ سوره مائده آیه ۴۸و۴۹

قرار دهد. محمد برای کشف حیله آنها محتاج بتفکر زیاد نبود.

**تغییر قبله** در این موقع که هفده ماه از اقامت مدینه گذشته بود بدو وحی رسید که قبله خودرا بطرف کعبه قرار دهد و این آیه نازل شد:

قَدْ نَرَي تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمٰاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰيهٰا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ وَ حَيْثُ مٰا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ[1]. یعنی نگرانی روی ترا بسوی آسمان (در انتظار وحی) می‌بینیم باید ترا بسوی قبله‌ای بگردانیم که از آن خشنود باشی روی خودرا بطرف کعبه بگردان و در هر نقطه که بودید روی خودرا بطرف آن بگردانید. یهودان این کاررا ناروا شمردند و با دیگران درصدد فریب دادن او بر آمدند و گفتند که اگر بقبله اولی بازگردد اورا پیروی میکنند و این آیه نازلشد:

سَيَقُولُ السُّفَهٰآءُ مِنَ النّٰاسِ مٰا وَلّٰيهِمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كٰانُوا عَلَيْهٰا قُلْ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشٰآءُ اِلٰى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ اُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَي النّٰاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً. وَ مٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا اِلاّٰ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰى عَقِبَيْهِ وَ اِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً اِلاّٰ عَلَي الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ.[2] یعنی بزودی سفیهان مردم خواهند گفت: چه چیز آنهارا از قبله‌ای که بر آن بودند بگردانید، بگو مشرق و مغرب مال خداست و هرکس را بخواهد براه راست هدایت میکند، بدینطریق شمارا امت میانه قرار دادیم تا شاهد مردم باشید و پیغمبر شاهد شما باشد. قبله‌ای راکه بر آن بودی تغییر ندادیم مگر برای اینکه کسانی راکه از پیغمبر پیروی

---

۱ـ سوره بقره آیه ۱۴۴

۲ـ سورهٔ بقره آیه ۱۴۲ و۱۴۳

میکنند از آنها که برمیگردند بشناسیم . اگرچه اینکار جز در نظر آنها که هدایت شده‌اند بزرگ مینماید .

**فرستادگان مسیحیان نجران**

دراین هنگام که مجادله محمد بایهود شدت یافته بود گروهی از مسیحیان نجران که عده آنها بشصت نفر میرسید بمدینه آمدند بعضی از آنها از بزرگان و پیشوایان دین مسیح بودند واز مندرجات انجیل و مبادی مسیحیت بخوبی خبرداشتند ومورد توجه پادشاهان روم بودند . شاید این گروه پس از آنکه از اختلاف محمد ص و یهودان آگهی یافتند بمدینه آمده بودند که آتش اختلاف را دامن زنند تا بدشمنی منجر شود ومسیحیان شام و یمن ازدشمنی یهود وعرب آسوده شوند ، نمایندگان وپیروان سه دین یهودیت ومسیحیت واسلام دریکجا گرد آمدند . مسیحیان بامحمد بمجادله برخاستند وبحث و کشمکش سختی میان پیروان سه دین رخ داد . یهودان ازروی عناد منکر پیغمبری عیسی و محمد بودند و میگفتند که عزیز پسرخداست مسیحیان به تثلیث[1] و خدائی عیسی قائل بودند . محمد بخدای یگانه دعوت میکرد وطرفدار وحدت واتصال معنوی جهان ازازل تا ابد بود . یهودان ومسیحیان ازاو میپرسیدند : که بکدام یك ازپیغمبران ایمان دارد واو جواب می‌داد: آمَنّا بِاللهِ وَ بِما اُنْزِلَ اِلَیْنا وَما اُنْزِلَ اِلیٰ اِبْراهیمَ وَ اِسْمٰعیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَالْاَسْباطِ وَ ما اُوتِیَ مُوسیٰ وَ عیسیٰ وَ ما اُوتِیَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.[2]

یعنی : بخدا و بآنچه بما فرستاده و آنچه به ابراهیم و اسماعیل واسحاق و یعقوب و

---

۱ــ مسئله تثلیث ازمسائل اساسی ومشکل دین مسیح است میگویند : پدر و پسر وروح القدس مظاهر مختلف یك حقیقتند ودرعین جدائی یکی بیش نیستند وآن حقیقت واحد که در عین حال سه تاست خداست . این مسئله باموضوع وحدت در کثرت که ازمباحث دقیق فلسفه اشراق است بهم آمیخته وتصور حقیقت آن مشکل است . م .

۲ـ سوره بقره آیه ۱۳۶

فرزندان او نازل ساخته و آنچه بموسی وعیسی و (سایر) پیغمبران ازجانب خدا آمده ایمان داریم ، میان هیچیك از آنها تفاوت نمیگذاریم و فرمانبردارخدائیم . از سخنان آنها آنچه راکه مبنی بر تردیدیگانگی خدابود بسختی ردمیکرد ومیگفت که مندرجات کتابهای آسمانی را تحریف کرده‌اند و عقاید آنها مخالف تعلیمات پیمبرانی است که به پیغمبریشان اقرار دارند و آنچه موسی و عیسی و سایر پیغمبران آورده‌اند با آنچه او آورده است اختلافی ندارد ، زیرا روح تعلیمات آنها حقیقت ازلی وجاودانی است که هرکس روح خودرا از آلایش پاك سازد و از تمایلات آنی و گذران کناره گیرد و از قید اوهام وعقاید کهنه رها شود وجهان را بادیده باریك بین صاحبنظران بنگرد آن حقیقت پاك وروشن وساده را آشکارا جلوه گرمی بیند .

**انجمن دینهای سه گانه**

چه انجمنی مهمتر ازاین انجمن که سه دین مهم دنیا که هنوزهم درتعیین سرنوشت جهان نفوذدارند ، در آنجاباهم روبروشدند این يك انجمن اقتصادی نبود و برای مقاصد مادی وناچیز کار نمیکرد ، هدفی عالی و معنوی داشت که هر چند یهودیان و مسیحیان ماورای آن مقاصددیگری داشتنداما محمد ص جز تکامل معنوی جامعه انسانی مقصدی نداشت ودرراه این مقصدعالی خدا این جمله راخطاب بیهودیان و مسیحیان و همه جهانیان بر زبان او جاری میساخت قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلٰی کَلِمَةٍ سَوآءٍ بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ اَلّا نَعْبُدَ اِلّا اللّٰهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَیْئاً وَلا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِاَنّا مُسْلِمُونَ.[1] یعنی بگو ای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه ای که برابر است میان ما اینکه جز خدای چیزی را نپرستیم و بعضی ازمابعضی دیگر را بغیر از

---

۱ ــ سوره آل عمران آیه ٦٤

خدا بخدائی نگیرند واگر رو گردانیدند بگوئید شهادت دهید که ما فرمانبرداریم.»

یهودیان ومسیحیان ودیگران در باره این دعوت چه میتوانستند بگویند! محمد ص میگفت: جزخدا کسی را نپرستند وچیزی را با آن انباز نسازند و بعضی از آنها بعضی دیگر را بغیر ازخدا بخدائی نگیرند، روح بی آلایش و پاکی که بنورعقل فروزان شده وازعواطف لطیف و زیبا برخوردار است جزاین چیزی را نمیپذیرد. ولی در زندگی انسانی بغیر از ناحیه معنوی ناحیه دیگری وجود دارد که وی را بماده پرستی میکشاند ودراین راه ضعیف وزبون میشود ودرراه منافع مادی شخصیت وروح وقلب خویش را ازدست داده از استقلال معنوی چشم میپوشد و تابع نفوذ دیگران میشود، بهمین جهت یکی از مسیحیان نجران که ابوحارثه نام داشت و در دانش و معرفت از آنها پیش بود برفیق خود اظهار داشت که بصحت گفتار محمد ص معتقد شده است. وقتی رفیقش بدو گفت اگر چنین است پس چرا باو نمیگروی؟. جواب داد: پیروان دین مسیح مارا محترم داشتندوازشرافت وثروت برخوردارساختند، اگرمن از دین مسیح ببرم وبمحمدص پیوندم همه اینها ازدستم میرود.

محمد ص یهودیان ومسیحیان را بدینگونه دعوت کرد و گفت اگر دعوتش را نمی پذیرند اوومسیحیان یکدیگر را نفرین میکنند تا حق باهر کدام باشد نفرین بر دیگری واقع شود، این کارمنحصر به مسیحیان بود زیرا چنانچه گفتیم بایهودیان پیش از آن قرارداد مودت بسته شده بود. مسیحیان دراین باب بایکدیگرمشورت کردند واظهارداشتند که برای نفرین کردن حاضر نیستند و او را بدین خود واگذاشته بدین خودشان باقی میمانند؛ ولی چون علاقمندی محمد ص را بعدالت دیدندومتوجه شدند که یارانش نیزدراین صفت ازاو سرمشق میگیرند از وی خواهش کردند کسی را همراه آنهابفرستدتاما بین آنهادرباره بعضی چیزهاکه مورد اختلاف است قضاوت کند محمد ص ابوعبیده جراح را برای این منظور باآنها فرستاد.

محمد ص دامنه تمدّنی را که اساس آن را با گفتار و کردار خود گذاشته بود توسعه میداد و درعین حال او و یارانش در باره چیزی که ازهنگام هجرت یک لحظه یاد آن ازخاطرشان نمی‌رفت تفکر میکردند. فکر میکردند نسبت بقریش چگونه رفتار کنند این فکر بچند جهت از آنها دست برنمیداشت، یکی اینکه کعبه خانهٔ ابراهیم وزیارتگاه آنها درمکه بود، آیا میتوانستند ازانجام این وظیفه‌دینی که درنظرشان مقدّس‌تراز روزگارجاهلیت بود صرفنظر کنند؟. دیگر آنکه کسان و خویشانشان در مکه اقامت داشتند و بدیدن آنها اشتیاق داشتند و از بقای آن بربت‌پرستی ملول بودند. ازاین گذشته مال وهستی آنها درمکه بجای مانده بود وبهنگام هجرت‌نتوانسته‌بودند آنرا همراه بیاورند. هنگامی که بمدینه آمدند تب نوبه در آنجا شیوع داشت و آنها نیز از ابتلای بدان مصون نماندند و از این راه رنجی بی اندازه دیدندو کارمرضشان بحدّی سخت‌شد که بهنگام نمازنیروی ایستادن نداشتندومراسم آن رانشسته بجای میآوردند واین موضوع نیزعلاوه برجهات دیگر دائماً آنهارا به‌جانب مکه نگران میساخت. بهنگام‌هجرت‌باختیارازمکه بیرون نیامدند بلکه آزارو بدرفتاری قریش آنها را بدین‌کار وادار کرد و این قضیه درست مثل آن بود که در کشمکش و زد وخوردی مغلوب شده وطن خود را ترك کرده باشند ولی آنها کسانی نبودند که تجاوز وستمگری دیگران را از یادببرند و بمغلوبیت تن دهند و در صدد انتقام برنیایند. بضمیمه این علل مختلف یك علت دیگر بیشترازهمه درتوجه آنها به‌جانب مکه تأثیرداشت و آن دوستی وطن بود، این دوستی ومیل دائمی بجانب‌وطن فطری‌است، همه ماوطن‌خودرادوست‌داریم. جائی که مولدماست ودرآنجاپرورش‌یافته ایم واولین دفعه برزمین آن راه رفته با موجودات آن آشناشده‌ایم، درروح مامقامی ارجمنددارد. طفولیت مادرآنجاگذشته وبهنگام بزرگی‌نیزبسوی آن نگرانیم، روح ما باآن پیوسته است ورشته‌های نامرئی عواطف ماباآن پیوند دارد، همه چیزخودرا

تفکر درباره قریش ومکه

برای آن میخواهیم ، برای دفاع از آن ازمال و جان دریغ نداریم ، میخواهیم پس از مرگ نیز در آن سر زمین پاك مدفون شویم و درخاکی که از آن پدید آمده‌ایم آرام گیریم ، این علت طبیعی درروح مهاجران مدینه محرك علل دیگر بودو آنهاراوادار میکرد که دائماًدرباره قریش ورفتاری که نسبت با آنها پیش خواهند گرفت تفکر کنند. طبیعی‌است کار آنها باصلح ومسالمت یکسره نمیشود زیرا سیزده سال تمام بامسالمت وملایمت آزارواذیت آنهارا تحمل کردند وعاقبت بترك وطن خود ناچار شدند، دین اسلام که درراه آن اینهمه آزار را تحمل کرده و بترك وطن مجبور شده‌اند از زبونی وضعف ونومیدی بیزاراست هرچنداسلام تجاوز و تعدی بدیگران را نیز منع میکند وهمه را بدوستی و برادری میخواند ولی در عین حال به پیروان خود فرمان میدهد ازشخصیت وشرافت وعقیده ووطن خویش دفاع کنند. محمد ص پیمان عقبه را بهمین منظوربا یثربیان انجام داد، بنا براین مهاجران چگونه وظیفه خود را درراه خدا و خانه او و وطن خودشان انجام‌دهند؟.. این هدفی‌است که سیاست‌محمد ص وپیروانش بطرف آن متوجه میشود و درنتیجهٔ آن بفتح مکه کامیاب میشوند و دین خدا برتری میبابدو گفتار حق درمکه منتشرمیشود.

## فصل دوازدهم

## دسته های سپاه و نمایشهای جنگی

سیاست مسلمانان درمدینه - اعزام دسته‌های سپاه - پیغمبر شخصاً ازمدینه بیرون میرود - نظر مورخان دربارهٔ جنگهای اولی - نظریه‌ما راجع به‌اعزام دسته‌های سپاه دستبرد به تجارت‌قریش - انصار وجنگ تهاجمی - طبیعت مردم مدینه - ترسانیدن یهودان - دسیسه‌های یهود - اسلام وجنك - دسته‌عبدالله بن‌حجش - فتنه بدتر ازقتل‌است - قرآن وجنك - جهاد درراه خدا - انسان وعقیده - مسیحیت و جنك - مقدسان اسلام ومسیحیت - اسلام دین فطرت است .

**سیاست مسلمانان در مدینه**

چند ماه از هجرت گذشت و مسلمانان در مدینه مستقر شدند وبهمین جهت نگرانی آنها بسوی مکه بیشترشدودرباره کسان واموال خود که در آنجابجای گذاشته بودند بیشترفکر می-کردند وآزارهای قریش را بیاد میآوردند وازخودشان می - پرسیدند که دربارهٔ آنهاچه‌خواهند کرد ؟ . بیشترمورخان بر-اینند که محمد ص ومسلمانان درفکر بودند که انتقام خودراازقریش بگیرند وباآنهااز دردشمنی وجنگ درآیند وبعضی از آنهامیگویند که مسلمانان از آغازورود بمدینه‌در این فکر بودندواگر بلافاصله آتش جنگ ودشمنی را روشن نکردند برای این بود که به تهیه منازل وفراهم آوردن‌وسایل‌زندگانی‌خودسرگرم بودند . این گروه بگفته‌خود استدلال میکنند که محمد ص پیمان عقبه‌را برای جنگ بامخالفان‌بست‌ومسلم‌است که

توجه محمد ص وپیروانش در ردیف مخالفان زودتر وبیشتراز همه متوجه قریش بود و مردم قریش نیزچون متوجه این نکته بودندصبحگاه شبی که پیمان عقبه بسته شده‌بود با ترس وبیم ازاوسیان وخزرجیان داستان پیمان را می‌پرسیدند .

**اعزام دسته های سپاه**

این گروه گفتار خود را بحوادثی که هشت ماه پس از اقامت محمد ص ومهاجران درمدینه‌رخ دادتاییدمیکنند. محمد ص عموی خودحمزة بن عبدالمطلب را باسی سوار از مهاجران بساحل دریافرستاددر آنجابه‌ابوجهل وسیصدسوار ازاهل مکه برخوردند حمزه برای پیکار آماده بود اما مجدی‌بن عمرو ُجهنی که‌باهر دوطرف دوست بودمیانه راگرفت‌و آن دو گروه بدون‌جنگ‌وپیکارازیکدیگر گذشتند. بار دیگرعبیدة‌بن حارث را با شصت سوار از مهاجران فرستاد و آنها تا لب آبی که در ناحیه حجاز بود پیش رفتند و در آنجابه گروهی از قریش که عده آنها از دویست متجاوزمیشد وابوسفیان سردسته آنها بود برخوردند وبدون پیکار بازگشتند و فقط سعدبن ابی وقاص یك تیربینداخت واین اولین تیری بود که در اسلام انداخته شد . بار دیگر سعدبن ابی وقاص را بروایتی با هشت تن از مهاجران و بروایت دیگر با بیست تن ، بیرون فرستاد و آنها تا سر زمین حجاز برفتند ولی بمقصود نرسیدند وباز گشتند .

**پیغمبر شخصاً ازمدینه بیرون میرود**

این گروه دلیل خود را بدینطریق تایید میکنند که پیغمبر پس از دوازده ماه از اقامت مدینه کار آن جا را با سعدبن عباده گذاشت وشخصاً بطرف ایواء تا َودّان رفت ودراینسفر درپی مردم قریش وبنی ضمره بود ، مردم قریش رانیافت وبابنی‌ضمره پیمان بست ویکماه پس‌ازآن بادویست تن ازمهاجران وانصار بطرف ُبواط رفت این بار در جستجوی قافله‌ای بود که امیة بن خلف رهبری آن را بعهده داشت . درآن قافله هزارو دویست شتربود و صد تن مردجنگی بپاسبانی آن

حرکت میکرد. اما قافله را نیافت زیرا راهی غیر از راه معمولی کاروانهارا پیش گرفته بود . دویا سه ماه پس از بازگشت از بواط اباسلمة بن عبدالاسدرا بر مدینه گماشت و با دویست تن ازمسلمانان بطرف عُشیره رفت و بانتظار قافله‌ای که ابوسفیان سرپرست آن بود چندروزدر آنجا توقف کرد اما بقافله دست نیافت. دراثنای این سفربا بعضی قبایل عرب قرار دوستی گذاشت وقتی بمدینه برگشت کرزبن جابر فهری که بامکه ومردم قریش رابطه داشت بر شتران و گوسفندان مدینه دستبرد زد . پیغمبر زیدبن حارثه را بسرپرستی مدینه گماشت وبجستجوی او بیرون رفت تا بنزدیکی بدر رسید ولی به کُرز دست نیافت و نویسندگان سیرت این سفر را بنام جنگ اوّل بدر مینامند .

**نظر مورخان درباره جنگهای اولی**

آیا این حوادث مختلف ثابت نمی کند که محمد ص و مسلمانان درفکر بودندانتقام خودرا ازقریش بگیرند وبا آنها ازدردشمنی و پیکار درآیند ؟ بنظر این گروه محمد ص ومسلمانان از این سفرها که آنرا لشکرکشی‌ها وجنگها مینامند دومقصودداشتند. یکی اینکه بر کاروانهای قریش که بشام میرفتند یا از آنجا باز میگشتند دست یابندواز کالای آن هر اندازه میتوانند باخود بیاورند . دوم آنکه با آن دسته از قبایل عرب که مابین مدینه وساحل بحراحمر اقامت داشتند پیمانها وقرارهای دوستی ببندند وبدینوسیله راه تجارت قریش را بجانب شام قطع کنند وبتوانند در هر موقع بدون ترس از اعتراض وحمایت قبایل مذکور ، بر کاروانهای قریش هجوم برده اموالشان رابگیرندومردانشان رااباسیری ببرند . دسته‌هائیکه بسرپرستی حمزه وعبیدة بن حارث وسعدبن ابی وقاص اعزام گردید و پیمانهائی که بابنی ضمره وبنی مدلج و قبایل دیگر بسته‌شد مقصود دوم راتأیید میکند ونشان میدهد که مسلمانان میخواسته‌اندراه شام را برمردم مکه ببندند .

**نظریه ما راجع به اعزام دسته های سپاه**

اینکه میگویند مسلمانان ششماه پس از اقامت مدینه این دسته‌ها را که فقط مهاجران در آن شرکت میکردند بقصد جنگ باقریش و دستبرد بر کاروانهایشان میفرستادند محل تردیداست. دسته‌ای که باحمزه فرستاده شدعده آن بیشتر ازسی نفر نبود دسته‌ای که همراه عبیده بوداز شصت نفر تجاوز نمیکرد. دسته سعد بقولی از هشت نفر وبروایتی از بیست نفر بیشتر نبود ولی مردانی که پاسبانی کاروان های قریش را بعهده میگرفتند معمولا چند برابر این دسته‌ها بودند بعلاوه از موقعی که محمد ص در مدینه اقامت گرفته و با قبایل اطراف آن به پیمان بستن آغاز کرد ، مردم قریش پاسبانان کاروانهای خودرا افزوده بودند . حمزه وعبیده وسعد که ریاست دسته های مسلمانان را بعهده داشتند هرقدر شجاع وبی باك بودند عده آنها بقدری کم بود که بجنك اقدام نمیکردند وبهمین جهت همیشه بدون مبادرت بجنگ برمیگشتند مگر یکبار که سعد یك تیر بینداخت .

**دستبرد به تجارت قریش**

گذشته از این ها کسانی که پاسبانی کاروانهای قریش را بعهده میگرفتند بابسیاری از مهاجران نسبت و خویشاوندی داشتند ونمیتوانستند بآسانی خون یکدیگر را بریزند ودرمعرض انتقام همدیگر قرارگیرند ومکه ومدینه را میدان جنگ خانگی و خانمانسوز که مدت سیزده سال از آغاز مبعث پیغمبر ازآن پرهیز کرده بودند قراردهند . مسلمانان میدانستند که پیمان عقبه جنبهٔ دفاعی دارد واوسیان وخزرجیان درضمن آن تعهد کرده‌اند محمد ص را ازتجاوزمخالفان حفظ کنندولی برای تجاوز وهجوم بدیگران پیمان نبسته بودند ، بااین ترتیب نمیتوان گفتارمورخانی راکه دوقرن پس ازوفات پیغمبر درصدد نوشتن تاریخ زندگانی او بر آمده‌اند مسلم داشت و گفت که اعزام‌دسته‌ها وسفرهای‌اولی بقصدجنك‌وخونریزی بوده‌است . بنابراین بایدعلت دیگری برای آن پیداکرد که باعقل‌موافق وباوضع محمد ص ومسلمانان که تازه‌درمدینه

اقامت گرفته بودند و سیاستشان بر اساس اتفاق و نزدیکی با قبایل عرب استوار بود مناسب باشد.

من تصور میکنم که مسلمانان میخواستند بوسیله اعزام دسته‌های سپاه مردم قریش را متوجه سازند که مصلحتشان اقتضا میکند با مسلمانان از درمسالمت وتفاهم در آیند تا دشمنی و کینه ازمیان برخیزد و مسلمانان در کار دین خویش آزاد شوند ومکیان از امنیت راه و بیخطر بودن تجارت خود مطمئن گردند. در آنروزگار تجارت مکه وطائف رونقی بسزا داشت و کالائی که ازناحیه جنوب بمکه میآمد بی‌نهایت زیاد بود، بعضی کاروانها با دوهزار شتر راه میافتاد وقیمت محصولات آن از پنجاه هزار دینار متجاوز بود. بعقیده اسپرنگر خاورشناس معروف کالائی که درظرف سال ازمکه بیرون میرفت دویست و پنجاه هزار دینار قیمت داشت که معادل یکصدو شصت هزار لیره طلامیشود، در اینصورت اگرمردم قریش بیقین میدانستند که تجارتشان ازطرف مهاجران مدینه درخطر است با آنها ازدر مسالمت درمیآمدند ومسلمانان در کار دین خویش وسفرمکه وزیارت کعبه آزاد میشدند. برای وصول باین مقصود لازم بود مردم قریش از نیرومندی مهاجران آگاه شوند وبدانند که آنها میتوانند راه تجارت مکه را ببندند بهمین جهت حمزه و همراهان وی وقتی به ابوجهل و همراهان او بر خوردند بمحض اینکه مجدی بن عمرو بمیانجیگری بر خاست بر گشتند، و نیز بهمین جهت مسلمانان دسته‌های خود را بطرف راه تجارت مکه میفرستادند. ولی غالباً عده آن‌ها بقدری کم بود که نمیتوان تصور کرد بقصد جنگ میرفتند و نیزبهمین دلیل بود که وقتی محمد ص دیده مکیان به مهاجران مدینه اعتنائی نمیکنند واز آنها حساب نمیبرند درصدد برآمد با قبایلی که درمعبر تجارت قریش مسکن داشتند پیمان ببندد تا خبر آن بقریش برسد شاید دست از عناد بر داشته با مسلمانان از در موافقت و مسالمت در آیند.

**انصار و جنگ تهاجمی**

مؤید این نظر آنست که پیغمبر وقتی بطرف بواط و عشیره رفت عده‌ای همراهان او از انصار یعنی مسلمانان مدینه بودند، بطوریکه گفتیم مسلمانان مدینه پیمان بسته بودند که از او دفاع کنند و برای هجوم پیمان نبسته بودند، این موضوع در اثنای جنگ بدر بخوبی روشن میشود و در آنجا می‌بینیم که محمد ص در کار جنگ تردید دارد و پیش از آنکه یثربیان موافقت خود را ابراز دارند در این باب تصمیمی نمیگیرد. یثربیان پیمانهائی را که محمد ص با دیگران می‌بست مخالف پیمان خود نمیدانستند ولی این دلیل نمیشود که آنها حاضر بودند با او بجنگ مردم مکه در آیند درصورتی که میان مکیان و یثربیان کدورت و کینه‌ای که مطابق رسوم عرب مجوّز جنگ باشد وجود نداشت.

پیمانهائی که محمد ص با قبایل عرب می‌بست موقعیت یثرب را تقویت میکرد و اطمینانی را که مکیان به حمایت تجارت خود داشتند سست میکرد ولی این کار با اعلان جنگ خیلی تفاوت داشت بنا بر این نمیتوان گفت حمزه و عبیده و سعد بمنظور جنگ قریش بیرون رفتند و نمیتوان رفتن دسته‌های سپاه را جنگ نامید و اینکه میگویند محمد ص وقتی با گروهی از یاران خود از مدینه بطرف ابواء یا بواط و عشیره رفت سر جنگ داشت گفتاری نارو است و از حقیقت دور است و اعتراضاتی که پیش از این بشرح آن برداختیم بر آن وارد میشود. اشتباه مورخان از اینجا پدید آمده که از اواخر قرن دوّم ببعد تاریخ زندگی محمد ص را برشته تحریر آورده‌اند و جنگهائی که بعدها رخ داده در روح آنها نفوذ کرده و نمایشهای جنگی را که برای مقاصد دیگر انجام گرفته جنگ نامیده بر ردیف جنگهای مسلمانان افزوده‌اند. گوئی بسیاری از خاورشناسان متوجه این اعتراض شده اما در کتابهایشان بدین نکته اشاره نکرده‌اند. چیزیکه ما را باینفرض وامیدارد اینست که آنها در عین حال که با مورخان مسلمان همسخنند و میگویند مسلمانان از اولین ساعت اقامت در مدینه بفکر جنگ با مردم مکه بودند، راجع باعزام دسته‌های سپاه نظر دیگری دارند و میگویند مقصود مسلمانان از این کار یغما کردن و دستبرد زدن

بکاروانها بود زیرا یغماگری اقتضای فطرت صحرانشینان است و یثربیان نیز بامید غنیمت وفائده برخلاف پیمان عقبه دراین باب ازمحمد ص پیروی کردند.

**طبیعت مردم مدینه**

اینسخن نا صواب است ، یثربیان مانند مردم مکه صحرا نشین نبودند که بادستبرد و یغماگری زندگانی کنند ، آنها مردمی زراعت پیشه بودند وطبعاً آرامش و آسایش را دوست داشتندو جز در موقع ضرورت بجنگ نمی‌پرداختند . ولی مهاجران حق داشتنداموال خودشان راکه بدست مردم‌قریش افتاده بود از آنهاباز پس گیرند اما دراین کارشتاب نداشتند و پس از جنگ بدر دراین باب اقدامی نکردندومقصدشان ازفرستادن دسته‌های‌سپاه تصرف اموال قریش نبود . جنگ‌وجهاد دراسلام برای این مقصود بدوی وناچیز که خاور شناسان گمان میکنند پدید نیامد و محمد ص ویاران‌او برای اینمنظور بجنگ اقدام‌نکردند. مقصودشان ازجنگ این بود که کسی آنهاراازدینشان بازندارد وبتوانند آزادانه دیگران را بدین خود دعوت کنند بزودی تفصیل اینموضوع و دلایل آنرا خواهیم دید و این نکته بخوبی واضح میشود که پیمان‌های محمد ص باقبایل عرب برای این بودکه موقعیت مدینه‌را محکم‌سازد تا قریش برای وصول بدان طمع نکنند وماننددسابق که میخواستندمسلمانان را ازحبشه برگردانند ، مایه مزاحمت آنهانشوند ودرعین‌حال محمد ص حاضر بود که باقریش نیزپیمانی ببندد که اورا برای دعوت بدین خدای آزادگذارند تا فتنه برجای نماندو تمام دین برای خدا باشد .

**ترسانیدن یهودان**

شایدمحمد ص ازفرستادن دسته‌ها وسفرهای‌مسلح‌مقصددیگری نیزداشت ، شایدمیخواست یهودیانی راکه در مدینه یا اطراف آن‌اقامت داشتندازشوکت ونفوذ مسلمانان بترساند . چنانکه گفتیم یهودیان درآغاز کارمیخواستند محمد ص را بصف‌خویش ملحق سازند اما پس از آنکه با او ازدردوستی درآمدند وبرای آزادی دین و آزادی

مسلمانان درانجام مراسم دینی خود ، پیمان بستند . چیزی نگذشت که دیدند کار محمد ص بالا گرفت وشوکت اسلام فزونی یافت روی ازاو برتافتند و کینهٔ او را در دل گرفتند . گرچه نمیتوانستند بصراحت دشمنی خودرا اظهار دارند زیرا بیم آن داشتند که جنگ خانگی درمدینه رخ دهد وتجارتشان درخطر افتد یا آنکه نمیخواستند قراردادخود رانقض کنند ، با وجود این برای دسیسه کاری مابین مسلمانان و ایجاد کینه ودشمنی میان مهاجران وانصار و بیدارساختن کینه های دیرین میان طایفه اوس و خزرج بهر وسیله که ممکن بود چنگ زدند .

**دسیسه‌های یهود**

مسلمانان متوجه دسیسه کاری یهودان شدند وآنهارا درردیف منافقان بشمار آوردند و بلکه بدتر از منافقان دانستند ، از مسجد بیرونشان کردند و از مجالست و گفتگو باآنها خود- داری نمودند . پیغمبر نیز مدتهامیخواست آنهارابدلیل وبرهان قانع کندوعاقبت ازآنهاکناره گرفت . ولی مسلم بود که اگر آنهارا بحال خودمیگذاشتند کارشان بالامیگرفت وآتش فتنه راروشن میکردند . دقت ومآل اندیشی اقتضامیکرد که فقط به پرهیزدادن وآگهانیدن مسلمانان ازحیله گری آنها اکتفا نشود بلکه لازم بود این نکته را بآنها بفهمانند که مسلمانان آنقدرنیرودارند که بتوانند آتش هرفتنه‌ای را خاموش کنند و ریشه‌های آنرا از زمین برآورند . برای این مقصود وسیله‌ای بهترازفرستادن دسته‌های سپاه ونمایشهای جنگی درنقاط مختلف نبود . و نیز لازم بود که دراین زمینه بانهایت احتیاط رفتار کنند مبادانیروی مسلمانان بشکست دچارشود ویهودان مانند مردم قریش برآنهادلیرشوند اینکاربا نهایت دقت انجام شد و مردانی تندوآتشین خوی مانند حمزه مأمور انجام آن بودند و اگر نقشه آنها معین نبود وجز نمایش جنگی وخودداری ازجنگ مقصدی داشتند دخالت دیگران نمیتوانست آنها را ازجنگ بازدارد . ازاینجا میتوان دریافت که مقصود مسلمانان جنگ وخونریزی نبود بلکه میخواستند بوسیله نمایش های جنگی ازطرفی یهودان رابترسانندوازطرف

دیگر مردم قریش‌را به‌شوکت ونیروی خود متوجه سازند و با آنها موافقتی برقرار سازند و درکار دین خود وانجام مراسم آن آزاد شوند.

**اسلام و جنگ**

نمیخواهیم بگوئیم اسلام در آن روزها جنگ‌را برای دفاع از نفس ودفاع ازعقیده منع میکرد. نه، چنین نمیگوئیم زیرا اسلام این کار راواجب میشمارد. مقصود ما اینست که اسلام در آنروز مثل امروز ومثل همیشه از تجاوزوهجوم منع میکرد چنانچه‌قرآن کریم در این باب گوید: **وَلَا تَعْتَدُوا اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ**[1]. یعنی تعدی‌مکنیدزیراخداوند تعدی‌کاران را دوست ندارد. گرچه مهاجران در اینموقع‌حق داشتند اموال‌خودشان راکه در دست قریش‌مانده بودمطالبه کنند ولی‌درنظرخدا وپیغمبر اواین‌قضیه بیشتراهمیت داشت که مسلمانان‌در عقیده‌خویش آزادباشند وکسی آنهارا ازدین خودبازنگردانند. جنگ وخونریزی نیز برای وصول‌بدین‌مقصود رواگردید.

**اعزام دسته عبدالله بن جحش**

دلیل اینسخن آیاتی‌است که راجع به دسته عبدالله بن جحش نازل شده است، پیغمبر در رجب سال دوم هجری وی را با گروهی از مهاجران بیرون فرستاد ونامه‌ای‌بدوسپرد و فرمان دادکه پس از دو روز راه پیمائی درآن بنگرد و مفاد آن‌را اجراکند ولی‌هیچ یك از یاران خویش را باکراه بدان کار وا ندارد. عبدالله پس‌از دوروز نامه‌راگشود چنین‌نوشته‌بود: «وقتی‌دراین‌نامه‌نگریستی تا نخله، میان‌مکه وطایف، برو ودرآنجا منتظرقریش‌باش وازاخبارآنها آگاه شو.» یارانش قضیه را بدانستند وآگهی یافتندکه در اینکار مختارند. همه‌آنها بااو رفتند مگرسعدبن ابی‌وقاص وعتبة‌بن غزوان که بجستجوی شتر گمشده‌خود رفتند و به‌دست قریش اسیرشدند. عبدالله‌وهمراهانش تانخله برفتند، روز آخررجب قافلهٔ قریش که عمروبن خضرمی سرپرست آن بود بر آنها بگذشت. عبدالله و همراهانش آزارها

---

[1] ـ سوره بقره آیه ۱۹۰

وبدرفتاریهای قریش را بیاد آوردند و با یکدیگر مشورت کردند و بعضی از آنها با بعضی دیگر گفتند: «بخدا اگر اینگروه را امشب رها کنید داخل حرم میشوند و به آنها دست نخواهید یافت واگر آنها را بکشید در ماه حرام خون ریخته‌اید.» مردّد بودند و از اقدام بیم داشتند، سپس بخود دل‌دادند و بر کشتن آنها و گرفتن مالشان همسخن شدند، یکی از آنها تیری انداخت و عمرو بن خضرمی را بکشت و مسلمانان دو تن ازقریش را اسیر کردند.

**فتنه ازخونریزی بدتراست**

عبدالله و همراهانش قافله را با دواسیر بمدینه پیش محمد ص آوردند و خمس غنیمت خود را برای محمد ص جدا کردند محمد ص همینکه آنها را دید گفت: «من فرمان نداده بودم در ماه حرام جنگ کنید.» و قافله و دواسیر را نگهداشت ودر آن تصرف نکرد. عبدالله ویارانش در کار خود فروماندند و مسلمانان به سرزنش آنها بر خاستند. قریش بهانه بدست آورده حربه تبلیغ را بدست گرفتند ودر همه‌جا آوازه درانداختند که محمد ص ویارانش حرمت را رعایت نکردند ودر آن خون ریختند و غنیمت گرفتند واسیر بردند. مسلمانانی که در مکه بودند جواب میدادند که برادران دینی آنها در ماه شعبان اینکار را انجام داده‌اند. یهودیان در این موضوع دخالت کرده میخواستند آتش فتنه را دامن بزنند. در این هنگام این آیه نازل شد:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَكُفْرٌ بِهِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَاِخْراجُ اَهْلِهِ مِنْهُ اَكْبَرُ عِنْدَ اللهِ وَالْفِتْنَةُ اَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ اِنِ اسْتَطاعُوا.[1] یعنی

پرسند تو را ازجنگ درماه حرام، بگوجنگ در اینماه (گناهی) بزرگ است وباز کشتن از راه خدا و کافر شدن است ولی بیرون کردن ساکنان مسجد حرام درپیش

---

۱ - سوره بقره آیه ۲۱۷

خدا (ازاین گناه) بزرگتر است وفتنه‌بدتر ازقتل‌است و (مخالفان شما) با شماجنگ میکنند تا اگر بتوانند شما را از دین خودبر گردانند. مسلمانان از نزول این آیه خوشحال‌شدند، پیغمبر قافله ودو اسیررا تصرف کرد. قریش‌میخواستند بوسیله فدیه آنها را آزاد کنند، پیغمبر گفت: فدیه از شما قبول نخواهیم کرد تادویارما سعدبن ابی‌وقاص وعتبة‌بن غزوان آزاد شوند زیرا ما بر آنها بیمناکیم‌واگر آنها را بکشید دو یار شما رامیکشیم، سعد وعتبه بیامدند وپیغمبر آنها را بعنوان‌فدیه دواسیر قبول کرد یکی‌ازآنهاحکم‌بن کیسان اسلام آوردو درمدینه ماند و یکنفر دیگر بمکه بر گشت ودر آنجا بود تابردین پدران‌خود بمرد.

اکنون سزاواراست درمقابل‌این‌حادثه، دسته عبدالله‌بن‌جحش‌و آیه‌ای که در-باره آن‌نازل شده، توقف‌کنیم زیرا این موضوع بعقیده ما سیاست اسلام را در خط سیر‌تازه‌ای میاندازد، این حادثه نوین ازیك روح نیرومند و کامل حکایت میکند که نواحی مختلف‌زندگانی مادی‌ومعنوی را با بهترین‌وضعی‌منظم‌میسازد. قرآن مشرکان راکه راجع بجنگ درماه‌حرام سؤال‌میکنند جواب میدهد و کار آنهارا تأیید میکند که‌جنگ درماه حرام گناه بزرگی‌است ولی‌درعین‌حال‌یك چیز دیگرهست که ازآن بزرگتر است، برگشتن از راه خدا وکافر شدن از جنگ وخونریزی در ماه حرام بدتر است. مسجد حرام وبیرون‌کردن مردم آن ازجنك و خونریزی در ماه حرام بزرگتر است، کسی‌راازدین خود بوسیله‌وعده‌و فریب‌و آزار و بازگردانیدن از قتل در ماه حرام و ماههای عادی بدتر است. قریش‌و مشرکان که برای‌قتل در ماه‌حرام نوحه‌سرائی میکنند هنوز هم با مسلمانان‌جنك‌میکنند تا اگر بتوانند آنها را ازدین خود بازگردانند. در صورتیکه قریش‌و مشرکان این گناههای بزرگ را مرتکب میشوند، از راه خدا برمیگردند وکافر میشوند و اهل‌مسجد حرام را ازآن بیرون میکنندو آنها را از دین‌خودبر میگردانند، چه اهمیت دارد اگرکسانی که این گناهان بر ضررشان رخ میدهد، در ماه حرام با مرتکبان‌آن بجنك برخیزند؟ گناه

بزرگ آنست که درماه حرام باکسی که مرتکب بدی نمیشود جنگ کنند فتنه بدتر و بزرگتر از قتل است، کسی که دیگران میخواهند او را از دین خود برگردانند و از راه خدای بگردانند، حق دارد بلکه بر اوواجب است که درراه خدا جنگ کند تااورا ازدینش برنگردانند ودین خدا فیروزشود.

**قرآن وجنگ**

دراینجاخاورشناسان ومبلغان دین مسیح بانگ میزنند: دیدید! دین محمد ص مردم رابجنگ وجهاد در راه خدا دعوت میکند که دیگران را بزور شمشیر بدین اسلام در آورند. آیا این تعصب نیست؟ ولی دین مسیح از جنگ جلوگیری میکند وجنگ را دشمن میدارد و مردم را بصلح ومسالمت میخواند و میان آنهارا بواسطه برادری درراه خدا ومسیح پیوندمیدهد، من نمیخواهم برای مناقشه با این گروه گفتار انجیل را نقل کنم که گوید: «من نیامده‌ام که صلح را بر زمین بیندازم بلکه شمشیری میاندازم...» ومعانی آن را شرح بدهم زیرا مسلمانان دین مسیح را چنانچه قرآن بدان نازل‌شده قبول دارند بلکه میخواهم اینسخن را که میگویند دین محمد ص کسان رابه جنگ دعوت میکند تامردم را بزور شمشیر باسلام در آورند. ردکنم: این تهمتی است که قرآن آنرا انکار میکند آنجا که گوید: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ.[1] یعنی در کار دین اکراهی نیست رشد وضلال (از یکدیگر جدا و) آشکار گشت. و باز فرماید: وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ.[2] یعنی جنگ کنید در راه خدا با آنهاکه باشما جنگ میکنند و تعدی نکنید زیرا خدا تعدّی کارانرا دوست ندارد. وبسیاری آیات دیگر در همین معنی نازل شده است.

---

۱ - سوره بقره آیه ۲۵۶

۲ - سوره بقره آیه ۱۹۰

**جهاد در راه خدا**

مقصود از جهاد در راه خدا چنانچه از آیات مذکور و آیاتی که در باره دسته عبدالله بن حجش نازل شده مستفاده میشود جنگ با کسانی است که مسلمانان را از دین خود میگردانند و از راه خدا برمیگردانند و این جنگی است که در راه آزادی دین انجام میگیرد و بعبارت واضحتر که با اسلوب عصر جدید مناسب باشد مقصود از جهاد دفاع از عقیده است با وسائلی که در جنگ صاحبان عقیده بکار میرود.

اگر کسی بخواهد دیگری را با دلیل و گفتگو از عقیده خود برگرداند و برای اینکار زور ورشوه و آزار بکار نبرد باید بنای استدلال او را در هم ریخت و بدینوسیله حمله او را دفع کرد اما اگر کسی بخواهد بوسیله زور مسلح دیگری را از عقیده خود برگرداند باید زور مسلح را در صورت امکان بزور مسلح دفع کرد زیرا اهمیت و منزلت انسان با عقیده او ارتباط دارد. در نظر آنها که از معنی انسانیت با خبرند عقیده از ثروت و قدرت و نفوذ و حتی از زندگانی عزیزتر و گرانبهاتر است. این زندگانی مادی و ناچیز متاعی است که انسان و حیوان هردو دارند، حیوانات نیز مثل ما از خورد و خواب ورشد و نمو بهره دارند، عقیده یعنی آن رشته معنوی که انسان را با افراد نوع خود مربوط میسازد و اورا با پروردگار خود پیوند میدهد، انسان را از حیوان ممتاز می‌سازد واورا بمرحله خیر خواهی و نوع پروری میرساند که آنچه را برای خود می‌خواهد برای دیگران بخواهد و مردم بینوا و فقیر وبیچاره را بر کسان خود مقدم دارد و برای کمال و پیشرفت کاینات دائماً بکوشد و کار کند.

وقتی این عقیده در روح کسی نفوذ کرد و دیگری خواست او را از عقیده خود بر-گرداند ونتوانست از خود دفاع کند همان کاریرا که مسلمانان پیش از هجرت مدینه انجام دادند پیش میگیرد، ببدرفتاری و آزار تن میدهد، باخفت وظلم میسازد و گرسنگی و ناکامی هر قدر سخت و جانفرسا باشد او را از عقیده خود باز نمیدارد. مسیحیان اولی نیز مانند مسلمانان اولی همین راه را پیش گرفتند و بر رنج ومشقت صبور بودند،

ولی آنهاکه درراه عقیده برنج و آزارتن در میدهند توده مردم نیستند بلکه دسته‌ای از پاکان ونخبگانند که در مقابل نیروی ایمانشان هر رنجی کوچك وهرظلم و آزاری حقیر و ناچیز است ، قدرت ایمان آنها بجائی میرسد که چنانچه انجیل میگوید اگر بکوه بگویند ازجای خود حرکت کن حرکت خواهد کرد . ولی کسی که میتواند در مقابل آنهاکه میخواهند او رااز عقیده خود و راه خدا بر گردانند مقاومت کند و با همان وسایلی که مخالفان بکارمیبرند با آنها بمبارزه برخیزد، نبایددر اینکار کوتاهی کند وگرنه عقیده او محکم و ایمانش استوار نیست . این کاریست که محمد ص و یاران او پس ازآنکه در مدینه مستقرشدند انجام دادند وهمین کاریست که مسیحیان پس از آنکه نفوذشان درروم و قسطنطنیه حکمفرما شدو قلب پادشاهان روم در مقابل دین مسیح نرم شدبانجام آن مبادرت جستند .

**مسیحیت وجنك**

مبلغان دین مسیح میگویند : دین مسیح جنك را بکلی منع میکند من درباره صحت و سقم اینسخن بحث نمیکنم ولی تاریخ مسیحیت در مقابل ما شاهدی عادل است و تاریخ اسلام نیز گواهی صادق است . از روزیکه دین مسیح شیوع یافت تا کنون اقطار جهان بنام مسیح باخون رنگ شده است . رومیان وسایر ملل اروپائی سر- زمین خودرا با خون رنگ کردند آتش جنگهای صلیبی را مسیحیان روشن کردند و مسلمانان دراینکار دخالتی نداشتند . مدت چندقرن دسته‌های سپاه بنام صلیب از کشور- های اروپاسرازیر شده به اقطارشرق اسلامی هجوم میآوردند بامسلمانان جنك میکردند وازخونریزی دریغ نداشتند . پاپها که جانشینان مسیح بودند این سپاههای مهاجم را که برای تسلط بر بیت المقدس ومکانهای مقدس مسیحی حرکت میکردند تبرك می- نمودند. آیا همه این پاپها مردمانی بیدین بودند وبدین مسیح علاقه‌ای نداشتند یا مدعیان جاهلی بودند که نمیدانستند مسیحیت جنك رابکلی منع میکند ؟ . یااینکه خواهند گفت قرون وسطی عصر ظلمت و تاریکی بود و نمیتوان حوادث آنرا با دین

مسیح مربوط دانست وبرای استدلال برضدّ مسیحیت ازآن استفاده کرد ! اگرچنین بگویندا کنون نیزدرقرن بیستم که ما آن راعصر عالی انسانی می‌نامیم نظایر حوادث قرون وسطی را می‌توان یافت . لردالنبی نماینده متفقین در سال ۱۹۱۸ در آخرین روزهای جنگ وقتی بربیت المقدّس استیلا یافت میگفت : «اکنون جنگهای صلیبی بپایان رسید . »

**مقدسان اسلام و مسیحیت**

اگر در عصر های مختلف در میان مسیحیان مقدسانی پیدا شدندکه بکلی منکر جنك بودند و در اوج عظمت روحی با رازوحدت انسانی وبلکه وحدت گیتی آشنائی‌داشتند ، درمیان مسلمانان نیزکسانی بودندکه روحشان ازحدود اختلافات ناچیزاوج گرفته بود وباتمام کاینات بدیده مهر ومحبت می‌نگریستند . ولی این گروه مقدسان ازمسیحیان ومسلمانان ، نمونه کمال انسانی‌هستند اما زندگانی عادی انسان‌که راه تکامل را می‌پیماید هنوز باین‌مرحله نرسیده‌است و ماکمال مطلوب انسانی را بزحمت در عالم خیال می‌پرورانیم . هزاروسیصد و پنجاه چندسال ازهجرت پیغمبرمیگذرد ومردم درهردوره بیشترازسابق فریفته جنگ بوده ودر ساختن وسایل خونریزی و ویرانی زبردست ترشده‌اند . گفتگوی تحریم جنگ وخلع سلاح وامثال آن فقط در روزهای بعدازجنگ‌که ملل و اقوام جهان فرسوده و وامانده شده‌اند دردهانها میافتد ، این‌سخنان راکسانی‌میگویندکه تاکنون‌نتوانسته اند برای عملی‌کردن آن قدمی بردارندوصلح وعدالت وبرادری راجانشین صلح‌مسلح که مایه جنك‌وویرانی‌است قراردهند، که می‌داند ، شایدهیچوقت‌بدین کارتوفیق‌نیابند.

**اسلام دین فطرت است**

اسلام دین وهم و خیال نیست و افراد را بتنهائی بجانب کمال نمیخواند . بلکه دین فطرتی‌است‌که مردم ازفردوجماعت‌پیرو آنندوبراساس حقیقت و استقلال ونظم استوار شده است . تا موقعی که‌جنك باطبع‌انسانی پیونددارد، ریشه آنراقطع نمیتوان

کرد ، فقط میتوان آن‌را ملایم‌ساخت و بحدود انسانیت‌محصورداشت این‌نهایت‌اصلاح وتعدیلی است که در این زمینه میتوان کرد و این خود برای پیشرفت انسانیت در راه نیکی وکمال زمینه مناسبی بدست‌میدهد. بهترین‌وسیله برای آنکه جنگ تاحدی‌ملایم شود اینست که فقط برای دفاع ازجان وعقیده بکاررود وقیود انسانیت در آن رعایت شو. . جهادی که اسلام مقررداشته وقرآن بدان‌نازل شده بهمین طریق است چنانچه دیدیم وخواهیم دید .

# فصل سیزدهم
# جنگ بدر

کاروان تجارتی ابوسفیان - رفتن مسلمانان بطرف بدر - فرستاده ابوسفیان بسوی قریش - کینه دیرین قریش و کنانه - حرکت سپاه مسلمانان - بیرون آمدن قریش از مکه - گفتار انصار - برای کسب خبر - فرار ابوسفیان و نجات کاروان - آیا جنگ رخ میدهد - ورود مسلمانان ببدر - ساختن سایبان برای محمد ص - قوت ایمان مسلمانان جنگ شروع میشود - مقابله طرفین - دعا و تضرع محمد ص بدرگاه خدا - نیروی معنوی محمد ص مؤمنان را تحریص میکند - کشته شدن امیة بن خلف بدست بلال - محمد ص در میان معرکه - مسلمانان کسانی را که با آنها نیکی کرده اند نمیکشند - اهل چاه - اختلاف مسلمانان برسر غنیمت - تقسیم غنیمت بطور مساوی - کشتن دو اسیر - یهودان و مشرکان مدینه - اسیران بدر - گفتار ابوبکر و عمر در باره اسیران - گفتار محمد بامسلمانان - جدال خاورشناسان - نهضت برعلیه بت پرستی - خونریزی سن بارتلمی اگاه شدن مردم مکه - فدادادن اسیران - گریه قریش بر کشتگان خویش .

اعزام دسته عبدالله بن جحش سیاست اسلام را درخط سیر تازه‌ای انداخت زیرا در اثنای آن واقد بن عبدالله تیمی تیری به عمرو بن خضر می انداخت و اورا کشت و این اولین خونی بود که مسلمانان ریختند . درباره این حادثه آیه‌ای که پیش از این نقل کردیم نازل گشت وجنگ با کسانی که مسلمانان را از دین خود و راه خدا برمیگردانند روا شمرده شد ، بنابراین اعزام دسته عبدالله مرحله تازه‌ای در رفتار مسلمانان نسبت بقریش پدید آورد و طرفین زور آزمائی آغاز کردند و مسلمانان درصدد افتادند بوسیلهٔ

جنك وپیکار اموال خودرا ازقریش بازگیرند . قریش درنتیجه این حادثه میخواستند مردم عربستان‌را برمحمد ص ویاران‌او ، باین بهانه که‌درماه حرام آدم‌کشته‌اند ، بشورانند ومحمد ص بیقین‌دانست که نمیتوان به موافقت ومسالمت آنها امید داشت .

**کاروان تجارتی ابوسفیان**

در پائیزسال دوم هجرت ابوسفیان باکاروانی که کالای فراوان داشت بطرف شام حرکت کردواین‌همان کاروانی‌بود که پیغمبر درپی‌آن به عشیره رفت ولی دوروزپیش ازرسیدن او کاروان ازآنجاگذشته بود ومسلمانان درنظر گرفتند در انتظار باز ـ گشت کاروان‌بمانند. همینکه‌هنگام بازگشت کاروان‌نزدیك‌شد محمد ص طلحة‌بن‌عبیدالله وسعیدبن زیدرا فرستاد که ازاخبار کاروان آگهی پیدا کنند آن دوتن‌درپی انجام مقصود برفتند و درحوراء در خیمه‌کشد. جُهنی اقامت گرفتند تاکاروان برآنجاگذرکرد ، پس‌ازآن باشتاب‌پیش‌محمد رفتند تاآنچه رادیده بودند با او بگویند .

ولی‌محمدص منتظرخبرآنها نماند ، بدوخبررسیده بود که کاروان بزرگ‌است و تمام مردم مکه درآن شرکت کرده‌اند و ازمرد و زن هرکس توانسته است چیزی باآن فرستاده وقیمت کالای کاروان پنجاه هزاردینارتخمین شده است . بدین‌جهت بیم آن داشت که اگرمنتظر آمدن‌فرستادگان بماند ، دربازگشت نیز بکاروان دست نیابد همانطورکه‌هنگام رفتن‌بجانب‌شام بدان دست‌نیافت . بدینجهت‌مسلمانان رادعوت کرد وباآنهاگفت :کاروان قریش درراه است بیرون روید شاید اموال آن غنیمت شماشود

**رفتن مسلمانان بطرف بدر**

بعضی ازآنها پذیرفتند وبعضی ها مردد شدند وگروهی‌ازآنها که مسلمان‌نبودند میخواستندبطمع غنیمت‌به‌مسلمانان‌بپیوندند ولی محمد ص نپذیرفت و گفت اگر می‌خواهید با ما بیائید مسلمان شوید .

ابوسفیان هنگام رفتن بشام خبر دارشده بود که محمد ص بجستجوی کاروان او بیرون آمده است بدینجهت میترسید که هنگام بازگشت مسلمانان بکاروان او دستبرد بزنند و مراقب اخبارشان بود ، جهنی که فرستادگان پیغمبر در حوراء پیش او اقامت گرفته بودند از جمله کسانی بود که ابوسفیان اخبار مسلمانان را از آنها پرسید ، گرچه جهنی با او راست نگفت ولی او تاحدی از کار محمد ص ومهاجران و انصار خبردار شده بود و از عاقبت کار خویش میترسید زیرا از مردم قریش بیش از سی یا چهل تن همراه کاروان نبود . بااینجهت ضمضم بن عمر و غفاری را اجیر کرد و او را باشتاب بجانب مکه فرستادتا ازقریش برای حفظ کاروان کمك بخواهد و بآنها بگوید که محمد ص و یارانش در پی آن برخاسته‌اند ضمضم همینکه نزدیك مکه رسید گوشهای شتر خود رابرید وبینی آنرا شکافت وجهازش رابگردانید ، پیراهن خود

**فرستاده ابوسفیان بسوی قریش**

را ازجلو وعقب چاك زد و بر روی شتر بایستاد وفریاد بر آورد : ای مردم قریش ! اموالتان درخطراست محمد ص ویارانش بدنبال کاروان شما برخاستند ، گمان نمیکنم باموال‌خودتان دست‌یابید ، بفریاد برسید ، ابوجهل همینکه سخن اورا بشنید از نزدیك خانه کعبه فریادزد ومردم رابکمك طابید . ابوجهل مردی سبکروح و زبان آور وتیز بین بودولی مردم قریش محتاج به ترغیب و تحریك کسی نبودند زیرا هریك از آنها در کاروان شام قسمتی داشتند .

ولی گروهی از مردم مکه احساس میکردند که قریش بامسلمانان ستم کرده و آنها را بمهاجرت حبشه و پس از آن بمهاجرت مدینه وادار کرده‌اند بدینجهت مردد بودند و نمیدانستند آیا برای حمایت کاروان خود حرکت کنند یا بامید اینکه بدی بدان نخواهد رسید بجای بمانند . این گروه بخاطر داشتند که قریش و کنانه

**کینه دیرین قریش و کنانه**

خونهائی ازیکدیگر ریخته‌اند وحس کینه‌جوئی و انتقام خواهی میانشان بر قرار

است و بیم آن داشتند که اگر برای حمایت قافله خودو مقابله با محمد ص بیرون روند مردم کنانه بهوس انتقام ازپشت سر بر آنها بتازند. چیزی نمانده بود که این دلیل کار خود را بکند ورأی آنها که ماندن در مکه را بهتر میدانستند برتری گیرد ولی مالك بن جعشم مُدلجی که از اشراف کنانه بود بیامد و با قریش گفت: من تعهد میکنم که کنانه از پشت سر بر شما نتازند و با شما بدی نکنند. بدینجهت گفتار ابوجهل وعامر خضرمی که طرفداران بیرون رفتن از مکه و مبارزه با محمد ص بودند، برتری یافت و هر کس که قدرت جنك داشت بهانه‌ای برای تخلف نداشت و ناچار بود شخصاً حرکت کند یا دیگری را بجای خود بفرستد. از اشراف قریش هیچکس در مکه نماند مگر ابولهب که عاص ابن هشام را که چهار هزار درهم ازاو طلبکار بود بجای خود فرستاد، امیه بن خلف که پیره‌مردی بزرگوار و بزرگ جثه بود میخواست حرکت نکند. عقبة بن ابی‌معیط و ابوجهل در مسجد پیش او رفتند عقبه مجمری بدست داشت که بخور در آن بود و ابوجهل سرمه دانی بامیل آن همراه داشت. عقبه مجمر را پیش روی او گذاشت و گفت ای ابوعلی بخور، بسوز، زیرا درردیف زنانی. ابوجهل گفت ای ابوعلی سرمه بکش زیرا تو زن هستی. امیه گفت شتری برای من بخرید و با آنها بیرون آمد با این ترتیب کسی که توانائی جنك داشته باشد درمکه نماند.

**حرکت مسلمانان**

پیغمبر با یاران خود روز هشتم ماه رمضان ازسال دوم هجرت از مدینه بیرون آمد و عمرو بن ام مکتوم را برای امامت نماز تعیین کرد و کار مدینه را بدست ابالبابه سپرد. مسلمانان دو پرچم سیاه داشتند. در دسته آنها هفتاد شتر بود وچون بهر کدام يك شتر برای سواری نمیرسید دو یا سه یا چهار نفر در يك شتر شريك بودند و نوبت بنوبت آنرا سوار میشدند، محمد ص نیز ازاینجهت مانند یاران خود بود، او و علی و مرثد غنوی يك شتر داشتند که نوبت بنوبت بر آن سوار میشدند ابوبکر وعمر وعبدالرحمن بن عوف نیز يك شتر داشتند. همراهان محمد ص سیصد و پنجاه تن بودند که از آنجمله هشتاد

وسه تن از مهاجران و شصت و یکتن از طایفه اوس و باقی از طایفه خزرج بودند .
این گروه بسرعت راه می‌پیمودند زیرا بیم آن داشتند که ابوسفیان با کاروان خود فرار کند و بدو دست نیابند بهمین جهت در اثنای راه هرجا میرسیدند ازاخبار ابوسفیان تحقیق میکردند ، وقتی به وادی ذفران رسیدند خبر یافتند که مردم قریش برای حمایت کاروان خود از مکه بیرون آمده‌اند . دراینجا کار دگرگون شد ، مسلمانان در

**بیرون آمدن قریش ازمکه**

مقابل ابوسفیان وسی یاچهل نفر پاسبان قافله نبودند که بسهولت و آسانی وبدون اینکه قدرت مقاومت داشته باشند بر آنها دست یابند ، بلکه تمام مردم مکه بسرپرستی اشراف خود برای حمایت قافله بیرون آمده بودند ، فرضاً مسلمانان به ابوسفیان میرسیدند و برمردان قافله تسلط مییافتند و گروهی از آنها را اسیر میگرفتند وشتران قافله را با بار بدنبال خود میبردند چیزی نمیگذشت که مردم قریش برای دفاع ازمال خویش باعده فراوان وتجهیزات کافی میرسیدند وجنك آغاز میکردند وغنیمت را از دست آنها می-گرفتند یاجان برسر آن میگذاشتند . ولی اگر محمد ص راه خود را پیش میگرفت و بازمیگشت اهمیت مسلمانان درنظر قریش ویهودان کاسته میشد و محمد ص ناچار میشد با آنها ازدر مسالمت در آید و یاران اودرمعرض آزار یهودان مدینه قرار میگرفتند، با این ترتیب گفتار حق برتری نمییافت ودین خدا فیروز نمیگردید .

در این باب با مردم مشورت کرد ابوبکر وعمر رأی خویش را اظهار داشتند . پس ازآن مقداد بن عمرو ازجای برخاست و گفت : « ای پیغمبر خدای ، هرچه را خدا بتو نمودار ساخته اجرا کن ما نیز باتوایم ، بخدا ما نظیر بنی اسرائیل نیستیم و سخنی را که با موسی گفتند تکرار نمیکنیم و با تو نمیگوئیم : تو وخدایت بروید و جنك کنید ما اینجا نشسته‌ایم ، بلکه میگوئیم تو و خدایت بروید جنگ کنید که ما نیز باشما جنك میکنیم . » دیگران ساکت بودند ، پیغمبر گفت ای مردم شمانیز رأی خود را بگوئید . مقصود ازاین سخن گروه انصار بود که پیمان بسته بودند اورا مانند زنان و فرزندان خود حمایت کنند ولی پیمان نبسته بودند که با او برکسی هجوم ببرند .

گفتار انصار

وقتی انصار متوجه شدند که روی سخن با آنهاست سعد بن معاذ که پرچمدارشان بود بسوی محمد ص نگریست و گفت: «گوئی روی سخنت با ماست.» پیغمبر گفت: «بله» سعد گفت: «ما بتو ایمان آوردیم و ترا تصدیق کردیم و شهادت دادیم که دین تو حق است و عهد بستیم که مطیع و فرمانبردار تو باشیم. اکنون هرچه اراده میکنی اجرا کن ما نیز با توایم. بخدائی که ترا بحق فرستاده اگر دریا جلو ما بیاید و در آن فرو روی ما نیز با تو در آن فرو میرویم و یکتن از ما بجای نخواهد ماند، ما از مقابله با دشمن باك نداریم، در جنك صبور و در ملاقات راست گفتاریم. شاید خدای از رفتار ما ترا خشنود سازد. ما را رهبری کن.» گفتار سعد تمام نشده بود که چهره محمد ص از خوشحالی شکفته شد و آثار نشاط در او ظاهر گشت و گفت: «حرکت کنید و امیدوار باشید زیرا خدا یکی از دو گروه را بمن وعده داده است بخدا گوئی من جای افتادنشان را می‌بینم.» همه براه افتادند و همینکه بنزدیك بدر رسیدند محمد ص شتر خویش را براند تا به پیر مردی رسید و از او اخبار قریش و محمد ص و یاران او را پرسید و بدانست که کاروان قریش درهمان نزدیکی است.

برای کسب خبر

پس از آن پیش یاران خود بازگشت و علی بن ابی‌طالب و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص را با چندتن دیگر از یاران خود بطرف چاه بدر فرستاد که برای او خبر بیاورند. این گروه در بازگشت دو غلام همراه بیاوردند که محمد ص بوسیله آنها بر محل توقف قریش آگهی یافت، عده قریش را از آنها سؤال کرد و چون نمیدانستند پرسید هر روز چند شتر میکشند؟.. جواب دادند: یك روز نه شتر و یك روز ده شتر. محمد از اینجا حدس زد که عده قریش میان نهصد و هزار است. همچنین بوسیله آن دو غلام بدانست که همه بزرگان قریش برای جلوگیری او از مکه بیرون آمده‌اند و با کسان خود گفت: «اینك مکه جگر گوشگان خود را بسوی شما میاندازد.» محمد ص متوجه شد که با این

ترتیب باید او و یارانش در مقابل کسانی که سه برابر از آنها بیشترند عزم خویش را جزم کنند و خود را برای سختی آماده سازند ومنتظر جنگی سخت باشند که در اثنای آن جز کسانی که بفیروزی خویش ایمان دارند فیروزنخواهند شد.

دونفر دیگر ازمسلمانان برای بدست آوردن خبر برفتند تا ببدررسیدند و بپهلوی تپه‌ای نزدیك آب توقف کردند وظرفی برگرفتند که باآن آب بنوشند، موقعی که کنار آب بودند شنیدند که کنیزی قرض خودرا از رفیقش مطالبه میکند واوجواب میدهد: آن کاروان فردا یا پس فردا میآید من برای مردم کاروان کارمیکنم وقرض ترا میدهم. آن دوتن برگشتند و آنچه‌را شنیده بودند با محمد ص بگفتند.

**فرار ابوسفیان ونجات کاروان**

ابوسفیان‌نیز ازترس اینکه مبادامحمدص راه را براو گرفته‌باشد از کاروان پیشی گرفت تاخبری بدست آورد. همینکه برسر آب بدر رسید مجدی بن عمرو را در آنجا دید واز او پرسید آیا کسی را ندیده است؟. مجدی جواب داد که دوسوار دیده‌است که پهلوی تپه توقف کرده‌اند وجائی راکه آن دونفرتوقف کرده بودند بدونشان‌داد. ابوسفیان بدانجا رفت ودر مدفوع شتران که بجای مانده بود هسته‌ای پیدا کرد که آن را بشناخت وبدانست که آن دوشتر متعلق به‌یثربیان بوده‌است باین‌جهت باشتاب بر-گشت وراه کاروان را تغییرداد وبسرعت راه ساحل را پیش گرفت تا ازمحمد ص دور شد و کاروان را بدربرد.

روزبعد مسلمانان منتظرعبور کاروان بودند ولی خبررسید که کاروان از دست آنها بدررفته وجنگجویان قریش درنزدیکی هستند. این خبر آرزوی غنیمت را که گروهی ازآنها دردل میپروراندند از میان برد وبعضی ازآنها با پیغمبر به جدل بر-خاستند که بمدینه برگردند وباکسانی که از مکه برای جنگ بیرون آمده‌اندروبرو نشوند واین آیه دراین باب نازل شد: « **وَ اِذْ یَعِدُکُمُ اللّٰهُ اِحْدَی الطّٰائِفَتَیْنِ اَنَّها**

لَكُمْ وَتَوَدّوُنَ اَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُاللهُ اَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَالْكافِرِينَ.[1] يعنى وهنگاميكه خدا يكى از دوگروه (كاروان و مردم قريش) را بشما وعده ميدهد كه از آن شماست وشما ميخواهيد گروهى كه شوكت ندارد از آن شما باشد ولى خدا ميخواهد باكلمات و آيات خود حق را ثابت كند وريشه كافران را قطع سازد.» ازطرف ديگرمردم قريش نيزدراندیشه بودندوبا خودميگفتند:

«اكنون كه كاروان بسلامت جست چه‌حاجت بجنك‌داريم، آيا

**آيا جنك رخ ميدهد**

بهترنيست ازهمان‌راه كه آمده‌ايم بر گرديم تا مسلمانان از سفر خويش نوميد بر گردند؟. ابوسفيان‌نيزچنين فكرميكردوبمردم قريش پيغام فرستاد كه شما براى حمايت كاروان و اموال خود بيرون آمديد، اكنون كه خدا آنرا نجات داد بر گرديد. عده زيادى از مردم قريش با اين نظر موافق بودند ولى ابوجهل همينكه اينسخن را بشنيد فريادزد: بخدا برنميگرديم تا ببدر برسيم وسه روز در آنجا توقف كنيم و شتربكشيم وغذا بخوريم و باده گسارى كنيم و كنيزان رامشگر براى‌ماسازبنوازند ومردم داستان‌ما و اجتماعمان را بشنوند وبراى هميشه از ما بترسند. بدر يكى از نقاط اجتماع عرب بودوابوجهل عقيده داشت كه اگرمردم قريش از آنجا بر گردند عربها تصور ميكنند اينكار بعلت ترس ازمحمد ص وياران اوبوده است واين قضيه شكوه وابهت محمدص را افزوده دائرهٔ انتشاردعوتش را وسعت خواهد داد، مخصوصاً پس از آنكه دسته عبدالله‌بن جحش، عمروبن خضرمى راكشته واز كاروان قريش غنيمت واسير گرفته بودند اين فكر بيشتر قوت‌ميگرفت. قريشيان مردّد بودندنميدانستند پيرو ابوجهل شوندتا به‌ترس‌وبزدلى متهم نشوند يا اكنون كه كاروان آنها بسلامت گذشته آنها نيز بمكه بر گردند. از آن

---

١ ـ سوره انفال آيه ٧

گروه فقط بنی زهره بامشورت اخنس بن شریق که پیشوایشان بود بازگشتند و سایر قبایل قریش پیرو ابوجهل شدند تا بمنزلی برسند ودر آنجا کار جنگ را آماده شوند و پس از آن در کار خویش مشورت کنند ، برای این منظور در محلی موسوم به عدوة القصوی درپناه تپه ریگی فرود آمدند .

**ورود مسلمانان به بدر**

مسلمانان همینکه دیدند غنیمت از دستشان رفت برای مقابله با دشمن همسخن شدند بدینجهت بطرف آب بدر رفتند وهمینکه بنزدیکترین آب رسیدند بر کنار آن فرود آمدند. حباب ابن منذر آنسرزمین را بخوبی میشناخت وقتی دید پیغمبر ومسلمانان در آن مکان فرود آمدند باو گفت: «آیا این محل را باختیار بر گزیدی ومیتوان آنرا عوض کرد یا خدای ترا در اینجا فرود آورد و تغییر آن روا نیست ؟ .. » محمد ص گفت درصورتیکه مصالح جنگی اقتضا کند تغییر محل مانعی ندارد ، حباب گفت در اینصورت این جا برای توقف مناسب نیست ، بمردم دستور ده حرکت کنند تا بکنار آبی که بدشمن نزدیکتر است برسیم در آنجا فرود میآئیم و چاه هائی راکه پشت سر آن است پرمیکنیم ، پس از آن بر کنار آب حوضی بنا میکنیم و برای جنگ آماده میشویم ، بااین ترتیب ما آب داریم ولی دشمن برای آب درزحمت میافتد. محمد ص همینکه دید رأی او بصواب نزدیك است آن را کار بست و بکسان خود اعلام داشت که او نیز مانند آنها بشر است و کارهایشان رهین مشورت است و بدون نظر آنها در کاری تصمیم نخواهد گرفت .

**ساختن سایبان برای پیغمبر**

وقتی حوض را بساختند سعد بن معاذ با محمد ص گفت : «ما برای تو سایبانی میسازیم که در آن جای گیری ومرکبهای ترا حاضر میکنیم و با دشمن روبرو میشویم ، اگر خدای ما را عزیز ساخت و بر دشمن ظفر بخشید، که چه بهتر از این و اگر کار صورت دیگر بخود گرفت ، بوسیله مرکبهای خود به آنهائي که در مدینه

مانده‌اند می‌پیوندی ، زیرا گروهی از ما در مدینه مانده‌اندکه مانند ما بر محبت تو استوارند و اگر میدانستندکه کار به جنك میکشد بجای نمیماندند خدا ترا بوسیله آن گروه حمایت میکند و آنها با تو جهاد میکنند ». محمد ص را ثناگفت و درحق‌او دعای خیر کرد. سایبان برای پیغمبر ساخته شدکه درآنجا جای‌گیرد واگر مسلمانان ظفر نیابند بتوانند بمدینه پیش یاران خود بازگردد.

**قوت ایمان مسلمانان**

دراینجا انسان ازقوّت ایمان مسلمانان و شدّت محبت آنان نسبت به پیغمبر خود مبهوت میشود،آنها میدانستندکه قریش از لحاظ عده سه برابر ازآنها بیشترند و با وجود این تصمیم گرفتند با آنها بجنگند ، دیدندکه قافله از دستشان بدر رفت وهوس غنیمت آنها را بجنك تحریص نمیکردبا وجود این پهلوی پیغمبرایستاده‌ازیاری او دریغ نداشتند ، ازعاقبت کارخود نگران‌بودند ونمیدانستند از فیروزی‌وشکست کدام یك نصیبشان خواهدشد با وجود این درفکرحمایت پیغمبر بودند ومیخواستند او را از دسترس دشمن دوردارندوبرای این منظور وسیله بازگشت اورا مهیاکردند عجیبتر وشگفت انگیزتر ازاین چیست وچه ایمانی ازاین‌قویتر وخلل ناپذیرتراست؟..

مردم قریش بمیدان جنك‌رسیدند وکس فرستادند تا برای آنها از مسلمانان خبر بیاورد وخبریافتندکه مسلمانان‌تقریباً سیصدنفرند وکمینگاهی ندارندولی‌مردمی هستندکه جز شمشیر خود پناهگاهی ندارند وهیچیك ازآنها پیش ازآن‌که یکتن را بکشدکشته نخواهد شد. چون نخبه مردم قریش بهمراه این سپاه بیرون‌آمده بودند بعضی ازخردمندان قوم بیم آن داشتندکه مسلمانان عده زیادی ازآنها را بکشند ودر نتیجه منزلت مکه از دست برود ولی در عین حال از تند خوئی ابوجهل می‌ترسیدند وبیم داشتند که ابوجهل آن هاراکم جرئت و ترسو بنامد ، باوجود این‌عتبة‌بن‌ربیعه بپای خاست وگفت :« ای مردم قریش بخدا درباره محمد ص و یاران او کاری از پیش نمیبرید، اگربرمحمد ص دست‌یابیدویارانش را بکشید گروهی‌ازنزدیکان وخویشاوندان

خود را تلف کرده‌اید ، بیائید بر گردید و محمد ص را باقبایل عرب واگذارید اگر براو غلبه یافتید بمقصود خود رسیده‌اید واگر کار صورت دیگر گرفت ، از او بدی بما نخواهد رسید.» وقتی گفتار عتبه بگوش ابوجهل رسید خشمگین شد وکس پیش عامر بن خضرمی فرستاد و گفت : ببین دوست تو میخواهد مردم را بر گرداند ، تو قاتل برادرت را با چشم دیده‌ای بر خیز و کشته شدن اورا یاد کن.» عامر از جا بر خاست وفریاد زد ونام برادر مقتول را برزبان راند و با این ترتیب جنك مسلم شد و برای فرار از آن راهی باقی نماند.

**جنك شروع میشود**

در این هنگام حادثه دیگری رخ داد که شروع جنك را پیش انداخت .اسود مخزومی ازمیان صفهای قریش بیرون آمده بطرف مسلمانان رفت و میخواست حوضی راکه ساخته بودند خراب کند ، حمزة بن عبدالمطلب ضربتی بپای اوزد چنانچه برو درافتاد وخون ازپایش بسختی جاری شد ، پس از آن حمزه ضربت دیگری باو زد که کارش تمام شد . هیچ چیز بیشتر ازمنظره خون ودیدن کشته ، انسان را برای جنك تحریك نمیکند . همینکه اسود بر زمین افتاد عتبة بن ربیعه بابرادرو پسرش شیبه وولید بیرون آمدند وهماورد طلبیدند ،گروهی از جوانان مدینه بطرف آنها رفتند وقتی عتبه آنهارا بشناخت گفت ما بشما احتیاج نداریم ،ماکسان خودمان رامیخواهیم ویکی از آنها فریادزد : ای محمد کسانیراکه همشأن ما هستند بفرست. حمزه و علیع وعبیده بطرف آنها رفتند ، حمزه وعلی ، شیبه وولیدرا امان ندادند وهردورا بکشتند وپس از آن بکمك عبیده که عتبه بر او دست یافته بود شتافتند ، وقتی مردم قریش چنین دیدند به جنبش آمدند ودو گروه روبروشدند . این حادثه در صبحگاه جمعه هفدهم ماه رمضان رخ داد .

**مقابله دوگروه**

محمد ص بتنظیم صف‌های مسلمانان مشغول شد وهمینکه فزونی قریش وکمی مردان خویش و ناتوانیشان رانسبت به گروه قریش بدید بجانب سایبان بر گشت و از عاقبت کار بیمناك بود واز

سر نوشت اسلام درصورت شکست مسلمانان میترسید روی بقبله آورد وبخدای توجه کرد ووعده‌های خدا را برزبان راندو از اوفیروزی خواست و در تضرع ودعا اصرار ورزید واز خدا برای مسلمانان یاری میطلبید . دراین اثنا حالتی نزدیك بخواب اورادر ربود ویاری خدا را عیان دیدوخوشحال بر خاست و بتحریص مسلمانان پرداخت وبآنها می گفت : بخدا هر کس ازشما کشته شود جای او بهشت است .

روح بزرك او که به نیروی خداوندی کمك یافته بود در روح مسلمانان نفوذ کرد و اراده آنها را تقویت نمود چنانچه هر یك از آنها با دوتن و بلکه چندتن برابری میکردند .

نیروی معنوی اگر مقدمات آن فراهم شود درروح انسان بیش از آنچه ما تصور میکنیم اثر دارد . حب وطن ازجمله چیزهائی است که روح را تحریك میکندو نیروئی تصور ناپذیر درآن بوجود میآورد . سربازی که در میدان جنك برای دفاع ازمیهن خود زیرباران آتش مقاومت میکند روحش ازعشق وطن لبریز است ونیروی معنوی او بتناسب عشقی که بوطن خوددارد وخطری که آن را تهدید میکند فزونی میگیرد ، بهمین جهت ملل واقوام از دوران طفولیت عشق وطن را در روح فرزندان خود جای میدهند تا درراه آن ازفدا کاری دریغ نکنند . عشق به حقیقت و عدالت و استقلال و نظایر آن نیروی معنوی روح را فزون میکند . آنها که میدانند درجنك جهانگیر متفقین با چه حرارت وحمیتی برعلیه مخالفان خود تبلیغ میکردند و خودرا مدافع آزادی و حقیقت وصلح می شمردندو بخاطر می آورند که این قبیل گفتگوها چه نفوذ سحر انگیزی درروح سربازان آنها داشت میتوانندتا حدی از نفوذ واهمیت نیروی معنوی آگاه شوند. درصورتی که بوسیله این چیزها می توان روحها را تحریك کرد و نیروی معنوی را دردلها پدید آورد مسلماً دعوت محمد ص که ازهمه این مسائل عالی تر وبالاتر بود، بهتر می توانست درروحها نفوذ کند .محمد ص مردم را تنها به عدالت و حقیقت دعوت نمیکرد با آنها می گفت باتمام هستی پیوند گیرند و خویشتن را در قوای گیتی محو

کنند و با آن راه نیکی و کمال را بپیمایند. در مقابل این مقصد عالی که انسان را بمقاومت ومبارزه درراه خدا و دفاع از کافران و مخالفان دعوت میکند دفاع ازصلح و عدالت چه اهمیتی دارد. عشق میهن روح انسان را باسایر فرزندان میهن پیوند می‌دهد و نیروی معنوی‌او راچند برابر میکند، کوشش در راه‌صلح انسان را با جامعه بشریت مربوط میسازد واز آن نیروی بزرگ اثری در روح او پدید میآید با این ترتیب مسلماً ایمان به‌خدای بزرگ واتصال با همه کاینات که مخلوقات او هستند نیروئی بزرگتر و مهمتر درروح پدید میآورد و اورا به‌حرکت دادن کوهها و جابجا کردن دنیاها توانا میسازد و نفوذ معنویش برهمه کسانی که در راه ایمان بپایه او نمیرسند مستقر میکند واین نیروی معنوی نیروی مادی اورا چندین برابر میافزاید. نفوذ معنوی مسلمانان پیش ازجنك بدر بواسطه اختلافاتی که با یکدیگر داشتند بکمال نرسیده بود وبهمین جهت نیروی‌مادی آنان‌چنانکه باید بسط‌وتوسعه نیافت‌ولی نیروی معنوی آنها تحت نفوذ ایمان‌ودرنتیجه تحریص پیغمبرفزونی گرفت‌وبااین‌ترتیب کمی عده وتجهیزاتشان جبران شد. راجع به پیغمبر و یاران او این دو آیه نازل شد:[1] «یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَی الْقِتَالِ إِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ وَإِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ یَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا یَفْقَهُونَ. اَلْآنَ خَفَّفَ اللهُ عَنْکُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِیکُمْ ضَعْفًا فَإِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ وَإِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ أَلْفٌ یَغْلِبُوا أَلْفَیْنِ بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِینَ.» یعنی ای پیغمبر مؤمنان را به جنك تحریص کن اگر از شما بیست تن صابر باشند بردویست تن غلبه‌کنند واگر از شما صدتن باشند برهزارتن ازآنها که کافرند چیره‌شوند زیرا آنهاگروهی نادان ونفهمند. اینك خدابارشما را سبك کرد

---

۱ ـ سورهٔ انفال آیهٔ ۶۵ و ۶۶

وضعف شما را بدانست اگر از شما صد تن صبور باشند بر دویست تن غلبه کنند و اگر از شما هزار تن باشند باذن خدا بر دو هزار تن چیره شوند و خدا یار صابران است . »

مسلمانان در نتیجهٔ ترغیب محمد ص نیرو گرفتند زیرا محمد ص در میان آنها ایستاده بود و آنها را بمقابلهٔ با دشمن وادار میکرد و فریاد میزد که هر کس پایدار باشد سزایش بهشت است . مسلمانان بیشتر از همه متوجه بزرگان قریش بودند و میخواستند بکیفر آزارها و بدیهائی که دیده بودند آنها را از ریشه براندازند .

**کشته شدن امیة بن خلف بدست بلال**

بلال امیة بن خلف را با پسرش دید که گروهی از مسلمانان اطراف او را گرفته بودند ، امیه همان کسی بود که در مکه بلال را بواسطهٔ مسلمانی آزار میداد ، روزها او را بر روی دیگهای سوزان میانداخت وسنگی بر روی سینه‌اش میگذاشت تا مگر از اسلام برگردد و بلال در آنحال دائماً میگفت احد ، احد .

دراین روز وقتی بلال امیه را دید فریاد زد : امیه پیشرو کفر است نباید نجات یابد . بعضی از مسلمانان که اطراف امیه بودند خواستند از کشتن او جلوگیری کنند و باسیریش بگیرند ، بلال بار دیگر فریاد زد : امیه پیشرو کفر است نباید نجات یابد . آن گروه بدور امیه مجتمع شدند ولی بلال دست بر نداشت تا امیه کشته شد . معاذ بن عمرو ابوجهل را بکشت ، حمزه و علی و دلیران مسلمان چنان بجنگ مشغول بودند که کمی عدهٔ خود را از یاد برده بکثرت دشمنان توجهی نداشتند . غباری سخت بر خاست و فضا تیره شد . قرشیان یکان یکان درمعرکه جان میدادند و ایمان مسلمانان قوّت می گرفت و فریاد میزدند : احد ، احد . گوئی حجاب زمان ومکان از جلو رویشان بر خاست و خدای فرشتگان را فرستاد تا آنها را بشارت دهند و ایمانشان را تقویت کنند ، چنانچه گوئی نیروی خدائی آنها را حرکت میداد و بکار وامیداشت .

محمد ص درقلب معرکه جای داشت ، فرشتهٔ مرگ کافران را درو میکرد محمد ص مشتی شن برداشت و رو بسوی قریش کرد و گفت : روهایتان دگرگون باد . و شن‌ها را

بطرف آنها ریخت و بیاران خود فرمان داد : حمله کنید.

محمد در میان معرکه

مسلمانان با آنکه هنوز ازقریش کمتر بودند بدانها حمله بردند، گوئی نیروی خدائی آنها را بکار وامیداشت و اگر تأثیر آن نبود بکشتن واسیر کردن دشمنان قادر نمیشدند ودر این باب این آیه نازل شد : « إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ [1] یعنی هنگامیکه وحی فرستاد خدا بفرشتگان که من باشما هستم ،آنها راکه ایمان آورده‌اند استوار کنید، بزودی ترس را در دل کافران میاندازم ، بالای گردنها وتمام انگشتانشان را بزنید .» و این آیه نیز نازل شد : فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ . [2] یعنی شما آنها را نکشتید ولی خدا آنها راکشت و تو نبودی که تیرانداختی موقعی که تیر میانداختی بلکه خدا تیر انداخت. « همینکه پیغمبر احساس کرد که خدا وعدهٔ خودرا انجام دادومسلمانان فیروزشدند بطرف سایبان برگشت. قریش پای بفرار گذاشتند و مسلمانان بتعقیب آنها همت گماشتند وکسانی راکه جان بدر برده وبفرار موفق نشده بودند باسیری میگرفتند.

این داستان جنك بدر است که پس از آن نفوذ مسلمانان در سرتا سرعربستان استقرار یافت و مقدمات تمرکز عربستان در زیر پرچم اسلام فراهم گشت و اساس امپراطوری بزرگی که تمدن اسلام را بوجود آورد و هنوزهم درزندگانی جهان نفوذ دارد بوجود آمد.

محمد ص باآنکه یاران خود را بجنك ترغیب میکرد و با اینکه امیدوار بود

---

۱ ـ سورهٔ انفال آیهٔ ۱۲

۲ ـ سورهٔ انفال آیهٔ ۱۷

مسلمانان کسانیرا که با آنها نیکی کرده‌اند نمی کشند

دشمنان خدا ودشمنان اوازمیان بروندازآغازجنك به‌مسلمانان گفته بودکه بنی‌هاشم و بعضی‌ازبزرگان قریش را نکشند در صورتیکه آنهابجنگ مسلمانان آمده بودندوهرکس‌را میتوانستند می کشتند. تصور نکنید این کار را برای دوستی با کسان و منسوبان خودمیکرد ، زیرا روح محمدص بزرگتراز آن بودکه تحت نفوذ این قبیل ملاحظات قرارگیرد ، ولی بیاد آورد که بنی‌هاشمیان سیزده‌سال تمام از آغاز بعثت تا هجرت اورا ازشر دشمنان حمایت کرده بودند تاآنجاکه‌عمویش عباس‌در شب پیمان‌عقبه همراه اوبود وهمچنین بیادآورد که بعضی‌ازبزرگان قریش درعین حال که کافر بودند برای نقض پیمانی که بموجب آن روابط قریش بامسلمانان قطع شده بود اقدام‌کردند . کاری که بنی‌هاشمیان و گروهی ازبزرگان‌قریش انجام‌داده‌بودند محتاج‌بود بدین جهت درموقع جنك ، مسلمانان‌بخون آنها دست نیالودند ولی بعضی ازآنها که مشمول این قضیه بودند نخواستند از آن استفاده کنند مانند ابوالبختری که‌برای نقض پیمان اقدام‌کرده بود و باوجود این به کشته شدن تن درداد .

مکیان زبون وشرمسار راه مکه‌راپیش گرفتند . مسلمانان تاآخر روز دربدر بماندند . کشتگان‌قریش‌راجمع کردند و چاهی بکندند و آنها را درچاه‌دفن کردند . محمدص ویارانش آن شب‌را در میدان‌جنك بجمع آوری غنیمت‌ها ونگهبانی اسیران گذرانیدند.هنگام‌شب‌محمدص‌فکرمیکرد که‌چگونه‌خدای‌مسلمانان‌راباآنکه‌عددشان کم‌بود فیروزی داد ومشرکان‌را با آنکه ازلحاظ عده زیاد بودند چون نیروی ایمان پشتیبانشان نبود شکست‌دادو خوارساخت ،دراین‌باب فکرمیکرد و یاران او در دل شب شنیدندکه میگوید :

ای ساکنان چاه ،ای عتبة‌بن ربیعه ، ای شیبة بن ربیعه ،ای امیة‌بن خلف ، ای ابوجهل - بدینطریق تمام آنهاراکه در چاه بودند یکایك شمرد و گفت ای ساکنان

چاه آیا آنچه بشما وعده داده بود مطابق واقع یافتید؟.. زیرا من آنچه را خدایم بمن وعده داده بود مطابق واقع یافتم.» مسلمانان گفتند: «آیا با مردگان صحبت میکنی؟.» جواب داد: «آنها نیز مثل شما گفتار مرا میشنوند اما به جواب دادن قادر نیستند.» «پیغمبر در چهرهٔ ابوحذیفه پسر عتبه نگریست و او را دید که غمگین است و رنك خود را باخته است بدو گفت: «گوئی سرنوشت پدرت در تو تأثیر کرده است.» ابوحذیفه جواب داد: «نه بخدا کشته شدن پدرم مرا بتردید نینداخت ولی من او را مردی دانا و خردمند میشناختم و امید داشتم خدا او را باسلام هدایت کند، همینکه سرنوشت او را دیدم و بیاد آوردم که او کافر مرد غمگین شدم» پیغمبر در حق او دعای خیر کرد.

**اختلاف مسلمانان در بارهٔ غنیمت**

همینکه صبح در آمد و مسلمانان خواستند بطرف مدینه حرکت کنند در بارهٔ غنیمت اختلاف پیش آمد که متعلق بکیست؟. آنها که غنیمت را جمع کرده بودند میگفتند ما آنرا جمع کرده ایم و متعلق بما است، آنها که تا پایان کار در تعقیب دشمن بودند می‌گفتند ما بیشتر حق داریم اگر ما نبودیم غنیمت بدست شما نمی‌افتاد. آنها که در هنگام جنك نگهبان محمد ص بودند باین دو گروه میگفتند هیچیك از شما بیشتر از ما حق ندارید هنگامیکه هیچکس نزدیك پیغمبر نبود ما هم میتوانستیم به کشتن دشمن و جمع غنیمت بپردازیم ولی بیم داشتیم که دشمن بر پیغمبر حمله کند بدین جهت پیش او ماندیم. محمد ص فرمان داد که هر کس آنچه از غنایم بدست دارد پس بدهد و همه را با هم ببرند تا در این باب تصمیمی بگیرد یا خدا در بارهٔ آن قضاوت کند.

**تقسیم غنیمت**

محمد ص عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه را بمدینه فرستاد که زودتر مژدهٔ فیروزی مسلمانان را برسانند و خود با یارانش و اسیران قریش و غنیمت‌هائی که بدست آمده بود راه مدینه را پیش گرفت و عبدالله بن کعب را بسرپرستی غنیمتها معین کرد. در اثنای راه همینکه از تنگهٔ صفراء گذشتند

محمد ص بر تپه‌ای فرود آمد و غنیمتها را میان مسلمانان تقسیم کرد ، بعضی از مورخان گویند خمس آنرا بر گرفت و بقیه‌را تقسیم کرد زیرا خدا در قرآن میفرماید :

«وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبىٰ وَالْيَتَامىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ اِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ وَ مَا اَنْزَلْنَا عَلىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَ اللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.[1] یعنی بدانید که آنچه غنیمت گرفتند خمس آن متعلق بخدا و پیغمبر وخویشان و یتیمان و بینوایان ومسافران وامانده است اگر بخدا و آنچه در روز بدر، روزی که دو گروه روبرو شدند به بنده خود فرستادیم ایمان دارید وخدا برهمه‌چیز تواناست . »

ولی بیشتر نویسندگان سیرت ومخصوصاً متقدمان بر آنند که این آیه پس از جنگ بدر و تقسیم غنیمت آن نازل شده است و محمد غنیمت بدر را میان مسلمانان بطور مساوی تقسیم کرد و برای اسب نیز مانند سوار سهمی قرار داد و سهم کسانی را که کشته شده بودند به ورثه آنها داد ، برای کسانی که هنگام بدر درمدینه بکار مسلمانان اشتغال داشتند و برای آنها که بعذری مقبول در آنجا مانده بودند سهمی معین کرد وغنیمت را مطابق عدالت تقسیم کرد . تنها کسانی که با دشمن جنگیده بودند از غنیمت نصیب نبردند بلکه هر کس کار او در فیروزی مسلمانان دخالت داشت گرچه از میدان جنگ دور بود از آن بهره‌مند شد .

**کشتن دو اسیر**

هنگامی که مسلمانان بطرف مدینه میرفتند ودر راه دو تن از اسیران را بکشتند، یکی نضر بن حارث ودیگری عقبة بن ابی معیط . محمد ص ویاران او تا آنوقت برای اسیران جنگ رویه مخصوصی نداشتند ومعلوم نبود آیا اسیران را باید کشت یا فدیه خواست یا به بندگی گرفت . چون نضر وعقبه هنگامیکه محمد ص ومسلمانان در مکه اقامت داشتند ازهیچگونه اذیت و آزار

---

۱ ـ سوره انفال آیه ۴۱

درحق آنها كوتاهی نمیكردند . در اثنای راه وقتی به اسیل رسیدند واسیران را از مقابل محمد ص عبور دادند نگاهی تند بجانب نضر انداخت چنانچه سراپا بلرزید و بمردی كه پهلوی او بود گفت : بخدا محمد ص مرا خواهد كشت زیرا بمن نگاهی كرد كه آثار مرك از آن هویدا بود . كسی كه پهلوی او بود گفت : این نتیجه ترس است . نضر با مصعب بن عمیر كه از دیگران باو نزدیكتر بود گفت با رفیق خود صحبت كن كه مرا در ردیف یاران خود قرار دهد ، اگر چنین نكنی مرا خواهد كشت . مصعب گفت : تو در باره كتاب خدا وپیغمبر او چنین و چنان میگفتی ویارانش را اذیت میكردی . نضر گفت اگر قریش ترا اسیر كرده بودند تا من زنده بودم نمیتوانستند خونت را بریزند . مصعب گفت : دروغ میگوئی ، بعلاوه من مثل تو نیستم زیرا اسلام پیمانهائی را كه پیش از آن بود قطع كرد . نضر اسیر مقداد بود ومقداد امید داشت كسانش برای رها ساختن او مال زیادی بدهند ، همینكه دید گفتگوی كشتن او در میان است فریاد زد : نضر اسیر من است . پیغمبر گفت : گردنش را بزن ، خدایا مقداد را بفضل خود بی نیاز كن ، علی باشمشیر اورا بكشت .

وقتی درراه به عرق الظبیه رسیدند پیغمبر بكشتن عقبة بن ابی معیط فرمان داد . عقبه فریادزد : برای سرپرستی بچه هایم كه خواهد ماند ؟ محمد ص گفت آتش : پس از آن باختلاف روایتها علی یا عاصم بن ثابت اورا بكشت .

**خبر فتح در مدینه**

یكروز پیش از آنكه پیغمبر ومسلمانان بمدینه برسند فرستادگان او زید وعبدالله بدانجا رسیدند وهریك از آنها از ناحیه‌ای وارد شدند عبدالله همانطور كه برمركب خود سوار بود فریاد میزد وگروه انصار را به فیروزی پیغمبر و یاران او مژده میداد و كشتگان قریش را نام میبرد . زید نیز برشتر پیغمبر سوار بود وماننداو مظفریت مسلمانان را بامردم میگفت . مسلمانان ازاین خبر خوشحال شدند وازخانه‌های خود بیرون آمده اجتماع كردند و ازفرط مسرت سراز پا نمیشناختند . اما یهودان وكسانی كه هنوز

**یهودان ومشرکان مدینه**

بربت پرستی باقی بودند وازاین خبربهم بر آمدندومیخواستند خودشان ومسلمانان مدینه را بناصوابی آن قانع کنند باینجهت فریاد زدند که محمدص کشته شدو یارانش شکست خوردند این شتر اوست که ما همه آنرا میشناسیم ،اگرمحمدفیروز شده بود شتر خود را بدیگری نمیداد ، این سخنان رازیداز فرطوحشت و ترس میگوید .ولی چیزی نگذشت که مسلمانان از صحت خبر اطمینان یافتند و مسرتشان فزونی یافت اما مرگ رقیه دخترپیغمبر خوشحالیشان را تخفیف داد . رقیه هنگامی که محمدص بطرف بدرمیرفت مریض بود وبهمین جهت محمدشوهر اوعثمان بن عفان را برای پرستاریش درمدینه بجای گذاشته بود . همینکه مشرکان ومنافقان بفیروزی محمدص یقین پیدا کردنددر کار خود فروماندند واحساس کردند که پس از این درمقابل مسلمانان خواروزبون نند تا آنجا که یکی از پیشوایان یهود گفت : اکنون که بزرگان و فرمانروایان عرب وساکنان حرم کشته شدند مرگ بهتر از زندگی است .

**اسیران بدر**

مسلمانان یکروز زودتر ازاسیران واردمدینه شدند . همینکه اسیران را بمدینه آوردند ،سوده زن پیغمبر یکی از اسیران را دید که دستش بگردنش بسته بودوبی اختیار بااو گفت : باین آسانی تسلیم شدید ، چرامثل اشخاص شرافتمندنمردید . محمدبراو بانك زد: آیا کسان را برضدخداو پیغمبر تحریك میکنی . سوده جواب داد بخدا وقتی این اسیررا دیدم اختیارم ازدست رفت واین سخن برزبانم جاری شد . محمد اسیران را میان اصحاب خود تقسیم کردو گفت : با آنها به نیکی رفتار کنید . پس از آن در اندیشه فرو رفت که با آنها چگونه رفتار کند آیا آنها را بکشد یافدیه بگیرد و آزادشان کند ؟بعضی از آنهامردان جنگی ودلیر بودند وپس ازشکست بدر دلشان پر کینه بود اگر آنهارا آزاد میکرد دست از کینه جوئی و انتقام خواهی بر نمیداشتند واگر آنهارا میکشت کینه ای سخت دردل کسان و منسوبانشان پدید میآمد وباین آسانی محو نمیشد .

**گفتار ابوبکر وعمر درباره اسیران**

با مسلمانان دراین باب مشورت کرد . بعضی ازاسیران زندگانی دلبسته، بوده وحاضر بودند فدیه قابل توجهی بپردازند . این گروه کس پیش ابوبکر فرستادند وباو گفتند ماهمه با یکدیگر منسوب و نزدیکیم با رفیق خود گفتگو کن که برما منت گذارد یا ازما فدیه قبول کند . ابوبکر وعدهٔ مساعد داد ولی بیم آن میرفت که عمر نگذارد اینکار انجام گیرد بدینجهت کس پیش اوفرستادند همینکه بیامد با او نیزمانند ابوبکر سخن گفتند . عمر نگاه تندی بسوی آنها کرد ، ابوبکروعمر پیش محمد ص رفتند ابوبکر میخواست محمد ص را نرم کندو میگفت اینان همه نزدیکان و منسوبان ما هستند یابر آنها منت گذار یا از آنها فدیه بگیر شاید خدای آنهارا از آتش برهاند ودلهایشان را بر گرداند. محمد ص خاموش ماندوچیزی نگفت ابوبکر برخاست و دورشد عمر بیامدوبجای او نشست وگفت: اینان دشمنان خدایندترا تکذیب کردند و به جنك تو برخاستند وازشهرخود بیرون کردند ، اینان پیشروان کفرو ضلالند گردن هایشان را بزن تا بدین وسیله اسلام نیرو گیرد ومشرکان خوارشوند . محمد ص جواب نداد . ابوبکر بجای خود برگشت وسخن ازسر گرفت ونسبت وخویشاوندی اسیران رایادکردو اظهار امیدواری کرد که اگر اسیران زنده بمانند براه خدا هدایت شوند . عمر بار دیگر دراین باب سخن گفت و ملایمت ورقت را دربارهٔ اسیران ناروا شمرد . همینکه گفتار ابوبکر وعمر بپایان رسید محمد ص برخاست وبقبهٔ خویش رفت وساعتی بسر برد وبیرون آمد . مردم در بارهٔ اسیران گفتگو میکردند

**گفتار محمد با مسلمانان**

و بعضی از آنها طرفدار ابوبکر وگروهی طرفدار عمر بودند ، پیغمبر با آنها نیزمشورت کرد وسپس گفت : شما مردمی فقیرید هیچیك از اینها را از دست ندهید مگر آنکه فدیه بگیرید یا گردنش را بزنید. مسلمانان در این باب با یکدیگر مشورت کردند . درمیان اسیران شاعری بود که ابوعزه نام داشت همینکه اختلاف آنهارا دید فرصتی برای نجات بدست آورد

وگفت : ای محمد من پنج دختر دارم که چیزی ندارند مرا بآنها ببخش ، من عهد میکنم که بجنك تو نیایم و کسی را برضد تو تحریك نکنم. پیمبر اورا امان داد و بدون فدیه آزاد کرد واو تنها اسیری بود که بدینطریق رهائی یافت ولی طولی نکشید که عهدخود را بشکست وسال بعد درجنك اُحد شرکت کرد واسیر شد و مقتول گشت.

مشورت مسلمانان مدتی طول کشید وعاقبت بنا شد فدیه بگیرند و اسیران را آزاد کنند و در این باب این آیه نازل شد: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَ اللّٰهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ[1]. یعنی ( روا ) نیست برای پیغمبری که اسیر بگیرد مگر آنکه خونشان را بریزد. شما خواسته ناچیز دنیا رامیخواهید ولی خدا آخرت رامیخواهد و او عزیز و حکیم است.

**مجادلهٔ خاورشناسان**

گروهی ازخاورشناسان در بارهٔ اسیران بدر وقتل نضر وعقبه تأمل میکنند ومی گویند : این حوادث نشان میدهد که دین جدید تشنهٔ خون بود و گرنه مسلمانان این دو تن را نمیکشتند و پس از آنکه درجنك فیروز شدند بغنایمی که بدستشان افتاده بود اکتفا میکردند و اسیران رارها میساختند. خاورشناسان با این سخن میخواهند حس شفقت و ترحم را که در آن هنگام مورد نداشت در دل مستمعان برانگیزند و بدین وسیله پس از هزار و سیصد و چند سال که از تاریخ این جنك و جنگهای بعد میگذرد دستاویزی برای طعنه بر دین اسلام و مؤسس آن پیدا کنند. ولی این سؤال بیجاست اگر کشته شدن نضر وعقبه را با حوادث رقت انگیزی که در سایهٔ تمدن غرب و در قلمرو دین مسیح رخ میدهد مقایسه کنیم معلوم میشود که کشتن این دو نفر که ۱۳ قرن پیش انجام گرفت نسبت بحوادث خونینی که بدست پیروان دین مسیح بوجود می‌آید حقیر وناچیز است. آیا کشتن دو نفر اسیر را که سیزده قرن پیش انجام گرفته

---

۱ـ سورهٔ انفال آیه ٦٧

با قصابیهای وحشت انگیزجنك جهانسوز میتوان مقایسه کرد و آیا این حادثهٔ ناچیزرا که نظیر آن درزندگانی عادی فراوانست باکشتارهای انقلاب فرانسه وانقلابهائی که در سایر کشورهای اروپائی رخ داده ورخ میدهدمیتوان برابر گرفت؟ . .

**نهضت برضد بت پرستی**

محمد ص ویاران او بفرمان خدا برضد بت پرستی نهضت کرده بودند . این نهضت مقدّس درمکه آغازشد ومحمد ص ویاران او در راه آن سیزده سال تمام اذّیت و آزار دیدند. سپس مسلمانان بمدینه آمدند و در آنجا نیروی خودرا مجتمع ساختند ، مبادی نهضت درروح آنها وروح قریش موجود بود ، انتقال مسلمانان بمدینه وپیمان بستن آنها با یهود و نمایشهای جنگی ای که پیش از جنك بدر انجام گرفت وجنك بدر وسایل این نهضت بزرك بود ودر ردیف مبادی آن نبود ، سیاستی که پیشرو نهضت و یاران او به پیروی آن همت گماشته بودند این بود که بمبادی عالی اسلام معترف باشند . وسایل پیشرفت نهضت با اصول آن تفاوت دارد ، ممکن است راهی که برای وصول بمقصد تعقیب میشود بااصل مقصود کاملاً مختلف باشد . اسلام برادری را اساس تمدن اسلامی قرار داده بود ولی درعین حال لازم بود مقصود خودرا تعقیب کرده ودرراه وصول بدان ازاعمال خشونت خودداری نکند .

**خونریزی سن بارتلمی**

رفتار مسلمانان در بارهٔ اسیران بدر نسبت بحوادثی که بدست طرفداران عدالت ورحمت ، یعنی مسیحیان صورت میگیرد ، بهترین نمونه مرحمت ونیکی است ودرمقابل خونریزی هائی که بنام مسیحیت رخ داده مانند خونریزی سن بارتلمی قابل ذکر نیست . این خونریزی رقت انگیزدرتاریخ مسیحیت مانند لکه ایست که نظیر آنرادر تاریخ اسلام نمیتوان یافت ، مقدمات این حادثه در یکشب فراهم شدودر اثنای آن کاتولیکها در پاریس و سایر نواحی فرانسه عدّه زیادی پروتستانهارابامکروفریب به بدترین وضعی بخون کشیدند . بااین ترتیب اگرمسلمانان ازپنجاه نفراسیران بدردوتن

را باین جهت که درمدت سیزده سال اقامت مکه آزارهای سخت از آنها دیده بودند بکشتند آنقدرها مهم نبود وفوایدی نیز بر اینکار مترتب بود. چنانچه در بارهٔ آن این آیه نازل شد: ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم.

**آگاه شدن مردم مکه**

موقعی که مسلمانان بواسطه یاری خدا وغنایمی که بدست آورده بودند خوشحال بودند، حیسمان خزاعی راه مکه راطی میکرد واول کسی بود که بدانجا رسید و مکیانرا ازشکست قریش و کشته شدن بزرگان واشرافشان خبردار ساخت. مکیان در آغاز کار مبهوت شدندو این خبر راباور نکردند. حق داشتند مبهوت شوند زیرا خبر شکست خود و کشته شدن بزرگان مکه را می‌شنیدند ولی حیسمان هذیان نمیگفت و گفتار خود را تکرار میکرد وبیشتر از مردم قریش از این واقعه غمگین بود، همینکه از صحت خبر اطمینان یافتند گوئی ازفرط هول به صاعقه دچار شدند، ابولهب به تبی سخت مبتلا گشت وهفت روز بعد بمرد، مردم قریش در کار خویش مشورت کردند و بر آن شدند که بر کشتگان خویش نوحه سرائی نکنند تا بسر زنش وشماتت محمد ص و یارانش دچار نشوند و کس بدنبال اسیران خود نفرستند تا مسلمانان کار را سخت نگیرند و فدیه آنها را زیاد مطالبه نکنند. بدین طریق زمانی گذشت وقریش صبر وتحمل پیشه ساخته بودند تا هنگام آن رسید که اسیران خود را بادادن فدا آزاد سازند، مکرز بن حفص برای فدادادن سهیل بن عمرو بمدینه آمد، گویا بر عمر بن خطاب گران آمد که او بادادن فدیه بدون زحمت آزاد شودو با پیغمبر گفت: بگذار دو دندان جلو سهیل را بکشم تا زبانش کند شود و پس از این در هیچ جا برضد تو سخن رانی نکند. ولی پیغمبر این گفتار را نپذیرفت.

زینب دختر پیغمبر برای فدیه شوهر خود ابوالعاص بن ربیع چیزهائی فرستاد از آن جمله گردن بندی بود که خدیجه هنگام عروسی بدو داده بود. وقتی پیغمبر آن

را دید رقتی سخت بدو دست داد و گفت اگر میخواهید اسیر اورا رها کنید و مالش را پس بدهید. پس از آن با ابوالعاص قرار گذاشت که اززینب جدائی گیرد ، زیرا اسلام میان آنها جدائی انداخته است و زیدبن حارثه را با یکنفر دیگر فرستاد که زینب را بمدینه آوردند. چندی پس از این واقعه ابوالعاص با مقداری کالا که متعلق به‌مردم قریش بود بطرف شام میرفت ، وقتی بنزدیك مدینه رسید مسلمانان اموال او را ببردند ، ابوالعاص شبانه بمدینه رفت ووارد منزل زینب شد و از او پناه خواست و زینب اوراپناه داد ، مسلمانان مال اورا پس دادندو آسوده به مکه برگشت همین ـ که مال کسان را به آنها بازپس داد گفت : ای گروه قریش ! آیاکسی چیزی پیش من دارد . گفتند ، نه ، خدا تو را جزای خیر دهد توکریم ووفا داری . گفت : شهادت می‌دهم که خدائی جزخدای یگانه نیست و محمد ص بنده وپیغمبراوست ، بخدا می ـ خواستم درمدینه به محمد ص ایمان بیاورم ولی ترسیدم گمان کنید که من می‌خواهم اموال شما را بخورم اکنون که خدا آنرا بشما رسانید و من از این کار فراغت یافتم ایمان آوردم . پس از آن بمدینه برگشت ومحمدص زینب را بدوپس داد . مردم قریش اسیران خود را با دادن فدیه آزادمیکردند ، میزان فدیه برای یکنفر ازچهارهزارتا هزار درهم بود مگر برای آنها که چیزی نداشتند و محمد ص بر آنها منت گذاشته آزادشان ساخت .

**گریه قریش برکشتگان خویش**

با وجود این مردم قریش شکست خودرا ازیاد نمیبردند . زنان قریش یکماه تمام بر کشتگان خود گریستند وموهای خویش را ببریدند . رسم این بود که شتریا اسب کسی راکه کشته شده بود می آوردنداطراف آن نوحه‌سرائی میکردند . هنددختر عتبه وزن ابوسفیان بدین کار رضایت نداد ، روزی گروهی از زنان قریش پیش اورفتندو گفتند آیا برای پدر و برادر عموو کسان خود گریه نمیکنی؟ . . گفت اگر گریه کنم محمد ص و یارانش خبردار می‌شوند و آنها وزنان بنی خزرج مارا

شماتت میکنند ، بخدا گریه نمیکنم تا ازمحمد ص انتقام بکشم ، روغن‌مالیدن بر من حرام‌است تا با محمد ص جنك کنم .اگر میدانستم که بواسطه گریه‌غم ازدلم‌بیرون‌میرود میگریستم‌ولی غم‌من تخفیف نمی‌پذیرد مگر آنکه انتقام خویش‌را باچشم خود به‌بینم پس از آن روغن نمالیدو بخوابگاه ابوسفیان نزدیك نشد تا جنگ اُحُد رخداد . ابوسفیان نیز نذر کرد تا با محمدص‌جنگ‌نکند بزن‌نزدیك نشود .

# فصل چهاردهم

## ازبدر تا احد

تأثیر جنك بدر درمدینه ـ یهودان بضدیت برمیخیزند ـ کشته شدن ابوعفك وعصماء بدست مسلمانان ـ کشته شدن کعب بن اشرف ـ ترس و دشمنی یهودان ـ محاصرهٔ بنی قینقاع ـ تقاضای عبدالله بن ابی ـ بیرون کردن یهودان ازمدینه ـ وحدت سیاسی مدینه غزوه سویق ـ تهدید راه تجارت شام ـ ترس قبایل عرب از مسلمانان ـ وحشت یهودان قریش ازراه عراق بشام میروند ـ ازدواج پیغمبر باحفصه دختر عمر.

**تأثیر جنك بدر در مدینه**

چنانچه گفتیم جنك بدر در مکه اثری عمیق بجای گذاشت و حس انتقام وکینه جوئی دردل مکیان برای روزفرصت باقی بودولی تأثیر آن درمدینه ازلحاظ زندگی مسلمانان واضحترو آشکارتر بود، یهودان و مشرکان ومنافقان پس از این جنك نیرومندی مسلمانان را احساس کردند ومتوجه شدند که نفوذ محمد ص درمدینه فزونی گرفته وچیزی نمانده که ازیارانش گذشته بتمام مردم مدینه سرایت کند. یهودان چنانکه گفتیم پیش ازبدر ازبسط نفوذ محمد ص نگران بودند و بامسلمانان کشمکش میکردند وقراردادی که میان طرفین بسته شده بود ازبروزحوادث سخت جلوگیری میکرد.

**یهودان بضدیت برمیخیزند**

باینجهت وقتی مسلمانان ازجنگ بدر فیروز برگشتند ، یهودان مدینه بضدیت باآنها برخاستند و اشعاری برای تحریک کسان برضدمسلمانان میساختند . بدینطریق میدان فعالیت نهضت از مکه به مدینه وازناحیه دینی به ناحیه سیاسی انتقال یافت. یهودان تنها بادین محمد مبارزه نمیکردند بلکه ازبسط نفوذ وی میترسیدند وباین جهت درصددبودنداورا ازمیان ببرند ، محمدص ازاین نکته خبر داشت و همه چیز را میدانست . بتدریج مسلمانان و یهودان یکدیگر را در دل گرفتند ودرانتظار فرصت مناسب برای درهم شکستن حریف روزمیگذرانیدند .

**کشته شدن ابوعفك وعصماء بدست مسلمانان**

مسلمانان پیش ازجنگ بدر از مردم مدینه بیم داشتند و اگر یکی از آنها بر مسلمانی تعدی میکرد جرئت انتقام نداشتند همینکه ازبدرفیروزباز گشتند ، سالم بن عمیردرنظر گرفت ابو-عفك راكه ازطایفهٔ بنیعمروبن عوف بودبکشد زیرا اینشخص اشعاری میساخت و درضمن آن از محمد ومسلمانان عیبجوئی کرده کسان خود را برضدآنها ترغیب مینمود ، پس از جنگ بدر نیزازاین کاردست برنداشته بود . سالم دریکی از شبهای تابستان که ابوعفك درفضای خانه خوابیده بود بسراورفت و شمشیربپهلویش گذاشت و فشارداد تا بمرد . عصماء دخترمروان که ازطایفهٔ بنی امیةبن زید بود براسلام عیب میگرفت وپیغمبررا آزارمیکردو کسان را برضد اوتحریك مینمودوپس ازجنك بدرنیز رفتار زشت خود را ادامه میداد ، عمیربن عوف در دل شب بسروقت او رفت ، عصماء خوابیده بود و فرزندانش اطراف او جای داشتندویکی ازآنهارا شیرمیداد ، چشم عمیرضعیف بود برهنمائی دست بجستجوی او برآمدوطفل شیرخوار را بیافت و وی را از عصماء جداکرد سپس شمشیرخودرا به سینه‌اش گذاشت وآنقدر فشار داد که از پشتش سربدر آورد . هنگامی که عمیر این خبررا به محمدداده بود ازپیش اوبرمیگشت ، پسران عصماء باگروهی دیگر بدفن او

مشغول بودند همینکه عمیر را دیدند بطرف او آمدند و گفتند تو او را کشتی ؟ عمیر گفت : « بله ، هر کار میتوانید بکنید ، بخدا اگر شما نیز آنچه را او میگفت بگوئید بطرف شما شمشیر میکشم ، یا کشته میشوم یا شما را میکشم . »

در نتیجهٔ جرئت و بی باکی عمیر اسلام در طایفهٔ بنی خطمه که عصماء زن یکی از مردانشان بود آشکار گشت و از آن طایفه کسانی که اسلام خود را مخفی میداشتند دین خود را هویدا ساختند و بصف مسلمانان پیوستند.

**کشته شدن کعب ابن اشرف**

کعب بن اشرف کسی بود که وقتی از کشته شدن بزرگان قریش خبردار شد گفت : اینان بزرگان عرب بودند، بخدا اگر محمد بر آنها دست یافته باشد مرگ بهتر از زندگی است. وهم او بود که وقتی صحت خبر را بیقین دانست بمکه رفت و کسان را بر ضد محمد ترغیب میکرد و شعر میسرود و برای کسانی که مسلمانان کشتهٔ آنها را در چاه بدر ریخته بودند گریه میکرد . وهم او بود که وقتی از مکه بمدینه برگشت اشعاری بساخت و در اثنای آن از زنان مسلمانان سخن بمیان آورد و زیبائیشان را وصف کرد . همه میدانند که اعراب صحرانشین تا چه اندازه درباره عرض و ناموس دقیق و سخت گیرند و هر جا پای ناموس درمیان باشد با چه شدت و سرعتی بهیجان میآیند . مسلمانان بقدری نسبت بکعب بن اشرف خشمگین شدند که بر کشتن او اتفاق کردند و گروهی از آنها برای این کار همدست گشتند ، یکی از آنها پیش کعب رفت و برای فریب دادن او در اثنای گفتار سخن از محمد بمیان آورد و گفت آمدن این مرد بلائی بود ، اعراب با ما دشمن شدند و راهها بر ما بسته شد و برنج افتادیم . وقتی با یکدیگر الفت گرفتند از کعب تقاضا کرد مبلغی باو و یارانش قرض بدهد و زره هایشان را گرو بگیرد . کعب بدینکار رضایت داد و گفت که موقع دیگر بیایند ، خانهٔ او از مدینه دور بود ، شبی که در خانهٔ خود آرمیده بود ، ابو نائله (یکی از توطئه کنندگان) او را صدا زد . زن کعب او را بیم داد که در دل شب از خانه بیرون نرود ولی کعب نشنید و بیرون آمد آن دو تن راه رفتند تا

یاران ابونائله رسیدند و کعب از آنها بیمی نداشت ، آن گروه براه افتادند وساعتی قدم زدند تا ازخانهٔ کعب دورشدند و ازحال خویش وسختی زندگانی گفتگو میکردند و اطمینان اورا بیشترمیساختند . در اثنای راه ابو نائله دست خود را بسر کعب گذاشته بوئیدو گفت هیچوقت ترا چنین خوشبو ندیدم . وقتی هیچگونه شبهه ونگرانی در دل کعب نماند ابونائله باردیگردست به موی اوگذاشت وسرش را بگرفت‌ودیگران با شمشیراورا بزدند تا جان بداد .

**ترس ودشمنی یهودان**

این حادثه یهودان را سخت بترسانید چنانچه هریك از آنها برجان خود بیم داشتند ولی با وجود این در بارهٔ محمد ص و مسلمانان ساکت نماندند . در همان ایام یك زن عرب ببازار یهودان بنی قینقاع پیش زرگر یهودی رفت ، یهودان میخواستند صورت اورا باز کنند ولی اوراضی نمیشد . یکنفریهودی پنهانی از پشت سربیامد و گوشهٔ جامه اورا با خاری به پشت او دوخت همینکه برخاست بدنش نمایان گردید ، آن زن فریاد بر آورد ، یکی ازمسلمانان برزرگر یهودی حمله برد واورا بکشت ، یهودان نیزهجوم آوردند واورا بکشتند ، کسان اوفریاد بر آوردندو ازمسلمانان یاری طلبیدند روابط مسلمانان ویهودان بنی قینقاع سخت تیره گشت. محمد ازیهودان تقاضاکرد دست از آزار مسلمانان بردارند و قراردوستی را حفظ کنند یا مانند قریش منتظرشکست وزبونی باشند . یهودان به تهدید اواعتنائی نکردندو گفتند: « مغرور مباش تو باکسانی روبروشدی که ازجنگ بی خبر بودند و فرصتی بدست آوردی اگرما باتوجنك کنیم خواهی دانست که ماکیستیم . » با این ترتیب مسلمانان ناچارشدندباآنهاازدرجنك درآیند زیرا اگرچنین نمیکردندنفوذشان ازمیان می رفت وبرسرزبانها میافتادند .

**محاصرهٔ بنی قینقاع**

مسلمانان یهودان بنی قینقاع را پانزده روزتمام درخانه‌هایشان محاصره کردند ونمیگذاشتند کسی از آنها بیرون آید یاکسی خوراکی برایشان ببرد ، عاقبت ازروی ناچاری تسلیم شدند و

باطاعت محمدتن دردادند . وقتی تسلیم شدند محمد ص بامشورت سران قوم تصمیم گرفت همهٔ آنهارا بکشد .

تقاضای عبدالله ابن ابی

عبدالله بن ابی که با یهودان ومسلمانان هم پیمان بود از جا ـ برخاست و گفت : ای محمد ص بادوستان من نیکی کن محمد ص جوابی نداد ، تقاضای خود را تکرار کرد ، پیغمبر از او روی بگردانید ، دست خودرا درجیب زرهٔ محمد ص فروبرد محمد ص متغیرشد و گفت : مرا رها کن . این بگفت و خشمگین شد و آثارخشم درصورتش نمودار گشت دوباره گفت : « وای برتو مرا رها کن . » ابن ابی گفت : « بخدا رها نمیکنم تابادوستان من بخوبی رفتار کنی ، اینها هفتصد نفرند که مدتها مرا ازشر دشمنان محفوظ داشته‌اند میخواهی آنها را نابود کنی ، بخدا من از عاقبت این کار میترسم . » گرچه نفوذ عبدالله بواسطهٔ نیرومندی مسلمانان ضعیف شده بود با وجود این هنوزدرمشرکان اوس وخزرج دارای نفوذ بود ، درنتیجهٔ اصرار اوخشم محمد ص فرونشست وعبادة بن صامت نیز پس از او بیامد وهمین تقاضا راکرد باینجهت محمد تصمیم گرفت بخاطرعبدالله وکسانی که بایهودان دوستی داشتند از خونشان در گذرد بشرط آنکه ازمدینه چشم بپوشند و بنقطهٔ دیگرمهاجرت کنند .

بیرون کردن یهودان ازمدینه

عبدالله بن ابی میخواست بار دیگر ازمحمد ص تقاضاکند که از بیرون کردن آنها صرف نظر کند ولی یکی از مسلمانان جلوش راگرفت ونگذاشت پیش محمد ص برود کارشان بمشاجره کشید و عبدالله زخمدار گشت . یهودیان با او گفتند بخدا در شهری که توزخمدارشوی ومانتوانیم ازتودفاع کنیم نخواهیم ماند .

بنابراین اسلحه و آلات طلای خودرا بجای گذاشتند و از مدینه بیرون رفتند تابوادی القری رسیدند ، مدتی در آنجا مقیم بودند ، پس از آن بطرف شمال رفتند ودر

حدود شام اقامت گرفتند . شاید حرکت آنها بطرف شام برای این بود که بسر زمین موعود که هنوز هم یهودان بدان دلبسته‌اند نزدیکتر باشند .

**وحدت سیاسی مدینه**

پس ازرفتن طایفهٔ بنی قینقاع مدینه از یهودان خالی شد زیرا سایر یهودان مدینه ، دور از شهر در خیبر و ام‌القری مقیم بودند . محمد ازبیرون کردن یهودان همین منظوررا داشت و این کار از لحاظ سیاست نشانهٔ خردمندی ودقّت نظر است زیرا انجام آن برای پیشرفت سیاست محمد ص ضروری بود . برای یك شهر هیچ چیز زیان‌آورتر از آن نیست که ساکنانش با یکدیگر نزاع کنند . مسلم است که درنتیجهٔ نزاع وکشمکش ناچار یکدسته از ساکنان شهر بردیگران چیره میشوند ونفوذشان برقرار میشود چنانچه همین قضیه دربارهٔ مسلمانان ویهودان مدینه رخداد . بعضی ازمورخان بر رفتار مسلمانان در بارهٔ یهودان خرده‌می گیرند و می گویند ممکن بود داستان زن مسلمانی که پیش زرگر یهودی رفت و مورد اهانت قرارگرفت . به طریق دیگری قطع و فصل شود زیرا از یهودان یکنفر و از مسلمانان یکنفر کشته شده بود واز این لحاظ جای نگرانی باقی نبود. ولی این گفتار نارواست .کشته شدن این دونفر اهانتی را که بواسطهٔ دست انداختن آن زن برمسلمانان وارد آمده بود از میان نمی‌برد. حادثه‌ای ازاین قبیل ، درنظر عرب که باقتضای فطرت صحرا نشینی ناموس را از جان عزیزتر دارند چنان مهم است که غالباً بر سر آن ممکن است سالهای دراز جنگ و خونریزی میان‌دوقبیله ادامه یابد. این موضوع درتاریخ عرب نظائری دارد که‌مطلعان ازآن‌خبردارند ولی دراینجا صرف نظر از این قسمت نکتهٔ دیگری نیزدخالت‌داشت اهانتی که از طرف یهودان بریك زن مسلمان وارد آمد ، مانند حادثهٔ سراجوو بود که درسال ۱۹۱۴ رخ داد وجنك جهانسوز را بوجودآورد . از مدتها پیش آتش کینه و انتقام درروح مسلمانان ویهودان فروزان بود . این حادثه شراره‌ای بود که‌آن‌آتش نهانی‌را برافروخت‌وانفجاری سخت پدیدآورد. مجاورت یهودان ومشرکان ومنافقان با مسلمانان مدینه را از لحاظ سیاسی مانندآتش فشانی ساخته بودکه بناچار باید

روزی منفجر شود. محاصرهٔ بنی قینقاع و حوادثی که متعاقب آن رخ داد اولین مظاهر این انفجار بود.

پس از رفتن یهودان، از مردم مدینه آنها که مسلمان نبودند دست و پای خود را جمع کردند و آرامشی که معمولا پس از طوفانها و گردبادهای سخت رخ میدهد در آنجا بر قرار شد و تا یکماه ادامه داشت. ولی دنباله آن قطع شد زیرا ابوسفیان نتوانست ننك شکست را برخود هموار کرده در مکه بماند بلکه می‌-

**غزوه سویق**

خواست به مردم عربستان بفهماند که قرشیان هنوز نیروی خود را از دست نداده و برای جنك و پیکار آماده‌اند بدینجهت دویست تن و بروایتی چهل تن از مردان مکه را گرد آورد و مخفیانه بیرون آمد، همین که نزدیك مدینه رسیدند سحرگاهان بناحیه‌ای که عُرَیض نام داشت تاختند یکنفر از انصار را با رفیقش در آنجا بیافتند و خونشان را بریختند و دوخانه را بانخلستانی بسوختند. ابوسفیان گمان کرد با این ترتیب بقسم خود رفتار کرده و با محمد ص جنگیده است و از بیم اینکه محمد ص و یارانش درطلب او برخیزند رو بفرار گذاشت. محمد ص یاران خود را بخواند و بجستجوی ابوسفیان بیرون رفت تا به قرقره الکدر رسید، ابوسفیان و همراهانش در کار فرار ساعی بودند و از بیم مسلمانان سویقهائی را که بعنوان توشه همراه داشتند در راه میانداختند تا سبکبار شوند و مسلمانان آنان را بر-میداشتند، محمد ص همینکه کار را بدینگونه دید با یاران خویش به مدینه برگشت. ابوسفیان که می‌خواست شکست بدر را جبران کند بدین وسیله سرشکسته گردید. این حادثه را بمناسبت سویقی که مردم قریش درحالی فرار میانداختند غزوه سویق نام داده‌اند.

این اخبار درعربستان منتشر شد، قبایلی که از مدینه و محمد ص دور بودند بکار مسلمانان توجهی نداشتند و باین گروه که چندماه پیش درمدینه پناهگاهی میجستند و اکنون در مقابل قریش مقاومت کرده یهودان را از مدینه بیرون می‌فرستادند و

عبدالله بن ابی را میترسانیدند و ابوسفیان را تعقیب میکردند اهمیتی نمیدادند. ولی قبایلی که نزدیك مدینه بودند متوجه شدند که نیرومند شدن محمد ص و برابری نیروی او با نیروی قریش سر نوشت آنهارا بخطر می‌اندازد. در آن روزگار راه مکه بشام

**تهدید راه تجارت شام**

ازساحل بحراحمر میگذشت و کاروانهای تجارتی قریش که ازاین راه عبور میکرد برای قبایلی که درمعبر آن مقیم بودند فواید قابل ملاحظه داشت. محمد ص با بسیاری ازقبایل عرب که درمجاورت ساحل زندگی میکردند قرارداد بسته واین راه درمعرض تهدید مسلمانان قرارگرفته بود، باین جهت سفرهای تجارتی تابستان در معرض خطر بود و احتمال میرفت مردم قریش راه تجارت خودرا تغییر دهند. اگر این واقعه رخ میداد وراه تجارت قریش تغییر می‌یافت قبایلی که در اطراف راه اقامت داشتند و قسمتی از لوازم زندگانی را بوسیله عبور کاروانها بدست می آوردند دچار زحمت میشدند. بنا بر این حق داشتند راجع به سر نوشت خود که در نتیجه حوادث جدید درمعرض تهدید بود تفکر کنند.

ولی جنك بدر وشکست قریش آنهارا ترسانیده بود ودر کار خود حیران بودند، نمیدانستند چه کنند آیا برمدینه هجوم برند و با مسلمانان بجنك برخیزند یا راه دیگری را پیش گیرند؟ روزی به محمد ص خبر رسید که گروهی از طایفهٔ غطفان وسلیم در نظر دارند به مسلمانان حمله کنند باین جهت با مسلمانان به

**ترس قبایل عرب از مسلمانان**

قرقرة الکدر رفت که راه را بر آنها بگیرد، وقتی بدانجا رسید آثار چهارپایان پدیدار بود اما کسی در آنجا نبود. گروهی از اصحاب خودرا برای کسب خبر فرستاد وخود در آنجا منتظر ماند غلامی یسار نام باو برخورد و در نتیجه سؤال ازاو بدانست که آن گروه بکنار آب رفته‌اند. مسلمانان چهار پایانی را که یافتند گرد آوردند و پس از آن که محمد ص خمس آنرا گرفت بقیه را تقسیم کردند. گویند غنیمت آنان پانصد شتر بود که

پس از وضع خمس به‌هریك نفر دوشتر رسید.

و نیز به‌محمد ص خبر رسید که گروهی از بنی ثعلبه و مُحارب در ذی اَمَر گرد آمده میخواهند برمسلمانان بتازند. محمد ص با چهارصدو پنجاه‌تن ازمسلمانان بیرون رفت و به‌مردی ازطایفه ثعلبه برخورد و خبر آن گروه رااز او پرسید، آنمرد مکانشان را نشان دادو گفت: «اگراز حرکت توخبر یافته باشند به‌سر کوهها فرار کرده‌اند من با تو میآیم و پناهگاهشان را بتو مینمایانم.» همین که آن گروه از نزدیك‌شدن محمد ص خبردار شدند بکوهها گریختند.

و نیز خبررسید که گروهی ازبنی‌سلیم در نجران برای جنك‌او آماده شده‌اند. با سیصدتن ازمسلمانان بیرون رفت وراه‌پیمود همینکه‌بنزدیك نجران‌رسیدند بمردی ازبنی سلیم بر خوردند. محمد ص ازاو خبر پرسید و بدانست که آن گروه‌متفرق‌شده و ازپی کار خود رفته‌اند. بدینطریق‌قبایل‌عرب ازمحمد ص میترسیدند وبرسر نوشت‌خود بیمناك بودند و بمحض‌این که‌درصدد مقابله‌بااو برمیآمدنداز‌خبرحرکت‌اومتوحش‌شده متفرق میگشتند.

**وحشت یهودان**

در همین اثنا قتل کعب بن اشرف رخ داد چنانچه تفصیل آنرا پیش از این گفتیم بدین‌جهت یهودان سخت بترسیدند و از بیم اینکه مبادا آنهانیز بسرنوشت کعب دچار شوند درخانه‌های خود بنشستند. وحشت یهودان ازاین‌جهت فزونی گرفت که محمد ص پس‌از محاصره بنی‌قینقاع خونشان را هدر ساخته بود بدین سبب پیش‌وی آمدندو شکایت آغازیدندو واز قتل ناگهانی کعب که آنرا بدون‌جرم وبدون‌سبب‌می‌پنداشتند گله کردند. محمد ص بدانها گفت: او مارا آزار کرد ودرباره ما اشعار ناروا سرود اگر او نیز مانند سایر یهودان بودبدی بدو نمیرسید. پس از گفتگوی زیادبآنها پیشنهاد کرد که‌قراردادی با آنها ببندد که طرفین آنرامحترم‌شمارند. بدین‌طریق‌یهودان بترس‌وزبونی‌دچاربودند وکینهٔ محمد ص دردل آنها بود چنانچه‌بعدها آثار آن آشکار گردید.

**قریش از راه‌عراق بشام میروند**

مردم قریش از کار تجارت خود نگران بودند. زندگی مکیان از تجارت میگذشت و اگر وسیله‌ای برای تجارت نمییافتند به‌قحط و گرسنگی مبتلا میشدند. محمد راه تجارتشان را تهدید میکرد ومیخواست مکه را محصور ساخته‌اهمیت آنرا ازمیان ببرد. روزی صفوان بن‌امیه باقریش گفت: «محمد و یارانش از تجارت ما جلوگیری کردند و نمیدانیم بایاران او که از ساحل دست بر نمیدارند چه بایدمان کرد محمد ص با مردم ساحل پیمان بسته‌و عموم آنها با وی همسخن شده‌اند نمیدانیم چه کنیم. اگر درخانه خود بمانیم سرمایه خودرا میخوریم و تمام میشود. زندگی ما به‌تجارت شام در تابستان وتجارت حبشه‌در زمستان وابسته‌است» اسودبن مطلب بدو گفت: «از راه ساحل چشم بپوش وبرای وصول بشام راه عراق را پیش گیر.» وفرات بن حسان راکه ازمردم بنی‌بکر بود بدونشان دادکه راهنمای کاروان باشد. فرات با آنها گفت: «یاران محمد ص درراه عراق قدم نمیگذارند زیرا سرزمینی کوهستانی است و بیابانهائی بیکران دارد.» صفوان ازبیابان بیم نداشت زیرافصل زمستان بود واحتیاج زیادی بآب نداشتند بنابر این کاروانی ترتیب دادکه قیمت کالای آن صد هزار درهم بود. هنگامی که قریش مشغول این کاربودند یکنفر ازمردم یثرب که نعیم نام داشت در مکه بود. وقتی بمدینه برگشت در اثنای صحبت این داستان را با یکی ازمسلمانان بگفت و اونیز بلافاصله پیش محمد ص رفت واین خبررا بااودرمیان نهاد. پیغمبر زیدبن حارثه را با صد سوار فرستاد و بر سر یکی از آبهای نجد بقافله رسیدند مردان قافله بگریختند ومسلمانان بر آن دست یافتند واین اولین غنیمت مهمی بودکه بچنگ مسلمانان افتاد. زید وهمراهانش برگشتند، محمدخمس غنیمتشان را برگرفت وبقیه را تقسیم کرد فرات بن حسان را نیز آوردند بدوگفت اسلام بیاورد تانجات یابد، اسلام آورد ونجات یافت.

آیا محمد ص پس از وقوع این حوادث از کار خویش اطمینان یافت واز آینده غافل ماند ؟ . . آیاتصور کرد که در نتیجه وحشت قبایل وغنایمی که از قریش بدست آورده‌اند نفوذ دین خدا مستقر شده وجائی برای نگرانی باقی نمانده‌است ؟ . . وآیا بواسطه اطمینانی که بفیروزی خود داشت و میدانست که همه کارها با خداست زمام اموررا بدست حوادث سپرد ؟ . . نه ، صحیح‌است که همه کارها با خداست ولی خدا کاررا با وسایل آن انجام می‌دهد و این روشی تغییر ناپذیر است ، خدای در روح کسان خصایصی بوجود آورده که منکر آن نمیتوان شدو این خصایص را باید برای تشخیص مقدمات وعلل حوادث بحساب آورد . مردم قریش پیشوایان عرب بودند و مسلماً از کینه جوئی وانتقام صرفنظر نمیکردند ، حادثه‌ای که برای قافله صفوان رخداد آنها رادر کینه‌جوئی سختتر و برانتقام حریصتر میساخت . هیچیك از این مسایل از نظر دور اندیش محمد ص نهان نبود بدین‌جهت لازم‌بود . ارتباط و علاقه مسلمانان را با خود بیشترو محکمتر سازد . گرچه اسلام عزمشان راجزم کرده بودو مانند اجزای بنائی محکم‌واستوار ، پشتیبان‌یکدیگر بودند . باوجوداین‌اگر در رعایت آنها بیشتر دقت‌میشدعزمشان‌قوت‌میگرفت واتحادشان محکمتر میشد . یکی ازوسایل اینکاراین بود که محمد ص دایره روابط خود را با آنها توسعه‌دهد ، بدینجهت با حفصه دختر عمر ازدواج کرد . بطوری که گفتیم پیش از آن باعایشه دختر ابو -

**ازدواج پیغمبر باحفصه دختر عمر**

بکر نیز ازدواج کرده بود. حفصه‌زن خنیس بود که یکی ازمسلمانان اولی بشمارمیرفت وهفت ماه‌پیش ازآنکه‌محمدص‌او را بزنی بگیرد وفات‌یافته بود . طبیعی است که این کارعلاقه‌عمر رانسبت به‌محمد ص می‌افزود . برای همین منظور فاطمه دختر خود را به‌پسرعم خود علی داد ، علیء پیغمبررا بیشترازهمه کس دوست‌داشت واز آغازطفولیت نسبت به او اخلاصمند ووفادار بود . رقیه دختر او که زن عثمان بود وفات یافته بود بدین‌جهت دختر دیگر خودام کلثوم رابدو داد وبا این ترتیب علیء وابوبکر وعمر

وعثمان را بارشته خویشاوندی بخود مربوط ساخت.

درهمان اثناکه این کارها را انجام میداد با دقت تمام مراقب اخبار قریش بود و از تجهیزات آنها آگهی مییافت زیرا مردم قریش برای انتقام بدر و گشودن راه تجارت خود مهیا میشدند و میخواستند اهمیت دینی و موقعیت تجارتی مکه را از زوال محفوظ دارند.

# فصل پانزدهم

## جنك احد

مهیا شدن قریش برای گرفتن انتقام بدر - حرکت سپاه قریش - فرستادهٔ عباس پیش پیغمبر - طرفداران قلعه‌داری - طرفداران مقابله با دشمن - غلبه کسانی که طرفدار بیرون رفتن ازمدینه بودند. بیرون رفتن مسلمانان - صف آرائی مسلمانان - قریش و زنهایشان - ابودجانه و شمشیر پیغمبر - حمزه و علی و ابودجانه در میدان جنك - کشته شدن حمزه - فیروزی مسلمانان در صبحگاه احد - نیروی عقیده و ایمان - سرگرمی مسلمانان بجمع آوری غنیمت - مخالفت تیراندازان با فرمان پیغمبر - مسلمانان شکست میخورند جانفشانی مسلمانان برای حفظ رسول - پیغمبر و یارانش نجات می یابند - مردم قریش اعضای کشتگان را قطع میکنند. غمگینی محمد در مرك حمزه - دفن کشتگان و بازگشت بمدینه - باید شوکت مسلمانان را اعاده داد - تعقیب دشمن.

**مهیا شدن قریش برای گرفتن انتقام بدر**

پس ازجنك بدر مردم قریش آرام نگرفتند، ازغزوه سویق نیز ثمری نبردند ودستهٔ زید بن حارثه راکه برکاروانشان دستبرد زد آنها رابه انتقام خواهی و تذکار کشتگان بدر حریصتر ساخت. یاد کشتگان قریش از خاطر آنها محو نمیشد زیرا آن گروه بزرگان و پیشوایان قریش بودند وهریك اززنان قریش ازمیان کشتگان فرزند یا برادر یا پدر یا شوهر یا خویشاوندی را یاد میکردندو براومی‌گریستند. آنها که از جنك بدر سالم برگشته بودند کالای قافله‌ای را که بسبب آن

جنك بدر رخ داده بود در دارالندوه نگهداشتند وبزرگان قوم براین بودند که کالا را بفروشند واز منافع آن سپاهی برای جنك محمد ص فراهم آورند وازسایرقبایل عرب نیز برای انتقام جوئی ازمسلمانان کمك بخواهند . ابوعزه شاعر که در جنك بدر اسیر شده وپیغمبر اورابخشیده بود بدانها پیوست وگروهی ازاعراب حُبشی را نیز بکمك گرفتند زنان قریش اصرار داشتند که با جنگجویان حرکت کنند مردان در این باب مشورت کردند گروهی عقیده داشتند که زنان را همراه ببرند و میگفتند : «زنان بهتر می‌توانند شمارا تهییج کنندو کشتگان بدررا بخاطرتان بیاورند ، ما مردمی از جان گذشته‌ایم که نمیخواهیم بخانه خود برگردیم مگر آنکه انتقام خود راگرفته باشیم یا جان برسر آن گذاریم . »گروهی دیگرمی گفتند :«روانیست که زنان خودرادرمعرض دشمن قرار دهید شاید در جنك شکست بخورید و کارتان برسوائی منجر شود . » دراین اثناهندزن ابوسفیان بر آنهائی که مخالف بردن زنان بودند بانك زد وگفت : (شماروز بدرسالم ماندید و پیش زنان خود برگشتید . بله ، ماباشمامیآئیم تاجنك را به‌بینیم ، هیچکس نمیتواندمارا برگرداندچنانچه‌در سفر بدر دختران را از جُحفه باز گشت دادند ودر آن جنك دوستان ماکشته شدند زیراکسی نبودکه آنها را بجنك ترغیب کند .»

**حرکت سپاه قریش**

مردم قریش از مکه بیرون آمدند .زنان نیز به پیشوائی هند همراه آنهاحرکت کردند .هند بیشتر ازسایرزنان تشنه انتقام بود زیرادرجنك بدر پدر وبرادر وعزیزان اوکشته شده بودند . سپاه قریش سه پرچم داشتند ، عده آنها سه‌هزار تن بود از این سه‌هزار نفرفقط دویست تن ازطایفه ثقیف بودندودیگران ازمردم‌مکه بشمار می آمدند . این گروه‌لوازم وتجهیزات فراوان داشتند دویست اسب وسه‌هزارشتر همراهشان بود و هفتصد تن از آن میانه دارای زره‌بودند .

مردم قریش برای‌حرکت مهیا بودند . عباس بن‌عبدالمطلب عموی پیغمبر نیز در

آن میانه بود و ازهمه کارشان خبرداشت . عباس درعین حال که هنوز بت‌پرست بود محمد ص را بدیده احترام مینگریست و ازحسن رفتار وی درروز بدر سپاس گزار بود. بدینجهت وقتی قریش سپاه خودرا برای حرکت مهیا ساختند نامه‌ای نوشت و در آن عده قریش و تجهیزاتشان را شرح داد و نامه را بمردی سپرد که آنرا با شتاب بمدینه برده به پیغمبر برساند . مردم قریش راه پیمودند تا به‌ابواء رسیدند و برقبر آمنه مادر پیغمبر گذشتند بعضی‌ازآنها که سخت سبکسر وآتشین خوی بودند درصددبر آمدند که قبر آمنه را بشکافند ، ولی بزرگان قوم ازاین کار جلوگیری کردند مبادا این‌رسم ناروا درمیان عرب بماند وگفتند: از این کار سخن مگوئید زیرا اگر مامرتکب این کار شویم بنی‌بکر وبنی‌خزاعه قبرمردگان ما را خواهندشکافت . پس از آن حرکت خود را ادامه دادند تا به محلی موسوم به عقیق رسیدندو در دامنه کوه احد در پنج میلی مدینه فرود آمدند .

**فرستاده عباس پیش پیغمبر**

قاصدی که عباس بطرف مدینه‌فرستاده‌بود بمدینه‌رسید. محمد ص درقبا بود ، قاصدبسوی اورفت وهنگامی رسید که بردرمسجد میخواست بر الاغ خود سوار شود و نامه را بدو داد ، ابی‌بن کعب نامه‌را فروخواند ومحمد ص بدوگفت مضمون آنرا از دیگران نهان دارد . پس‌ازآن ازقبا بمدینه‌آمد وبخانه سعدبن ربیع رفت وداستان نامه عباس را براو فروخواند وبدونیز سپرد که قصه‌را پوشیده دارد ولی همسرسعددر خانه بود وگفتگورا میشنید بدین جهت پوشیده نماند . محمدص انس ومونس‌پسران فضاله رافرستاد تا از اخبار قریش آگاه شوند. آنها برفتند وسپاه قریش‌را نزدیك‌مدینه یافتند که مرکبهای خود را درکشتزارهای اطراف مدینه برای چرا رهاکرده بودند . بعدازآن‌حباب‌بن‌منذررا فرستاد و اخباری که بدست آورد با مندرجات نامه عباس موافق بودند بدین‌جهت پیغمبر درحیرت افتاد . سلمة‌بن سلامه بیرون رفت وپیشروان سپاه قریش را دیدکه بمدینه نزدیك شده‌اند ونزدیك‌است واردآن شوند باینجهت با

شتاب برگشت و آنچه را دیده بود باکسان خود بگفت . مردم اوس وخزرج وساکنان
مدینه از عاقبت این جنك که مردم قریش تمام نیروی خودرا برای فراهم آوردن وسایل
آن بکاربرده بودند بیم داشتند تا آنجاکه گروهی از بزرگان مسلمانان ازبیم آنکه دشمنان
غافل بر آرامگاه پیغمبر بتازند شب را با سلاح در مسجد بسر بردند و در اثنای شب
مدینه نیز نگهبانی میشد . همینکه صبح در آمد پیغمبر مسلمانان را باآنهاکه باسلام
تظاهر میکردند ، ودر آن روزگار مطابق تعبیرقرآن آنها را منافقان مینامیدند ، گرد
آورد وباآنها مشورت آغاز کرد که با دشمن چگونه روبروشوند .

طرفداران قلعه‌داری

رأی پیغمبر این بود که در مدینه بمانند و قلعه داری کنند و
قریش را بحال خود واگذارند و اگر بر مدینه هجوم آوردند
دفعشان آسان است . عبدالله بن ابی طرفداراین رأی بودوگفت :
« ما همیشه در مدینه جنك میکردیم زنان وکودکان را دراین
مکانهای استوارجای میدادیم و سنك پهلوی آن میگذاشتیم وباروی مدینه را با بناها
محکم میساختیم .که ازهرسو چون قلعه‌ای استوار باشد . با این ترتیب اگر دشمنان
پیش می آمدند زنان وکودکان سنك بطرف آنهامی‌انداختند و ما درکوچه‌هاباشمشیر
بجنگشان میشتافتیم تا کنون پای دشمن بداخل شهرما نرسید و هرکس بطرف آن
آمده مغلوب شده است و هروقت برای مقابله با دشمن از شهر خود بیرون آمده‌ایم
مغلوب شده‌ایم . بنابراین آنها را رهاکن و گفتار مرا کاربند زیرا من این رأی را از
بزرگان و کارآگهان قوم خویش بارث برده‌ام . »

طرفداران مقابله بادشمن

بزرگان یاران رسول ازمهاجران وانصار طرفدار این‌رأی‌بودند
و پیغمبر نیز آنرا می‌پسندید . ولی گروهی از جوانان صاحب
حمیت که جنك بدر را ندیده‌بودند و مردانی که در بدرحاضر
بودند و تصور میکردندهیچ نیروئی برآنها چیره نخواهد شد
میل داشتند از مدینه بیرون روند وبا دشمن روبرو شوند ، زیرا میترسیدند دشمنان

گمان کنند آنها ازترس درمدینه مانده وبیرون نیامده‌اند . بعلاوه گمان میکردند در نزدیکی مدینه نیروی آنها از روز بدر بیشتراست زیرا درآنروز ازمدینه دور بودند و کسانشان ازوضع جنك وسرنوشت آنها خبر نداشتند . یکی‌ازآنها گفت : « من دوست ندارم که قریش وقتی برمیگردند باکسان خود بگویند محمد ص رادریثرب محصورساختیم وبدین طریق قریش برمادلیرشوند . مردم قریش یکسال‌تمام بگردآوردن سپاه‌پرداخته و اکنون بسوی ما آمده‌اند آیا رواست ما را در خانه‌هامان محبوس کنند و سالم بر گردندوضرب شصت مارا ندیده باشند . اگرچنین شود دلیرمی شوندوگاه وبیگاه بر ما هجوم میآورند و برما دستبرد میزنند و دائماً مارا مراقبت میکنند و آخر کار را همانراقطع مینمایند . » هریك ازطرفداران بیرون رفتن از مدینه چیزی می گفتند وهمه آنها براین سخن متفق بودند که اگرخدای آنهارا بردشمن فیروزساخت بمقصود خودرسیده‌اند وخدا بوعده خودوفاکرده است واگرشکست خوردند وکشته شدند ببهشت میروند .

**گفتگوی شجاعت وشهادت**

گفتگوی شجاعت وشهادت روحهارا بهیجان آورد و احساسات وتمایلات آن گروه که زائیده ایمان بحق واعتماد برنفس بود، درافراد تأثیر کرده مانند موجی قوی آنهارا تابع نفوذ خویش ساخت وهیچیك ازآنها جز این نغمه‌ای نمیسرودند . گوئی در آن‌دم‌درخاطراین گروه که‌مقابل‌محمدص نشسته‌بودندوروحشان ازایمان لبریزبود فکری جزفیروزشدن و متفرق کردن دشمن و بدست آوردن غنیمت واسیروخیالی جزبهشت موعودکه خواستنیها همه درآن جمع است ودرآنجادوستان خودرا میبینند وحرف ناروانمیشنوند ، نمیگذشت . یکی‌ازآنها گفت : « امیداست‌خدا مارا برآنها فیروزسازد واگرفیروزنشدیم نعمت شهادت نصیب ما میشود . من‌بانهایت میلی که داشتم درجنك بدرحاضر نبودم وبقدری بدین کارتمایل داشتم که باپسرم برای بیرون آمدن قرعه زدیم و قرعه بنام او درآمد و بشهادت رسید . دیشب پسرم را در

خواب دیدم که میگفت بیا در بهشت رفیق ما باش . من آنچه را خدا بمن وعده داده بود مطابق واقع یافتم ، اکنون من اشتیاق دارم که در بهشت همدم پسر خود باشم . من پیرشده‌ام و استخوانم نرم شده و میل دارم درجوار رحمت حق جای گیرم . » وقتی معلوم شد طرفداران خروج از مدینه و مقابله بادشمن اکثریت دارند محمد ص بآنها گفت : می ترسم شکست بخورید. باوجود این دست ازرأی خود برنداشتند و ناچار برای آنها تسلیم شد زیرا بنای او برمشورت بود وهیچ- کاری را بتنهائی انجام نمیدادمگر آنکه وحی آسمانی براو نازل شده باشد .

**غلبه کسانیکه طرفدار بیرون رفتن ازمدینه بودند**

آنروز روز جمعه بود ، محمدص با مردم نماز جمعه را بگزارد وبآنها گفت که اگر صبور باشند فیروزخواهند شدو بدانها فرمان داد که برای مقابله با دشمن مهیاشوند . بعد ازنماز عصر بخانه رفت وزره پوشیدوشمشیرخودرا برداشت . مردم درا ثنای غیبت اوبمشاجره برخاستند اسیدبن حضیر وسعدبن معاذکه ازجمله طرفداران قلعه داری بودند به آنهاکه طرفدار خروج از مدینه بودند میگفتند : « شما دیدید که پیغمبر خدا طرفدار قلعه داری است با وجوداین ازگفتار خود دست برنداشتید واورا ببیرون رفتن وادار کردید درصورتیکه بدینکار راضی نبود اکنون کار را بدو واگذارید و هر چه را فرمان میدهد انجام دهید وهرچه او میخواهد اطاعت کنید . » طرفداران بیرون رفتن از مدینه همینکه این سخن را شنیدند وگمان کردند مخالف رأی پیغمبر رفتار کرده اند وممکنست آیه‌ای دراین باب نازل شده باشد دلشان نرم شد ، وقتی پیغمبر برگشت بطرف او رفتند وگفتند: « ما حق نداشتیم باتومخالفت کنیم . هرطوررأی تو اقتضامیکندرفتار کن. ماتورا بدینکاروادار نمیکنیم زمام کاربدست خدا وپس ازاو بدست تو است .» محمدص گفت. « من اول گفتم ونپذیرفتید . وقتی پیغمبری زره پوشیدسزاوار نیست آنرا زمین بگذارد تا خدا میان او ودشمنانش حکم کند . اکنون منتظر فرمان من باشید وآن را اجراکنید . درصورتیکه صبور باشید فیروز خواهیدشد . »

بدینطریق محمد نظم وترتیب را بامشورت قرین ساخت. وقتی اکثریت پس از گفتگو به چیزی تصمیم گرفت روا نیست آنرا باقتضای هوس تغییر دهند بلکه باید آن را اجرا کرد ومراقب بود که اهدف اصلی دورنیفتد.

محمد و مسلمانان بسوی احد رفتند تا به محلی که شیخان نام داشت رسیدند. درآنجا گروهی ازسپاه خودرادید که مردمش را نمیشناخت پرسید اینها چه کسانند؟ گفتند اینان گروهی از یهودانند که با ابن ابی هم پیمانندوبدین جهت بیاوری مسلمانان بیرون آمده‌اند، فرمود: ازمشرکان برای جنك با مشرکان یاری نمیتوان خواست مگر آنکه مسلمان شوند. بدینجهت یهودان راه مدینه را پیش گرفتند و با ابن ابی گفتند «تو اورا اندرز دادی ورأی پدران خویش را بدو گفتی او نیز با رأی تو موافق شد ولی از قبول آن خودداری کرد وبگفتار جوانان کم تجربه گوش داد.» گفتار آنان در دل ابن ابی مؤثر افتاد و روزبعد باگروهی از یاران خود راه مدینه را پیش گرفت. محمد ومؤمنان واقعی که عدهٔ آنها هفتصد بود بجای ماندند تا باسه‌هزار سپاه‌قریش که در نتیجه شکست بدر تشنه انتقام بودند جنك کنند.

**بیرون رفتن مسلمانان**

مسلمانان راه پیمودند تا به احدرسیدند سپاهشان‌طوری قرار گرفت که کوه پشت سرشان بود محمد صفهای مسلمانان را مرتب کرد وپنجاه تن تیر انداز را در دهانه شکاف کوه قرار داد وگفت: «ما را ازعقب حمایت کنید زیرا بیم آن داریم که از پشت سر بر ما بتازند. بجای خود بمانید و از آنجا تکان مخورید اگر دیدید ما آنها را شکست دادیم ووارد لشگرگاهشان‌شدیم جای خود را رها مکنید اگردیدید ما را میکشند بکمك ما میائید و ازما دفاع مکنید شما باید بطرف آنها تیر بیاندازید ونگذارید نزدیك‌شوند.» سپس بسایر مسلمانان فرمان‌داد پیش از آنکه اودستوردهد

**صف آرائی مسلمانان**

قریش و زنهایشان

جنك آغاز نكنند. قریش نیز صف آرائی كردند زنها میان صفها میگذشتند ودف مینواختند و طبل میزدند هند زن ابوسفیان جلودارشان بود گاهی جلوی صفها میآمد و زمانی عقب آن میرفتند و اشعاری مبنی بر تشویق و تحریص مردان بجنك میسرودند و میگفتند: «اگر بدشمن رو كنید شما را در آغوش میگیریم و برای شما فرش مخمل میگسترانیم و اگر بدشمن پشت كنید ازشما جدا میشویم.»

دو سپاه برای جنك آماده شدند وهریك از طرفین بطریقی دیگر مردان خود رابجنك و پایداری تحریص میكردند. قریش كشتگان بدر را نام میبردند و مسلمانان یاری خدارا بخاطر میآوردند محمد ص سخن میگفت ومردان خویش را بجنك تحریص میكرد و به آنها وعده میداد كه اگر صبور باشند فیروز خواهند شد در آنهنگام دست خود را با شمشیر دراز كرد و گفت: چه كس این شمشیر را میگیرد كه حق آن را ادا كند؟ چند نفر بقصد گرفتن شمشیر برخاستند پیغمبر آنرا بدیشان

ابودجانه وشمشیر پیغمبر

نداد. ابودجانه برخاست و گفت: حق این شمشیر چیست وچگونه حق آنرا اداتوان كرد؟ پیغمبر جواب داد باید آنرا آنقدر بدشمن بزنی كه خم شود. ابودجانه مردی شجاع بود وسربندی سرخ رنك داشت كه آنراسربند مرك میئامند هروقت آنرا بسرمیبست نشانهٔ این بود كه تا دم مرك جنك خواهد كرد. شمشیر را بگرفت وسربندرا بسر ست و متكبرانه میان صفها راه میرفت وقتی پیغمبر اورا دید گفت: «این راه رفتنی است كه خدای جز در این مورد آنرا دشمن میدارد.»

اول كسی كه جنك آغاز كرد ابو عامر اوسی بود كه برای تحریك قریش بجنك پیغمبر از مدینه بمكه رفته بود و با پانزده تن از مردان طایفه اوس در جنك احد حضور داشت. ابوعامر گمان میكرد اگر مردان طایفه اوس راكه درردیف مسلمانان جنك میكنند ندا كند ازصف مسلمانان جدامیشوند و بدو پیوسته قریش را یاری میكنند

بدینجهت بیرون آمد وفریاد زد ای‌مردم اوس من ابوعامرم مسلمانان بدو جواب دادند ای‌بدکار خداوندترا خوش ندارد سپس جنگشان درگرفت گروهی از بندگان قریش باعکرمة بن ابوجهل میخواستند بر جناح سپاه مسلمانان دست اندازی کنند مسلمانان آنها را سنگباران کردند و بناچار عقب نشستند . دراین‌هنگام حمزة بن عبدالمطلب نعره برآوردو بقلب سپاه دشمن زدطلحه پرچمدارسپاه قریش فریاد زدو هماورد طلبید علیء بطرف اورفت میان دو صف بهم رسیدند علیء بیکضربت سراورا بشکافت . محمدص خوشحال شد والله اکبر گفت مسلمانان نیز الله اکبر گفتندو بدشمن حمله کردند ابودجانه سربند مرك بسروشمشیر پیغمبر را بدست داشتو بهر کس میرسیداورا میکشت تا صف‌دشمن را بشکافت ویکی رادید که‌مردم را بسختی میزد . باشمشیر بر اوحمله‌برد ،بانك بر آورد وغوغای‌زنانه راه انداخت ابودجانه متوجه شدکه او هند دختر ابوسفیان است روی از او بگرداند وشمشیر پیغمبر راگرامیتر از آن‌دانست که زنی را با آن‌بزند.مردم قریش که‌درفکر انتقام کشتگان بدر بودند بجنك‌پرداختند. دوسپاه که‌ازلحاظ‌عده‌وتجهیزات بایکدیگر تفاوت کامل داشتند درمقابل‌هم بودند سپاهی که ازحیث‌عده بیش بود بهوس انتقام بدر جنك‌میکرد سپاهی که ازحیث‌عدّه کمتر بود برای دفاع از ایمان ووطن خود بجنك میپرداخت . زنان‌پشت‌سرسپاهی که برای انتقام جنك‌میکردجای داشتندو آنهارابجنك تحریص مینمودند . گروهی‌اززنان‌هر کدام بنده‌ای‌را بجنك‌فرستاده وبااو قرار گذاشته بودند که اگر توانست‌انتقام کسان‌ونزدیکان وی‌را که در جنك بدر کشته شده‌اند از قاتلانشان بگیرد اورا بی‌نیاز سازند . حمزة بن‌عبدالمطلب ازشجاعان عرب بود که در بدرعتبه پدرهند را بکشت وبسیاری ازعزیزان اورا از پا در آورد .درروز احد نیز مانندروزبدر شیری‌غرّان وشمشیری‌برّان‌بودوبهر کس‌میرسیداورا بیجان میساخت . هند دخترعتبه با وحشی غلام حبشی قرار گذاشته بود که اگر حمزه راکشت او را

حمزه‌و علی‌وابودجانه‌در میدان جنك

**کشته شدن حمزه**

بی نیاز سازد . جبیر بن مطعم مالك وحشی که عمویش در بدر کشته شده بود باو گفته بود اگر حمزه را کشتی آزاد هستی . از وحشی نقل میکنند که گوید : «باجنگجویان بیرون آمدم. من زوبین را برسم حبشیان میانداختم و کمتر ممکن بود بهدف نیاید . همین که دوسپاه روبرو شدند من بجستجوی حمزه بر آمدم اورا در میان سپاه دیدم که دشمن را از دم شمشیر میگذرانید زوبین خود را بطرف او انداختم بر تهیگاهش نشست و از میان پایش در آمد . وی را بهمان حال گذاشتم تا بمرد، سپس نزدیك رفتم وزوبین خود را بر گرفتم و به لشگر گاه رفتم ودر آنجا نشستم زیرا دیگر کاری نداشتم . اورا کشتم که آزادشوم وهمینکه بمکه رسیدم آزاد گشتم . »

بعضی ها نیز فقط برای دفاع از میهن خویش جنك میکردند مانند قزمان که از روی نفاق اسلام آورده بودولی بحقیقت مسلمان نبود . روزی که مسلمانان بطرف احد آمدند قزمان با آنها نیامد، زنان بنی ظفر اورا ملامت کردند و گفتند آیا خجالت نمیکشی؟ تو مثل زنانی. کسان تو بجنگ رفتند و تو در خانه ماندی ! قزمان بشجاعت معروف بود ، خشمگین بخانه خود رفت ، کمان و تیردان و شمشیر خودرا برداشت و از مدینه بیرون آمده بدوید تا بسپاه مسلمانان رسید . در آنموقع پیغمبر صف های مسلمانان را مرتب میکرد . قزمان ازمقابل صفها گذشت تا بصف اوّل رسید . وی اول کسی بود که از طرف مسلمانان تیر انداخت وتیرهایش مانند نیزه کارگر بود در آخر روز که شکست در مسلمانان افتاد مرگ را برفرار ترجیح داد وپس از آنکه هفت تن از مردان قریش را بیجان کرد خود را نیز بکشت . این هفت تن غیر از آنها بودند که در آغاز جنك بدست او کشته شده بودند . ابوغیداق درحال مرگ براو بگذشت و گفت: شهادت برتو گوارا باد . جواب داد بخدا من برای دین جنك نمیکردم . برای این جنك کردم که قریش برما دست نیابند واگرجز برای این بود جنك نمیکردم .

ولی مؤمنان واقعی که تعدادشان از هفتصدتن نمیگذشت در رفتار حمزه و

ابو دجانه نمونه‌ای از نیروی معنوی آنها رامیتوان دید . صف‌های قریش مانند چوبی نرم در مقابل نیروی مؤمنان خم شده بود وشجاعانشان که در دلیری و اقدام ضرب المثل بودند عقب نشینی کردند . بمحض اینکه پرچمدار قریش کشته میشد و پرچم از دست او میافتاد دیگری بجایش پرچم رابدست میگرفت وبدین طریق نه‌تن یکی پس از دیگری پرچم رابدست گرفتند وهمه آنها کشته شدند . پس از کشته شدن پرچمداران شکست در مشرکان افتاد وزنانشان محصور شدند و بتی که برای تیمن همراه آورده بودند از روی شتر برزمین افتاد . مظفریت مسلمانان در صبحگاه روز احد ازشاهکارهای جنگ بود : بعضی این موفقیت بی نظیر را به مهارت ودقت نظر محمد ص نسبت میدهند که همه چیز را پیش بینی کرده و گروهی تیر انداز رادر شکاف کوه جای داده بود که نگذارند دشمن از پشت سر بر سپاه مسلمانان بتازد . این سخن راست است ولی مسلماً چیزی غیر از مهارت فرماندهی در مظفریت این دسته ششصد نفری که با سپاهی پنج برابر بیشتر از خودشان جنك میکردند دخالت داشت و آن ایمانی بود که بحقانیت خود داشتند ، کسی که بحق ایمان داشت ازقوای مادی هرچند بزرك وبیحساب باشد بوحشت نمی‌افتد و اگر همه نیروهای باطل در یکجا جمع شود اراده اورا متزلزل نمیسازد . تنها مهارت فرماندهی برای این موفقیت بی‌نظیر کافی نبود زیرا تیر اندازانی که مأمور حفظ شکاف کوه شدند بیش از پنجاه تن نبودند واگر دویست ویا سیصد تن از جان گذشته بر آنها هجوم میبردند تاب مقاومت نمی آوردند ولی نیروی بزرك . نیروی فکر وعقیده و ایمان پاك بخدای بزرك این نیروئیست که اگر صاحب آن بخدا توجه داشته باشد مغلوب شدنی نیست . بدین جهت سپاه قریش با سه هزار سوار در مقابل حمله ششصد تن مسلمان درهم شکستند و نزدیك بود زنانشان اسیر شوند ، مسلمانان دشمن را تعقیب کرده ازلشکر گاه دور ساختند و پس از آن بجمع آوری غنیمت که زیاد وبیحساب بود پرداختند ومال دنیا از تعاقب دشمن بازشان داشت .

سرگرمی مسلمانان به‌جمع غنیمت

تیراندازانی که پیغمبر بآنها فرمان‌داده بود شکاف کوه‌را رها نکنید همینکه دیگران را به‌جمع غنیمت مشغول‌دیدند دهانشان آب‌افتاد و بایکدیگر گفتند: «چرا بیهوده اینجامانده‌اید، خدا دشمنان را شکست دادو اینك برادران شما لشگرگاهشان را غارت میکنند. شمانیز؛ رویدو در جمع آوری‌غنیمت‌شرکت کنید» یکی‌از آنهاگفت: مگر پیغمبرخدانگفت ازجای‌خودتکان‌مخوریدوا گردیدید ما را میکشند بکمك‌ما نیائید.» گویندگان اولی‌جواب دادند: «مقصود پیغمبر این نبود که ما بعد ازشکست مشرکان دراینجابمانیم.» اختلاف‌میانشان افتاد رئیسشان عبدالله‌بن جبیر باآنهاگفت که فرمان‌رسول‌را مخالفت‌نکنند ولی فرمان وی را نبردند وراه خویش را پیش گرفتند وکسانی که‌در آنجاماندند شماره آنها به‌ده نمیرسید، تیر اندازانی که‌جای خودرا رهاکردند مانند سایر مسلمانان بجمع آوری غنیمت سرگرم شدند. در این‌هنگام خالدبن ولیدکه فرمانده سواران‌مکه‌بود فرصت‌راغنیمت‌شمرد و با مردان خویش به محل تیراندازان هجوم برد وآنها را ازپیش برداشت مسلمانان به جمع آوری غنیمت‌سرگرم‌بودند ومتوجه‌این کارنشدند. ناگهان‌خالدبن‌ولیدفریادی بر آورد ومردم قریش همینکه آنرا شنیدند بدانستند که خالد مردان خویش راپشت سرسپاه‌مسلمانان برده‌است آنهانیز دلیرشدند و فراریان بمسلمانان هجوم‌بردند، در این‌هنگام کاردگرگون‌شدوشکست‌درسپاه‌مسلمانان‌افتاد. آنهاکه‌بغارت‌سرگرم‌بودند شمشیرهای خودرابرگرفته برای‌جنك آماده شدند ولی هیهات! کار ازکار گذشته بود، مسلمانان متفرق‌شده‌بودند وسپاه‌قریش مانند دریائی خروشان‌دسته‌مسلمانان‌رادر خود فروبرد. مسلمانان‌تایکساعت پیش‌برای‌دفاع ازایمان‌خویش جنك میکردند اما اکنون برای‌حفظ‌جان‌میکوشیدند. پیش‌ازاین‌صفهایشان منظم‌بود وفرماندهی ماهرو دقیق داشتند، ولی اکنون متفرق بودند و فرمانده آنها پدیدار نبود. باین جهت عجیب نبود اگر مسلمانی مسلمان دیگر را دشمن تصورکندو اورا باشمشیربزند

در آن اثنا یکی فریاد زد : محمد ص کشته شد ، بدین جهت هرج و مرج شدت گرفت و کارسخت شد ، مسلمانان پراکنده شدند و درحال حیرت وشتاب یکدیگررا بشمشیر میزدند و در این حال ابوحذیفه را که مسلمان بود بخطا کشتند . تمام مسلمانان در فکرجان خود بودند مگر آنهاکه مانند علی بن ابی طالب خدا از لغزش محفوظشان داشته بود .

مردم قریش همینکه خبر کشته شدن محمد ص را شنیدند ، مانندسیل بدانطرف هجوم بردندومیخواستند در کشتن وقطع کردن اعضای اوشرکت داشته باشند وبدین- وسیله بردیگران افتخار کنند. دراین هنگام مسلمانانی که در آن نزدیکی بودنداطراف پیغمبرراگرفتند و از او دفاع میکردند ، نیروی ایمان باردیگر روحشان را تسخیر کرد ومرك را در نظرشان ناچیز جلوه داد و زندگی را دردیده آنها خوار ساخت ، چیزی که ایمان آنهارا تقویت کرد وبیشتربجانفشانی وادارشان کرد این بود که یکی ازسنگهائی که قریش میانداختندبصورت پیغمبرخورد دندان اورا بشکست وچهره‌اش را زخمدارساخت ولبش را بشکافت و دوحلقه ازحلقه های مغفردر گونه‌اش فرورفت . این سنك را عتبة بن ابی وقاص انداخته بود ، پیغمبرخودرا نباخت وبا یاران خودبراه افتاد ، جلو آنها یکی ازدشمنان گودالی حفر کرده بود که مسلمانان در آن بیفتند پیغمبر در آن افتاد ، علی بن ابی طالب جلودوید ودستش را بگرفت وطلحة بن عبیدالله اورا بلند کرد تا برزمین قرار گرفت ، پس از آن پیغمبر با یاران خود از احد بالارفتند و ازتعقیب دشمنان رهائی یافتند

درلحظه‌ای که ایستاده بودند گروهی از مسلمانان که برای دفاع ازپیغمبر جانفشانی میکردند دور آنهاجمع شدند ام عماره انصاری صبح آنروز بطرف احد آمده بود وه‌شگی آب همراه‌داشت وبه‌جنگجویان آب میداد . وقتی مسلمانان شکست خوردند مشك را بینداخت وشمشیری برداشت وبرای دفاع ازمحمد ص بجنگ پرداخت شمشیر میزد وتیرمی‌انداخت تازخمدار گردید . ابودجانه خود را سپر پیغمبر قرار داده بود

و تیرهائی که بطرف محمد ص می آمد به پشت او میخورد . سعدبن ابی وقاص پهلوی محمد ص ایستاده بود و تیر می انداخت و محمد ص تیر بدو میداد و میگفت : بینداز . پیش از آن محمد ص با کمان خود تیر انداخت تا کمانش بشکست . از مسلمانان آنها که گمان می کردند محمد ص کشته شده است و ابوبکر و عمر نیز از آنجمله بودند بطرف کوه رفتند و از جنك کناره گرفتند ، انس بن نضر آنهارا بدید و گفت چرا نشسته‌اید ؟ . .

گفتند : پیغمبر کشته شد. گفت پس از او بازندگی چه خواهید کرد ؟ . . برخیزید و شما نیز جنك کنید تا بمیرید . خود او جلو افتاد و بجنك پرداخت و شجاعتی بی نظیر از خود آشکار ساخت . در اثنای جنك هفتاد زخم بخورد و کشته شد و از کثرت زخم کسی کشته اورا نمی‌شناخت مگر خواهرش که از روی نشانی انگشتانش اورا بشناخت .

قریش که تصور میکردند محمد ص کشته شده سخت خوشحال شدند و ابوسفیان در میان کشتگان بجستجوی او پرداخت زیرا آنها که مشغول دفاع از محمد ص بودند بدستور او خبر کشته شدنش را تکذیب نکردند تا قریش برای دست یافتن به محمد ص بر آنها هجوم نیاورند و مغلوبشان نکنند . ولی کعب بن مالك به ناحیه‌ای که ابودجانه و یارانش در آنجا بودند آمد و محمد ص را دید که چشمانش از زیر مغفر برق میزد و او را بشناخت و باصدای بلند فریاد زد : ای گروه مسلمانان ! شما را مژده میدهم ، پیغمبر اینجاست پیغمبر بدو اشاره کرده که خاموش باشد ولی مسلمین همینکه این خبر را بدانستند پیغمبر را برداشته بطرف شکاف کوه رفتند ، فریادی که کعب زد و زنده بودن محمد ص را خبر داد در مردم قریش نیز تأثیر کرد ، هرچند بیشتر آنها اینخبر را راست نشمردند و تصور کردند این دروغی است که برای تقویت عزم مسلمانان گفته میشود ولی باز هم گروهی از آنها بطرف محمد ص و آنها که همراه او حرکت میکردند حمله بردند .

ابی بن خلف بدانها رسید و میگفت : محمد ص کو ، اگر او نجات یابد من نجات نیابم . پیغمبر با زوبین حارث بن خثمه ضربتی بدو زد که برروی اسب خود بیفتاد و از همان راهی که آمده بود برگشت و درراه جان بداد . وقتی مسلمانان بدهانه شکاف رسیدند

علیء سپر خود را پر از آب کرد و بیاورد ومحمد ص خون ازچهره خود بشست و آب برسر خود ریخت ابوعبیده جراج دو حلقه مغفر را از صورت پیغمبر بکند و دو دندانش بیفتاد . دراین اثنا خالدبن ولید باگروهی سوار بکوه بر آمد ، عمرو گروهی ازیاران پیغمبر باآنها جنگ کردند تا برگشتند . مسلمانان برکوه بالارفتند بحدی که خسته و وامانده شدند و پیغمبر واسط ، زخمی که داشت نماز ظهررا نشسته بگزاشت ومسلمانان نیز نشسته نمازگزاردند .

مردم قریش ازمظفریت خود سخت خوشحال شدندوتصور کردندانتقام بدر را بخوبی گرفته‌اند . ابوسفیان فریاد زد : « روزی بعوض روزبدر و وعده ما و شما سال آینده . » هند دختر عتبه و زن ابوسفیان به مظفریت قانع نشد و کشته شدن حمزه آتش کینه او را فرو ننشانید ، بلکه او با زنانی که همراهش بودند به قطع کردن و بریدن اعضای کشتگان برخاستند . گوش و بینی مسلمانان را میبریدند و هند از آن گردن بندو گوشوار ترتیب دادو نیزشکم حمزه را بشکافت و کبد اورا بیرون آورد و آنرا بدندان میزدولی نمیتوانست آنرا بخورد . شناعت رفتارزنان وفجایع مردان بجائی رسید که ابوسفیان از آن بیزاری جست وبایکی از مسلمانان گفت : اعضای کشتگان شمارا قطع کردند ، بخدا من خشنود نشدم و خشمگین نگشتم ، از آن جلوگیری نکردم وبانجام آن فرمان ندادم .

مردم قریش کشتگان خودرا دفن کردند وبرفتند ، پس از آن مسلمانان برای دفن کشتگان خودبمیدان جنگ برگشتند. محمدص بجستجوی عم خود حمزه برآمد، همینکه دیدشکم اورا دریده ویکی ازاعضایش را قطع کرده‌اند سخت غمگین شد و گفت : خدا کندهیچوقت بچنین مصیبتی دچارنشوم ، هیچوقت موقعیتی هیجان انگیزتراز این نداشته‌ام . پس از آن گفت : بخدا اگر روزی خدا مارا بر آنها تسلط داد چنان اعضای کشتگانشان راقطع کنم که درعرب نظیر نداشته باشد و در این باب این آیه نازل شد : **وَ اِنْ عاقَبْتُم فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُم بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُم لَهُو**

خَیْرٌ لِلصَّابِرِینَ . وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَیْهِم وَلَا تَكُ فِی ضَیْقٍ مِمَّا یَمْکُرُونَ .[1] یعنی اگر (کسی را) عقوبت میکنید ، عقوبت شما نظیر چیزی باشد که بدان عقوبت شده‌اید و اگر صبر کنید آن برای صابران بهتراست صبور باش و صبر تو جز به (توفیق) خدا نیست و برایشان غمگین مباش وازمکرشان دلتنگ مشو . »

باینجهت پیغمبر از این کار در گذشت و صبوری پیش گرفت و یاران خود را از قطع کردن اعضای کشتگان نهی کرد و حمزه را با جامه خود بپوشانید و براو نماز گزارد . صفیه خواهر حمزه بیامد و کشته برادر خود را بدید و بر او نماز گزارد و برایش آمرزش طلبید . حمزه را بخاك سپردند وسایر کشتگان را نیزهمانجا که افتاده بودند مدفون ساختند . مسلمانان پس ازدفن کشتگان راه مدینه راپیش گرفتند ، هفتاد تن از کسان خود را در دل خاك جای داده بودند و از این شکست هول انگیز که پس از مظفریتی چنان درخشان نصیبشان شده بودورنج میبردند وغصه میخوردند .

وقتی بمدینه رسیدند پیغمبر بخانه خود رفت وبفکر اندرشد : یهودان ومنافقان ومشرکان یثرب ازشکست‌او ویارانش سخت خوش‌حالند . نفوذ مسلمانان که درمدینه استقرار یافته بود وهیچکس جرئت مخالفت باآنان نداشت درحال تزلزل است . عبدالله بن ابی از رأی جماعت سر پیچید و از احد برگشت و در جنك شرکت نکرد ، بدین بهانه که محمد ص رأی او را نپذیرفته یا بر یهودان که دوستان او بوده‌اند غضب کرده است . اگر مسلمانان ننك شکست را بر خود هموار کنند او و یارانش در نظر عرب خوارمیشوندونفوذشان درمدینه متزلزل میشود و درمعرض اهانت و استهزای قریش قرارمیگیرند ، دراینصورت مشرکان وبت پرستان برپیروان دین خدا جری میشوندو مصیبت بزرگ میشودبنابراین بایدضرب شستی نشان داد که ننگ شکست احدرامحو کندونیروی معنوی مسلمانان را بازپس آرد و یهودان و منافقان را مثل سابق بیمناك سازد ونفوذ محمد ص ویارانش را درمدینه استقراردهد .

---

۱ــ سورهٔ نحل آیه ۱۲۷

روز بعد محمد ص مسلمانان رابخواندواز آنها برای تعقیب دشمن کمك خواست وگفت فقط آنهاکه در جنك احدشرکت داشته‌اند حرکت کنند . مسلمانان ازمدینه بیرون رفتند ابوسفیان تصور کرد دشمنانش ازمدینه نیروی تازه همراه آورده‌اند و از مقابله باآنهابترسید . محمد ص به‌حمراءالاسد هشت‌میلی مدینه رسید، ابوسفیان‌در روحاء بود ، معبد خزاعی که محمدص ویارانش را درراه دیده‌بودبراو گذر کرد ابو . سفیان وضع مسلمانان را از اوپرسید ، معبد که‌هنوزبت پرست بود گفت : « محمدص ویارانش بانده‌ای که‌من تاکنون نظیر آنرا ندیده‌ام در پی‌شما بر خاسته‌اند ، آنها که در جنك احد نبودندباواآمده‌اند وهمه آنهاکینه‌شما رادردل دارندوتشنه‌انتقامند . » ابوسفیان فکرمیکردکه‌فرار او ازمقابل‌محمد ص‌پس‌ازمظفریت احداثرخوبی نخواهد داشت‌ومردم عرب ، اووکسانش رااازاین کارسرزنش خواهندکرد ولی اگر برمیگشت واز مسلمانان شکست میخورد کارقریش چنان زار میشدکه بهیچوجه جبران پذیر نبود . بدینجهت ازدرحیله در آمد وبه‌گروهی از طایفه عبدالقیس که بطرف مدینه میرفتند پیغام داد بمحمد ص بگویندکه‌ابوسفیان برمیگردد تامسلمانان را ازریشه بر اندازد . وقتی آنگروه این پیغام رابرای‌محمدص آوردند عزم‌او سستی نگرفت‌وسه‌روز تمام‌در آنجا بماند وشبها آتش میافروخت تا بقریش‌بفهماندکه‌برعزم خویش باقی‌است ومنتظر بازگشت آنهاست . عاقبت همت ابوسفیان و همراهانش سستی گرفت و بهتر دیدندکه مظفریت احد را محفوظ‌دارند بدین جهت راه‌مکه‌راپیش گرفتند.محمد ص به‌مدینه برگشت‌وموقعیت مسلمانان که پس از شکست‌احد متزلزل‌شده بود تا حدی ترمیم یافت ولی بازهم منافقان سرهای خودرابلند کرده بر مسلمانان لبخند میزدند و ازآنها میپرسیدند : اگر فیروزی بدرنشانه‌ایست ازجانب‌خداکه پیغمبری محمد ص ر ثابت میکند ،شکست احدنشانه چیست وبرچه‌چیز دلالت دارد ؟ .

# فصل شانزدهم

## نتایج احد

سیاست محمد پس ازجنك احد-دسته ابوسلمة بن‌عبدالاسد-سفرعبدالله بن‌انیس - حادثه رجیع - کشته‌شدن زیدوخبیب -حادثه بئرمعونه - یهودان و منافقان مدینه - توطئه یهودان برضد محمدص - پیغام محمدبه مردم بنی‌نضیر- عبدالله‌بن ابی یهودان را تحریك میکند - محاصره بنی‌نضیر - بیرون‌رفتن یهودان‌از مدینه - منشی پیغمبر-بدر آخرین - غزوه‌ذات الرقاع - غزوه دومة‌الجندل .

ابوسفیان بمکه‌برگشت و خوشحال بود که‌ننك شکست‌بدر را ازدامان‌قریش محو کرده است . همینکه‌بمکه‌رسید پیش‌از آنکه بخانه خود رود بطرف کعبه‌رفت و هبل‌را ستایش کرد . پس از آن موی خود را بسترد و بخانه خویش رفت و با این ترتیب به نذز خود که گفته بود پیش از غلبه بر محمد ص بزن خویش نزدیك نشود وفاکرد .

**سیاست محمد پس‌ازاحد**

مسلمانان همینکه بمدینه برگشتند کار رادگرگون دیدند با وجود اینکه‌بتعقیب‌دشمن‌خود برخاسته وسه شبانه‌روز تمام‌در مقابل اوتوقف کرده‌بودند ودشمن‌فاتح جرئت‌بازگشت نکرده بود ، بازهم اثر شکست احددرمدینه آشکاربود ووضع آنرا طوردیگر دیدند ولی‌هنوزنفوذ محمددرآنجا استقرارداشت . محمدص بزودی‌دریافت که نه فقط درمدینه بلکه در پیش قبایل عرب که‌پیش‌ازآن از مسلمانان بیم داشتند

موقعیت وی باریك ومشكل است زیرا ممكن است در نتیجه شكست احد قبایل عرب در صدد ضدیت ومعارضه با مسلمانان بر آیند بدین جهت با علاقه تمام از اخبار مردم مدینه وقبایل عرب آگهی میافت تا وسیله‌ای برای تجدید اهمیت و نفوذ شوكت مسلمانان بدست آورد .

**دسته ابوسلمة بن عبدالاسد**

دو ماه پس ازجنك احد خبر یافت كه طلیحه وسلمه فرزندان خوبلد كه پیشوایان طایفه بنی اسد بودند، كسان خویش را تحریك میكنند كه بر مدینه هجوم آرند و اموال مسلمانان را بغارت برند ، دلیری آنها بدین جهت بود كه تصور میكردند محمد ص ویارانش در نتیجه شكست احد ضعیف وزبون شده‌اند ، وقتی این خبر به محمد ص رسید ابو سلمة بن عبدالاسد را با یكصد وپنجاه تن ازمسلمانان بیرون فرستاد وبآنها فرمان داد كه شبها راه بپیمایند وروزها نهان شوند واز بیراهه حركت كنند تا كسی از كارشان خبردار نشود وبطور ناگهانی بر دشمن بتازند . ابوسلمه فرمان رسول را كار بست و آنگروه را غافلگیر كرد و سحرگاهان آنها را در میان گرفت و چون تاب مقاومت نداشتند پا بفرار گذاشتند. ابوسلمه گروهی را بدنبال آنها وجستجوی غنیمت فرستاد وخود توقف كرد تا تعقیب كنندگان باز گشتند وغنایمی را كه بدستشان افتاده بود بیاوردند خمس آنرا جدا كردند وباقی را قسمت نمودند و مظفرانه بمدینه باز گشتند .

اینكار تا حدی شوكت مسلمانان را كه پس از شكست احد متزلزل شده بود، استقرار داد . ابوسلمه پس از این واقعه دیری نزیست زیرا درجنك احد زخمدار شده ورخمش كاملا التیام نیافته بود در نتیجه این سفر زخم دهان گشود وخون از آن جاری شد وچنین بود تا اورا كشت .

**سفر عبدالله بن انیس**

پس از آن محمد ص خبر یافت كه خالد هذلی گروهی را برای جنك با مسلمانان جمع آوری میكند ، عبدالله بن انیس رافرستاد كه ازحقیقت حال خبر بیاورد . عبدالله راه پیمود و به خالد برخورد كه چندزن همراه داشت وبرای آنها منزلی می جست،

وقتی بدو رسید خالد از او پرسید: کیستی؟.. گفت: مردی عربم، شنیدم تو گروهی را برای جنگ محمد ص فراهم میکنی بدین جهت پیش تو آمدم خالد کار خود را مخفی نداشت و گفت که دسته‌ای را برای هجوم بمدینه فراهم میآورد. چون عبدالله اورا تنها دید که جز زنان کسی همراهش نبود با او همراه شد و همینکه فرصت بدست آورد با شمشیر او را بکشت و زنانش را بر کشته‌اش گریان گذاشت و بمدینه آمد و پیغمبر را از ماجرا خبردار ساخت. کسان خالد پس از مرگ پیشوای خود مدتی آرام گرفتند پس از آن بفکر افتادند بوسیلهٔ مکر و حیله انتقام خود را بگیرند. دراین اثنا گروهی از عربها که مجاور طایفه خالد بودند پیش محمد ص آمدند و گفتند: ما اسلام آورده‌ایم. از یاران خود کسانی را با ما بفرست که قرآن و مسائل دین را بما تعلیم دهند. محمد ص بتقاضای کسان یاران

## حادثه رجیع

خویش را برای این منظور عالی میفرستاد که ضمناً مردم را بدین خدا بخوانند و مسلمانان را از اخبار دشمنان آگاه سازند چنانچه پس از پیمان عقبه کسی را بتقاضای یثربیان به یثرب فرستاد. بدینجهت پیغمبر شش تن از بزرگان اصحاب را با آن گروه بفرستاد و همه باهم برفتند. همینکه درسرزمین حجاز بناحیه‌ای که رجیع نام داشت نزدیك آبی که متعلق به طایفه هذیل بود رسیدند حیله خود را آشکار ساختند و مردم هذیل را برای دستگیری مسلمانان طلبیدند و بیکبار مردان شمشیر بدست آن شش تن مسلمان را در میان گرفتند. مسلمانان شمشیرهای خود را گرفتند که بجنك پردازند. مردم هذیل گفتند: «بخدا ما نمیخواهیم شمارا بکشیم بلکه شمارا بدست مردم مکه میدهیم و خدارا شاهد میگیریم که شمارا نکشیم.» مسلمانان بیکدیگر نگریستند و دانستند که تسلیم شدن و بمکه رفتن از کشته شدن بدتر است بدینجهت وعده مردم هذیل را نپذیرفتند و درعین حال که میدانستند تاب مقاومت با آنها ندارند برای جنك آماده شدند. مردم هذیل سه تن از آنهارا بکشتند و سه تن دیگر را اسیر گرفتند و بطرف مکه رفتند که آنهارا بفروشند. دراثنای راه عبدالله بن طارق که یکی از آن سه تن بود دست خویش را از بند رها ساخت و شمشیر خود را

بگرفت. دشمنان از او دور شدند و آنقدر سنك بر او ریختند تا جان بداد. مردم هذیل دو اسیر دیگر را بمکه بردند و بفروختند. صفوان بن امیه زیدبن دثنه را بخرید که اورا بانتقام پدرخود امیة بن خلف بکشد و او را به غلام خود نسطاس داد که خونش را بریزد. همینکه او را برای کشتن آوردند ابوسفیان از او

**کشته شدن زیدو خبیب**

پرسید: تو را بخدا آیا میخواهی که محمد ص بجای تو بود و خون اورا میریختیم و تو پیش کسان خود آسوده بودی. زید گفت: بخدا راضی نیستم که به محمدص گزندی رسد و من در پیش کسان خود آسوده باشم. ابوسفیان بشگفت اندر شد و گفت: هیچکس را ندیدم که یارانش مانند یاران محمدص در دوستی او استوار باشند. نسطاس خون زید را بریخت و او در راه وفاداری نسبت بدین و پیغمبر خویش شهید شد. خبیب که یکی از اسیران بود مدتی محبوس ماند تا او را برای دارزدن آوردند. در آن هنگام از دشمنان خود فرصت خواست که دو رکعت نماز بگزارد. همینکه اجازه یافت دو رکعت نماز بگزاشت سپس روی بدشمنان کرد و گفت: بخدا اگر بیم آن نبود که گمان کنید نماز خود را از ترس کشته شدن طول میدهم بیشتر از این نماز میخواندم پس از آن اورا بچوبی بالا بردند و همینکه اورا بر آن بستند نگاهی از روی غضب بر آنها انداخت و فریاد بر آورد و نفرینشان کرد. آن گروه از فریاد وی بلرزیدند و برای آنکه نفرینش بدانها نرسد بپهلو درافتادند و سپس اورا بکشتند. بدین طریق خبیب نیز مانند زید در راه خدا و پیغمبر و دین خود شهید گشت. این دو روح پاك از قید تن رستند و بسوی آسمان پرواز کردند آنها میتوانستند از دین خود برگردند و از کشته شدن رهائی یابند ولی چون بخدا و بقای روح و روز حساب ایمان داشتند مرك را که سرانجام همه زندگان است در راه عقیده و ایمان بهترین نتیجه میدانستند و در عین حال یقین داشتند که خونشان هدر نخواهد رفت و برادران مسلمانشان برای خونخواهی آنها مظفرانه وارد مکه شده بتها را سرنگون میکنند و آنسرزمین را از آلایش بت پرستی پاك میسازند و مقام مقدسی را

که سزاوار خانه خداست ونباید جزنام خدا نامی در آن یادشود بدان باز پس میدهند.

خاورشناسان که برکشتن دو تن از اسیران بدر خرده می گرفتند در باره این حادثه چیزی نمیگویند وغافلگیر کردن دو تن بیگناه را عیب نمیشمارند. این دو تن در جنگ اسیر نشده بودند بلکه آنها را با خدعه وفریب دستگیر کردند. آنها بفرمان پیغمبر میرفتند آن گروه حیله باز را تعلیم دهند ولی آنها غافلگیرشان کرده همراهانشان را بکشتند و خودشان را بدست مردم قریش تسلیم کردند. خاورشناسان بر رفتار ناپسند قریش در بارۀ دو اسیر دست و پا بسته و بی سلاح خرده نمیگیرند، درصورتی که این کار پستترین نمونه ترس و دنائت است. انصاف اقتضا میکرد کسانی که بر رفتار مسلمانان در بارۀ دو تن اسیران بدر خرده میگیرند، نسبت برفتار قریش وکسانی که چهار تن مسلمان را به حیله کشتند و دو تن دیگر را به مردم قریش تسلیم کردند خرده‌گیرتر باشند.

مسلمانان ازسرنوشت یاران خویش که در نتیجه حیله طایفه هذیل کشته شده بودند سخت غمگین شدند وحسان بن ثابت اشعاری مؤثروغم انگیز در مرثیه زید و خبیب بساخت. محمد ص در کار مسلمانان بفکر اندر شد و بیم داشت این قبیل حوادث تکرار شود وشوکت وابهت مسلمانان دستخوش زوال گردد، در همان روزها ابو براء بن مالك پیش او آمد، محمد ص اسلام را بر او عرضه داشت واو نپذیرفت ولی با اسلام اظهار دشمنی نکرد و گفت: «اگر گروهی از یاران خود را پیش مردم نجد بفرستی که آنها را باسلام دعوت کنند امیدارم که این دعوت را بپذیرند.» محمد ص از مردم نجد بریاران خود بیمناك بود و میترسید آنها نیز مانند طایفه هذیل با یارانش حیله کنند بدین جهت تقاضای ابو براء را نپذیرفت ولی او گفت: «من آنها را پناه میدهم، آنها را بفرست تا کسان را باسلام دعوت کنند.» ابو براء درقوم خود صاحب نفوذ بود و هر کس را پناه میداد ازتجاوزشان در امان میماند. محمد ص منذر بن عمر را با چهل تن از مسلمانان بفرستاد، آن گروه برفتند تا به بئر معونه مابین سر زمین بنی عامر وبنی سلیم رسیدند

واز آنجا حرام بن ملجان را با نامه پیغمبر پیش عامر بن طفیل فرستادند. عامر کتاب را نگشود ، آنمرد را بکشت واز مردم بنی عامر برای کشتن مسلمانان کمك خواست و چون حاضر نشدند تعهد ابوبراء را زیر پای گذارند عامر از قبایل دیگر کمك خواست وبهمراهی آنها مسلمانان رادر میان گرفت . همینکه مسلمانان کاررا بدین گونه دیدند شمشیر برگرفتند و بجنك پرداختند تا همه کشته شدند جز کعب بن زید که رمقی داشت وزنده ماند و بمدینه رسید وعمرو بن امیه که عامر اورا بعوض بنده‌ای که مادرش بعهده گرفته بود آزاد کند ، آزاد ساخت . عمرو پس از آنکه آزاد شد درراه مدینه دو نفررا دید و گمان کرد ازهمان طایفه‌اند که مسلمانان را کشته‌اند بدین جهت صبر کرد تا بخواب رفتند و آنهارا بکشت وراه خودرا پیش گرفت تا بمدینه رسید و حادثه را با پیغمبر در میان نهاد، معلوم شد آن دو تن ازطایفه عامر و کسان ابوبراء بوده‌اند و در پناه پیغمبر جای داشته‌اند بدین جهت خونبهای آنها را پرداخت .

محمد ص ازسرنوشت کشتگان بئر معونه سخت غمگین شد و گفت : این کار را ابوبراء کرد ، من از آن ناراضی و بیمناك بودم . رفتار عامر بن طفیل بر ابوبراء سخت گران آمد و ربیعه فرزند او بانتقام شرافت پدر عامر را با نیزه بکشت. محمد ص ازسرنوشت کشتگان بحدی غمگین بود که تا یکماه تمام پس از نماز صبح از خدا میخواست که انتقام آنها را بگیرد. مسلمانان نیز ازاین حادثه غم انگیز که گروهی از برادران دینیشان فدای آن شدند سخت متأثر بودند ولی درعین حال ایمان داشتند که آنها بشهادت رسیده‌اند و جایشان بهشت است .

**یهودان و منافقان مدینه**

منافقان و یهودان مدینه در نتیجه حادثه رجیع و بئر معونه شکست احد رابیاد آوردند و غلبه مسلمانان را بر بنی اسد از یاد بردند وابهت مسلمانان درنظرشان نابود گردید . محمد ص بانظر دقیق ودوراندیشی که داشت در این باب بتفکر اندر شد . در آن روزگار هیچ چیز برای مسلمانان خطرناکتر ازاین نبود

که ابهتشان در نظر ساکنان مدینه سستی گیرد ، اگر قبایل عرب احساس میکردند که یثربیان بایکدیگر اختلاف دارند بخیال هجوم بر مسلمانان میافتادند واگر همسایگان بمدینه حمله میکردند بیم آن میرفت که جنگ خانگی در گیر شود. از این گذشته محمدص متوجه شد که یهودان ومنافقان برای ابراز دشمنی خودمنتظر فرصتند بدینجهت درصدد بر آمد وسیله ای بدست آردو مقاصدشان را بفهمد. چون یهودان بنی نضیر بامردم بنی عامر هم پیمان بودندباده نفرازمسلمانان به اقامتگاه آنهارفت و برای تأدیه خونبهای دو نفری که عمرو بن امیه آنها را بخطاکشته بوداز آنان کمك خواست. وقتی مقصود خود را بایهودان بگفت ابراز مسرت کردندواظهار داشتند که

**توطئه یهودان برضد محمد**

برای قبول تقاضای او حاضرند. ولی در اثنای گفتگوبا بعضی از آنها متوجه شد که بعضی دیگراز یهودان مشغول توطئه هستند و یکی از آنها بطرفی میرود و گوئی کشته شدن کعب بن اشرف را یاد میکنند ویکی از آنها بخانه‌ای که محمدص بدیوار آن تکیه داده بودداخل میشود. بدینجهت از کار آنها مشکوك شد وشك او بواسطه سخنانی که از آنها و توطئه کردنشان شنیده بود قوت گرفت. دیگر در آنجا توقف نکرد ، حرکت کرد ویاران خود رابجای گذاشت آنها تصور میکردند محمد ص برای انجام کاری رفته و بزودی بر میگردد. یهودان در کار خود فروماندند و نمیدانستند با یاران محمد ص چه گویند و چه کنند ، زیرا میدانستند که اگر گزندی بآنها برسانند محمدص از آنها بسختی انتقام خواهد گرفت ولی اگر آنها را رها میکردند ممکن بود توطئه آنها کشف نشده باشد و پیمان دوستیشان با مسلمانان بر قرار ماند ، بدینجهت در صدد بر آمدند آثار شك و تردید را ازخاطر مهمانان خویش محو سازند. یاران محمدص در انتظار او بودند همینکه آمدنش بطول کشید بجستجویش برخاستند و بمردی که ازمدینه میآمد بر خوردند و بوسیله او خبر یافتند که محمدص بمدینه رسیده ویکسر به مسجد رفته است. آنهانیز بطرف مدینه رفتند وقتی پیغمبر آنچه را دیده و شنیده بود با آنها در میان نهاد و

داستان توطئهٔ یهودان‌را بر آنهافرو خواند ، آنها نیز چیزهائی‌را که دیده بودند بخاطر گذرانیدند و به دقت نظر و حسن بصیرت محمد ایمان آوردند . پیغمبر محمد بن مسلمه را پیش خواند وبدو گفت : «پیش یهودان بنی نضیر برو و بگو پیغمبر خدا مرا به سوی شما فرستاده ومیگوید ازسرزمین من خارج شوید . شمامیخواستید بمن خیانت کنید و پیمانی راکه با شما بسته بودم شکستید . ده روز بشما مهلت میدهم پس از آن هر کس ازشما دیده شود کشته خواهد شد .» یهودان از شنیدن اینسخن سخت متحیر شدند و جوابی برای آن نیافتند . تنها جوابشان این بود که با ابن مسلمه گفتند : تصور نمی کردیم کسی ازطایفه اوس چنین پیغامی برای ما بیاورد . اینسخن اشاره به پیمانی بود که پیش از هجرت رسول میان یهودان واوسیان برضد طایفه خزرج وجود داشت . ابن مسلمه درجواب آنها گفت: دلها دگر گون شد .

**عبدالله بن ابی یهودیان را تحریك میکند**

چند روزی گذشت ویهودان مجهز میشدند ، در اینهنگام دو نفر ازجانب عبدالله بن ابی پیش آنها آمدند و گفتند : از دیار خویش بیرون نروید واموال خود را ازدست ندهید ، درحصارهای خود بمانید زیرا من دو هزار مرد ازکسان خود و سایر قبایل عرب دارم با شما درحصار می نشینند وتا یکی از آنها زنده باشد کسی بشما دست نخواهد یافت .» یهودان بنی نضیر بحیرت اندرشدند ودر باره گفتار عبدالله مشورت کردند . بعضی از آنها بقول وی اعتمادی نداشتند ، زیرا پیش ازآن به یهودان بنی قینقاع همین وعده‌را داده بود ولی هنگامی که کار بر آنها سخت شد دست ازآنها برداشت و دنبال کار خود رفت . میدانستند که یهودان بنی قریظه بکمك آنها نخواهند آمد زیرا میان آنها با محمد ص پیمان دوستی برقرار بود با این ترتیب اگراز مدینه بیرون میرفتند و در خیبر و یا نقطه‌ای نزدیك آن اقامت میگرفتند میتوانستند در موقع رسیدن خرما به مدینه بیایند ومحصول خود را بچینند و بازگردند واز این راه خسارتی متوجه آنها نمیشد . حی بن اخطب که از بزرگان یهود بود گفت : نه ، من

کس پیش محمد ص میفرستم و پیغام میدهم که ما از دیار خود بیرون نمیرویم و از اموال خود دست بر نمیداریم ، هر کار میخواهد بکند . پس از آن حصارهای خود را مرمت میکنیم و در آن جای میگیریم و کوچه‌های خود را محکم میکنیم و سنك در آن جای میدهیم . بقدر کفایت یکسال خوردنی داریم و برای آب نیز درزحمت نخواهیم افتاد . محمد ص نمی‌تواند یکسال ما را محاصره کند. بدین طریق ده روز گذشت و آنها سر زمین خود را ترك نکردند .

**محاصره بنی نضیر**

مسلمانان مسلح شدند و بجانب یهودان رفتند و بیست روز تمام با آنها جنگیدند در اثنای این بیست روز همینکه مسلمانان بر دری یا بر خانه‌ای مسلط میشدند یهودان آنرا ویران کرده عقب می‌نشستند . پس از آن محمد ص فرمان داد درختان خرمای یهودان را قطع کنند و بسوزانند تا بواسطه علاقه‌ای که باموال خود دارند نیروی جنك و مقاومتشان کاسته شود . یهودان از این کار سخت مضطرب شدند و فریاد بر آوردند : ای ای محمد ص تو کسان را از فساد جلوگیری میکردی و بر مفسدان خرده میگرفتی پس بریدن و سوختن درختان خرما برای چیست ؟ .. ودر این باب این آیه نازل گردید :

مٰا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ اَوْ تَرَكْتُمُوهٰا قٰائِمَةً عَلٰي اُصُولِهٰا فَبِاِذْنِ اللّٰهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفٰاسِقِين.[1] یعنی : آنچه از درختان خرما بریدید یا بپای گذاشتید باذن خداست و برای اینکه بدکاران خوار شوند . یهودان بیهوده منتظر کمك عبدالله بن ابی و یاری دیگران ماندند و عاقبت بیقین دانستند که اگر در کار جنك اصرار کنند بسرنوشت شومی دچار خواهند شد . وقتی ترس و نومیدی بر آنها چیره شد از محمد ص تقاضا کردند که امانشان دهد تا از مدینه بیرون روند . محمد ص با این تقاضا موافقت کرد و با آنها قرار گذاشت که هر سه تن از آنها یك شتر باخود ببرند و هرچه میخواهند بر آن بار کنند وجز

---

۱ ـ سورهٔ حشر آیه ۵

آن چیزی همراه نبرند.

بیرون رفتن یهودان از مدینه

یهودان به پیشوائی حی بن اخطب از مدینه بیرون رفتند وبعضی از آنها در خیبر اقامت گرفتند ودیگران بطرف شام رفتند و غنیمت فراوانی از غله و سلاح از جمله پنجاه زره وسیصد و چهل شمشیر برای مسلمانان بجای گذاشتند، بعلاوه زمینها یشان برای مسلمانان غنیمتی مناسب بودولی آنرادرردیف غنیمت جنك نیاوردند ومیان مسلمانان تقسیم نشد بلکه به پیغمبر اختصاص داده شد تا بصواب دید خود در آن تصرف کند. محمد ص آنرا میان مهاجران تقسیم کردوسهمی از آنرا جدا کرد ومحصول آنرا به بینوایان تخصیص داد. با این ترتیب مهاجران از کمك انصار بی نیاز شدندومانندآنها ثروتمند گشتند. انصار اززمین یهودان سهم نبردند مگر ابو دجانه وسهل بن حنیف که از بینوائی خود پیش پیغمبر سخن گفتند و مانند مهاجران سهمی به آن‌ها داد، ازیهودان بنی‌نضیر دو تن اسلام آوردند و اموال خود را تصرف کردند.

چنانچه پیش از این گفتیم ماندن یهودان در مدینه مایه فساد بود و هر وقت حادثه ناگواری برای مسلمانان رخ میدادمنافقان سرافرازی میکردند وبیم آن میرفت که اگروقتی دشمن بیگانه به مدینه هجوم آورد بواسطه‌وجود آنان جنك خانگی درگیر شود با توجه باین نکات میتوان اهمیت فیروزی مسلمانان و ضرورت بیرون کردن یهودان راتشخیص داد، در باره بیرون رفتن یهودان بنی نضیر از مدینه سوره حشر نازل گشت که این آیات در ضمن آنست: اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ نَافَقُوا یَقُولُونَ لِاِخْوانِهِمُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ لَئِنْ اُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَکُمْ وَلا نُطِیعُ فِیکُمْ اَحَداً اَبَداً وَ اِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّکُمْ وَاللّهُ یَشْهَدُ اِنَّهُمْ لَکَاذِبُونَ.

لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَ الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ. لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ.[1] یعنی آیا آنها را که نفاق پیشه کرده اند نمی بینی که ببرادران کافر خویش از اهل کتاب میگویند اگر شما (ازشهر خود) بیرون شوید ما نیز با شما بیرون میآئیم و هیچوقت کسی را در باره شما اطاعت نمیکنیم و اگر با شما جنگ کنند یاریتان میکنیم. وخدا شاهد است که آنها دروغ میگویند. اگر (کافران ازشهر خود) اخراج شوند (منافقان) با آنها بیرون نمیروند و اگر کسی با آنها جنگ کند یاریشان نمیکنند و اگر (کافرانرا) یاری کنند پشت (بدشمن) میکنند و کسی آنها را یاری نمیکند. شما در نظر آنها از خدا ترس انگیزترید زیرا آنها گروهی بیشعورند. پس از این آیات در سوره حشر از نفوذ ایمان سخن بمیان میآید. ایمان بخدای یگانه که اگر روح انسانی از اهمیت آن آگهی یافت بجز آن تحت هیچ نفوذی قرار نمیگیرد: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ. هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ. هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى يُسَبِّحُ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.[2]

**منشی پیغمبر**

تا موقعی که مسلمانان یهودان را از مدینه بیرون کردند، منشی پیغمبر یهودی بود برای اینکه بتواند نامه‌ها را به عبری و سریانی انشا کند. وقتی یهودان از مدینه رفتند پیغمبر روا نداشت کسی را که مسلمان

---

۱ـ سوره حشر از آیه ۱۱ تا ۱۳

۲ ـ سوره حشر از آیه ۲۲ تا ۲۴

نیست در اسرار خود دخالت دهد. بفرمان او زیدبن ثابت که یکی از جوانان مدینه بود این دو زبان را بیاموخت و کارنویسندگی محمد ص را بعهده گرفت. زیدبن ثابت همانست که درزمان خلافت ابوبکر قرآن را جمع آوری کرد وهم اوست که درزمان خلافت عثمان وقتی اختلاف درقرائت هاپیش آمد بر کار جمع آوری قرآن نظارت کرد وقرآن عثمان را مرتب ساخت وسایر قرآنها سوخته شد.

پس ازرفتن یهودان بنی نضیر وضع مدینه آرام شد و مسلمانان دیگر از منافقان بیم نداشتند. مهاجران خوشحال شدند که سهمی از زمین یهودان نصیبشان گردیده است. انصار خوشحال شدند که مهاجران ازکمک آنها بی نیاز شده‌اند و همه آنها نفسی براحت کشیدند وچندی با آرامش واطمینان بسر بردند همینکه از تاریخ جنگ احد یکسال بگذشت محمد ص گفتار ابوسفیان را بیاد آورد که روز احد گفته بود: «روزی بعوض روز بدر ووعده ما و شما سال آینده» وبدین طریق محمد ص را دعوت کرده بود که سال بعد در بدر روبروشوند. آنسال خشکسالی بود، ابوسفیان میل داشت مقابله با محمد ص را بسال دیگری بیندازد وکسی را بمدینه فرستاد که بامسلمانان گفت: مردم قریش سپاهی فراهم آورده‌اند که هیچ سپاهی با آن یارای مقاومت ندارد ومی-خواهند با این سپاه کارشما رایکسره کنند چنانچه حادثه احد درقبال آن ناچیز باشد. مسلمانان میخواستند ازخطر بپرهیزند و بسیاری از آنان به اقامت مدینه و خود داری از رفتن بدر اظهار تمایل کردند، ولی محمد ص ازضعف و تردیدشان خشمگین شد وفریاد زد وقسم خورد که اگرهم تنها باشد بطرف بدر خواهد رفت.

**بدر آخرین**

با این ترتیب جائی برای ترس وتردید نبود، مسلمانان سلاح بر گرفتند وبسوی بدر رفتند. محمد ص کار مدینه را با عبدالله بن عبدالله گذاشت، مسلمانان ببدر رفتند ومنتظر قریش ماندند.

مردم قریش بهمراهی ابوسفیان با عده‌ای بیش ازدوهزار تن ازمکه بیرون آمدند ولی پس از آنکه دوروز راه پیمودند ابوسفیان در نظر گرفت آنهارا بازگشت دهد وبامردم

قریش گفت : برای جنگ سالی مناسب است که فراوانی باشد . امسال خشکسالی است من برمیگردم ، شما نیز برگردید ، باین جهت همه آنها برگشتند . محمد ص با سپاه مسلمانان هشت روز در بدر بماندند و مسلمانان بکار تجارت پرداختند و از اینکار سود فراوان بردند ، پس از آن بمدینه بازگشتند و از فضل و نعمت خدای شاد بودند . این آیات در باره بدر آخرین نازل گردید : اَلَّذینَ قالُوا لِاِخْوانِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ اَطاعُونا ما قُتِلُوا قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ اَنْفُسِکُمُ الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ . وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّٰهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ . فَرِحینَ بِما آتیهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلاّ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ . یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ وَ اَنَّ اللّٰهَ لا یُضیعُ اَجْرَالْمُؤْمِنینَ . اَلَّذینَ اسْتَجابُوا لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِما اَصابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذینَ اَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا اَجْرٌ عَظیمٌ . اَلَّذینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ ایماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ . فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوانَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَظیمٍ . اِنَّما ذٰلِکُمُ الشَّیْطانُ یُخَوِّفُ اَوْلیاءَهُ فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ .[1] یعنی آنها که بازنشستند و ببرادران خود گفتند : اگر فرمان ما را برده بودند کشته نمی‌شدند بگو اگر راست میگوئید مرگ را از خودتان دور کنید . کسانی را که درراه خدا کشته شده‌اند در ردیف مردگان مشمار ، آنها زنده‌اند و پیش خدای خود روزی میخورند . از آنچه خدا بفضل خود به آنها داده است خوشحالند و در انتظار کسانی که هنوز بدانها نه پیوسته‌اند شادمانند ترسی

---

۱ـ سورهٔ آل عمران از آیهٔ ۱۶۸ تا ۱۷۵ .

بر آنها نیست و غمگین نمیشوند بنعمت و فضل خدا شادمانی میکنند و خدا اجر مؤمنان را ضایع نمیکند. کسانی که دعوت خدا و پیغمبر را پس از زخمی که بآنها رسیده بود اجابت کردند، برای نیکوکاران و پرهیزکارانشان پاداشی بزرك است. کسانی که مردم بآنها گفتند گروهی برای جنگ شما گرد آمده اند از آنها بترسید و (این سخن) ایمانشان را افزوده و گفتند خدا ما را بس است و وکیلی نیکوست با نعمت و فضل خدا (از بدر) برگشتند و بدی به آنان نرسید و پیرو رضایت خدا شدند و خدا صاحب فضلی بزرك است، این شیطان است که دوستان خود را میترساند از آنها نترسید و اگر مؤمنید از من بترسید.»

با این ترتیب غزوه بدر آخرین، آثار شکست احد را بکلی محو کرد و مردم قریش یکسال دیگر با ننگ کم جرئتی بسر بردند و شدت این ننك کمتر از ننك شکست بدر نبود.

**غزوه ذات الرقاع**

پس از آن محمد ص در مدینه آرام گرفت از یاری خدا و تجدید شوکت مسلمانان خشنود بود و دائماً از خیانت دشمن حذر میکرد و کسان خویش را برای کسب خبر باطراف میفرستاد. در این اثناء بدو خبر رسید که گروهی از طایفه غطفان برای جنك او اجتماع کرده اند. رسم پیغمبر این بود که دشمن را غافلگیر کرده بـاو فرصت دفاع ندهد بدینجهت با چهارصد تن از مردان خویش بیرون رفت تا به محلی موسوم به ذات الرقاع رسید که بنی محارب و بنی ثعلبه از طوایف غطفان در آنجا گرد آمده بودند همینکه آن گروه محمد ص و همراهانش را بدیدند متفرق شدند و زنان و اموال خود را بجای گذاشتند. مسلمانان از اموال آنها هر چه میتوانستند بر گرفتند و راه مدینه را پیش گرفتند ولی بیم آن داشتند که دشمن بازگردد و بر آنها بتازد. بدینجهت نوبت بنوبت همدیگر را نگهبانی میکردند و وقتی موقع نماز میرسید نماز خوف میخواندند یعنی در موقع نماز یکدسته از آنها بنگهبانی میایستاد و دسته دیگر دو رکعت نماز را به محمد ص اقتدا میکردند،

سپس آنها بنگهبانی میایستادندونگهبانان اولی مشغول نمازمیشدند . عاقبت اثری از دشمن نمودار نشدو بمدینه باز گشتند، غیبت آنان از مدینه پانزده روزطول کشیده بود .

**غزوه دومة الجندل**

کمی پس از آن محمدص برای غزوه دومة الجندل از مدینه بیرون رفت . دومة الجندل واحه ایست مابین حجاز و شام در بین راه میان بحر احمر وخلیج فارس . محمد ص در اینسفر با دشمنان روبرونشد زیرا همینکه از نزدیك شدن او خبر یافتند بترسیدندوفرار کردند وبرای مسلمانان غنائم فراوانی بجای گذاشتند . ازاینجا میتوان دریافت که دایره نفوذ محمدص و یارانش تا چه اندازه وسعت گرفته بود که تمام مردم عربستان از آن ها بیم داشتند رنیزاین نکته معلوم میشود که مسلمانان در اثنای غزوه های خود اقسام رنج وزحمت را تحمل میکردند وازگرماوبی آبی باك نداشتند و مرك را بچیزی نمیگرفتند و نیروی معنوی ایمان آنها را برای مظفریت و فیروزی تحریك میکرد .

پس ازاین حوادث هنگام آن رسید که محمدص چندماه متوالی درمدینه آرام گیردوبانتظاروعده قریش برای سال آینده ، پنجمین سال هجرت ، بماند و دراین اثنا نظام جامعه نوزاد اسلامی را که در آن روزگارمرکب از چند هزار تن بود و بعدها میبایستی ازمیلیونهاو صد میلیونها افراد انسان مرکب شود کامل کندواینکاررابا دقت وحسن سیاستی بی نظیرانجام دهدواصول و نظاماتی راکه درآنروزها مورد احترام یارانش بودوبعدهادرطی قرنهای درازپایدارماند بوجودآورد .

# فصل هفدهم
## همسران پیغمبر

اعتراض خاور شناسان در موضوع زینت دخترجحش - دختر جحش چنانچه خاور شناسان تصورمیکنند - بزرگان تابع قاعده‌ای نیستند - تصورخاورشناسان بیجاست - محمدص تا پنجاه سالگی جزخدیجه زنی نگرفته بود - اززنان محمد ص فقطخدیجه فرزندی باقی گذاشت - ازدواج باسوده - نتیجه تحقیق تاریخی - داستان زینب دختر جحش - خویشاوندی محمد وزینب - خواستگاری زینب برای زید - زینب و برادرش بناچارراضی میشوند - حکم اسلام در باره پسرخواندگان - چرا محمدص با زینب ازدواج کرد ؟ - خاورشناسان چه میگویند ؟ -.

**اعتراض خاورشناسان در موضوع زینب دخترجحش**

در دوره‌ای که حوادث دو فصل گذشته رخ داد محمد ص با زینب دخترخزیمه ازدواج کرد. پس‌از آن ام سلمه دختر ابی امیه را بزنی گرفت وبعدازآن زینب دخترجحش را که شوهرش زیدبن حارثه او را طلاق داده بود بعقد خوددر آورد زیدبن حارثه همان کسی است که خدیجه اورابخرید ومحمدص آزادش کرد و پسر خویش خواند. در اینجا خاور شناسان و مبلغان دین مسیح بانك‌میزنند : نگاه کنید! محمدص که درمکه مردم را بقناعت وزهد و توحید و گذشتن از لذاید اینجهان تا چیز میخواند مردی شهوت پرست شده که دیدن زنان اختیارش را از کف میبرد وباآنکه سه زن در خانه داشت باز هم سه زن گرفت وباین‌هم اکتفانکرد وبعدازآن‌ها نیز سه زن دیگر گرفت ، بگرفتن زنان بی-

شوهر قناعت نکرد، بزینب دختر جحش که درقید ازدواج زید بن حارثه آزادشده او بود دل بست، برای آنکه یکروز در غیاب زید بخانه او گذشت و زینب از او استقبال کرد در آن هنگام زینب لباسی پوشیده بود که جمالش را آشکار ساخت و در دل محمد ص کارگر شد باینجهت گفت: سبحان مقلب القلوب. وهنگام بیرون رفتن این عبارت را تکرار کرد، زینب آنرا بشنید و آثار عشق را درچشمان او بدید برخویشتن ببالید و آنچه را شنیده بود با زید گفت، زید بفوریت پیش پیغمبر رفت و اظهار داشت که حاضر است زن خودرا طلاق گوید، پیغمبر بدو گفت زن خود را نگهدار و از خدا بترس. ولی زینب پس از آن با زید نساخت و ناچار اورا طلاق داد، محمد از گرفتن او خود داری کرد ولی دلش بدو مشغول بود تا این آیه نازل شد: وَ اِذْ تَقُولُ لِلَّذِی اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِ وَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِ اَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَاتَّقِ اللهَ وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَااللهُ مُبْدِیهِ وَتَخْشَی النّاسَ وَاللهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشٰیهُ فَلَمّا قَضٰی زَیْدٌ مِنْهٰا وَطَراً زَوَّجْنٰاکَهٰا لِکَیْ لٰا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی اَزْواجِ اَدْعِیٰائِهِمْ اِذٰا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کٰانَ اَمْرُاللهِ مَفْعُولاً.[1] یعنی هنگامی که میگوئی تو با آنکس که خدا بدو نعمت داد و تو نیز با او نیکی کردی زن خود را نگاهدار وازخدا بترس و نهان میکنی دردل خود آنچه راکه خدا آشکارخواهد کرد ازمردم میترسی ولی خدا سزاوار تراست که ازاوبترسی، وقتی زید حاجت خودرا از اوبر آوردی وی را بتو دادیم تا بر مؤمنان در (گرفتن) زنان پسرخواندگان خویش درصورتیکه حاجتی از آنها بر آورده باشند زحمتی نباشد، فرمان خدا (انجام) شده است.» دراین موقع پیغمبر اورا بزنی بگرفت و آتش عشق خودرا فرونشانید. این چه پیغمبری است؟.. چگونه چیزی راکه برای دیگران حرام کرده برخود روا میسازد؟ چرا قانونیرا که میگوید خدا بر او

۱- سورهٔ احزاب آیه ۳۷

فرستاده اطاعت نمیکند ؟ چرا اینقدر زن میگیرد و حرمسرائی بوجود می آورد که تصور آن امیران هوسباز عیاش را بعوض پیغمبران پارسا و مصلح بخاطر میگذرانند؟ چرا تا این حد اسیرعشق زینب میشود که آزاد شده اوزید طلاقش دهد تااورا بگیرد، این کار درجاهلیت حرام بود وپیغمبر مسلمانان بخاطر عشق وبرای اشباع هوس آنرا روا شمرد .

**دختر جحش چنانچه خاورشناسان تصور میکنند**

مبلغان وخاورشناسان هنگامیکه از این موضوع سخن میرانند عنان خیال را ازدست میدهند ، بعضی ازآنها زینب را موقعی که پیغمبر اورا دید چنین مجسم میکنند که نیم برهنه یا تقریباً برهنه است وموی سیاهش بر جسم سیمابگونش که راز عشق را میخواند فروریخته است . گروهی دیگر می گویند که وقتی در خانه راگشود نسیم پرده های اطاق زینب را بهم زد و او با لباس خواب در بستر خود درازکشیده بود ودیدار اودل این مرد راکه بزنان سخت دلبسته بود منقلب کرد و او راز دل خویش را نهان ساخت ولی طاقت صبر نداشت . امثال این تصورات که ازمبدعات خیال است درگفتار موير ودرمنگهم و واشنگتن اروینگ و لامانس وساير خاورشناسان و مبلغان فراوان دیده میشود . متأسفانه تمام آنها درروایت خویش بر- مطالبی که دربعضی کتابهای سیرت وبسیاری کتابهای حدیث آمده اعتماد کرده‌اند و برروی تصورات خود راجع به محمد ص وروابط او با زنان قصرهای خیالی بر آورده‌اند وکثرت زنان وی راکه بقولی نه تن و مطابق بعضی روایات بیشتر از نه تن بوده‌اند بگفتار خود شاهد می آورند .

**بزرگان تابع قاعده‌ای نیستند**

ما میتوانستیم درجواب همه این سخنان بگوئیم : فرض میکنیم همه اینهاراست باشد، هیچیك ازآنها بابزرگی وپیغمبری محمد ص منافات ندارد ، اصول و قواعدی که بر مردم عادی جاریست بر بزرگان نفوذ ندارد وسزاوار است که بر پیغمبران نیز نافذ نباشد.

مگرموسی نبود که دوتن را در کشمکش دید که‌یکی ازپیروانش‌ودیگری‌ازدشمنانش بود و آنکس را که ازدشمنان بود بزد وبکشت. این کشتنی ناروا بود که نه درجنك رخ داد ونه درحالتی نظیر جنك و این مخالف قانون است ولی موسی مطیع قانونی نبود واین حادثه با پیغمبری و بزرگواری اومنافات نداشت. عیسی از این جهت که مطیع اصول و قواعد عادی نبود ازمحمدص و موسی و سایر پیغمبران جلوتر بود زیرا کار اودرحدود بسط نفوذ واشباع میل متوقف نماند بلکه تولد زندگانی او مخالف قوانین ورسوم طبیعت بود. روح خدا بصورت انسانی برمادراوظاهر شد تابسری پاکیزه باوببخشد. مریم ازاین کار درعجب شد وگفت: چگونه پسری خواهم‌داشت درصورتی که آدمی بمن نرسیده است و بدکار نبوده‌ام فرستاده خداگفت: خدا میخواهد او را آیتی برای مردم قراردهد .همینکه موقع وضع حمل‌رسید گفت: ایکاش پیش‌ازاین میمردم و ازخاطرها فراموش میشدم. (فرشته) اززیرپای اوندا دادغم مخور خدایت زیرپای تو جوئی قرارداد. کسان مریم پیش‌او آمدند وعیسی را دربغل داشت و بدو گفتند: چیزی عجیب آوردی. عیسی درگهواره باآنها صحبت کرد وگفت: من بنده خدایم... تا آخر این سخن که در قرآن‌کریم آمده است. گرچه دانشمندان یهود همه این چیزها را انکار میکنند وعیسی را به یوسف نجار نسبت میدهند ودرعصرما نیز بعضی دانشمندان مانند زنان این گفتار را اختیار کرده‌اند ولی عظمت و پیغمبری عیسی نشان میدهد که خدا بخاطر اوقواعد طبیعت و قوانین خلقت‌را تغییر داده است عجب اینجاست که مبلغان مسیحی دیگران را دعوت میکنند که در باره تولد عیسی به تغییر رسم گیتی معتقد شوندولی حادثه‌ای را که کوچکتراز آنست بر محمدص عیب میگیرند. درصورتی که مسلماً حوادثی که مخالف قوانین ورسوم اجتماع است درباره بزرگان رواست..

**تصور خاورشناسان بیجاست**

میتوانستیم همه این گفتگوها را بدین طریق رد کنیم و بدون تردید اینسخن میتوانست دلیل مبلغان وخاورشناسانی راکه با آنها هم‌سخنند باطل کند. ولی اگرچنین میکردیم نسبت بتاریخ وعظمت محمد ص مرتکب گناهی بزرگ میشدیم زیرا محمد ص چنانچه اینان تصور میکنند مردی نبود که هوس برعقل اوغالب شود وزنانیرا که بعقدخویش در آورد باقتضای عشق وشهوت نبود. اگر بعضی نویسندگان مسلمان بخودشان اجازه داده‌اند که این سخن را بگویند وازروی خوش نیتی دست‌آویزی بدست دشمنان اسلام بدهند برای اینست که خواسته‌اند محمد ص را درهمه چیز حتی درلذائذپست، بزرگ جلوه دهند. این تصوری خطاست که تاریخ محمد ص آنرا انکار میکند وباحوادث زندگانی اومناسبت ندارد.

**محمد تاپنجاه سالگی جزخدیجه زنی نگرفته بود**

محمد ص خدیجه را در بیست وسه سالگی یعنی در بهارجوانی بزنی گرفت وباوجود این بیست وهشت سال تمام یعنی تاموقعی که به‌پنجاه سالگی رسید خدیجه تنها همسراو بود. در آن روزگار داشتن چند زن درمیان عرب شایع بودو بعلاوه محمد ص مطابق رسوم آنزمان حق داشت باوجود خدیجه زنی بگیرد زیراپسری ازاوزنده نمانده بود وعربها دختران را زنده بگور میکردند و تنها پسران رادرردیف فرزندبشمارمیآوردند. محمد ص هفده‌سال پیش ازمبعث ویازده سال پس از آن باخدیجه زندگی کردوهیچوقت بفکر نیفتاد جزاو کسی را درزندگانی خود شریک سازد. در آن عصرزنان حجاب نداشتندوزینت خود را آشکار میساختند، بعدها اسلام این کار را حرام کرد. با وجود این محمد کسی نبود که بزیبائی زنان فریفته شود و در زندگانی خدیجه وپیش ازازدواج با اواین کاراز اومعروف نبود. با این ترتیب عجیب است که پس ازپنجاه سالگی ناگهان عوض شود وباآنکه پنج زن داشت وازآن جمله عایشه بودکه درتمام عمرخود اورا دوست میداشت بیکنظر دلباخته دخترجحش شود وشب

و روز درفکر او باشد و نیز عجیب است که پس از پنجاه سالگی باقتضای دوستی زنان درفاصله پنجسال بیش ازهفت زن و درظرف هفت سال بیشتر ازنه زن بگیرد . سخنانی که نویسندگان مسلمان درباره زن‌دوستی محمد ص میگویند و نویسندگان فرنگی نیز با آنها همسخن میشوند چنان ناپسند و پوچ است که درباره مردان عادی ومادی نیز روا نیست چه رسد بمرد بزرگی که پیغمبری او صحنه زندگانی وجریان تاریخ جهان را عوض کرده ومیتواند باردیگر نیز خط سیر تاریخ را تغییر دهد .

**از زنان محمد فقط خدیجه فرزندی باقی گذاشت**

اگر تغییر ناگهانی محمد ص عجیب و غیر طبیعی باشد این حادثه نیز عجیب بنظر میرسد : محمد ص پیش ازپنجاه سالگی از خدیجه چند فرزند پیدا کرد و درسن شصت سالگی نیز زن او ماریه پسری بنام ابراهیم آورد ولی بجز این زن سایر زنانش که بعضی جوان وبعضی مابین سی وچهل سال یا بیشتر بودند ودرهر صورت صلاحیت آوردن فرزند داشتند هیچکدام فرزندی نداشتند . این حادثه عجیب را که در باره نه زن رخ داد وبرخلاف جریان عادی و امور طبیعی است چگونه تفسیر میکنند ، محمد ص اگرچه بواسطه مقام پیغمبری ازلحاظ روحی پدر همه مسلمانان بود ولی مسلماً ازاین جهت که انسان بود بداشتن فرزند علاقه داشت !

**ازدواج باسوده**

تاریخ وحوادث آن شاهدی راستگوست وروایت مبلغان مسیحی وخاورشناسان را درباره تعدد زنان پیغمبر تکذیب میکند ، زیرا محمد ص چنانچه گفتیم بیست وهشت سال تمام با خدیجه بسر برد وجزاو کسی را درزندگانی خود شریك نساخت . وقتی خدیجه وفات یافت سوده را که بیوه سکران بن عمرو بود بزنی بگرفت. هیچکس نگفته است که سوده جمال یا مال و مقامی داشت که بتوان گفت این ازدواج بخاطر آن رخ داده است . سوده زن یکی از مسلمانان اولی بود که در راه دین خود رنج برد و با مسلمانان به حبشه مهاجرت کرد . سوده نیز با شوهر خود به حبشه رفت ودررنج و

محنت وی شریك بود. محمد اورا بعقد خود درآورد تازندگیش را مرتب کندو وی را از افتخار همسری خودبهره‌مند سازد و اینکار ازهرجهت سزاوار قدردانی‌وستایش است.

عایشه وحفصه دختران ابوبکر و عمربودند ومحمدص میخواست بوسیله‌رشته خویشاوندی آنها را با خود مربوط سازد چنانچه برای همین منظور علیع وعثمانرا به دامادی خود انتخاب کرد. علاقه و محبتی که نسبت به‌عایشه داشت بعد از ازدواج بوجود آمد ودرهنگام ازدواج وجود نداشت ازاین جهت نمیتوان گفت اورا باقتضای محبت بزنی گرفت زیرا موقعی که‌ازعایشه خواستگاری کرد هفت سال داشت ودوسال پس از آن زفاف رخ داد، نمیتوان باور کرد که‌محمدص اورا درسن هفتسالگی‌دوست میداشته‌است.دلیل دیگربرتأیید این مدعاا ینست که‌محمدمطابق گفتارعمر نسبت بحفصه علاقه‌ای نداشت وبا وجود این اورا بزنی گرفت، عمرگوید:« بخدا ما درعصرجاهلیت زنان را درکاری بحساب نمیآوردیم تا خدا آیاتی نازل‌ساخت وبرای آنها نصیبی قرار داد هنگامی که من درکاری مشورت میکردم زنم گفت: چنین وچنان کن. گفتم: کار من بتوچه مربوط است.گفت: عجب است که نمیخواهی کسی درکارتو مداخله کند، دخترتو با پیغمبرخدا مناقشه میکند بحدی که تمام روز را درحال‌غضب بسر میبرد. ردای خود را برگرفتم وازخانه بیرون‌آمده پیش حفصه رفتم وگفتم دخترك من تو با پیغمبرخدا بحدی مناقشه میکنی که تمام روز را در حال غضب بسر میبرد؟. حفصه گفت: بله با اومناقشه میکنم. گفتم: از عقاب خدا وغضب پیغمبرحذرکن. دخترك من توباین زن‌که بحسن خود ومحبتی که پیغمبربدودارد مینازد [1] نگاه مکن بخدا من میدانم که پیغمبر ترا دوست ندارد و اگر بخاطر من نبود طلاقت میداد.» با این ترتیب مسلم است که محمدص عایشه وحفصه را درنتیجه محبت وعلاقه نگرفت بلکه میخواست روابط خودرا بامسلمانان نزدیکتر کند و اساس جامعه نوزادشانرا استوار

---

۱ـ مقصود عایشه است

سازد . چنانچه گفتیم محبتی که نسبت به‌عایشه داشت بعد از ازدواج در نتیجه انس و معاشرت بوجود آمد . سوده‌را نیز برای‌این گرفت که مسلمانان بدانند اگر در راه خدا کشته‌شدند زن وفرزندانشان بدون سرپرست نخواهندماند .

ازدواج با زینب دختر خزیمه‌و ام سلمه این موضوع را بطور قطع ثابت‌میکند . زینب همسر عبیدة بن حارث بود که‌در جنگ بدر کشته شد ، جمالی نداشت ولی‌زنی‌خوش طینت ونیکوکار بود واورا «مادر بینوایان» می‌نامیدند ، وقتی زن پیغمبر شد دوره جوانیش گذشته بود و یك یا دوسال بیشتر با او بسر نبردو پس از خدیجه از میان زنان پیغمبر تنهاکسی‌بود که‌پیش از او وفات یافت . ام‌سلمه‌زن ابوسلمه بود و از او چند فرزند داشت . پیش از این گفتیم که ابوسلمه درجنگ‌احد زخمدار شدوزخمش التیام یافت ، پس‌از آن‌پیغمبر اورا بجنگ طایفهٔ‌بنی‌اسد فرستاد ، آنها رامتفرق‌ساخت و با غنیمت بمدینه بر گشت و در نتیجه این سفر زخم او دهان گشود وبدین سبب وفات یافت . پیغمبر درهنگام مرك بر بالین ابوسلمه‌حاضر بودو برای او دعا میکرد تا جان بداد واشکش از دیده فرو ریخت . چهار ماه بعد ازمرك ابوسلمه محمد ص از ام‌سلمه خواستگاری کرد ، ام‌سلمه عذر آورد که فرزندانش زیادندوجوانیش در گذشته است . ولی‌محمدص‌اصرار کردتااورا بعقدخود در آوردو بتربیت‌فرزندانش همت گماشت. باوجود همه اینها آیا بازهم مبلغان‌و خاورشناسان گمان میکنند که محمد ص‌ام‌سلمه‌را بخاطر جمالش بزنی گرفته است !اگرچنین بود ازدختران مهاجران و انصار کسانی بودند که در جوانی‌وجمال‌وثروت هزار مرحله از ام‌سلمه‌پیش‌بودندوفرزندی‌نداشتند که‌بار دوش او شود ومی‌توانست آنها را بزنی انتخاب کند ولی‌ام‌سلمه‌رابهمان‌منظور عالی که‌زینب دختر خزیمه راگرفت بزنی بر گزید و بهمین‌جهت علاقه مسلمانان‌نسبت باوزیادشد ودرعین‌حال که اورا پیغمبرخدا میدانستند ، پدر مهربان خود میشمردند زیرا اوبحقیقت برای‌هر بینوا وناکام وناتوان وبیچاره و درمانده‌و یتیمی که پدرش در جنگ کشته شده‌بودمانندپدری دلسوزو مهربان بود .

نتیجه تحقیق تاریخی

از آنچه گفتیم معلوم میشود که محمد ص کسان را نصیحت کرده که درزندگانی عادی بیک زن اکتفاکنند ، خود اودر زندگانی خدیجه بدین طریق رفتار کرد و قرآن نیز بر آن نازل شد :

فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَثَ وَرُبَاعَ فَانْ خِفْتُمْ اَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً اَوْ مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ[1]

یعنی نکاح کنید از زنان آنچه برای شما پسندیده است ، دو سه یا چهار و اگر بیم دارید که نتوانید بعدالت (میان آنها) رفتار کنید یکی بگیرید یاکنیزی را تصرف کنید . وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ .[2] یعنی هر قدر کوشش کنید نمیتوانید میان زنان به‌عدالت رفتار کنید ، پس کاملا (بیکی رو نکنید) و دیگری را( محروم نسازید) ومعلق نگذارید. این آیات در اواخر سال هشتم هجرت ، پس از آنکه پیغمبر تمام زنان خود راگرفته بود نازل گشت و عده زنان راکه تا آنموقع حدی نداشت چهار نفر معین کرد . ازاینجا معلوم میشود سخن آنهاکه میگویند : محمد ص چیزی راکه برای دیگران حرام کرده بود برای خود روا شمرد سست و ناصواب است . بطوری که دیدیم این آیات اکتفا بیك زن را بهتر میشمارد و میگوید اگر میترسید مطابق عدالت رفتار نکنید فقط یك زن بگیرید وضمناً تأکید میکند که نمیتوانید بعدالت رفتار کنید ولی در عین حال چون ممکن است در زندگانی اجتماعی حوادثی پیش آید که تعدد زنان راایجاب کند بدین جهت داشتن چهار زن را بشرط عدالت رواشمرده است . محمد ص در اثنای جنگهای مسلمانان که گروهی از آنها کشته میشد وطبعاً زنانشان بیوه میماندند بدین طریق رفتار کرد . واقعاً آیا می توانید بگوئید که پس از جنك‌ها و امراض عمومی

---

۱ـ سورهٔ نساء آیه ۳

۲ ـ سورهٔ نساء آیه ۱۲۸

و شورشها که هزارها و میلیونها اشخاص تلف میشوند وعده زیادی زنان بی شوهر می مانند ، اکتفا بیك زن بهتر از چند زن است که بدون استثنا و بقید عدالت روا شمرده شده است ؟ آیا مردم مغرب زمین میتوانند ادعا کنند که پس از جنك جهانگیر قانون اکتفا بیك زن همانطور که اسماً وجود دارد عملا نیز اجرا شده است؟ آیا نمیتوان گفت بحرانهای اقتصادی و اجتماعی که بعداز جنك در کشورهای اروپا رخ داده بواسطه اینست که تعاون قانونی میان زن و مرد وجود ندارد و آیا نمیتوان گفت اگر این تعاون قانونی وجود داشت و اگر همه زنان بی شوهر می توانستند بموجب قانون تحت حمایت و سر پرستی مردی قرار گیرند مسلماً تا اندازه ای توازن اقتصادی در اروپا برقرار میشد؟ من در این باب چیزی نمیگویم و موضوع را برای قضاوت مفکران باقی میگذارم وضمناً این نکته را ناگفته نمیگذارم که وقتی زندگانی در مجرای عادی خود افتاد ، اکتفا بیك زن مایه خوشبختی خانواده و اجتماع است .

**داستان زینب دختر جحش**

داستان زینب دختر جحش که گروهی از روایان و خاور شناسان و مبلغان تصورات خود را بر آن افزوده و یك قصه عشقی بوجود آورده اند بشهادت تاریخ صحیح و بیغرض از جمله مفاخر محمد ص است و نشان می دهد که پیغمبر اسلام در این حادثه بمفاد گفتار خویش آنجا که گوید: «ایمان مرد کامل نمیشود مگر آنکه هرچه را برای خود می خواهد برای برادر خود بخواهد .» رفتار کرده وشخصاً برای محو رسوم و جاهلیت عملی ساختن یك قسمت از مقررات دین خود اقدام نموده است .

**خویشاوندی محمد و زینب**

برای آنکه معلوم شود داستان زینب دختر جحش بصورتی که پیش از این گفتیم بکلی بی اساس و دروغ است کافی است این نکته را بگوئیم که زینب دختر امیمه عمه پیغمبر بود و تحت نظر او تربیت شده و بمنزله دختر یا خواهر کوچك او بشمار میرفت . پیش از آنکه زینب زن زید شود پیغمبر اورا بخوبی میشناخت واز جمالش خبر داشت زیرا رشد او را از طفولیت تا جوانی دیده بود و هم او بود که زینب را

برای زیدخواستگاری کرد با این ترتیب تمام آن خیالات وافسانه سرائیها که میگویند پیغمبر بر خانه زید گذشت واو در خانه نبود، زینب را دید وچشمش از جمال اوخیره شدو گفت: سبحان مقلب القلوب، یا اینکه می گویندوقتی درخانه زیدرا گشود نسیم پرده اطاق زینب را پس زد وپیغمبراورا دیدکه لباسی نازك بتن داشت و درازکشیده بود، گوئی مادام رکامیه زن زیباولعبت مشهورفرانسه بودکه از نفوذ جمالش انقلابی ناگهانی بدودست داد وزنان خودرا ازیاد برد وخاطره خدیجه را فراموش کرد، تمام این افسانه سرائیهای بی اساس ازمیان میرودوسستی آن آشکارمیشود، زیرا اگرزینب زیبابود واگرمحمدص بجمال اوتا آنحد دلبسته بودکه بیکنظرچنان منقلب ودلباخته می‌شد ممکن بودبجای آنکه اورا برای زید بگیرد برای خودش خواستگاری کند. خویشاوندی ونزدیکی محمد ص بازینب برای‌این داستان خیالی وبوچ نشانی ازحقیقت نمیگذاردواساس آنرا زیرو زبرمیکند.

**خواستگاری زینب برای زید**

تاریخ میگوید که محمد ص دخترعمه خویش زینب رابرای آزاد شدهٔ خود خواستگاری کرد برادر اوعبدالله بن جحش راضی نبودخواهرش همسر کسی شودکه غلام بوده و بعد آزاد شده است واین کاررا برای خواهرخود ننك می‌دانست. باید گفت که مطابق رسوم آنزمان این کارننگی بزرگ بشمار میرفت و دختران اشراف به همسری بندگان اگرچه آزادشده بودند، تن نمیدادند ولی محمدص می‌خواست این قبیل ملاحظات بیمعنی که نتیجه تعصب بود از میان برود و همه مردم بدانندکه عرب یاغیرعرب جزبوسیله پرهیزکاری امتیازندارد چنانچه خدای فرماید: اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰهِ اَتْقیٰکُمْ [1] یعنی هر کس از شما پرهیزکارتر است پیش خدا بزرگوارتراست. ولی درعین حال نمی‌خواست زن بیگانه‌ای را بدین کار وادار کند بدین جهت دختر عمه خویش را برای محو کردن این رسم ناروا برگزید وزید

---

۱ـ سوره حجرات آیه۱۳

آزادشده و پسرخوانده خویش را که مطابق رسوم عرب ازاو میراث میبرد، بشوهرش انتخاب کرد و باصرار او زینب و برادرش باین ازدواج رضایت دادند چنانچه خدا در این باب گوید : وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ اِذا قَضَی اللهُ وَ رَسولُهُ اَمْراً اَنْ یَکونَ لَهُمْ الْخِیَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللهَ وَ رَسولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبِیناً.[1]

یعنی برای زن مؤمن ومرد مؤمنی روانیست وقتی خدا و پیغمبرش درباره چیزی حکم کردند در کار خود اختیار داشته باشند و هر کس فرمان خدا و پیغمبرش را نبرد ، بضلالتی آشکارا دچار است .

**زینب و برادرش راضی میشوند**

پس از نزول این آیه عبدالله و خواهرش بدین کار رضایت دادند زید با زینب زفاف کرد و محمد صمهر او را پرداخت . وقتی زینب بخانه شوهر خویش رفت با او سازگار نبود بلکه زید را آزار میداد و بنسب خویش و اینکه هیچوقت بنده نبوده است براو افتخار میکرد . زید بارها از بد رفتاری زینب شکایت پیش پیغمبر میبرد و اجازه میخواست او را طلاق دهد و پیغمبر در جواب می گفت : « زن خودرا نگهدار و ازخدا بترس . » ولی زید تاب معاشرت زینب را نیاورد و بناچار طلاقش داد .

پیش از اسلام نزد عرب رسم بود که پسرخوانده را دارای حقوق فرزندان نسبی میدانستند و حکم میراث و حرمت ازدواج را که میان فرزندان و متعلقان یك خانواده جاریست درباره آنها جاری میساختند ، شارع اسلام میخواست این رسم ناروا را باطل کند در این باب این آیه نازل شد: وَ ما جَعَلَ اَدْعِیاءَکُمْ اَبْناءَکُمْ ذٰلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِاَفْواهِکُمْ وَاللهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ .[2] یعنی : پسر

---

۱ـ سوره احزاب آیه ۳۶
۱ـ سوره احزاب آیه ٤

خواندگان شما پسران شما نیستند ، این سخنی است که شما میگوئید ولی خدا راست میگوید و کسان را براه هدایت میکند. ازاین آیه مستفاد میشود

**حکم اسلام درباره پسر خواندگان**

پدر خوانده میتواند کسی راکه زن پسر خوانده اش بوده است بزنی بگیرد ولی چه کسی حاضر بود رسم کهن را زیر پای گذارد وبچنین کاری اقدام کند ؟..

محمد(ص) شخصاً برای اجرای این حکم حاضر شد وزینب را پس ازآنکه زید اورا طلاق داد بعقد خود درآورد ولی درخاطر او میگذشت که مردم درباره مخالفت او با این رسم قدیم چه ها خواهند گفت و مقصود از گفتار خدا راکه گوید : « نهان می کنی در دل خود آنچه راخدا آشکار خواهد کرد و ازمردم میترسی ولی خدا سزاوارتر است که از او بترسی . » همین است ولی محمد(ص) در انجام فرمان

**چرا محمد با زینب ازدواج کرد**

خدا پیشرو دیگران بود و از گفتگوی مردمان درباره ازدواج با زینب باك نداشت زیرا ترس مردم در مقابل ترس از خدای چیزی نیست بدین جهت با زینب ازدواج کرد تا حکم اسلام را درباره ابطال حقوقی که بموجب رسم کهن برای پسرخواندگان مقرر شده بود ، اجرا کند واین قسمت ازآیه ناظر بدین موضوع است :

فَلَمَّا قَضَي زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَا كَهَا لِكَي لَا يَكُونَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَكَانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولاً .[1] »

**خاورشناسان چه میگویند**

روایت تاریخ درباره ازدواج محمد(ص) با زینب دختر جحش از این قرار است ، زینب دخترعمه پیغمبر بود وپیش ازآنکه به زید شوهر کند پیغمبر او را دیده بود و از جمالش خبر داشت وهم او زینب را برای زید خواستگاری کرد ، پس از ازدواج با زید نیز اورا میدید زیرا درآن روزگار حجاب نبود بعلاوه محمد(ص) باقتضای خویشاوندی

---

۱ - سوره احزاب آیه ۳۷

وبمناسبت اینکه زینب همسر آزاد شده او بود وزید شکایت زن خویش را پیش وی میآوردطبعاً با اوارتباط داشت. وقتی خداوند خواست بنده آزادشده را ازلحاظ شرافت وحقوق بمقام اشخاص آزاد برساند و حقوق پسر خواندگان را باطل سازد ، احکامی دراین باب نازل شد و این احکام در نتیجه ازدواج زینب با زید و طلاق گرفتن او و ازدواج با محمد تأیید گشت، با این ترتیب آیا جائی برای افسانه بافیهای خاورشناسان و مبلغان باقی میماند؟ مقاصد تبلیغی که احیاناً درلفافه علم جلوه میکند وکینه‌دیرینه مسیحیان با اسلام که ازدوره جنگهای صلیبی درروحشان استوارشده آنها را وادار میکند که درباره همسران پیغمبر ومخصوصاً درباره ازدواج زینب دختر جحش روایات ضعیف وساختگی‌را مورد اعتماد قرارداده جنایتی بزرك وجبران ناپذیر نسبت بتاریخ مرتکب شوند.

اگر گفتار آنها راست بود ما میتوانستیم در جوابشان بگوئیم که مردان بزرك تابع قانونی نیستند. ازپیغمبران سلف موسی ویونس درتولد وزندگانی خود قوانین طبیعی واجتماع را زیر پای گذاشتندواین حادثه درعظمتشان اثری نداشت‌ولی‌محمد قوانین اجتماع را بفرمان‌خدای خودمقررمیداشت واجرا میکرد. آیا مبلغان‌مسیحی انتظار داشتند محمد قانونی راکه بعدها برای مسلمانان مقرر داشت وداشتن بیشتر ازچهارزن را ممنوع ساخت، پیش ازوقت درباره خود اجرا کند، یعنی زنان خویش‌را پس از ازدواج طلاق دهد تا عده آنها ازچهار تجاوزنکند؟ آیا اگر این‌رفتاررا پیش میگرفت و ازخرده گیری‌مبلغان رهائی‌مییافت وقصه را از جنبه دیگرنظر نمیکردند؟:

خوشرفتاری محمد با زنان خویش که نمونه‌ای ازآنرا در روایت عمر دیدیم و بعدها درضمن فصول اینکتاب خواهیم دید بخوبی نشان میدهد که هیچکس زن را بقدر محمد احترام نکرده ومقام جنس لطیف راباندازه پیغمبراسلام ترقی نداده‌است.

# فهرست منابع کتاب

## ۱ - کتابهای عربی


قرآن کریم :

تفصیل آیات القرآن الحکیم : تألیف ژول‌لابوم . ترجمهٔ محمد فؤاد عبدالباقی .

جامع البیان فی تفسیر القرآن : تألیف محمدبن جریر طبری .

اسباب النزول : تألیف علی بن احمد، واحدی نیشابوری .

الناسخ والمنسوخ : تألیف هبة‌الله بن سلامه .

الناسخ والمنسوخ فی القرآن الکریم : تألیف ابوجعفر نحاس .

زادالمعاد فی هدی خیرالعباد : تألیف ابوعبدالله دمشقی .

سیرة ابن‌هشام : تألیف عبدالملک بن هشام .

الطبقات الکبری . تألیف محمدبن سعد کاتب واقدی .

المغازی : تألیف محمدبن عمر وواقدی .

تاریخ الرسل والملوک : تألیف محمدبن جریر طبری .

المواهب اللدنیه بالمنح المحمدیه : تألیف احمدبن محمدبن ابوبکر خطیب .

البدایة والنهایه فی التاریخ : تألیف ابن کثیر دمشقی .

الشفا : تألیف قاضی عیاض (نسخهٔ خطی) .

الاصنام : تألیف کلبی .

الاعلام باعلام بیت‌الله‌الحرام : تألیف قطب‌الدین نهروالی .

اخبار مکه : تألیف محمدبن عبدالله احمدازرقی .

فجرالاسلام : تألیف احمدامین .

فی‌الادب الجاهلی : تألیف دکترطه حسین .

قصص‌الانبیا : تألیف شیخ عبدالوهاب نجار .

الوحی المحمدی : تألیف سید محمد رشیدرضا .

بش را پیش ری
لحاظ شرافت

# فهرست منابع

تفسیر الفاتحه و مشکلات القرآن : تألیف شیخ محمد عبده .

الاسلام والنصرانیه: تألیف شیخ محمد عبده.

الرحلة الجازیه. تألیف محمد بك لبیب البتانونی

الیهود فی بلاد العرب : تألیف دکتر اسرائیل ولفنسون

محمد المثل الکامل : تألیف محمد احمد جاد المولی.

الاسلام الصحیح : محمد اسعاف نشاشیبی .

فتح العرب المصر : تألیف دکتر الفرد بتلر ترجمه محمد فرید ابوحدید.

مفتاح کنور السنه : تألیف فنسنگ : ترجمهٔ محمد فؤاد عبدالباقی .

الاسلام والتجدید فی مصر : تألیف چارلز ارمز : ترجمهٔ عباس محمود .

دائرة المعارف قرن بیستم : تألیف محمد فرید وجدی .

## ۲ ـ کتابهای اروپائی

The Spirit of Islam by Sayed Ameer Aly .
Life of Mahomet by Washington Irving .
Life of Mohammed by Sir William Muir .
Lhe Prophet of the Desert by Khaled Coba .
Mohammad by Margaliouth
Heroes and Hero Worship by Thomas Carlyle .
La Vie de Mahomet par Emile Dermeughem.
Essai sur l'histoire des Arabes par Caussin de Perceval .
L'Islam par Lammens '
Les Grands Iritiés par Edouard Schuré .
Dictionnaire Larousse Art . Mahomet.
Historians History of rhe World.